

لقاء الله تعالى

تأليف

العلامة آية الله

الحاج الميرزا محمد ادا الملکی التبریزی مدنی

مکتبۃ مطبوعات

عربی سیدار

انتشارات سیدار

لقاء الله تعالى

تأليف

الغادر رحمته آية الحق

الحاج الميرزا جواد الملكي التبريزي قدس

تحقيق وترجمة
محسن پادار

اشارات بيدار



لقاء الله تعالى	الكتاب
الحاج الميرزا جواد الملكي التبريزي - قدس سره	المؤلف
محسن بيدارفر	تحقيق وترجمة
منشورات بيدار ، قم ، قم ، ٧٧٤٣٤٢٩ :	الناشر
شريعة ، قم	المطبعة
الأولى	الطبعة
١٣٨٨ ش ١٤٣٠ ق	سنة الطبع
١٠٠٠ نسخة	عدد المطبوع
ISBN: 987-964-7155-37-3	ردمك : ٣-٣٧-٧١٥٥-٩٦٤-٩٨٧

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کوتاه سخنی با خواننده :

کتابی که در دست شما است (لقاء الله تعالی) یکی از سه کتاب موجود از فقیه و عارف گرانقدر حاج میرزا جواد ملکی تبریزی - قدس سره - است که شرح حال مختصری از او را تقدیم خوانندگان عزیز خواهیم نمود، دو کتاب دیگر به نامهای «اسرار الصلاة» و «المراقبات» که هر دو به زبان عربی نوشته شده است پیش از این به همت این بی مقدار تحقیق و منتشر شده است، و برگردان هر دو کتاب به فارسی نیز یک یا چند بار توسط برخی فضلا انجام گرفته است .

سه کتاب نامبرده هر کدام مکمل دیگری است و نویسنده‌ی بزرگوار در کتاب اول خواننده را با شروع در سفر روحانی آشنا می کند و اهمیت آن را به او یاد آور می شود و در کتاب دوم «اسرار الصلاة» او را با نیرومندترین وسیله‌ی تعالی و معراج روحانی «نماز» آشنا می کند و رموز آن را به او می شناساند، و در کتاب سوم «المراقبات» او را به دوام مراقبت در تمامی راه - که همان روزگاران زندگانی اوست - رهنمون می شود تا ورود خود را به جای گاه سعادت همیشگی مسجل گرداند .

هر سه کتاب پیش تر به همت تنی چند از خادمان دین و فرهنگ اسلام - که خدایشان پاداش شایسته دهد - منتشر شده است ولی تحقیق و ویراست شایسته‌ای به خود ندیده بود، از این رو توفیق مرا رهنمون گشت تا به این کار دست یازم و هر سه کتاب را در حدّ توان خود به صورتی بایسته در آورده و فراروی خوانندگان قرار دهم . درست تر آن بود که نخست همین کتاب منتشر می شد لزوم تنظیم مقدمه‌ای برای آن که نیاز به فرصت کافی می داشت و همچنین ترجمه به دو زبان عربی و فارسی انتشار آن را برخلاف معهود به تاخیر افکند .

کتاب حاضر را مؤلف بزرگوار نیمی به فارسی و نیمی به عربی نوشته است، از این رو پیش از من چند تن از بزرگواران اقدام به برگردان بخش عربی به فارسی و با

..... لقاء الله تعالى والسلوك إليه

تعریب بخش فارسی نموده‌اند، و چه بسا بهتر می‌بود از زحمات ایشان استفاده شود و دوباره کاری صورت نگیرد، ولی ملاحظاتی چند مرا بر آن داشت تا اکنون که امر تحقیق آن را عهده‌دار شده‌ام ترجمه را نیز خود به انجام رسانم .

شاید برخی از خوانندگان بر این که عربی و فارسی کتاب را در یک جلد منتشر کرده‌ام خرده گیرند ولی این کار ناروا بدان سبب روا نموده است تا شماری از خوانندگان که خواهان خواندن صورت اصلی کتاب هستند، بتوانند خواسته‌ی خود برآورده سازند، و دو دیگر این که حجم کم کتاب از زشتی انتشار آن در یک جا می‌کاست و عذر مرا موجه می‌ساخت .

باید توجه داشت که در بخش فارسی نیز بیشتر آیات کریمه و احادیث به عربی آورده شده بود که همگی به فارسی برگردان شده است .

اکنون که کتاب به دوزبان و یک جا منتشر می‌شود ناچارم تا به هر بخش آن مقدمه‌ای جداگانه بیفزایم، ولی برای آن که قدری از تکرار کم کنم مراعات حال خوانندگان را نموده و در مقدمه‌ی فارسی که اکنون در پیش‌رو است گفتاری کوتاه در معرفی کتاب حاضر و نویسنده‌ی آن می‌آورم و تفصیل بیشتری در مقدمه‌ی عربی که بیشتر تخصصی است خواهم داشت؛ و همین روش نیز در تحقیق و تنظیم متن مراعات شده است، یعنی پانوشته‌های بخش عربی شامل تخریج احادیث و برخی اقوال است که تنها به کار اهل فن می‌آید و در پانوشته‌های بخش فارسی تنها توضیح برخی اصطلاحات آمده است که آشنایان با مسائل عرفانی نیازی به آن ندارند .

به این باور که این کار - هر چه کوچک و با همه کمبودها - به درگاه حضرت حق پذیرفته شود و مورد پسند بقیة الله الاعظم - جان عالمیان خاک راهش باد - قرارگیرد، چرا که هر عیب که سلطان پسندد هنر است .

* * *

*

نویسنده :

نویسنده‌ی این کتاب عالم بزرگوار و عارف عامل حاج شیخ میرزا جواد ملکی تبریزی - قدس سره - است، سال ولادت او که در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری بوده است به درستی معلوم نیست، او در خانواده‌ی معروفی در شهر تبریز به دنیا آمد، نام پدر او میرزا شفیع از تجار سرشناس این شهر بود و دوران کودکی و نوجوانی را در همان جا گذراند و تحصیلات ابتدائی را فراگرفت، سپس برای تکمیل علوم دینی راهی نجف اشرف شد که در آن زمان مرکز فراگیری این دانش‌ها بود؛ در آن شهر پس از فراگیری علوم منقول و معقول و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد و از آن برتر تهذیب باطن و تعالی در راه رسیدن به معارج ایمانی به وطن اصلی شهر تبریز بازگشت و به تدریس علوم ظاهر و پرورش کسانی پرداخت که آمادگی دریافت علوم و معارف راستین و پاک سازی نفس را داشتند، به سال (۱۳۲۰ق) که مسالهی انقلاب مشروطه و مسائل آن بودن در تبریز را بر او ناگوار کرده بود به قم مهاجرت نمود و تا پایان عمر با برکت خود به سال (۱۳۴۳ق) در همین شهر دعوت حق را لبیک گفت و به دیار باقی شتافت، و به قبرستان شیخان نزدیک حرم مطهر فاطمه‌ی معصومه علیها السلام مدفون گشت .

روزگاری که او در نجف بود حوزه‌ی علمیه دوره‌ای استثنائی را می‌گذراند فقهای نامداری همچون حاج آقا رضا همدانی صاحب کتاب گران سنگ مصباح الفقیه و چند تن از علمای بزرگ در این شهر مشغول تدریس و پرورش شاگردان بودند که مرحوم ملکی از محضر آنان کمال استفاده را نمود و به مدارج علمی بالائی دست یافت، ولی دست تقدیر توفیقی بالاتر از این را برای او فراهم دیده بود و آن رسیدن به محضر دانشمند بزرگ و آموزگار انسان‌سازی چون ملاحسینقلی همدانی بود که در آن دوران در نجف اشرف مشغول پرورش افراد مستعد کمال انسانیت بود، و مرحوم ملکی سیزده سال با رهنمائی‌های او مدارج ترقی را پیمود و خود به یکی از ستارگان فروزان دانش و کردار تبدیل شد .

۶ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
او در توصیف استادش چنین گفته است: «یکی از استادان بلند پایه‌ام که همچون
او حکیمی شناسا و آموزگاری توانا بر خیر و طیبی کامل ندیده‌ام» .
باز گوید: «مرا استادی بود عارفی کامل - خداوند خاکش را مقدّس دارد - که
همسان او را در مراتب یاد شده ندیده‌ام» .

از سال‌هایی که او در تبریز بوده و به وعظ و درس می‌پرداخته است آگاهی چندانی
نداریم، تنها خاطره‌ای از یکی از مامومین نماز جماعت او نقل می‌شود که نشان‌گر
ناخوشنودی آن بزرگوار از این دوره است .
شخص مزبور که از کسبه و ملتزم نماز جماعت بود و به مناسبت این که خانه‌ی او
نزدیک مسجد مرحوم ملکی بود همواره در نماز جماعت او شرکت می‌نمود گوید:
«شبی پس از پایان نماز جماعت آن بزرگوار بر منبر نشست و به اندرز نمازگزاران
پرداخت، ضمن سخنانی از سال‌هایی که در تبریز بوده است و این که در این شهر
روی کردی به مسائل سلوکی در مردم نمی‌دیده است ناخشنود بود، و پس از آن
گفت: «فردا من از این شهر به قم سفر می‌کنم و پس از من شما به مسائلی گرفتار
خواهید شد، فرزندانان را به اجبار به خدمت سربازی می‌برند و لباس‌هایتان را
عوض می‌کنند...» و مسائلی از این دست برشرد که همگی بعدها پیش آمد
و پیش‌گویی‌های او همه درست بود .

از سال‌های زندگانی او در قم چون در حوزه‌ی علمیّه بوده است دانسته‌های
بیش‌تر و روشن‌تری در دست است و شماری از کسانی که از محضر پرفیض او سود برده
و به مراتبی از کمال رسیده‌اند شناخته شده‌اند که در مقدمه‌ی عربی از آنان یاد شده
است و در این جا تنها به نقل خاطره‌ای که نمایانگر کمال تاثیر او در شنوندگان بوده
است بسنده می‌کنم:

یکی از بزرگان نقل کرد که زمانی بر سر تربت پاک مرحوم ملکی - قده -
نشسته و فاتحه می‌خواندم، یکی از علمای آن روز را دیدم که بر سر تربت حاضر شد
و فاتحه‌ای خوانده رفت، در رفتن من هم با او همراه بودم و چون آن شخص را

می‌شناختم که روی‌کردی به مسائل عرفانی نداشت حضور او بر سر خاک مرحوم ملکی برای من سؤال انگیز نمود، از او پرسیدم: «شما این شخص را دیده بودید؟» با اظهار تأسف گفت: «بله». پرسیدم: «چرا تأسف؟» گفت:

«زمانی که مشغول تحصیل بودم در مدرسه‌ی فیضیه حجره‌ای داشتم، می‌دیدم روزهای پنج‌شنبه گروهی در مدرس گرد هم می‌آیند و شخصی آمده برای ایشان درسی می‌گوید، هنگام سخن گفتن او حاضران چنان متوجه او هستند که گویا به هیچ چیز دیگری توجه ندارند؛ این وضع آنان مرا برآن داشت کرد تا به بینم این شخص چه می‌گوید؛ از این رو من هم در روز یاد شده رفتم و میان آنان نشستم، این شخص آمد و بر منبر کوچکی که آن‌جا بود نشست و سخن آغاز کرد، من دیدم سخنان او همانند گفتگوهائی که ما همیشه داریم نیست، حرف‌هائی از مقوله‌ی دیگر می‌زند، قدری که گذشت دیدم من هم مانند همه جذب گفتار او شده‌ام و با دقت فراوان گوش می‌کنم که گوئی از همه جا غافلم، سخنانی که از دهان او بیرون می‌آمد همچون سوزنی بود که راست در دل من فرومی‌رفت، نشست پایان گرفت و همه پراکنده شدند، من هم به حجره‌ی خود رفتم، ولی حس کردم آن آدم ساعتی پیش نیستم، دنیا برایم عوض شده و به همه چیز - حتی درس‌های خود - بی‌رغبت شده‌ام. این حالت دوروزی ادامه داشت تا من توانستم به حال پیشین باز گردم و به تحصیل و کارهای روزانه‌ی خود پردازم.

پنجشنبه‌ی دیگر فرا رسید و من هم با شوق تمام به جمع حاضران مجلس پیوستم؛ همین بزرگوار آمد و به سخن آغازید و همان حال پیشین تکرار شد، به گونه‌ای که پس از پایان نشست این بار زمان بیشتری لازم بود تا من به حال پیشین باز گردم و به کارهای معمول پردازم.

باز پنجشنبه‌ی دیگری سر رسید و من با خود اندیشیدم که اگر در مدرسه باشم شوق حضور در آن مجلس در من بیش از آن است که از بودن در آن جا صرف نظر کنم، و اگر حضور یابم دیگر ادامه‌ی درس و بحث عادی را نخواهم داشت، از این رو برآن شدم تا پیش از تشکیل این نشست از مدرسه بیرون روم و در مدرسه نباشم و مجبور به شنیدن سخنان این بزرگوار نشوم، بعدها زمانی که ایشان از دنیا رفته بودند

۸ لقاء الله تعالى والصلوة إليه
من به خود آدمم و متوجّه زبان بزرگی که در اثر نادانی و از دست دادن آن فرصت
طلائی برای استفاده از چنین کسی به من رسیده بود شدم، ولی پشیمانی سودی
نداشت و روزگار رفته باز نمی گشت» .

تالیفات :

نوشته‌های چندی را از مرحوم ملکی - قده - بر شمرده‌اند، ولی آنچه در دست
است سه کتاب گران‌سنگ و حاشیه‌ای بر یک کتاب معروف فقهی است که حالت
رساله‌ی عملیه‌ی او را دارد .

۱- لقاء الله تعالى، که همین کتاب حاضر است .

۲- اسرار الصلاة، که به زبان عربی نوشته شده و بارها چاپ شده و به فارسی هم
برگردان شده است، این کتاب به سال (۱۴۲۳ق) به همت این بی‌مقدار تحقیق و منتشر
شده است .

۳- المراقبات یا اعمال السنّة، که باز هم به زبان عربی نوشته شده و بارها چاپ
و دوباره به فارسی برگردان شده است و به سال (۱۴۲۵ق) توفیق تحقیق و نشر آن را
داشته‌ام .

۴- حاشیه‌ای بر کتاب «غایة القصوی» که خود برگردان کتاب معروف «عروة
الوثقی» است که فراگیرترین رساله‌ی احکام دینی است و فقیه و مرجع بزرگوار سید
محمد کاظم طباطبائی - قده - به عربی نوشته است و پس از او همواره مورد توجّه
فقه‌ها بوده و شرح‌های چندی بر آن نوشته‌اند، افزون بر این فراگیری این کتاب سبب
شده است تا دیگر مراجع تقلید دیدگاه‌های ویژه‌ی خود را به صورت حاشیه بر آن
ببفزایند و به عنوان رساله‌ی عملیه به مقلدان خود معرفی کنند، عالم بزرگوار حاج
شیخ عباس قمی - قده - آن را به فارسی برگردانده است و مرحوم ملکی - قده -
نیز دیدگاه‌های ویژه‌ی خود را به همین برگردان فارسی افزوده و به عنوان رساله‌ی
عملیه‌ی خود معرفی کرده است .

آنچه در باره‌ی این کتابها ناگفته ماند این که خواننده وقتی نوشته‌ی این دانشمند

وعارف عامل را می‌خواند تاثیر سخنان او را در خود می‌یابد، آن‌چنان که گویا روح آن بزرگوار در میان نوشته‌های او جریان دارد و بر هر خواننده‌ای نفوذ می‌کند، این معنی را که خود تجربه کرده‌ام مورد وفاق همه‌ی خوانندگان کتابهای این دانشمند نیز یافته‌ام .

سخن را که با نام سخن آفرین آغازیده‌ام با درخواست تعجیل ظهور آخرین حجّتش به پایان می‌برم و کسانی را دانسته‌های بیشتری خواهانند به پیش‌گفتار عربی^(۱) کتاب ره می‌نمایم ؛ گو این که هرچه در این باره نوشته شود نامه ناتمام به پایان می‌رسد ، و این سخن مرا یاد آور بیت شعری است که گفته‌اند رهروی از رهروان این راه بی‌پایان هنگام بدرود این سرای ناپایدار با افسوس می‌خواند :

پروانه سوخت ، شمع فرو مرد ، شب گذشت
ای وای من که قصه‌ی دل ناشنیده ماند

ممن یدارفر - قم

۱۳۸۸ ق ۱۴۳۰ هـ

* * *

* *

*

(۱) خوانندگانی که با زبان عربی آشنائی ندارند و خواستار دانسته‌های بیشتری در مورد این بزرگوار هستند می‌توانند به کتاب‌های دیگری که در باره‌ی ایشان نوشته شده است مراجعه کنند .
دو کتاب «شیخ مناجاتیان» و «طیب دل‌ها» از کتاب‌هایی است که در شرح حال ایشان نوشته شده است افزون بر این که سال گذشته همایش مفصلی در تبریز در بزرگداشت این عارف و فقیه گران‌قدر برگزار شد و مقالات و سخن‌رانی‌های آن نشست‌ها نیز منتشر شده است .

تقديم:



المؤلفه :

قال العلامة الطهراني^(١): «هو الشيخ الميرزا جواد آغا بن الميرزا شفيح الملكي التبريزي، نزيل قم، عالم فقيه وأخلاقي فاضلٌ وورعٌ ثقةٌ. كان في النجف الأشرف، اشتغل فيها على أعلام الدين، فقد أخذ مراتب السلوك عن الأخلاقي الشهر المولى حسينيقي الهمداني، وأكمل نفسه عليه، وتلمذ في الفقه والأصول على العلامة الشيخ آغا رضا الهمداني وغيره من العلماء، وعاد إلى إيران في (١٣٢٠) فاستوطن دار الإيمان قم، وقام بوظائف الشرع وكان مروّجاً للدين، مريباً للمؤمنين، إلى أن توفي يوم عيد الأضحى (١٣٤٣)، ورثاه تلميذه الشيخ إسماعيل بن الحسين المتخلص بـ«تائب» بقصيدة أرّخ في آخرها عام وفاته وسمّاها بـ«القصيدة الجوادية» وله تصانيف منها «أسرار الصلاة» طبع ١٣٣٩، وله أيضاً «السير والسلوك» مخطوط توجد نسخه عند تلاميذه واستنسخ عنه أيضاً السيد عبد الحسين الحجّة في ١٣٥٨.»

قال صاحب ربحانة الأدب^(٢): «إنّه من أكابر علماء الأخلاق والعرفان العملي المعاصر، ويعرف بـ«الملكي» لانتسابه إلى أسرة ملك التجار التبريزي؛ صاحب جمال السالكين المولى حسينيقي الهمداني في النجف الأشرف عدة سنين مشغولاً - تحت تربيته - بتهديب النفس، ورجع إلى تبريز حوالي سنة ١٣٢٠ - ق، وكان ينعقد هناك

(١) نقباء البشر: ١/٣٢٩-٣٣٠، رقم الترجمة: ٦٧٣.

(٢) ربحانة الأدب: ٣٩٧/٥. والكتاب باللغة الفارسية، وما أوردناه تعريب النص.

مجالس الدرس والتذكير والموعظة في منزله، ثم سافر في بعد ذلك إلى بلدة قم وسكن بها حتى توفي سنة ١٣٤٤ ودفن في قم .

وكتب المرحوم العلامة الطباطبائي - قده - في تقريره على كتاب المراقبات :

«فهذه أسطرٌ أعلّقها على كتاب «أعمال السنّة» للعلم الحجّة الآية المرحوم الحاج الميرزا جواد آقا الملكي التبريزي - قدس سرّه - ولست أريد بها أن أمدح هذه الصحيفة الجليلة أو أنني على مؤلفه العظيم، فليست هي إلاّ بجزءاً زائداً لا يوزن بمنّ ولا صاع، ولا هو إلاّ علماً شامخاً لا يقدر بشبر أو ذراع، وكفى بالقصور عدراً وبالأس عن البلوغ راحة، وإنّما أريد أن أواجه إخواني من أهل الولاء وسادتي من أرباب الصدق والصفاء، بما فيه بعض التذكرة و ﴿إِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [٥٥/٥١] .

وكتب المرحوم آية الله المرعشي النجفي - قده - ضمن إجازته^(١) عند سرد من

يروى عنهم :

«ومن أروى عنه جمال السالكين ونبراس السائرين أوس اليمان وريع الزمان الفاني في حبّ الله آية الله الحاج ميرزا جواد آقا الملكي التبريزي صاحب كتابي أسرار الصلاة ومراقبة السنة وغيرهما؛ وكان - قدس سرّه - من أزهد من رأيته وأعبدتهم، طويل الفكرة، غريز الدمعة، الصوّام القوام، من كان رؤياه والنظر إليه مذكراً للآخرة - حشره الله مع مواليه وجزاه عن خير الجزاء - وهو يروي عن جماعة...» .

أساتيدّه ومن يروي عنهم:

كما ذكرنا اشتغل المؤلف - قدس سرّه - بالتحصيل في مولده تبريز وأكمل فيه المقدمات من العلوم الأدبية والمنطق ودروس السطح الحوزوي، ولا نعلم شيئاً بمن درس عندهم في هذا الشطر من عمره الشريف، ثمّ لتكميل التحصيل سافر إلى النجف

(١) الإجازة الكبيرة له - قدس سرّه (الرقم ٣٦) . الجدير بالذكر أن آية الله المرعشي هاجر إلى قم سنة

(١٣٤٣ق) على ما كتبه نجله الدكتور السيد محمود المرعشي - وفقه الله تعالى - في مقدمة

المسلسلات في الإجازات، والمرحوم الملكي أيضاً رحل من الدار الفاني في نفس السنة .

١٢ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
الأشرف، المدينة التي كان في تلك الزمان مهد الدراسات العلمية الدينية والمعارف
الإسلامية، وتلمذ على عدّة من الأساتيد المعروفين فيها، فمن أبرزهم :

- ١- الشيخ الفقيه والأصولي المشهور الآغا رضا الهمداني^(١) - قدّس سره .
- ٢- ومن المعلوم المتواتر مصاحبته مع العالم الأخلاقي وأوحد زمانه المولى حسين
قلي الهمداني^(٢) - قدّس سره - وقد أثنى الشيخ الملكي عليه في موارد متفرقة من كتبه،

(١) الشيخ آغا رضا بن محمد هادي الهمداني النجفي. قال العلامة الطهراني (نقباء البشر/٢/ ٧٧٦) : «من
أكابر العلماء المحققين، و من مشاهير مراجع عصره، كان والده من العلماء الصلحاء وكان هو
من أجلة الفقهاء وأفضل الأعلام، هاجر إلى سامراء فلازم درس السيد المجدد الشيرازي سنين
طوالا... عاد إلى النجف في حياة أستاذه، ... واشتغل بالتدريس والتأليف والإمامة وغيرها من
الوظائف... رجع إليه الناس في التقليد بعد وفاة أستاذه الشيرازي في سنة (١٣١٢) تحرّج عليه
جماعة من الأجلة...، مرض في الأواخر بالسلّ فسافر إلى سامراء وفيها توفي في صبيحة ٢٨
صفر سنة (١٣٢٢ هـ)، ودفن في رواق العسكريين من جانب الرجل عن نيف وسبعين عاما». .
ثمّ عدّ تأليفاته وهي كثيرة مشهورة .

(٢) جاء في نقباء البشر (٢/٦٧٤) الشيخ المولى حسين قلي بن رمضان الشوندي الدرجزيني الهمداني
النجفي، من أعاظم العلماء وأكابر فقهاء الشيعة وخاتمة علماء الأخلاق في عصره ... كانت
ولادته في القرية المذكورة عام (١٢٣٩) نشأ بها ثمّ بعث به والده إلى طهران، فدخل في سلك
الطلاب وتعلم المبادي وقرأ مقدمات العلوم فأتمّها... ثم درس سطوح الفقه والأصول... وحضر
دروس الطبقة العليا وقد اختصّ بحوزة العالم الأكبر الشيخ عبدالحسين الطهراني الشهير بشيخ
العراقين، ثمّ سافر إلى سبزوار فقلّظها مدة لازم خلالها درس الفيلسوف المعروف المولى هادي
السينزوري، ثم عاد إلى قرية شوند فمكث بها بين أهله وذويه برهة، وهاجر إلى النجف
الأشرف، وكانت رياسة التدريس ومرجعية الإفتاء يومذاك للشيخ مرتضى الأنصاري وكان المقدم
على سائر أعلام النجف، فحضر عليه ولازم درسه سنين طوالا... وتلمذ في الأخلاق على السيد
علي التستري ففاق فيه أعلام الفن ، و لما توفي أستاذه الأنصاري في سنة (١٢٨١) لم يتلمذ على
غيره إذ لم يكن محتاجا... كان مدرسه داره... وكان يدرس في الفقه والأصول كتبه التي ألفها من
تقريبات أستاذه الأنصاري وكان له درس في الأخلاق بداره صبح كلّ يوم... وهو في خصوص
هذا العلم أمر عظيم لا يحده وصف، فقد مضت حقبة طويلة لم يجد خلالها الزمن بمن مثله في
علم الأخلاق وتهذيب النفوس، وقد ختم به هذا الفنّ، فلم ينبع بعده من يكون له ماكان
للمترجم له بحيث يعد نظيرا له، على أنّه هدّب زمرة من تلامذته كانوا بعده نجوما

منها قوله^(١): «كان لي شيخ عامل عارف كامل - قدس الله تربته - مارأيت له نظيراً في المراتب المذكورة» .

وقال^(٢): «ثمّ إنّي سألت بعض مشايخي الأجلّة - الذي لم أرمثله حكيماً عارفاً ومعلماً للخير حاذقاً وطيباً كاملاً...» .

٣- مضى القول بأنّه من تلامذة السيد المرتضى الرضوي الكشميري النجفي^(٣) -

قدّس سرّه .

تزان بها سماء العلم والفضيلة... وتوفى في كربلاء زائراً في (٢٨) شعبان (١٣١١) ودفن في الصحن الشريف في الحجره الرابعه الواقعة على اليسار الداخل إلى الصحن من الباب الزينبي...» .

وحكى حضرة الأستاذ العلامة الحسن زاده الأملي (ستاركان آسمان : ١٠٦) عن العلامة الطباطبائي عن أستاذه في الأخلاق آية الحق السيد علي القاضي - قدس سرهما - : «لمأتشرفت بمدينة النجف رأيت يوماً في المعبر أحداً من الطلاب يمشي كأنه مختلّ الحواس والمشاعر، فسألت أحداً : «أهذا الشيخ مختلّ المشاعر» ؟ قال : «لا، ولكنه خرج الآن من مجلس درس الآخذ المولى حسين قلي الهمداني، وإذا تكلم الآخذ يؤثر كلامه في الحضار هكذا، والسامعون يخرجون من مجلس درسه كذلك» .

(١) أسرار الصلاة : ٣٥٩ .

(٢) أسرار الصلاة : ١٣٩ .

(٣) جاء في مستدركات أعيان الشيعة (٢٥٨/٣) أنّه ولد في الثامن من ربيع الأول سنة (١٢٦٨) وتوفى في ١٣ شوال سنة (١٣٢٣) وحمل إلى كربلاء ودفن في الصحن الحسيني، وهو نجل العالم الزاهد السيد مهدي شاه،... تخرج أولاً في الهند على يد والده وخاله، فقرأه نهج البلاغة وشرح الهداية لملا صدرا الشيرازي، كما درس الرياضيات على المولى تفضل حسين، والحكمة والمنطق على المفتي محمد عبد الحلیم الأنصاري ومحمد يوسف الأنصاري، ثم هاجر إلى النجف بصحبة خاله سنة (١٢٨٤)، فكان من أساتذته فيها كل من الشيخ الأنصاري و... وتخرج في المعقول على الآخوند ملا حسين قلي الدرگزني الهمداني .

تلامذته :

- ١- السيد أبو الحسن الهاشمي المدفون في مقبرة أبي حسين بقم^(١).
- ٢- الميرزا إسماعيل بن الحسين التبريزي المتخلص بالتائب^(٢)، وهو الذي قال في رثاء الشيخ قصيدته الجوادية .
- ٣- السيد جعفر الشاهرودي^(٣).
- ٤- الشيخ حسن الفاضل القمي^(٤).
- ٥- السيد حسين الفاطمي^(٥) - وهو الذي حكى عنه أنه حضر عند الشيخ قبيل وفاته، وسنقل عنه ما كتبه في سيرة الشيخ - قدس سرهما .
- ٦- وذكر المرحوم الشيخ خليل الكمره اي - ره - أنه حصل له توفيق الحضور في مجالس دروس الشيخ الملكي سنة ١٣٤٠ق، ووصف مجلسه ببناء بليغ^(٦).

-
- ١) وفاته سنة ١٣٤٥ق . نقلا عن كتاب دوعارف سالك، ص ٢٥ .
 - ٢) قال العلامة الطهراني (نقباء البشر : ١/١٥٦، رقم ٣٤٨) : «الشيخ إسماعيل بن الحسين الشريف التبريزي، نزيل المشهد الرضوي، أديب فاضل ومصنّف مكثر؛ ولد في (١٢٨٦) وأخذ العلم والأدب عن الأعلام والأفاضل حتى برع واشتغل بالتأليف في سائر الفنون، له تصانيف كثيرة نظما ونثرا كلها فارسيّة... وأسأل الله دوام بقائه .
 - ترجم له في مستدركات أعيان الشيعة (٢٥/٦) وجاء فيه : «... توفي بمشهد الرضا في السابع عشر من شهر ربيع الثاني (١٣٧٤) ودفن في مقبرة «باغ رضوان» مساء اليوم المذكور» .
 - ٣) وفاته ١٣٩٣ق . راجع «گنجينه دانشمندان» ص ٢٣٢/١-٢٣٣ .
 - ٤) كان - قدس سره - من العلماء والمدرّسين المعروفين، وقد قال في تاريخ تولده :
قلت مورخا لبده العمر : * (ولدت ليل القدر عند الفجر) = ١٢٨٢ .
 - وانتقل من الدارالفاني الليلية الرابعة من المحرم سنة (١٣٦٦ق) في قم؛ وكان له - قده - كتب ورسائل سرقت ولم يعلم مصيرها؛ أخبرني بذلك كلّهُ حفيده الفاضل المغفور له الشيخ محمّد النصيري، وقال أنّ ما كتب على لوح مرقد الشيخ الملكي من إنشاء جدّه - رحمه الله تعالى .
 - ٥) جاءت ترجمته في كتاب «ستارگان حرم» .
 - ٦) جاء هذا الكلام في مقدمته التي كتبها على رسالة لقاء الله، فإنه الذي نشر هذا الكتاب لأول مرة .

- ٧- وعن حضر مجالس دروسه قائد الثورة الإسلامية في الجمهورية الإسلامية المرجع الفقيه آية الله روح الله الموسوي الخميني^(١) - قدس سره .
- ٨- السيد شهاب الدين الحسيني المرعشي - قده - جاء في الإجازة الكبيرة المرعشية أنه من رآه وبروي عنه - قدس سرهما^(٢) .
- ٩- الشيخ عباس محمد زاده الطهراني^(٣) - قدس سره - من العلماء الأخلاقيين في قم، ولد في ١٣٠٩ ق وتوفي في ١٣٨٤ ق ودفن في الحرم المطهر .

(١) الذريعة : ١٥٢/٢٢ . راجع أيضا التعليقة اللاحقة .

و جاء فيما قاله الميرزا عبد الله الشالحي : «أني بعد مدة من اتصالي بالمرحوم الملكي صار حضوري في مجلس درسه سبباً للمراودة مع المرحوم آية الله الخميني - قده - الذي كان من الحاضرين في مجالسه، وكان في سنين الشباب نحواً من عشرين سنة وكنيت في الخمسة والثلاثين من العمر، فقال لي يوماً : إن بعض الأساتيد شرع في درس الحكمة، فإن أردت أن تشترك معي في هذا الدرس؛ فذهبت معه إلى هذا الدرس وبعد ثلاثة أيام من شروعي وجدت في نفسي كدورة لم تكن قبلها وكلمها فكرت لم أجد لها سبباً، فعزمت على عرض المسألة على الأستاذ الملكي وكيفية العلاج، ولكني لم أتوفّق لذلك خلال أيام ثلاثة كنت أحضر مجلسه، وفي اليوم الثالث لما عزمتُ على القيام والخروج أخذ بيدي وقال : «اترك درس الحكمة التي تذهب إليه مع الحاج الأغا روح الله حتى ترفع ما عارضك من الكدورة» فتركت الدرس المذكور فذهب عني ماعرضني من الظلمة الروحية» (نقلا عن كتاب : دوعارف سالك/ص ١١٠) .

(٢) مضى كلامه - قده - في أول المقدمة وحكي في كتاب «دوعارف سالك، ص ٧٤» عن المرحوم المرعشي أنه قال : «أنا والسيد الخميني والحاج الشيخ عباس الطهراني كنا نحضر مجلس درس الأخلاق للحاج ميرزا جواد الملكي التبريزي، وبعد مدة عاقني والسيد الخميني حضوراً بمجالسه الاشتغالات التي أحاطنا، ولكن الحاج الشيخ عباس الطهراني أدام الحضور في مجالسه بعدنا...» .

(٣) جاءت ترجمته في مقدمة كتابه «دين ووجدان» وكتاب «دوعارف سالك» تأليف محمد جواد نورمحمددي وكذا في كتاب «شيخ مناجاتيان» لنفس المؤلف .

وحكي عنه أنه قال : «بعد رحلة المرحوم الملكي التبريزي ابتليت بقرحة الاثناعشر وفي هذا الابتلاء وآلامه الشديدة رأيت أن المسائل التوحيدية يتجلى عليّ كما كان يريد الاستاذ، فذهبت إلى مقبرته وقلت : يا سيّد، نتانج ماتحملت من المشقات في حال الظهور، وفي الليلة رأيت في المنام معتنياً وملاطفاً بي.»

١٠ - الميرزا عبد الله الشالجي^(١) .

١١ - الآخذ ملا علي الهمداني - قدس سره^(٢) .

١٢ - السيد محمد حسين الطباطبائي العلامة صاحب تفسير الميزان - قدس سره - ذكر من سمع منه أنه حضر درس كفاية الأصول عند الشيخ الملكي - قدس سره - في تبريز .

١٣ - الشيخ محمد رضا الطبسي، قال^(٣) : «إن الشيخ جواد الملكي التبريزي كان يدرّس كتاب «رياض المسائل» في المدرسة الفيضية بقم قبل الغروب، وكنت أحضر هذا الدرس ودرّوس أخلاقه - قدس سره - على أنه اختصني بدرس خاص لي عنده .

١٤ - السيد محمد كاظم الشريعتمداري - ره - ذكر من سمع منه أنه كان يحضر مجلس درسه في قم وكان مدار المباحث كتاب مفاتيح الشرايع للفيض الكاشاني .

١٥ - السيد محمود المدرسي اليزدي ابن الميرزا سعيد اليزدي^(٤) .

١٦ - السيد مهدي الكشمي، ولد بطهران سنة ١٣١٦ ق^(٥) .

وكما حكينا أنه كان عدّة من الطلبة والعلماء يحضرون مجالس وعظ الشيخ ويستفيدون منه، ولكن لم يضبط أسماؤهم .

(١) كان من التجار وقد جاء ترجمته في كتاب «دو عارف سالک» وسنذكر كيفة وصوله إلى الشيخ الملكي وبعض ما يحكي عن سيرة أستاذه في الصفحات الآتية .

(٢) من معارف العلماء في همدان، ولد في ١٣١٢ ق واشتغل بتحصيل العلوم الدينية بعد بلوغه في همدان ثم في قزوین وطهران، وبعد تأسيس الحوزة العلمية في قم سكن فيها، ثم رجع إلى همدان سنة ١٣٥٠ ق، وصار مدير الحوزة العلمية في همدان ومرجعاً في الأمور الدينية والمسائل الشرعية، توفي سنة ١٣٥٧ ش ودفن بهمدان - قدس سره . (نقلاً عن مجموعة مقالات مؤتمّر الآخذ ملاعلي المعصومي الهمداني، أنجمن آثار ومفاخر فرهنگي، طهران سنة ١٣٨٠) .

(٣) مجلة الحوزة : الرقم ٣٤، ص ٥٤-٥٥، سنة ١٣٦٨ .

(٤) وفاته سنة (١٣٧٨) ودفن في مقبرة الشيخان (نقلاً عن كتاب «در آسمان معرفت : ١١٩») .

(٥) ولد بطهران سنة ١٣١٦ وفات بقم ١٣٦٢ ق (نقلاً عن كتاب شيخ مناخيان : ٣٧٢) .

ما حكى من سيرة الشيخ بمن رآه من العلماء والمؤمنين^(١) :

١ - وكان - رحمه الله - يؤمُّ صلاة الجماعة في إحدى مساجد تبريز- يعرف المسجد أيضاً بـ«المسجد الملكي» - قريباً من المسجد المعروف بـ«مسجد صاحب الأمر»، وكان جدِّي - رحمه الله - من المأمومين في المسجد، فحكى عنه بعض أقرابنا :

«ليلة من الليالي بعد إقامة الصلاة جلس - رحمه الله - على المنبر ووعظ الحاضرين بكلمات وجيزة، ثم أظهر ضجره من المدة التي كان ساكناً في تبريز وأنه لم ير في الناس إقبالاً إلى الآخرة والسلوك إلى الله تعالى وتهذيب النفس، ثم قال : «إني مهاجر غداً إلى قم، وستحدث عليكم بعد أمور يسوءكم، يغيرون ملابسكم وبأخذون شبابكم قهراً إلى الخدمة العسكرية...» وعدَّ أشياء من ذلك وقع جميعها بعد» .

٢ - وحكى بعض العلماء أنه كان واقفاً عند تربته الشريف، فجاء أحد من العلماء ووقف على التربة أيضاً وقرأ سورة الفاتحة وراح، - قال الناقل - وكان الرجل من المشتغلين بعلم الظاهر ولم يكن من المعتنين بالباطن، فحثني ذلك على أن أسأله وجه وقوفه على تربة ذلك العالم الأخلاقي، فصحبته في طريق الرجوع وسألته عن معرفته بصاحب القبر، فأظهر الأسف عند ذلك، وقال :

«كنت طالب علم في مدرسة الفيضية بقم، وأرى عدَّة من الطلبة يحضرون صباح كلِّ خميس مدرّس المدرسة ويحيي إليهم هذا العالم المرحوم، ويتكلَّم لهم وهم يصفون مايقول مجذوبون إلى كلامه كأنَّ على رؤوسهم الطير، ولم تكن لي معرفة به ولا بمايقول لهم، فحثني كيفية حضورهم إلى الحضور في المجلس استعلاماً للأمر وحضرت خميس الأسبوع المجلس وجلست معهم، فجاء العالم وشرع في كلامه ووعظه فرأيت أنَّ مقالته ليس من قبيل ما نسمع ونتكلَّم، وأنَّه يبحث حول مباحث قلَّما سمعناه، أو لم نسمع به . ثمَّ بعد دقائق رأيته أنَّه جذبني بكلامه وصرت أنا أيضاً مثل سائر الحاضرين مجذوب كلماته، حتى كنت أحسُّ كلَّ كلمة يخرج من فيه كأنَّه إبرة يخرج منه ويدخل

(١) عمدة الطالب المنقولة مما سمعته متفرقة عن المؤتقين ولم أذكر أسماءهم لعدم رضائهم بالذكر .

١٨ لقاء الله تعالى والملوك إليه
في قلبي، تأثيراً لكلامه - فدرس سره - فحتمت المجلس وخرجنا جميعاً من المدرس، فرأيتني
كأنني تغيرت ولم أكن الإنسان الذي كان قبل ساعة ورأيتني راغباً عن الدنيا ومرغوباتها،
غير مقبل إلى الدروس المعمولة، وأن الدنيا وأهلها تغيرت عندي ولم يكن في نشاط لما
كنت مشتغلاً به قبل من الدرس والبحث، وأفكر في غير ذلك من الطالب وما قاله
الشيخ، وبقيت كذلك حتى مضى يوماً أو يومين لأن أصحابي وأرجع إلى ما كنت فيه قبل
وأشغل بدروسي وعيشتي المعمولة .

فحضر يوم الخميس، وكنت أنتظره، فحضرت المجلس وجاء العالم وشرع في
الكلام والوعظ، فرأيت الحالة المذكورة عاد إليّ وحتى أنه طال المدّة المذكورة بعد
المجلس لأن أفيق من الحالة التي كانت تشملني .

وبقيت حتى الخميس المقبل، وتفكرت أني لو بقيت في المدرسة لأتمكّن من عدم
حضور المجلس - من شدّة شوقي إلى كلامه - وإني لو حضرت مجلسه لا أتمكّن من
دراستي وما كنت مشتغلاً ومعجباً بها من طلبي للعلوم الظاهرة؛ فخرجت من المدرسة
صباح الخميس قبل انعقاد مجلس العالم حتى لا أكون فيها ولا أحضر مجلسه، وبقيت
على ذلك ومات العالم؛ وبعد مدّة من وفاته تنبّهت بأني ما ذا خسرت بعدم استفادتي
منه وحضور مجالسه - قدس سره - ولم يكن ينفع الندم .

٣ - وحكي أيضاً أنه بعد ما وصل إلى أستاذه المولى حسينقلي الهمداني وحضر
بجالسه جاء إليه يوماً وقال: «إني منذ مدّة في حضرتكم وعامل بوظائفي ولكن لأحسّ
في نفسي شيئاً يدلّ على توفيقني في السلوك»، فوصّاه الأستاذ بالصبر وعدم الضجر
وأخذ يتكلّم معه، ثمّ أعطاه بضع فلوسات وقال: «اليوم لم نأكل الغداة، فاشتر لي هذا
المبلغ خبزاً وشيئاً من الجبن تتغدي به» .

فذهب الشيخ إلى السوق وبما أنه كان من أسرة ذا ثروة وجاه وصاحب خدم
لا يشتري شيئاً لمنزله، على أن ما أعطاه الأستاذ من المال كان قليلاً جداً، والشيخ
يستحي أن يشتري شيئاً بهذه البضاعة المزجاة، فذهب مرتين إلى آخر السوق ورجع
يتفكّر كيف يفعل، وفي الأخيرة أضاف من نفسه قدر المال المأخوذة واشترى بذلك
خبزاً وجبناً مستحياً بعد ذلك أيضاً من قلّة ما يشتري .

وعاد إلى الأستاذ ووضع الخبز والجبن عنده، فقبَّس الأستاذ وقال: «أكان اشتراء خبز وجبن صعباً بهذا المقدار، ثمَّ إنَّك لما ذا تكَلَّفْتَ نفسك وأضفت إلى المال تستحيي من نظربائع إليك بعين الإرزاء، و إنَّك مع هذه النفسية تنتظر التقدُّم في السلوك» ؟ !

٤- وحكي أيضاً أنَّه مدَّة بعد الوصول إلى الأستاذ شكى إليه من عدم عناية الأستاذ به، فقال الأستاذ: «أنت لاتصير إنساناً، لأنِّي أراك إذا دخلت المجلس تقصد مكاناً خاصاً لتجلس فيه» وقال المرحوم الملكي: «بعد ما نبَّهني الأستاذ بهذا لم يصل أبداً رجلي إلى صدر مجلس» .

٥- وحكي أنَّه جاء آية الله النائيني - قدس سره - إلى إيران وزاره في منزله، فأثابه الشيخ الملكي - قدس سره - بكتاب «تنبيه الملة» التي كتبه النائيني حول الحكومة المشروطة، وقرأ سطوراً منها عليه وسأله: «لم كتبتَ هذه المطالب» ؟ فأخذ النائيني يبكي ندامة على ما كتبه .

٦- وحكي أنَّه جاء طالب من السادات العلويين إلى المولى حسين قلي - قدس سره - يطلب منه الإرشاد للسلوك، فأحال الأستاذ تربيته إلى الشيخ الملكي ليلقيه الآداب، وكان السيد مدَّة يلاقي الشيخ يأخذ عنه الأوامر اللازمة وبراعيه حتى وصل إلى مرتبة الورود في عالم المثال .

فأراد الشيخ أن يأخذ التلميذ هذا الكأس من يد أستاذه المولى حسين قلي - قدس سره - وذهب به إلى منزل الأستاذ ولقيه في مدخل المنزل، فقال الملكي للأستاذ: «إنَّ هذا السيد ترقى وآن من الوصول إلى عالم المثال، فأجبت أن يكون وصوله إلى ذلك العالم بيدكم الشريف»، فأشار المولى حسين قلي بيده وقال: «عالم المثال هكذا» .

قال السيد المذكور بعد: «لما أشار المولى الأستاذ بيده وقال ما قال، رأيت بدني ساقطاً على الأرض ورأيتني واقفاً عليه أنظر إليه وإلى من كان عندي، وأحسست بعالم المثال والدخول فيه بإشارة الأستاذ» .

حكى هذه الحكاية السيد محمد حسين الطهراني - قده - أيضاً في تعليقاته على

٢٠ لقاء الله تعالى والملوك إليه
رسالة السير والسلوك لبحر العلوم (ص ١٤٥) وذكر فيه أن الشيخ الملكي - قده - كان
في خدمة أستاذه طوال أربعة عشر سنة في النجف، وأن التلميذ المذكور كان تحت
تربيته ست سنوات حتى وصل إلى هذا المقام والاستعداد .

٧- وحكى بعض العلماء عن بعض تلامذة الشيخ الملكي : «أنا بتنا عند مرقد
الشيخ ليلة وفاته نتلوا القرآن، فلما مضى شطراً من الليل رأيت عقرباً يمشي بين المقابر،
فقلت : «مت وحقَّ صاحب هذا القبر» فمات العقرب من ساعته» .

٨- وجاء في كتاب «سفينة الصادقين»^(١) ما ترجمته : «جئت من همدان إلى قم،
وكان عمِّي من السادات العلويين امرأة متعبدة ساكنة في قم، فسكنت في منزله، وفي
يوم الخميس عند الغروب حكّت لي قصّة مما رآها سابقاً، بأنّه كان أحد من العلماء
يصلّي في حرم الفاطمة المعصومة عليها السلام ويطوّل صلاته، ليلة من الليالي أنا أيضاً اقتديت
به في الجماعة، وهو أطال الركوع إلى حدّ أحسست بالألم في صلي، فقلت بعد الصلاة
لبنته : «لما ذا يطوّل أبوك صلاته هذا المقدار»؟ فقالت : «لكنك لم تر صلاته في منزله،
هو هنا يسرع في الصلاة لأنّه مقابل الناس، وفي منزله قد يطوّل صلاته بضع ساعات» .

لما حكّت عمّي هذه الحكاية سألتها عن اسم هذا الشخص، فقالت : «كان آية الله
الحاج الميرزا جواد الملكي التبريزي» . فسألتها : «أما هو» قالت : «نعم» . سألتها :
«أين مدفنه» ؟ قالت : «في مقبرة الشيخان، قرب الحرم المطهر» .

وإلى ذلك الزمان لم تكن لي معرفة بهذا الشخص ولم أره، ولكن لما سمعت هذه
الحكاية دخل حبه في قلبي ووجدت عندي جذبة منه كأنّه وصل إليّ حبلّ منه؛ ولذلك
قمت من مقامي فوراً وذهبت إلى مرقدته بسرعة، وبالرغم أنني لم أكن أعرف المرقد
وصلت إليه بلا أن أسأل شيئاً من أحد، ولما قرأت لوح القبر علمت أنّه هو؛ فنظرت
نظرة إلى القبر حيث كنت واقفاً عليه باكياً وبدون أن أقرأ سورة الفاتحة عند قبره
الشريف، فقلت : «يا سيّد، إني معتقدٌ بأنك من شيعة جدّي، ولي رسالة إلى أجدادي :

أنا أريد أن أكون إنساناً، فاسأل منهم لما ذا لا يصيرونني إنساناً، وأجبنى بجوابهم ليلي هذه. ثم رجعت إلى منزلي؛ وفي نفس الليلة رأيت مناماً عجباً لم أر مثله حتى الآن وضوحاً وروحانية، والمتيقن أنه حصل لي ببركة التوسُّل إلى هذا الرجل العظيم - رضوان الله تعالى عليه - فأروني في المنام سرَّ عالم الوجود .

ثم كتب شرح منامه الذي رأى فيها أمير المؤمنين عليه السلام والقصة طويلة .

٩ - وحكي عن بعض من رأى محضر الشيخ واستفاد منه : إنَّه بعد ختم درسه صحبته فذهب الشيخ إلى حجرة أحد من الطلاب في مدرسة دارالشفاء بقم، وجلس عنده وتكلَّم معه وتفحص عن حاله، فلما خرج من الحجرة سأله عن السبب لهذه الزيارة، قال الشيخ : « في الليلة الماضية وصل إليَّ فيوضات، فتأمَّلت من سبب مجيئها وعلمت أنَّ سببها دعاء هذا الطلبة في صلاة ليله لي، فعزمت للمجيء إليه شكراً لدعائه لي » .

١٠ - وحكي أنَّه - قدس سره - يعقد مجلساً في يوم غدِير خَمَّ تعظيماً لهذا العيد المبارك، فاتَّفَق في سنة أنَّ حفيد الشيخ - وكان طفلاً صغيراً - وقع في الماء حين غفلة منه ومات فيه، فضجَّت النساء اللاتي في المنزل لما علمن بالواقعة وسمع حضَّار المجلس الضجَّة، فدخل الشيخ إلى الداخل وأسكتهم وخرج إلى الأضياف قائلاً : « كانت مسألة غير مهمَّة » ودام المجلس إلى نهايته من غير تغيير ، فلما ذهب الحضَّار ولم يبق غير بعض الأخصَّاء من تلامذته قال شرح الواقعة لهم واستدعى منهم أن يبقوا معه لتجهيز الطفل وتدفينه .

١١ - ذكر بعض تلامذته ^(١) أنَّ أول ما رأيت الشيخ الأستاذ أيام شبابي، وكنت

(١) هو الحاج ميرزا عبد الله الشالجي - رحمه الله - وما نحكي هنا تعريب ما نقله عما سجَّل من مقاله في الوعظ والترغيب إلى الله تعالى - أتحفني به بعض الأصدقاء شكرالله تعالى مساعيه - وقد أشار ضمن كلماته إلى ملاقاته الأولى مع الشيخ المؤلف - قدس سره - وما استفاد منه بعد ذلك وبعض حكايات منه .

أذهب أحيانا إلى حرم الفاطمة المعصومة عليها السلام، ففي ليلة قبل الأذان ذهبت إلى الحرم، ورأيت الباب لم يفتح بعد، والشيخ هنا ينتظر فتح باب الحرم، فلما رأني سألتني ملاطفة: «كم ساعة تقوم في الليالي»؟ قلت: «أنا لست قائم الليل، فإن اتَّفَقَ فنصف ساعة أو ربع ساعة قبل الأذان». قال: «لا، هذا ليس بجيّد، يلزم القيام في ليالي الصيف ساعتين وفي الشتاء أربع ساعات». قلت: «يا سيّد، والديني يمنعوني من ذلك ويقولون: عليك أن تنام وإلا تضعف وتصيبك الأمراض». قال: «فاجلب رضاهم بأيّ وجه أمكن؛ قل لهم: الآن عدّة من الأشخاص حاضرون في مجلس أنس الحقّ يستأنسون به، هل ترضون أتمم أن أتأخّر أنا منهم ولا أكون معهم»؟ فسألني من حالي - كطبيب يسأل عن حال المريض ليجد مرضه ويصف العلاج - قال: «إذا قمت الليل ما ذا تفعل»؟ قلت: «أقرأ القرآن أو الدعاء»؟ قال: «أيّ دعاء تقرأ وتحبّ»؟ قلت: «أحبُّ المناجاة الخمسة عشرة». قال: «أيّ منها»؟ قلت: «مناجاة المحيّن». فعلم من ذلك ميلي إلى المحبّة، ولذلك كلّما رأني بعد يتكلّم عن المحبّة وحالات المحيّن.

١٢ - كنت في مجلس الشيخ في يوم جمعة، فطلبني إلى قربه وأمرني بعمل، ولكن كانت أيام الشباب وغلبة النوم، والحاصل أيّ لم أعمل بالمأمور به، وذهبت في الجمعة بعده إلى مجلسه، وكان الشيخ مشتغلاً بالوعظ، ولما ختم المجلس أخذ الحضار في المجيء إلى الشيخ والمصافحة معه والخروج من المجلس، ولما صار التوبة إلىّ وضع الشيخ فمه في أذني وقال: «لما ذا تسامح»؟ فخجلت بما كان وقلت: «سأعمل».

١٣ - وقال هذا القائل أيضا: صباح يوم جمعة ذهبت إلى زيارة مرقد الشيخ وقلت عند قبره: «يا سيّد، كان لك عناية ولطفاً بي أيّام حياتك، والحال وأنت في ذلك العالم روحك في الضياء والصفاء، أرجو أن يشملني لطفك. فرجعت من الزيارة وفي الليلة رأيت في المنام، كان هو جالس في منزل في المصطبة وأنا في صحن المنزل، فسلمت عليه، أجابني وقال: «تعال» أناراعيت الأدب ووقفت، قال: «تعال». كان هنا درجتين فصعدت عليهما ووقفت، فقال: «تعال». فكنت أذهب إليه قدماً وأقف مراعاةً لحرمةه وأمرني بالذهاب إليه حتى وصلت إليه وجلست مقابله، فأمرني أيضا بالتقرّب

منه، حتى لصق ركبتي بركبته، فأخذ ينظر إليّ وفهمت غرضه، فإنّ بعض الكبراء يوحون الطالب إلى مخاطبتهم بالنظر، فأنا أيضاً كنت أنظر في عينيه، وبعد زمان قليل قال: «قم واذهب»، وأمروني بأمرين، الأول أنّه قال: «اقرأ كلّ يوم سورة القدر (٣٥) مرّة وسورة التوحيد (٦٥) مرّة»، فحسبت في عالم المنام أنّه يكون المجموع (١٠٠) والثاني عمل آخر؛ ثمّ قال لي: «أنا لم أحجب عنكم شيئاً في إرشادكم، فإنّ تسامحون في العمل فهذا منكم».

كان حوله بعض الأشخاص من أهل العلم والكسبة وغيرهم، ووصلوا بالعمل بما يأمرهم إلى مقامات وكان ممن رأيتهم يجيء إليه حضرة آية الله الخميني، وفي ذاك الزمان في سنين الشباب، تقريباً في العشرين من العمر وأنا كنت في الثلاثين أو خمسة وثلاثين، وكنت أذهب إلى المجلس يومياً وأهل المجلس يتكلّمون فيما رأوا الليلة الماضية ولا يخفون مني، فأسمع أحداً منهم يقول: «في الليلة الماضية نَبّهتني الملائكة لصلاة الليل» وآخر يقول: «رأيت فلان أخذ السراج واشتغل بالمطالعة» مع أنّه كان في قم ومن سمّاه كان في أراك؛ وآخر يقول: «رأيت الليلة الجنّة». وكلّ ذلك كان من آثار عنايته عليهم - قدس سرّه.

وكان حضور مجلسه لذيذاً غاية اللذة، بحيث إذا ختم المجلس وقالوا: «قم نروح» أقول: «إلى أين نروح من الجنّة» كان المجلس كالجنّة.

قبر الشيخ الآن في مقابر شيخان، وأنا الآن أستفيد من قبره وأطلب منه الحوائج، إذا كان لكم حاجة فاذهبوا إليه واقروا سورة الفاتحة واعرضوا حوائجكم، ظني أنكم تصلون إلى النتيجة المطلوبة.

١٤ - يوماً من الأيام بعد الحضور في مجلس درس أخلاق الشيخ ذهب إلى المدرسة الفيضيّة، فقال لي الاستاذ: «ما ذا ترى» وكان سؤاله هذا تصرّفاً في رفع به الحجاب عني، فرأيت أيّ أرى ظاهر من في المدرسة وباطنهم على الصور المختلفة؛ ثمّ قال لي أيضاً: «ما ذا ترى»؟ فرأيت أرواح المؤمنين في صحن المدرسة جالساً في حلقات يتذكرون. قال الأستاذ عند ذلك: «لا تتخيّل أنّ هذه الرؤية مقام، ذلك كلاشيء قبال ما يعطى من التقرب عند السير والسلوك».

١٥- وحكي هذا القائل أيضا: كُنَّا يوماً مصاحباً للشيخ الأستاذ تماشى، فجلس - رضوان الله عليه - في مكان وقرأ سورة الفاتحة ولم نر هناك قبراً، فسألناه: «هل هنا قبر شخص من الكبراء لا علم لنا به»؟ فمضى متبسماً وعلمنا أنه لا يريد الإجابة عمّاً سألناه. ثم بعد أسبوع من هذه الواقعة مات ابن الشيخ، ودفن في المكان المذكور^(١).

١٦- حكي أنه بعض من حضر مجلس المرحوم الملكي تكلم بكلام كان غيبة، فغضب الشيخ وقال للمغتاب: «أتعبتني يوماً».

ما حثبه بعض تلامذة الشيخ الملكي حول سيرته العملية:

وقد كتب تلميذه السيد محمد حسين الفاطمي - قدس سره - مقالة في سيرة أستاذه بالفارسية نأتي بتعريبها لأنه ممن رأى صاحب الترجمة وصاحبه مدة طويلة، قال^(٢):

نظراً إلى أن حضرة حجة الإسلام المرحوم الحاج آغا ميرزا جواد الملكي تبريزي صاحب كتاب «مراقبات السنة» و «أسرار الصلاة» و «لقاء الله» كان أستاذاً، فرأيت من اللازم عليّ ذكر مختصر من حالاته:

في أوائل استقرار الحكومة المشروطة لما كثرا الاختلاف بين الناس، لم ير حضرته الصلاح في البقاء في مدينة تبريز، وهاجر إلى قم، وكان المرحوم حجة الإسلام الآغا الشيخ مهدي الحكمي يقول: «من ثمرات الحكومة المشروطة التي أعطانا الله تعالى أنه صار وسيلة لسكونة الحاج الآغا الميرزا جواد في قم».

(١) يظهر أنه ابن الشيخ الموسوم بـ«علي» الذي مات - رحمه الله - في أيام حياة أبيه.

وللشيخ ابن آخر مات واحد وثلاثين سنة بعد فوت أبيه ودفن في المقابر المعروفة بـ«قبرستان نو» بقم، وكتب على لوح قبره: «مرحوم مغفور حسينقلي ملك آذري «ملكي» فرزند مرحوم آية الله حاجي ميرزا جواد آقا مجتهد ملكي تبريزي، تاريخ فوت ١٧ محرم ١٣٧٤، برابر ٦/٢٥/١٣٣٣».

(٢) نقلنا من كتابه جامع الدرر: ٢/٢٢٨-٢٣١. وقد ذكرناه ضمن تلامذة الشيخ الملكي.

وكان لحضرته إحاطة كثيرة بالروايات والفقهاء، فإنه كان عندي كتاب «غاية القصوى» وكتب المرحوم حواش عليه، وحضرة آية الله العظمى الشيخ أبو القاسم القمي وحجة الإسلام السيد محمد تقي - طاب ثراهما - كلما توقفاً في مسألة من المسائل الفقهية تذاكرنا معه، ولكنه - قدس سره - لم يرغب أن يصير مرجعاً للتقليد في الأحكام .

وكان مجدداً في المجيء إلى زيارة السيدة المعصومة عليها السلام ورغم مرض قلبه يتشرف يومياً إلى الحرم، وفي مقام الرضا والتسليم كأنه لم تكن ذات إرادة وكان تسليماً لإرادة الله تعالى .

كان له ابن في سنين الشباب - عالم يفوق على أقرانه علماً وعملاً - اسمه «الميزرا علمي» مات بالوبا وأنا لم أتمكن يوم فوته من الذهاب إلى تعزية الشيخ فذهبت في اليوم الثاني، فرأيت المرحوم الملكي - رضوان الله تعالى عليه - جالساً - وقد غارت عيناه - والناس يجيئون إليه يعزونه ولكن حضرته مشتغل بذكر الله ولسانه مشغول بحمده تعالى .

في أواخر عمره لم يخرج من منزله طوال سبع سنين سوى كل صباح قبل الأذان للمجيء إلى حرم السيدة المعصومة عليها السلام وإقامة صلاة الصبح على الجماعة وبعد صلواته المرحوم «الشيخ إبراهيم الترك» المعروف بصاحب الزماني يقوم ويعظ الناس قائماً .

من سيرته عيادة المرضى، فإن مرض أحد من تلامذته أو أصدقائه يذهب من الحرم إلى منزل الشخص المريض ويجلس عنده ويقراء سورة الفاتحة سبع مرات ويرجع إلى منزله .

أنا وسائر التلامذة نجتمع يومياً في منزله وجنابه يعظنا بكلماته المحرقة، فيضح أهل المجلس بالبكاء والضحك .

قال المعصوم عليه السلام : «إذا خرج الوعظ من القلب دخل في القلب، ولو كان مجرد لقلقلة اللسان لا يتجاوز الأذان» فمواظبه - طاب ثراه - كأنه نار تشتعل بها قلوب جلسائه، وكأنه يُخرج السامع من هذه النشأة ويدخله في عالم آخر، ولكن بعد الخروج من المجلس نرى كلاً من الحاضرين فيه رجعت إليه الغفلة السابقة ؛ و إنني بعد رحلته - رضوان الله عليه - منيتي حضور مجلس مثله ولم يتيسر .

وأما سيرته في الليالي فلا يذهب إلى ضيافة أو غيرها وبعد أداء الفرائض والنوافل

يستريح وفي وسط الليل كان له حالات في المناجاة مع قاضي الحاجات لا يمكن توصيفها، حالته في الليالي كان كمجنون عاشق للقاء الحق، وسائرسيرة مولاه أمير المؤمنين عليه السلام في درك طلوع الفجر - فقد جاء في كتاب «الكبريت الأحمر» أنه عليه السلام لما حمل من المسجد إلى المنزل وقد طلع الفجر، قال وجَّهوني إلى المشرق، فقال عليه السلام مخاطباً للصباح: «﴿والصبح إذا تنفَّس﴾ التكرير ١٨٨ يا صباح أنت الشاهد وسأشهدك أني من بداية ما صلَّيت مع رسول الله صلى الله عليه وآله إلى اليوم لم تجدني نائماً، وكنت أتفحص عنك دائماً» .

من كلمات المرحوم الملكي - رحمه الله - أنه كان يقول: «ذكر في مجلس أستاذي - حضرة الآخذ المولى حسين علي الهمداني - حبُّ الجاه، فقلت: «بحمد الله ليس لي حبُّ الجاه» فنظر إليَّ الأستاذ وقال للمرحوم الشيخ كاظم: «أنظر مايقوله الميرزا جواد» فمضى الأمر حتى جاء بعض من أسرتي الملكي من التبريز زائراً كربلاء، فظهر لي أنَّ معاشرتي معهم كلَّها ناشئة من حبِّ الجاه» .

كان كلماته كذلك مؤثرة، وأنا الحقير في ليلة من ليالي شهر رمضان لما خرجت إلى خارج البلد لبعض الحوائج، رأيت عدَّة من الشباب وأهل العلم خرجوا للتفرُّج والسياحة وساءني ذلك، وفي يوم بعده - إذ كنت يوماً بعد صلاتي الظهر والعصر وبعد ختم مقاله في أيوان المدرسة الفيضية اشتغل بذكر مصيبة أهل البيت عليهم السلام - ذكرت في ذلك اليوم قبل ذكر المصيبة ما رأيته الليلة الماضية وقلت: «لما ذا في الشهر الذي قالوا فيه: «دُعيتم إلى ضيافة الله وأيامه خير الأيام ولياليه خير الليالي، للأنفاس فيه ثواب التسبيح والنوم فيه عبادة»، لما ذا يذهب بعض أهل العلم فيه إلى التفرُّج ولايتذكرون سائر الناس جلالة هذا الشهر» ؟

مضى اليوم وصباح الغد بعد الصلاة في الحرم جئت إلى الشيخ لأسأله سؤالاً، فلما رأي عاتبي وقال: «هل علمت بما فعلت في اليوم الماضي، لما ذا عنونت اسم العلماء وأهل العلم عند العوام وغيرهم؟ هل التفرُّج غير مشروع أم الواجب على أهل العلم أن يصعدوا على المنبر ويتكلَّموا على العلماء، ألا يمكن أن يقال لهم بنحو آخر؟»

قلت خاضعاً: «أخطأتُ، ومُرني الآن ما ذا أفعل» ؟

قال : «اصعد على المنبر وقل : إني أخطأتُ» .

العمل بما أمر كان صعباً عليّ، ولكن كان ببالي حتى أن يوماً أخذني الآغا الشيخ إبراهيم التُّرك وقال : «اليوم لابد أن تصعد على المنبر عوضاً منِّي» . فلما صعدت على المنبر تذكرتُ ما أمرني الأستاذ، فقلت : «إني قلت في يوم كذا : «لما ذا يخرج أهل العلم في شهر رمضان للتفرُّج» وقد أخطأتُ في قولي ولم أر شيئاً من أهل العلم» وذكرت شيئاً من مصيبات أهل البيت ونزلت عن المنبر .

فذهب الشيخ إبراهيم للمصافحة مع الأستاذ، فقال له : «أرأيت ماذا فعل فلان» .

هذه ثمرة الرياضات والخدمة وترك النوم في الأسفار الذي يصير سبباً لأن يكون العامل وقت الارتحال من هذا العالم وتسليم الروح ناطقاً لسانه بذكر الحق، وبه يرتحل عن هذا العالم .

كنت يومين في جهمران أيام مرض موته - رضوان الله عليه - وقد سألت عني، فلماً رجعت مضيت إلى حضرته، رأيتُه متكأ يريد تراباً للتيّم، جلست عنده وبعد التيمّم شرع في الصلاة، فرفع يديه للتكبير وبين التكلم بالتكبير ارتحل من هذا العالم وأكمل تكبيره في العالم الآخر، فأغمضت عينيه وجررتُ رجله إلى القبلة ﴿لِئَلَّ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾... انتهى ما كتبه السيد الفاطمي حول سيرة استاذہ - رضوان الله تعالى عليه .

ولادة الشيخ الملكي ووفاته ومحل مرقدہ الشريف - قدس سره :

حكينا كلام العلامة الطهراني أنّ وفاته - قدس سره - كان يوم عيد الأضحى سنة ١٣٤٣ق ؛ ولانعلم سنة ولادته، غيرأنّه من الواضح أنّه ولد - قدس سره - في النصف الأخير من القرن الثاني عشر من الهجرة النبويّة - على ماجرها وآله آلاف الصلاة والتحيّة .

وأزخ البعض تاريخ فوته بـ«رفع العلم وذهب الحلم» = ١٣٤٣ . وبالفارسيّة : «ازجهان جان رفت از ملت پناه» = ١٣٤٣ ؛ ومضى أنّ الشيخ ...التائب تلميذه رثاه بقصيدة سَمَّاهُ «القصيدة الجواديّة» وقد ذكر اسم القصيدة في آخر ديوانه المطبوع ضمن فهرس منظوماته، ولكن لم نعثر عليها .

وأما مرقدہ الشريف فقد دفن - قدس سره - قريباً من حرم الفاطمة المعصومة (عليها السلام)

جنب المقابر المعروفة بالشيخان، وعلى الجنوب الشرقي من مقبرة الميرزا القمي صاحب القوانين - قدس سره - وما زال تربته الشريف مرجعاً للسالكين من المؤمنين ومعهداً لأخذ البركات والهمة للتوفيق في الطريق . وكتب على لوح مرقد الشريف^(١) :

«بسم الله تعالى، قدارتحل عن دارالغرور إلى دار السرور وعن بيت الظلمة والدثور إلى بيت المعمور وعالم النور وإلى مجاورة الأبرار الأطهار ورحمة الله المئان الغفار، طود العلم والتقوى وفخر ذوي الحجى وأولي النهى، طاب مولده وكرم محتده وزكا جنسه وفصله وفرعه وأصله، ربي في حجر العلم والأدب في موطنه ومسكنه ومأمنه، حتى إذا حصل من العلم شطراً كافياً وبلغ في مراتب الكمال مبلغاً وافياً، عزم الفراق وهاجر إلى العراق لتحصيل الغاية وبلوغ النهاية، فأقام بها سنين وصار من عناية باب مدينة العلم وملازمة الفقهاء من العلماء الراسخين والعرفاء الشاخصين وحجة الإسلام والمسلمين، فرجع إلى وطنه لإرشاد العوام وتعليم الحلال والحرام، فلماً حدثت هذه الفتن التي يشيب فيها الصغير ويهرم فيها الكبير، جلا عن الوطن بعد أن صار ممنوعاً بالحن، فورد دارالإيمان وبلدة الأمن والأمان، فانعزل عن الناس واستوحش الاستيناس، ولم يلتفت إلى هذه الدنيّة وزينتها طرفة عين، فرجعت راغمة بخفي حنين، إلا أن جمعاً كثيراً من المؤمنين قصدوه وجمّاً غفيراً من طالبي العلم والحقّ واليقين استرشدوه، فسلك سبيل الهداية وأنقذهم من الضلالة والغواية، فإذا هم صاروا له غلماناً حواريين وولداناً روحانيين؛ وما أقول في رجل عقت الدهور عن عديله والعصور عن بديله، ربيع الأزمان وأويس اليمان، من هو في مضمار «موتوا قبل أن تموتوا» بلغ غاية السباق، وفي إيتام ﴿اسْتَيْقُوا الْخَيْرَاتِ﴾ [البقرة/١٤٨] وصل حدّ الاستباق، حلّال المشكلات بينان البيان، وكشّاف المعضلات بنور البرهان، مصداق ما قاله أبو الأئمة والذو السبطين : «لولا الآجال التي كتب الله لهم لم تستقرّ أرواحهم في أبدانهم طرفة عين، لبّ الألباب وقطب الأقطاب ووتد الأوتاد والاعتماد والاستناد، مولى

(١) ذكرنا أن ما كتب على لوح القبر إنشاء تلميذه الحاج الشيخ حسن الفاضل القمي - قده - أخبرني بذلك صديقنا حفيده الفاضل الشيخ محمد النصيري - رحمه الله عليه .

الموالي، الدارج مدارج الارتقاء، الحاج ميرزا جواد آقا، فأعلى الله تعالى شأنه ورفع في الخلد مكانه، فألقى به أن أقول في تأريخ هذا الرزء العظيم والخطب الجسيم هذا المصراع: «رفع العلم وذهب اللحم» وبالفارسيّة: «از جهان جان رفت از ملت پناه» .

مما ذكر المؤلف من أحواله وأسرته^(١) :

«وقد كان لي أخٌ وُلد بعد أبي وسمع بعد شعوره أن أباه مات، وكان يدعو وتوقّع حياته ويذكر في كلِّ أمر صغير وكبير بحبيته، وأنه يجيء ويفعل كذا وكذا» .

مؤلفاته :

١ - لقاء الله : وهو الكتاب الذي بين يدي القارئ الكريم، وقد طبع سابقاً في طهران، نشره المغفور له الشيخ خليل الكمره اي مع مقدمة مفصّلة بطهران، ثمّ أُعيد طبعه مرّات من هذه النسخة مع حذف تلك المقدّمة في قم وطهران وبيروت، وبما أنّ المؤلف ألف قسماً من الكتاب باللغة الفارسيّة وقسماً بالعربيّة، ترجم القسم العربيّ بالفارسيّة في بعض الطبعات، وعرّب القسم الفارسيّ في بعضها .

٢ - أسرار الصلاة : وقد طبع في حياة المؤلف (سنة ١٣٣٩ق) ثمّ أُعيد طبعه في طهران وبيروت، وصدر بتحقيق الراقم في قم (سنة ١٤٢٥ ق) . وقد ترجم الكتاب باللغة الفارسيّة وطبع في طهران .

٣ - المراقبات في أعمال السنة : طبع بطهران لأول مرة (سنة ١٣٨١ ق) ثمّ أُعيد طبعه بقم وبيروت وصدر بتحقيق الراقم بقم (سنة ١٤٢٨ ق)^(٢) . وقد ترجم باللغة الفارسيّة مرّتين وطبع بطهران .

٤ - تعليقات كتبها على حواشي النسخة المطبوعة من كتاب «الغاية القصوى في

(١) المراقبات : ٢١٣ .

(٢) جاء في مجموعة التراث (٣٠١/٢) أنه قامت بطبعه أيضا مكتبة الجماعة الإسلاميّة في أمريكا، سنة

ترجمة العروة الوثقى»^(١) بالفارسية توجد نسخة منها عند المحقق الجليل الشيخ رضا الأستادي، أعارني الكتاب - مشكوراً - حين كتابة هذه المقدمة، كتب في أول التعليقات ما ترجمته :

«بسمه تعالى ؛ السلام عليكم ورحمة الله، هذه الحواشي التي كتبتها أنا - الأحرر- على «غاية القصى» ليست أحكاماً قطعياً واقعية، بلى هذه ما فهمته من ظواهر أخبار الأئمة المعصومين ومن الأدلة الأخرى التي مرجع تلك الأدلة أيضا إليها»^(٢)؛ وأنا بنفسى

١) كتاب «غاية القصى» ترجمة فارسية للكتاب المشهور «العروة الوثقى» في الأحكام العملية، للمرجع الفقيه السيد محمد كاظم الطباطبائي، والنسخة القسم الأول من الكتاب (من أول الكتاب إلى آخر كتاب الصوم) طبع بتريز سنة ١٣٣٦ ق . والتعليقات مكتوبة باليد بخط غير المؤلف، وكتب في أولها: «علامت حواشي مرحوم آقاي حاج جواد آقا تبريزي - رحمه الله - «جيم ره» مي باشد: ج ره» .

٢) لأبأس بتعريب بعض التعليقات هنا إيضاحاً لمشي المؤلف - قدس سره - الفقهية، على أن إمامه بتأليفات الفيض الكاشاني وما حكينا عن بعض أجلة العلماء أنه كان درسه كتاب مفاتيح الشرايع ثم النظر في تعليقاته الفقهية يوجي يمله إلى الأخبارية أكثر من الأصولية : قال (ص ٣) عند ذكر شرائط المقلد : «الرجولية والحرية وإطلاق الاجتهاد والحياة، كلها خلو من الدليل» .

وعند قول الماتن بعدم جواز البقاء على تقليد الميت : «الأقوى وجوب البقاء على تقليد الميت» .

وأبضا : «الأقوى جواز تقليد الميت ابتداء» .

وأبضا : «الأقوى عدم وجوب تقليد الأعلم» .

وقال (ص ٥) : «لا فرق في التقليد بين الميت والحي ابتداء وبقاء» .

وقال (ص ١٩) عند قول الماتن بنجاسة أهل الكتاب : «نجاسة أهل الكتاب محل تأمل» .

وأبضا : «الأحوط بل الأقوى في الجسمة النجاسة» .

قال (ص ١٠٣) تعليقا على ما ذكره الماتن من استحباب طلب طول العمر : «إلا للإلتذاذ من لذائذ الدنيا : ﴿الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا﴾ [يونس/٧] ودائماً عليه أن يحب لقاء ربه» .

قال (ص ١٠٦) تعليقا على قول الماتن في حكم الشهيد : «لكن المشهور لم يعملوا بجميع الرواية» فقال المحشي : «لا حجة بالشهرة، ويجب العمل بالرواية»

قال (ص ١٧٩) تعليقا على الآداب الواردة لدخول المسجد ما ترجمته : «من أوجب اللوازم في المشي»

إلى المسجد الاستيذان من حضرة الله ﷺ، وأن يستعلم من حال نفسه الإجابة بالإذن، من الصفاء والرقة التي يجدها في قلبه، فإذا أحسَّ بها فليشكر؛ وإلَّا فليبتغي من هذا الخذلان أيضاً إلى باب كرمه رانياً اضطراره وقائلاً: «أمن يجيب المضطرَّ إذا دعاه ويكشف السوء» .

قال (ص ١٨٠) - تعليقاً على جواز الشهادة الثالثة في الأذان - : «روى الصدوق - عليه الرحمة - من المفوضة أنه يقال بعد الشهادة على رسالة رسول الله ﷺ : «أشهد أن علياً وليُّ الله» وفي بعض الأخبار أن يقولوا : «أشهد أن علياً أمير المؤمنين حقاً» وبما أن الصدوق - قده - متسرِّع في الرمي إلى الغلوِّ والتفويض يقلُّ الاعتماد على كلامه هذا - فلامنع في العمل بأدلة التسامح في أدلة السنن هنا» .

قال (ص ١٨٥) عند قول المتن في إتيان المسجد : «فاسرع إلى محلِّ فيه أسباب نجاتك وهو الصلاة» : «يعني إذهب إلى بيته ﷺ الذي جعله محلَّ حضوره، إذا بلغت باب المسجد فاعلم أنك قصدت باب ملك عظيم لما يظاً بساطه إلا المطهرون ولا يؤذن مجالسته إلا الصديقين، فهبَّ القدوم إلى بساط هيبة الملك فإنك على خطر عظيم إن غفلت، فاعلم أنه قادر على ما يشاء من العدل والفضل معك وبك؛ عطف عليك برحمته وفضله، قبل منك سير الطاعة وأجزل لك عليها ثواباً كثيراً وإن طالبك باستحقاقه الصدق والإخلاص عدلاً بك حجبك وردَّ طاعتك وإن كثرت، وهو فعَّال لما يريد؛ واعترف بعجزك وتقصيرك وانكسارك وفقرك بين يديه فإنك قد توجَّهت للعبادة له والمؤانسة به فاعرض أسرار قلبك إلى حضرته وكن كأقفر عباده بين يديه واخل قلبك عن كلِّ شاغل يحجبك عن ربِّك فإنه لا يقبل إلا الأظهر والأخلص؛ فتأمل وانظر من أيِّ ديوان من دواوين الوافدين إليه يخرج اسمك، أمن المقبولين أم من المردودين ؟ فإن ذقت حلاوة مناجاته ولذيت مخاطباته وشربت بكأس رحمته وكراماته من حسن إقباله عليك وإجابته فقد صلحت لخدمته وعبادته، فادخل، فلك الإذن والأمان؛ وإلَّا فقف وقوف من قد انقطع عنه الحيل وقصر عنه الأمل وقضى عليه الأجل وهو في حالة الاحتضار ؛ فإن علم الله ﷻ من قلبك صدق الالتجاء إليه نظر إليك بعين الرأفة والرحمة واللطف ووقفك لما يحبُّ ويرضى، فإنه كرم يحبُّ الكرامة لعبادة المضطرينَّ إليه المحترفين على بابه لطلب مرضاته ؛ قال تعالى : ﴿ أَمْ مِنْ جِيبِ الْمُضْطَرِّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ ﴾ [النمل/٦٢] . [ما أورده رحمه الله تعالى نصَّ ما جاء في مصباح الشريعة : باب دخول المسجد] .

(ص ١٨٥) قال عند قول الماتن : «إنما يتقبَّل الله من المتّقين : «المتّقون أيضاً لهم درجات، وكثير من مراتب التقوى لاينافي مع مراتب من المعصية، وبل لعلَّ بعض المتّقين يبتلى يوماً بعشرة من الكيابر من غير علم بأنّها كبيرة» .

(ص ٢١٩) عند قول الماتن بجواز الدعاء بغير العربية في القنوت : «و لو كان شعراً، كأن يقول في ﴿

٣٢ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
أعمل بها، والرجاء المعذورية وعدم المعاقبة للإخوان المؤمنين أيضاً إذا عملوا بها، بل
إن عملوا خالصاً أن يكونوا مقبولاً ومثاباً؛ والرجاء من الجميع دعاء الخير - العبد جواد
رحمه الله».

ونسخة منها موجودة بمكتبة آية الله المرعشي - قده - العامة بقم .

٥- كتاب في الفقه، قال المرحوم الشيخ الميرزا خليل الكمره‌اي في مقدمته التي
كتبها على رسالة «لقاء الله» لما نشره لأول مرة: «في هذه الأيام وجدت كتابين للشيخ
الملكي غير ما ذكرناه، كتاب في الفقه، وهو شرح على النكاح من كتاب المفاتيح،
يحتوي على مقدمة في اعتبار الأحاديث ومبانيه في الحديث حتى يصير مباني للفقه،
وكذلك مباحث التعادل والتراجيح، تقع المقدمة في (٤٢) صفحة والكتاب في (٤٤٧)
صفحة، وختم بمسألة اختيار الثيب بهذه الصورة: «مفتاح: إذن البكر صماتها، فإن
سكت فهو إقرارها... وأما الثيب أمرها إليها فتكلف للنطق، كذا في الصحاح المتقدمة،
ولا خلاف فيه - إلا من الحلبي - في الاكتفاء بسكوت البكر؛ ومستنده عدم العمل
بأخبار الآحاد مع الأصل. تمّ الجزء الأول من كتاب النكاح وتلوه الجزء الثاني، وأوله
الولاية، عبد المذنب العاصي أسير الآمال والأمان في يوم السابع عشر من شهر المظفر،
وقد مضت من الهجرة النبوية ألف وثلاث مائة واثني عشر سنة في المشهد الغري» .

وتوجد في مواضع من الكتاب حاشية من المؤلف (منه) وكتب على ظهر الكتاب:
«لا يخفى أن هذه الوجيزة من تصنيفات حضرة مولانا العلامة حجة الإسلام، ملاذ
الأعلام باب الفتاوى والأحكام آية الملك العلام، صاحب النفس الزكية، العبد الصالح
الحاج ميرزا جواد التبريزي - مع الله الإسلام والمسلمين بطول بقائه - كتبه في عنفوان

☞ قنوته: «من بندهى تو، تو خدای منی * من هم برای تو، تو برای منی»

[أنا عبدك وأنت ربي * أنت لي وأنا لك]

وعند قول الماتن «كذلك يجوز في غير القنوت من أحوال الصلاة الذكر بغير العربية» قال

المحشي: «ولو كان شعراً فارسية، كأن يقول في السجدة:

«مالم يخحك روي مذلت به اين أميد * شايد كه دوست را به ضراعت رضا كنم»

[أرغم بالتراب وجه الذلة رجاء * أن أرضي الحبيب بالضراعة]

شبابه بمشهد وليّ ربّ العالمين أمير المؤمنين - أرواح العالمين فداه - في شهر شعبان» .

٦ - والكتاب الثاني في علم الأصول يحتوي من مبحث الأدلة العقلية على باب الاحتياط، في (٢٥٠) صفحة، والنسخة بخط المؤلف بالقلم الصغير، وكتب على ظهر النسخة: «هذه رسالة شريفة من مؤلفات الحضرة الأقدس حجّة الإسلام، مرجع الأحكام، المولى القمقام، مدقّق المحقّقين ومحقّق المدقّقين، شمس فلك التحقيق، العالم الفاضل، آية الله في الوري، مولانا الأجل الأكرم وأستاذنا الأعظم الأفخم، الحاج ميرزا جواد آقا التبريزي، وحرّره دام ظلّه العالي بقلمه الشريف» .

وقال في أوّل الرسالة: «وبعد، فلما فرغت من إتمام الإنصاف الذي صنّفته في ردّ الاعتساف من مسائل البراءة والاحتياط، وأردت أن أجمع الأوراق، نبّهني بعض الفضلاء من الأخلاء أن أفرد هذا المصنّف بتصنيفه إلى جزأين لتيسير الانتفاع به في كلّ وقت، فانتبهت بمذاكرته، فأفردت المقصد الثاني من هذه المسألة بين هاتين الدفتين، المقصد الثاني في الشكّ في المكلف به...» .

فيظهر أنّ الكتاب كان في جزأين ولم يعلم بمسیر الجزء الأوّل منه، على أنّه لم يشر المرحوم الكمره/ي إلى اسم مالك الكتاب ومصيره، فلانعلم منهما شيئاً غير ما ذكره .

وحكي عنه^(١) - قده - أنّه قال: كتبت كتاباً وقبل أن أنشره علمت أنّ للفيض الكاشاني - قده - كتاباً في هذا الموضوع، فترددت في الأمر أنّه بعد ما كتب عالم مثله كتاباً في هذا الشأن هل يصلح لي أن أكتب شيئاً أو لا، ولرفع التردد وتعيين التكليف عملت بعمل لرؤية الأئمة عليهم السلام في النوم وتوسّلت بحضرة الإمام الصادق عليه السلام، فتشرّفت برؤيته عليه السلام في المنام^(٢) وسألته: «ما كتبت أحسن أو ما كتبه الفيض الكاشاني» فسكت عليه السلام

(١) مجلة نورعلم: رقم ٤٦، ص ٧٤، نقلاً عن آية الله الشيرازي الزنجاني متعنا الله تعالى ببقائه .
 (٢) جاء في نفس المصدر أنّ آية الله الزنجاني حكى عن الآخذ الملا علي المعصومي الهمداني أنّه قال: «قال المرحوم الملكي - قده - في مجلس من مجالسه: من أراد رؤية أحد من المعصومين في المنام يصوم يوماً ثمّ بعد الإفطار وقبل النوم يقرأ سورة التوحيد أو سورة القدر مائة مرّة» - التردد من الناقل في قراءة أيّ منهما أو كليهما .

لقاء الله تعالى والسلوك إليه فقلت له : «أمتلك يخيِّب السائل»؟ فقال عليه السلام : «كتاب الفيض أحسن» . فمحوته ماكتبته بعد كلام حضرته عليه السلام .

ونقل بعض المعتمدين أنه سمع من بعض أحفاد المؤلف أنه قال : كان عندنا عدَّة من كتب جدِّي - قدس سره - وبنعقد مجلس تعزية للإمام الحسين سيّد الشهداء عليه السلام في منزلنا، فاستدعى أحد وعَظَّ المجلس من أبي أن يهدي إليه تلك الكتب وأجابه أبي، فأخذ الكتب وذهب بها، ولم نعلم بمصير تلك الكتب والمخطوطات بعد .

وحكي^(١) ما يقرب منه عن بعض أقرباء المرحوم الملكي - قدس سره - : إن كتب المرحوم الملكي كانت عند بنت حسينقلي خان ابن الشيخ ، وكانت هي أكبر بنات أبيه، فرأت أن أهل البيت لا يتمكّنون من قراءة كتب جدّه المرحوم والكتب في مسير الضياع، حتى أنّ الفأرة أضع بعضاً منها، فقالت لإمام جماعة أحد المساجد : «خذ هذه الكتب وضِعها في محل يستفاد منها» فجاء هذا الشخص وأخذ الكتب وذهب بها، وبعد مدَّة جاء بكتاب منها وقال : «لو كان هذا الكتاب لي وأعطوني مقابلها ما يساوي وزنها ذهباً لما قبلتُ، فكيف أنتم تعطون هذه الكتب هكذا» ولكن أُجيب أنّ هذه الكتب لا يستفاد منها هنا، فحبسها ذنب لا يغتفر» .

ويستفاد من النقلين مؤسفاً أنّ للشيخ المرحوم كان كتباً وتأليفات غير ماعرفناه، لكنّه ضاع ولم يصل إلينا ولم يُعلم مصيرها .

على أنّ هذه ليست أول قارورة كسرت في الإسلام، فكم من كتب العلماء الماضين ضاع ولم يبق لنا منها غير اسم في تراجمهم أو لم يبق حتى اسمها أيضاً، فكم يعترني الأسف لمحبي العلوم عند ما يرى أنّ للشيخ المحدّث الجليل الصدوق كان كتاباً سمّاه «كتاب النبوّة» ولا يوجد منه رسم ولا أثر، أو أنّ شيخ فلاسفة الإسلام ابن سينا ألّف كتاباً سمّاه «الحكمة المشرقيّة» وضاع الكتاب في حياته حتى أنّه يظهر أسفه الشديد لضیاع كتابه هذا وأنّه كان من أنفس ما كتبه .

على أنّ هذه المفقودات شيء قليل أو لاشيء قبال ما ضاع الفرصة في الاستفادة

من أصحاب الوحي وأوصيائهم - صلوات الله عليهم أجمعين - إذ كانت البيئة التي عاشوا فيها والناس الذين كانوا في عصرهم ﷺ لا يتحملون علومهم ولا يتمكّنون من الاستفادة منهم ونقلها لمن بعدهم، فهذا أمير المؤمنين ومولى الموحّدين وقطب العارفين ووصي رسول الله ﷺ ووارث علمه يظهر أسفه وضجره الشديد عند ما يقول مشيراً إلى صدره الشريف: «إنّ هاهنا لعلماً جمّاً لو أصبتُ له حملةً»^(١).

والأسف يزداد والصدر يضيق أوكاد أن ينفجر عند ما نرى أنّ الأمر بحاله وأنّ الزمان لا يحتمل ظهور بقية الله في أرضه وحقّه المنتظر ﷺ وإشراق نوره الظاهر على صفيحة الأرض المنكدر وظهور الصبح بعد هذا الليل المظلم، فلسان حالنا لسان الشاعر القائل:

فقلت لها لما تمطّى بصلبه * و أردف أعجازاً وناء بكلّكل
ألا أيّها الليل الطويل ألا انجلي * بصبح، وما الإصباح منك بأمثل

فيا لله من مصيبة لا يقدر قدرها ولا تسلية منها غير أن نقول: «أنا لله وإنا إليه راجعون».

سلوك المؤلف العليميّة:

ذكرنا اشتغال الشيخ - قده - في النجف بالدراسة وتحصيل علم الظاهر والباطن، وأنه - ره - وصل إلى درجة الاجتهاد في العلوم النقلية والعقلية.

أمّا درجته في العلوم النقلية فيظهر إحاطته - قده - بالمسائل الفقهية لكلّ من أمعن النظر في كتابه أسرار الصلاة، على أنّ له - كما ذكرنا - تعليقات على كتاب «الغاية القصوى في ترجمة العروة الوثقى» ومضى القول بأنّه كان في الفقه والأصول من تلامذة الفقيه المعروف والآغا رضا الهمداني - قدّس سرهما.

ونقل بعض الأصدقاء أنّه سمع من سماحة آية الله العظمى الشيخ محمد تقي البهجة - متّع الله المسلمين بطول بقائه - أنّ الميرزا جواد آغا الملكي كان يدرّس الفقه، وكان

٣٦ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
درسه قريباً من كتاب مفاتيح الشرايع للفيض الكاشاني - قدس سره .

وأما درجته في العلوم العقلية والمعارف العرفانية، فيشهد عليه كتبه الثلاثة المطبوعة، فقد احتوى هذه الكتب على قسم كبير من المعارف النظرية والعملية العميقة، رغم أن المؤلف - قدس سره - كتبها لاستفادة العامة ولم يكن في مجال واسع من المقال من جهة مخاطبيه، فرغم ذلك فقد أظهر عبقرته في بيان المعارف العميقة بألفاظ سهلة قابلة لفهم العوام والخواص، وظني أنه قلما يتفق كتاب يكون في مستواه بهذا النظر .

ففي كتبه الثلاثة جعل الممتنع عادة سهل الوصول للناظر الفهيم، غير أنها يحتاج إلى دراسة وقراءة بتفهم ودقة أكثر^(١)، فالقارئ لهذه الكتب من الخواص والأخصاء يجب عليه التأمل فيما يعنونه وبيّنه المؤلف في مطاوي مطالبه الأخلاقية من المعارف العميقة المشكّلة، على أنها ليست ككتاب مدرسي يدخل في الأبواب على نظم كلاسيكية وسياق منطقي، ولكن التأمل الفهيم يجد مطلوبه في مختلف المباحث، بينما يستفيد منها العامة دون أن يسوقهم إلى التنفر عن القراءة وإبعادهم عنها لغموض المسائل المشروحة والمعارف العالية وإيراد الاصطلاحات الفنية .

وقد أشار إلى ذلك في الكتاب عند بيانه للوحدة الحقة^(٢) : «قلت : فيالها قصة في شرحها طول وفي بيانها خطر؛ ولكن يخلج ببالي أن أستعين في ذلك بالله تعالى وأشرح هذا المطلب بما يلقي إلى الله جلّ في بيانه بالألفاظ السهلة المتعارفة بين أهل العرف العام، لعلّ يعمّ نفعها ويقلّ خطرها، لأنّ أغلب أهل العلم يتتفرون عن اصطلاحات أهل المعقول وأغلب الناس لا يعرفونها» .

(١) كنت أولاً عازماً على استخراج مآخذ المطالب العقلية في الكتب الثلاثة والإشارة إليها في المصادر الموجودة من كتب المعقول والعرفان وانصرفني منه عداوة جمع من الناس لهذه العلوم - والناس أعداء ما جهلوا - فيقلّ به تأثير المسائل الأخلاقية المشروحة في الكتاب؛ وذلك خلاف ما أرادته المؤلف - قدس سره - من هذه التأليف .

وقال مشيراً إلى ذلك وكتمانه وعدم التصريح ببعض المطالب^(١) :

«أقول : «من» في قوله : «من كنوز العلم» بيانية وهم عليه السلام معادن علم الله - كما صرَّح به في الزيارة الجامعة - وهم أسماء الله الحسنى - كما ورد في الروايات - فلا يبعد أن يكونوا هم المراد من «أبهى بهاء الله وأجل جلال الله، وأجمل جمال الله» - إلى آخره - ولنا في استقراب هذا المعنى براهين عقلية ودلالات نقلية، ليس هنا موضع ذكرها، لاسيما بعد أمره عليه السلام بالكتمان» .

على أن مصنفات الشيخ الملكي - قدس سره - يمتاز بأمر آخر قلما نراه في سائر الكتب، وهو سربان روحه الملتهب خلال كلماته المكتوبة في كتبه الثلاثة، وذلك ما يحسُّ به كلُّ قارئٍ لكتبه، حيث أن كتاباته يثير طيَّارات الشوق إلى السير في الطريق في أعماق الأرواح المستعدَّة - للمبتدئين على الأخص - بما أن المطالب المكتوبة نظيرة مانراه في سائر الكتب لا تختلف عنها كثيراً، فهذا التأثير في مكتوبات الشيخ المؤلف ممَّا رأيت مورداً للوفاق بين المراجعين والقارئين لمكتوباته - قدس سره^(٢) .

وعلينا الآن أن نتأمل فيما أورده من المطالب العميقة والمبدئية وإن كانت تلك المسائل المذكورة في شتى النواحي من الكتب الثلاثة :

السلوك العلمي في تأليفاته الثلاثة :

ألف الشيخ الملكي - قدس سره - كتبه الثلاثة على سياق واحد ومكملاً كلاً منها

(١) المراقبات : ٦٤٥ .

وتما يوضح الجوّ الموجود في زمانه والترديد الذي يسيطر على الحوزات العلمية قبال الدروس العملية الأخلاقية والمعارف الدينية ما جاء في كتاب شيخ مناجاتيان (ص ٩٠) نقلًا عن الدكتور حسين المدرسي الطباطبائي أنه سمع من أبيه يقول : «كنا يوماً في حلقة درس الفقه للمرحوم الملكي - قده - فأخذ لمناسبة المطلب في بيان نكات أخلاقية وأحد من الحاضرين أساء الأدب وقال : «هنا مجلس درس الفقه، لا العرفان» فألصق الأستاذ يديه وفي حال يبعد كلاً عن الآخر قال : كان بدء جميع مشكلاتنا من حين افترق الفقه عن العرفان كذلك» .

(٢) راجع أيضاً ما حكيناه في الرقم الثاني من المطالب المنقولة عن رأي الشيخ الملكي - قده .

لقاء الله تعالى والسلوك إليه
 بالآخرين . فكتابه الأوّل - لقاء الله تعالى - للحثّ على السلوك العمليّ مقارنةً لتبيين السلوك العلميّ، ثمّ كتبه أسرار الصلاة لبيان أهميّة الصلاة بين سائر الأعمال العباديّة التي يجب الالتزام بالعمل بها لكلّ سالك، ثمّ كتاب المراقبات في أعمال السنّة، لبيان لزوم تداوم الاشتغال بالسلوك إلى الله تعالى ولقائه طوال الأيام والشهور، ليلاً ونهاراً .

فأظهر في السلوك العلميّ في كتابه الأوّل سياق الايدئولوجيّة الإلهيّة في العالم، بحيث ينتج بالأخير لزوم اشتغال الإنسان بالعمل بعد العلم بمسيره وأنّه بإمكانه تغيير أمر مآله من الهلاكّة الأبدية والشقاوة السرمديّة إلى السعادة الدائمة والنعيم الباقي .

بدء بالنظر إلى عالم الوجود مستعيّناً من القرآن المجيد والسنّة الشريفة والشهود العملي والبرهان العلمي، وبالتالي أخذ العلم مصباحاً في طريق العمل والوصول إلى عالم أعلى وأنور وأضوء .

ومن الواضح أن ليس قصد المؤلّف الاشتغال بالجدليّات والمباحث الطويلة الكلاميّة والفلسفيّة التي لا انتهاء لأمدّها، بل جعل مخاطبه في الكتب القرآنيّ الذين لم يتغيّر فطرته التي فطرهم الله بها، وهم مقرّون بالتوحيد والنبوة والمعاد .

فالقطب الذي يدور عليه جميع أقواله وإشاراته هو الله تعالى، الذي يراه قائماً بذاته وقبوماً لمخلوقاته، وليس في الدار غيره وآثاره ديار .

فالعالم الموجود - بشراشره وسماواته وأرضه وجبروته وملكوته وناسوته وباطنه وظاهره - عبارة عن الله تعالى ومخلوقاته التي ليست إلّا أنواره الساطعة عنه ﷻ، وبهذا يمكن تفسير الرواية المرويّة: «كان الله ولاشيء غيره» حيث الآن كما كان .

بيان الوحدة الحقّة للوجود

يقول المؤلّف - قدّس سرّه^(١):

«وإن قلت: هب أن الإرادة والقدرة لا توجد حقيقتها إلّا في الله، فكيف الحكم

بنفي العلم والوجود عن غيره تعالى؟

قلت : فيالها قصّة في شرحها طول وفي بيانه خطر؛ ولكن يخلج بيالي أن أستعين في ذلك بالله تعالى وأشرح هذا المطلب بما يلقي إلى الله ﷻ في بيانه بالألفاظ السهلة المتعارفة بين أهل العرف العام، لعلّ يعمّ نفعها ونقلّ خطرها، لأنّ أغلب أهل العلم يتنفّرون عن اصطلاحات أهل المعقول وأغلب الناس لا يعرفونها؛ فنقول مقدمة :

ليُعلم أولاً أنّ كلمات الأنبياء ﷺ أيضاً مشحونة من نفي الوجود والحقيقة عن بعض الموجودات مثل قولهم : «لا حول ولاقوة إلا بالله» وقولهم : «الحمد لله» وقولهم : «لاضارّ ولا نافع ولا ناصر ولا معين إلا بالله» والعيان شاهدة بما يراه كافة الناس من الحول والقوة والخير والضرّ والنفع والنصرة والإعانة في العالم من المخلوقات .
بل وفي الرواية كان النبي ﷺ كثيراً ما يقول : «أصدق شعر قالته العرب، قول لبيد : ألا كلُّ شيءٍ ما خلا الله باطلٌ» . . .

في توحيد الصدوق - رحمه الله - عن أبي جعفر ﷺ : «كان الله ولا شيء غيره، نوراً لا ظلام فيه وصادقاً لا كذب فيه وعالملاً لا جهل فيه وحيّاً لا موت فيه ؛ وكذلك هو اليوم، وكذلك لا يزال أبداً» .

والعالم كلّهُ شاهدٌ على خلاف ظاهر الرواية .
ولأهل الحكمة والعرفان في هذا الميدان كلماتٌ وتحقيقاتٌ وتفصيلاتٌ ودلالاتٌ متكرّرةٌ وحكاياتٌ ومكاشفاتٌ عجيبة . . .

فالذي يمكن تقريبه إلى الأذهان العامّة المستقيمة بدلالات ظاهرة غير عميقة أنّ الحقّ تعالى ﷻ لا إشكال في كون وجوده الخارجي غير محدود بحدّ وغير فاقد لكمال، وأنّه موجود في كلّ مكان وزمان، وجوداً حقيقياً خارجياً .

وهذه التصديقات لا أظنّ مخالفاً فيها مُسلماً؛ وأمّا الشيعيُّ فاتفقهم على ذلك ممّا لا ريب فيه؛ وتصوير هذه التصديقات مع ما يترأى من وجود العالم - جواهره وأعراضه - لا إشكال في إشكاله على من له أدنى فهم؛ لأنّ معنى تصديق وجود خارجي غير محدود في مرتبة من مراتب الوجود ملازمٌ للتصديق بأنّه لا شريك له في الوجود، لأنّ الشريك في الوجود الخارجي - وإن كان محدوداً - من جهة أنّه واجد مرتبة من مراتب الوجود الخارجي لا يلائم وجود موجودٍ خارجي آخر غير فاقد لمرتبة

٤٠ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
من مراتب الوجود الخارجي، لأنَّ المفروض أنَّ غير المحدود جزئيٌّ حقيقيٌّ ووجوده
الخارجيُّ غير محدود بحدِّ، أي غير فاقد لشيء من مراتب الوجود الخارجي .

فلأجل ذلك انقسم القائلون بالتصديقات المذكورة مع ما يرونه من وجود العالم في
الخارج إلى طوائف : قال بعضهم : «إنَّ العالم وجوده ليس وجوداً حقيقياً، بل وجودٌ
اعتباريٌّ ظليٌّ ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً﴾ [النور/١٣٩]»
وقالوا : «وجود الحقِّ يساوق بالفارسيَّة : «بود» ووجود العالم : «نمود» بل كلُّ
ما يرى وتُتخيَّل وتُتعلَّل من العالم فهو من أسماء الله وصفاته وأفعاله، وليس في الوجود
إلاَّ الله وأسماءه وصفاته وأفعاله؛ وبعبارة أخرى : «ليس إلاَّ الحقُّ وشؤنه» ومثَّلوا لذلك
بأمثلة كثيرة . وقال الآخرون ...

«وأورد الكلُّ على الأوَّلين بأنَّ قولكم بأنَّ «وجود العالم ليس وجوداً حقيقياً»
يستلزم الكفر؛ لأنَّه قولٌ بأنَّ «كلُّ شيء هو الله» وهذا من جهة أنَّه قول بالاتِّحاد كفرٌ
صريحٌ مخالفٌ للتوحيد، وأنَّ هذه الجبال الرواسي والحديد الذي ﴿فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾
[الحديد/٢٥] كيف يمكن أن يقال : إنَّ وجودهما ليس حقيقياً، بل هي مرايا وظلال
وخيال، بل شؤون؟

وكيف يمكن أن يقال : إنَّ الأعيان النجسة - بل النفوس الخبيثة - من أسماء الله
وصفاته أو أفعاله؟ وإنَّه إن كان كما يقولون، فكيف اللذات والآلام؟
«وأجيب عن ذلك كلُّه بأنَّ نفي الوجود الحقيقيِّ عن الأشياء ليس قولاً بأنَّ «كلُّ
شيء هو الله» وليس قولاً بالاتِّحاد» .

«وبالجملته؛ نفي الوجود عن الموجودات ليس قولاً بالاتِّحاد الموجودات مع الله،
والوحدة غير الاتِّحاد، لأنَّ الاتِّحاد لا يكون إلاَّ بين شيئين وهولايوافق القول بالوحدة» .
«فإن قلت : ولو سلَّمنا أنَّ هذا اللفظ لا يلائم الاتِّحاد ولكن تفسيرهم ذلك في
كلماتهم المفصَّلة إنَّما يعطي ذلك، وهو قول القائل : «ليس في الدار غيره ديار» وقول
القائل : «إنَّ الأعيان حدود وأعدام وليس في الخارج إلاَّ الوجود، وهو الله تعالى»
وتمثِّلهم بالبحر وأمواجه» .

«قيل في جوابه : مرادهم من هذه الألفاظ أنه ليس لها من جهة أنفسها وجودٌ، إذ لو فرضت حقائقها - لوجوداتها - فهي اعتبارات وأعدام» .

«فإن قلت : لانسلم كون مرادهم ذلك، لأنهم يقولون : إنها بعد الموجودية أيضاً ليست إلا أعداماً وحدوداً للوجود» .

«قلت : مرادهم أن الماهيات لا يمكن أن تتصف بالوجود الحقيقي والوجود الحقيقي الخارجي هوشيءٌ أحدي المعنى، لا يتصور له شريك في الحقيقة، وهو واحد لا يمكن أن يكون اثنين ؛ والحقائق والأعيان حقائقها عبارة عن شؤون هذا الوجود والموجود الحقيقي ؛ وإِنَّك من جهة أَنَّك لا تعرف الوجود الحقيقي تتخيل أن هذا الوجود الذي تراه لنفسك ولغيرك - من الظهور والكون - هو وجود حقيقي، كما أَنَّك تتخيل أن جواهر العالم جواهر ؛ ولكنك إذا تأملت بالتأمل الصحيح أو انكشفت لك حقيقة الأمر بالكشف الشهودي، ترى أن الجواهر كلها أعراض وأشكال للوجود الحقيقي، بل هي أعراض وحدود للوجود المنبسط الذي هو أيضاً شأن من شؤون الوجود الحقيقي وأمر ارتباطي لا أصل له حقيقة» .

رفع استبعاد المخالفين

«فكيف كان، فالقول بأن «الوجود الحقيقي مختص بالواجب تعالى ﷻ وأن وجود غيره من الممكنات ليس وجوداً حقيقياً بل نظير وجود العكوس في المرايا» لا استبعاد فيه» .

«والقائلون بوحدة الوجود إن كان مرادهم ذلك فهو ليس قولاً بكون الممكن واجباً بل ولو كان القول به خطأ فهذا ليس خطأ كفرياً بل هو خطأ في تحقيق حقيقة الممكن، وليس في ذلك إلا إنكار مرتبة من الوجود له وإنكار فضيلة من فضائله، لا إثبات مرتبة الواجب له؛ بل يمكن أن يقال إن القول بأن للأشياء وجوداً حقيقياً أقرب إلى دعوى شركة الممكن مع الواجب في الوجود وكون الممكن واجباً، وهو كفر من حيث لا يشعر...» .

«وبالجمل؛ لا يذهب عليك أن القائلين بهذا الأمر - الذين قالوا به من طريق المكاشفة - لا يقولون : «إن الحجر - مثلاً - ليس بموجود في هذا العالم المحسوس أو

٤٢ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
 ليس بجحر أو ليس فيه صلابة وثقل» بل يقولون: «كما أن وجوده في هذا العالم وجود ظليّ وكذلك صلابته وثقله إنما هو بالنسبة إلى أهل هذا العالم موجود بهذا الوجود الخاصّ ومتمّصّف بهذه الصفات الخاصّة والنسبة إلى أهل عوالم المثال وجود مثاليّ وصفاته أيضاً مناسبة لوجوده المثاليّ، وهكذا وجوده في العالم العقليّ وجود عقلايّ وصفاته أيضاً بحسب وجوده، وهكذا إلى أن يلاحظ بالنسبة إلى عالم الذات، فلا وجود له في هذا العالم ولا أثر ولا ذكر ولا اسم ولا رسم وإنما الموجود الحقيقيّ هو ذات الحق تعالى في الواقع، فلاوجود لشيء غيره واقعاً» .

«فإذا تجلّى ﷻ لنيّ أو وليّ بذاته فلا يرى شيئاً غيره - حتى نفسه ورؤيته - وفقى عن العالم وعن نفسه وعن فئانه، وبقي برّبّه، فيخبر عن الواقع ويقول: «ليس في الدار غيره دياراً وعلينا رحمة الله الملك الغفار» وهذا هو آخر المقامات ولا مطمع لأحدٍ - نبيّاً كان أو وليّاً، بشراً كان أو ملكاً - في غيره»^(١).

كيفية حصول الكثرة في العالم؟ يقول المؤلف^(٢):

«فحصل من جميع ما قلنا أن الموجود الحقّ الواقعيّ إنّما هو الذات ﷻ في عالمها وسائر العوالم إنّما هو شأن من شؤونها وتجلّ من تجلياتها .

مثلاً تجلّى بالتجلّي الأوّل، فوجد منه العالم العقليّ، ثمّ تجلّى ثانياً فظهر العالم النفسي - وهكذا - إلى أن خلق هذا العالم الحسّي، ففي الخارج موجود حقيقيّ حقّ ثابت وشؤونه، فكلُّ شأن من شؤونه عبارة عن عالم من العوالم تامّ في مرتبته، ولكلّ عالم آثار وصفات حتى ينتهي إلى أحسنّ العوالم وأكثرها وأضيقها، وهو هذا العالم المحسوس، وهذا العالم كميّة خاصّة وصور وحدود شتّى لازم لهذه المرتبة من الوجود ووجوده وآثاره مخصوصة بعالمها - وهكذا».

كلُّ ممكّن له ماهيّة ووجود

قال: «فمن تسمّى نفسه بهذه السمات - أي بجهات الفقر والفناء - فقد نال

(١) وليعذرني القراء من نقل الكلام بطوله لأهميّة البحث وأنها مبدء انشفاق الظاهريين وعلماء الباطن.

(٢) لقاء الله تعالى: الرقم ٥٢٤ .

تفحيد تفحيد
بما يريد من تأثير الربوبية ومن تسمى بسمات نفسه - أي رأى لنفسه قدرة وحولاً وقوة -
احتجب بنفسه عن ربه .

وذلك لأن كلَّ ممكن موجود، زوج تركيبياً له وجود وماهية، أي لوجوده الخاص
جهتان : جهة من ربه - وهو إيجاد له - وجهة من نفسه - وهو أنانيته وماهيته -
وهذه الجهة فناء وعدم، مع قطع النظر عن جهة إيجاده تعالى له والفاعل عند فعله إذا
التفت أن ليس له من جهة نفسه إلا الفقر، وأنَّ الحول والقوة كلُّها من جهة إيجاد
الربِّ، فهو متمسِّم نفسه بسمة من سمات الله، وهو فقره وفناؤه، وذلك علامة الله، فكأنَّه
إذا رأى نفسه فقيراً فانياً - بل فقراً وفناء - توجَّه في تحصيل مرامه من فعله إلى الله
وإلى أسمائه»^(١).

فأين محلُّ الإنسان وسائر الخلق في هذا المجال ؟

الإنسان هو خليفة الله تعالى والعالمِ بجميع أسمائه ﷻ ، ولكلِّ إنسان ثلاثة عوالم
- الشهادة والمثال والعقل - وهو منبسط في العوالم الثلاثة؛ ففي عالم الشهادة ببدنه وفي
عالم المثال بخياله وفي عالم العقل بحقيقته، وذلك ما يميِّزه عن سائر الموجودات - من
الجماد والحیوان والملك .
قال - قدس سره^(٢) :

«الإنسان له عوالم ثلاثة^(٣) : عالم الحسِّ والشهادة - أي عالم الطبيعة - وعالم الخيال
والمثال وعالم العقل والحقيقة ؛ فمن جهة أنَّ إنيته الخاصة إنما بدأت من عالم الطبيعة
كما في الآية الكريمة المباركة : ﴿ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ﴾ [السجدة/٧] صار عالمه
هذا له بالفعل وعرف نفسه وحقيقته بعالمه هذا، بل لو سمع من عارف أو عالم عالمه
الآخرين أنكروه ، بل لو أخبره أحدٌ بصفات عالمه العقليِّ لكفره، وذلك لأنَّ عالمه

(١) أسرار الصلاة : ٤٢-٤٣ .

(٢) لقاء الله تعالى : الرقم ٤٤٨ .

(٣) تكرر كون الإنسان - بل جميع الخلق - ذا عوالم ثلاثة في مطاوي الكتب الثلاثة للمؤلف مراراً وبه
فسرَّ مختلف الباحث العميقة، فراجع أسرار الصلاة : المراقبات : ٢١١-٢١٢ و ٣٤٧-٣٤٨ .

٤٤ لقاء الله تعالى والملوك إليه

الطبيعيّ له بالفعل وعالميه الآخرين بالقوّة و لم ينكشف له بالكشف التامّ إلاّ عالم الطبيعة وآثار من عالم المثال وشيء قليل من عالمه العقلي .

والذء العضال أنّه من جهة اختلاط آثار العالم المثالي وإشراق بعض آثار العالم العقلي أخطأ في معرفة عالمه الطبيعي أيضاً .

ككيف كان، فإنسانية الإنسان إنّما هو بعالمه العقلي، وإلّا فهو مشترك مع سائر بني جنسه من الحيوان في عالميه الآخرين - وإن كان عالما الآخرين أيضاً من جهة المرتبة أشرف من عالمي سائر الحيوانات .

وبهذه العوالم الثلاثة وترتيبها وقع التلويح بل التصريح في دعاء سجدة ليلة النصف من شعبان عن النبي ﷺ حيث قال فيها : «وسجد لك سوادي وخيالي وبياضي» .

وبالجمله؛ فعالمه الحسيّ عبارة عن بدنه الذي له مادّة وصورة، وعالمه المثالي عبارة عن عالمه الذي حقائقه صورٌ عارية عن الموادّ، وعالمه العقلي عبارة عن عالمه الذي هو حقيقته ونفسه بلامادّة ولاصورة؛ ولكلّ من هذه العوالم لوازم وآثارٌ خاصّة لازمة لفعاليتها.

فمن انغمر في عالم الطبيعة وتحققت بآثارها وتحركت بحكمها وضعفت فيه آثار عالمه العقلي، فقد ﴿أُخْلِدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾ [الأعراف/١٧٦] وصار موجوداً بما هو حيوان، بل أضلّ من الحيوان، كما هو الصريح في قوله تعالى : ﴿إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الفرقان/٤٤] .

ومن ترقّى إلى العالم العقليّ وغلب آثاره على آثار عالميه الطبيعيّ والخياليّ وكان الحاكم في مملكة وجوده العقل يصير موجوداً روحانياً حتّى يتكامل في العقلانية وانكشفت له حقيقته ونفسه وروحه، فإذا ترتفع عنه الحجب الظلمانية بل النورانية - أو غالبها - بينه وبين معرفة الله ﷻ ويتحقّق في حقّه قوله ﷻ : «من عرف نفسه [فقد عرف ربّه]»^(١).

(١) وبهذا الارتقاء تظهر مسألة الولاية والخلافة الإنسانية التي أبت عن قبوها السماوات والأرض والجبال وأشفقن منها؛ يقول المؤلف (المراقبات : ٦١٣-٦١٤) :

«ثمّ إنّ هذه الولاية التي عرضت لجميع أصناف المخلوقين من الجمادات والنبات والحيوان والانسان»

معرفة الإنسان بالخارج ومسألة اتحاد العاقل والمعقول :

والسؤال الآن أنه كيف يرتبط الإنسان بالعالم الخارج عنه ؟

فمن الواضح أنّ كلّ إنسان لا يحسُّ ولا يعقل إلا نفسه، وما كان خارجاً من وجوده فلا علم له به إلا بالعلم الحسولي، فمعرفة العالم الخارج بأن يصوّر صورة منه في صقع نفسه يكون علمه الحسوري بها - حيث أنّه مخلوق نفسه - واسطة في العلم بما في الخارج، أو يتوسّع أحياناً وجود نفسه ويتحد مع العوالم العالية التي هي في مسير إيجاد العوالم النازلة ومعبر وصول فيض الوجود إليهم، فيكون علمه بالعوالم النازلة من هذا الطريق أيضاً علماً شهودياً مضمناً في معرفته نفسه، وهذا يظهر أهمية معرفة النفس لكل إنسان .

والإنسان والملائكة إنّما هو ولاية الوليّ المطلق التي كانت في رسول الله وأمير المؤمنين وخلفائهما الأحد عشر؛ وهي كما قاله بعض المحققين باطن النبوة المطلقة التي هي اطلاع النبي المخصوص بها على استعداد جميع الموجودات بحسب ذاتها وماهياتها وإعطاء كلّ ذي حقّ حقّه، الذي يطلبه بلسان استعداده من حيث الإنشاء الذاتي والتعليم الحقيقي الأزلي؛ وصاحب هذا المقام هو الموسوم بـ«الخليفة الأعظم» و«قطب الأقطاب» و«الإنسان الكبير» و«آدم الحقيقي» المعبر عنه بـ«القلم الأعلى» و«العقل الأوّل»، و«الروح الأعظم» .

وإليه الإشارة بقوله عليه السلام: «أول ما خلق الله نوري» و«كنتُ نبياً وآدمُ بين الماء والطين»، وإليه استند كلّ العلوم والأعمال، وإليه ينتهي جميع المراتب والمقامات - نبياً كان أو ولياً، رسولاً كان أو وصياً - ومرجعه إلى فناء العبد في الحقّ ويقائه به وإليه الإشارة بقوله عليه السلام: «أنا وعليٌّ من نورٍ واحد» وقوله عليه السلام: «خلق الله روحي وروح عليّ بن أبي طالب قبل أن يخلق الخلق بألفي عام» و«بعث عليّ مع كلّ نبيٍّ سرّاً ومعني جهرّاً» ويقول أمير المؤمنين عليه السلام: «كنت ولياً وآدم بين الماء والطين» وقوله: «أنا وجه الله، وأنا جنب الله، وأنا يد الله، وأنا القلم الأعلى، وأنا اللوح المحفوظ» - إلى آخر ما قاله في خطبة البيان وغيرها - وهذا هو المراد بقول الصادق عليه السلام: «الصورة الإنسانيّة هي أكبر حجج الله على خلقه، وهو الكتاب الذي كتبه بيده، وهو مجمع صور العالمين، وهو النسخة المختصرة من اللوح المحفوظ، وهو الجسر الممدود بين الجنّة والنار» .

وقد كان هذه الولاية في النبيّ والوصيّ وهما فاتحها وخاتمها، فمن أجل عظمتها هذا الأمر جعل هذه المثوبات العظيمة لتعظيم هذه الولاية .

يقول المؤلف في كيفية حصول المعرفة للإنسان^(١) :

«فكما أن كل ما يراه النائم في الرؤيا إنمّا هو حال وكيف مثالي يظهر لنفسه في عالم المثال، فكذلك ما يراه اليقظان في عالمتنا هذا الحسيّ حال وكيف حسيّ يظهر لنفسه في عالم الحسّ .

فإن قيل : ما يراه اليقظان كيف للمرئي، لا الرائي .

قلت : نعم، عند العامّة هكذا، ولكن الواقع خلافه؛ لأنّ الرؤية حقيقتها كيفية تصويرية للنفس عند مقابلة المرئيّ لمن له عين صحيحة بشرائط مخصوصة، ولم يعلم مطابقتها لواقع صفات المرئيّ أيضاً، بمعنى أن يكون هذه الصورة المرئية في الواقع كما في نفس الرائي، بل كثيراً ما يرى الاختلاف في الرؤيتين لشخص واحد في زمانين أو لشخصين في زمان واحد ويختلف بالنسبة إلى القريب والبعيد، وهذا التكيف المعلوم للرائي إنمّا هو بحكم الحاكم تعالى للرؤية عند حصول شرائطها على اختلاف الرائيين وعلى اختلاف عوامل الرائيين، ولعلّ للعين المثاليّ بالنسبة إلى المرئيّ كيفية أخرى وتصوراً آخر في حكمه .

وبالجملة، هذا العلم الذي يحصل للرائي بأن «الشيء الفلاني أحمر في صغر أو كبر مخصوص» ليس إلاّ كيفية خاصّة لنفسه يحصل لها عنداجتماع شرائط الرؤية، ولاسبيل لنا إلى القطع بأن ذلك انكشاف صفة من صفات المرئيّ على ما هو الأمر في الواقع، بل نقطع بأن للمرئيّ صفة إذا رأيناها يتكيف أنفسنا وتصور هذه الصورة إذا رأيناها بعيوننا الحسيّة عن قريب .

ونعلم أن هذه الهيئة والكيفية قد يرى بالعين المثاليّ بغير هذه الصورة، ونرى أن الذي تراه العين الحسيّة من الهيات إنمّا يختلف في شيء واحد بالقرب والبعد، بل بالنسبة إلى شدّة نورالكواكب والسرّج وضعفها، بل بالنسبة إلى الصحيح والمريض و بالنسبة إلى من أكل بعض الأدوية ومن لم يأكل، بل إذا رأينا بالعين اليمنى رأينا مكانه في غير مكانه الذي رأينا إذا رأينا باليسرى فيه، بل قد نرى الشيء الواحد اثنين إذا نظرنا إليه مثل نظر الأحول؛ وهذه كلّها لا يلائم الحكم بأنّ الرؤية إنمّا هو نيل صفة في المرئيّ

واقعيةً وأيضاً لو كانت الرؤية بنيل الرائي إلى المرئي لتأثر من سائر صفاته أيضاً من السخونة والبرودة وغيرهما .

وبالجمل، فالرؤية - وكذلك الخيال والتعقل كما قيل - إنما هو باتحاد الرائي والمرئي والتخيّل والمتخيّل والعقل والمعقول، لا بالإضافة المحضة .

فالإدراك لا يمكن إلاً بنيل المدرك لذات المدرك وذلك إمّا بخروجه من ذاته إلى أن يصل إليه بإدخاله إياه في ذاته، وكلاهما محال إلاً أن يتحدّ معه ويتصور بصورته، فالذات العالمة ليست بذاتها بعينها هي الذات الجاهلة .

فالعلم بالأجسام لا يتعلّق بوجوداتها الخارجية، لأن صورها - بما هي هي - ليست حاصلة بهذا النحو من الحصول الاتحادي للموادّها وليست حاصلة لأنفسها؛ وحصولها لموادّها ليس بنحو الحصول العلمي، إذ هي أمرٌ عديمٌ ليست إلاً جهة القوة في الوجودات، فليس لها في أنفسها ذات يصحُّ أن يدرك شيئاً ويعلمه، وإذا لم يكن الصور الخارجية للأجسام ممّا يصحُّ أن يحصل لها شيء - الحصول المعتبر في العلم - ولاهي حاصلة لما يصحُّ له أن يعلمها؛ فليست هي عالمة بشيء أصلاً ولا بشيء أن يعلمها بعينها كما هي، فهي إذاً معلومة بالقوة، بمعنى أنّ في قوتها أن ينتزع منها عالم صوراً فيعلمها، أي يتصور بمثل صورها، لاستحالة انتقال المنطبعات في الموادّ، فالمعلوم بالذات من كل شيء ليس إلاً صوراً إدراكية قائمة بالنفس متّحدة معها - لامادّة خارجية .

فالمعلوم بالفعل ليس إلاً لعالمه، فكلُّ عالمٌ معلومه غير معلوم عالم آخر، وهو في الحقيقة عالمٌ وعلمٌ ومعلومٌ - هذا» .

فتبيّن أنّ معرفة الإنسان ليس إلاً معرفته بنفسه . قال - قدّس سرّه - (١) :

والمقصود من التعرّض بهذه التفصيلات، التنبيه إلى الفكر في معرفة النفس وكيفية الترقّي منها إلى معرفة الربِّ والاستدلال بما يستحكم به تصديق ذلك وأن يتفطن المبتدئ لأصول تنفع في فكره؛ وإلاً فليس كيفية الفكر إلاً أن يشتغل المتفكر تارة لتجزئة

لقاء الله تعالى والسلوك إليه
 نفسه وأخرى لتجزئة العالم حتى يتحقق له أن ما بعلمه من العالم ليس إلا نفسه وعالمه، لا العالم الخارجي وأن هذه العوالم المعلومة له إنما هو مرتبة من نفسه وحتى يجد نفسه لنفسه ماهي، ثم ينفي عن قلبه كل صورة وخيال، ويكون فكره في العدم حتى تنكشف له حقيقة نفسه، أي يرتفع العالم من بين يديه ويظهر له حقيقة نفسه بلا صورة ولا مادة .
 وهذا هو أول معرفة النفس، ولعل إلى ذلك أشير في تفسير قوله تعالى : ﴿ أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ ﴾ [الزمر/ ٢٢] حيث سئل عنه وقال ﷺ : «نورٌ يقذفه الله في قلبه فيشرح صدره» . قيل : «هل لذلك من علامة» ؟ قال : «علامته التجافي عن دار الغرور والإنابة إلى دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول الفوت» .

الإنسان هي قوسى صعود والنزول:

قال (١) : «وتفصيل هذا الإجمال : أن كل إنسان له قوس نزول من عالم الغيب إلى هذا العالم، وقوس صعود منه إلى عالم الغيب، والإنسان من حين تولده - بل من أول خلق نطفته، بل تربته في هذا العالم - سائر إلى عالم الغيب، نعم مادام لم يلج فيه الروح فسيره في هذا العالم، ومن بعد ما ولج فيه الروح سيره في عوالم الغيب بروحه» .

فماذا يفعل الإنسان بعد الوصول إلى هذه المطالب - قال قدس سره (٢) :-

«وإذا تمهد لك هذه الإجماليات فراجع إلى تفصيل لوازم كل عالم من العوالم واشتغل بتدبير السفر وتوكل على الرب الرحيم واستعن منه وتوسل بأوليائه في كل جزئي وكلي من شؤونك .

واعلم أن هذا العالم الحسي هو عالم الموت والفناء والفقد والظلمة والجهل، وهو ذات مادة وصورة سائلتين زائلتين دائم التغيير والانقسام، ولا شعور له ولا إشعار إلا بتبعية العالمين الآخرين ؛ وإنما ظهوره للحس بتوسط الأعراض من حيث وحدته

(١) أسرار الصلاة : ٣٣٢ .

(٢) لقاء الله تعالى : الرقم ٤٥٥ .

الاتصالية، وأمّا من حيث كثرته المقدارية المتجزئة عند فرض القسمة، فكلُّ واحد من الأجزاء معدومٌ عن الآخر ومفقود عنه، فالكلُّ غائب عن الكلِّ ومعدوم عنه، وذلك من جهة أن المادة مصحوبة بالعدم بل هو جوهر مظلم وأوّل ما ظهر من الظلام .

ولأنّها في ذاتها بالقوّة وبما لها في أصلها من عالم النور تقبل الصور النورية وتذهب ظلّمتها بنور صورها، فهذه النشأة اختلط نورها بظلامها وضعف وجودها وظهورها، ولضعفها احتاجت إلى مهد المكان وظئر الزمان، وأهلها المخصوصون بها أشقياء الجنّ والإنس والحيوان والنبات والجماد .

وفي الحديث القدسي : «ما نظرت إلى الأجسام مذ خلقتها» - وهؤلاء علومهم مختصة بهذا العالم، و ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ [الروم/١٧] .

ولم يتجاوز علمهم عن المحسوسات ولم يعرفوا من العوالم العالية إلاّ الأسماء وكلّما سمعوا حكاية منها قدرّوا له لوازم عالمهم وأنكروا ما يقال لهم من لوازم غير عالمهم .

وبالجملة؛ مرعاهم ومأنسهم ووطنهم هذا العالم المحسوس وملأذهم ومقاصدهم كلّها من مألوفات هذا العالم، وهم الذين قلنا إنهم من الذين أخلدوا إلى الأرض وهم الذين يعتقدون أن أنفسهم هو هذا البدن وأرواحهم هي الروح الحيوانية وأنّ الجماد كلّها موجودات متأصلة متحققة وجواهر قائمة بذواتها مخلوقة في عالمها وحيزها وأنّ موجودات العوالم الأخر - على القول بها - موجودات اعتبارية خيالية لا حقيقة لها ، وأنّ اللذة إنّما هو في المأكّل والمشرب والمنكح وجاء هذا العالم، وذكرهم وفكرهم وخيالهم وآمالهم وعلومهم كلّها متعلّقة بالمحسوسات وأنسهم بها؛ يحيونها ويستأنسون بها ويشاققون لما لم يصلوا إليه من زخارفها وحلّوها وخضرتها، بل يعشقونها وشغفهم حبّها كالعاشق المستهتر .

فمن كان منهم مع ذلك مؤمناً بالله وملانكته وكتبه ورسله واليوم الآخر ولكن بإيمان مستقرّ - غير زائل عند الموت لضعفه وقلة نوره وشدة ظلمة المعاصي - وخلط مع ذلك عملاً صالحاً وآخر سيئاً أولئك من يرجى له المغفرة - ولو بعد حين .

وأما الطائفة الأولى فهم الأشقياء الكافرون، ليس لهم في الآخرة إلاّ النار، لأنهم

٥٠ لقاء الله تعالى والصلوة إليه
 من أهل السجّين ويوم القيامة إذا ميّزت الحقائق والتحقّت الفروع بالأصول التحق ما
 في هذا العالم من النور إلى عوالمه وبقي ظلمتها ونارها وتبدّلت صور كل واحد من
 الأفعال والأخلاق بما يناسب عالم القيامة من الحيات والعقارب، وعذب بها فاعلمها
 ومخلقتها .

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّهَا نُوْفًا إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا
 لَا يُبْخَسُونَ﴾ * أَوْلَيْكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ ﴿ [هود/١٥-١٦] . ولو فرض
 لهم عمل خير يوفّ إليهم في حياتهم الدنيا أو يُنقص بقدره من عذابهم في الآخرة .

بدء الإنسان ومسيره ومآلته

وبالجملة؛ إنّ الإنسان لما خلق ابتداء من هذه الأرض فإن بقي فيها بعد ما خلق
 فيه الروح والعقل واستأنس بها وألف لذاتها كان ممن ﴿أخلد إلى الأرض﴾ فيوم
 القيامة ملتحق بالسجّين .

وإن خلص منها بعد ذلك بمعنى أن تحقّق بآثار العقل والروح وصار جسداً عقلاً
 وهيكلًا نورانيًا فيوم القيامة يرتقي إلى أعلى عليين .

وبعبارة وضحي خلق الله الإنسان - في أول ما خلق - من سلالة من طين وبقي
 مدّة في صورة السلالة والنطفة والعلقة والمضغة والعظم واللحم، ثمّ أعطاه الحياة وبقي
 حيّاً إلى أن وهبه قوّة الحركة والبطش، وبقي على ذلك حتّى وهبه قوّة التمييز بين
 النافع والضارّ فأراد النافع وكره الضارّ؛ فإن أتبع إرادته لإرادة الله ﷻ في جميع حركاته
 وسكناته ولم يبق له إرادة مخالفة لإرادته تعالى، فهذا مقام الرضا، وهذا الشخص دائماً
 يكون في الجنّة ﴿لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ﴾ [النحل/٣١] ولذلك كان اسم خازن الجنّة
 الرضوان .

وفي حديث المعراج أن الله قال: «فمن عمل برضائي ألزمته ثلاث خصال: أعرّفه
 شكراً لا يخالطه جهلٌ وذكرأ لا يخالطه النسيان ومحبّة لا يؤثر على محبتي محبّة المخلوقين»
 ثمّ إن عرف أن قدرته منتفية في قدرة الله ولم ير قدرة لغير الله - لالنفسه ولاغيره -
 فهو مقام التوكّل ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق/٣] .

ثم إن وفق مع ذلك أن يفنى علمه أيضاً في علم الله لئلاً يكون بنفسه شيئاً، فهذا مقام الوحدة ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ [مرم/١٥٨] .

فإن أتبع إرادة نفسه وعمل في حركاته وسكناته بهواه، والحق لا يتبع بهوى غيره، فيخالف هواه مع هوى الحق، فيكون هوى الحق ولا يكون هواه ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾ [سبأ/١٥٤] إلى أن يوصله الهوى إلى الهاوية ويقيده بالأغلال والسلاسل في جميع مراداته وهذا شأن الممالك بالنسبة إلى مراداتهم، ولذلك سمي خازن جهنم «مالكاً» .

وإن تخلف عن التوكل يقع في الخذلان وإن تخلف عن جليل مرتبة الوحدة رد إلى سفلى الدركات وهي دركة اللعنة ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾ [البقرة/١٥٩] .

ولمعرفة النفس ثمرة أعلى من هذا، وهي معرفة ربها . فرب كل إنسان هي الأسماء التي أوجدها وربيبها، والإنسان كرقيقة في دار الوجود لربها .

قال - قدس سره^(١) :

ورد في الأخبار المعتمدة عنهم عليهم السلام : «نحن الأسماء الحسنى» والمراد من هذه الأسماء ليس الاسم اللفظي قطعاً، فيكون المراد الاسم العيني، كما يعلم من الروايات الواردة أن الله تعالى أسماء عينية غير لفظية يفعل ما يريد بها في العالم، والله تعالى يتجلى بهذه الأسماء في العوالم، وتقع التأثيرات بها في العالم؛ بل وجود العالم بأجمعه من تجليات الأسماء الإلهية، كما ورد في الأدعية عن المعصومين عليهم السلام كثيراً : «وباسمك الذي تجليت به على فلان وفلان...»، و «باسمك الذي خلقت به السماوات والأرض» و «باسمك التي ملأت أركان كل شيء» .

وفي كتابي أصول الكافي وتوحيد الصدوق - وهما من الجوامع الروائية الشيعية المعتمدة - روا عن الإمام الصادق عليه السلام :

«إن الله خلق اسماً بالحروف غير مصوت، وباللفظ غير منطقي، وبالشخص غير مجسد، وبالتشبيه غير موصوف، وباللون غير مصبوغ، منفي عنه الأقطار، مبعّد، عنه

٥٢ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
الحدود، ومحجوب عنه حس كل متوهم، مستتر غير مستور؛ فجعله كلمة تامة على
أربعة أجزاء معاً؛ ليس منها واحد قبل الآخر .

فأظهر منها ثلاثة أسماء لفاقة الخلق إليها، وحجّب منها واحداً، وهو الاسم المكنون
المخزون بهذه الأسماء التي ظهرت؛ فالظاهر منها هو الله تعالى .

وسعّر - سبحانه - لكل اسم من هذه الأسماء أربعة أركان؛ فذلك اثنا عشر ركناً؛
ثم خلق لكل ركن ثلاثين اسماً، فعلاً منسوباً إليها»

« . . . فهذه الأسماء وما كان من الأسماء الحسنى - حتى يتم ثلاث مائة وستين اسماً
- فهي نسبة لهذه الأسماء الثلاثة، وهذه الأسماء الثلاثة أركان وحجّب الاسم الواحد
المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة؛ وذلك قوله تعالى: ﴿قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا
الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ [الاسراء/١١٠] فيعلم من هذه الرواية
والروايات والأدعية المعتمدة الأخر أنّ أسماء الله مخلوقات وأسماء عينيات .

وصول العبد إلى ربه :

قال^(١) «الوصول لا يتحقق إلا بفناء العبد وارتفاع الحجب الظلمانية والنورانية كلها
بينه وبين الله، ولا يتيسر ذلك إلا بتخلي العبد عن جميع عوالمه وأسمائه وأوصافه، وحينئذ
يصير أهلاً لظهور أسماء الحق التي في حیطة لفظ الجلالة عموماً وظهور الأسماء التي تحت
حیطة «الرحمان والرحيم» خصوصاً وعند ذلك يتحقق العبد بحقائق هذه الأسماء،
ويكون لوحاً جامعاً لأسماء الله تعالى ومظهراً لها» .

ففسد الإنسان أثر من آثار تلك الأسماء، ولا يمكن معرفة النفس إلا بمعرفة أنه أثر
تلك المؤثرات، وما قلنا أنّ تلك المؤثرات هي الرب لهذا الإنسان وأن الإنسان لا يعرف
إلا نفسه، فيقدر ما تمكّن الإنسان من معرفة نفسه يتمكّن من معرفة ربه، وهذا وجه من
تفسير الرواية المعروفة: «من عرف نفسه عرف ربه» .

قال قدس سره^(١) :

«و بعبارة أخرى هذه النسك معدة للعامل بها إلى زيارة الكعبة الحقيقية التي ورد فيها أنه «لايسعني أرضي وسمائي بل يسعني قلب عبدي المؤمن» .

وعبارة أخرى هي مورثة لمعرفة النفس التي فيها معرفة الرب، كما أشير إليه في المناجات الشعبانية بقوله عليه السلام : «وأبصر أبصار قلوبنا بضيء نظرها إليك حتى تحرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل إلى معدن العظمة، وتصر أرواحنا معلقة بعز قدسيك» .

فإن الإنسان محتجب عن الوصول إلى معدن العظمة بحجب ظلمانية ونورانية؛ الظلمانية عبارة عن عالم الطبيعة التي هي من عالم الحس والشهادة - بل وبعض عوالم المثال أيضاً يلحق بالحجب الظلمانية- والحجب النورانية بعد الترقى عن عوالم الطبيعة بإلقاء المادّة والصورة، فحينئذ يرى نفسه مجردة عنهما، ويتجلى له نفسه وحقيقته مجردة عن قشور المادّة والصورة، ويرى نفسه أمراً عظيماً، ويبقى الحجب النورانية، وعند ذلك يفتح له باب المعارف الكشفية .

فكلما طالع الحجب، وتفكّر في العوالم النورية، انكشف له العلم بالمبدء والمعاد وحقائق المقامات الدينية التي جمعها قوله تعالى : ﴿كُلٌّ آمِنٌ بِاللَّهِ وَمِلًّا نَكْتِهْ وَكُتْبِهْ وَرُسُلِهْ﴾ [٢٨٥/٢] - الحج - «حتى تحرق أبصار القلوب حجب النور فتصل إلى معدن العظمة»، وعند ذلك يحصل له مقام القرب، ويفوز بتجليات الأسماء والصفات، وبعد من زوار الله وجيرانه .

وبالجملة قد جعل الله بلطفه لأهل هذا العالم بيتاً من جنس عالمهم حتى لا يجرموا من فيض زيارته، وجعل لهذا البيت نسكاً مؤثرة في إعداد الزائر وتأهيله لزيارة بيته الحقيقي .

العلم بهتجه بالعمل :

هذا من الناحية الإيديولوجية للبحث، ولكن لا يفيد العلم بما قلنا ولا الاعتقاد به

لقاء الله تعالى والسلوك إليه دون أن يشمر الإنسان ذيله للوصول إلى هذا المقام الرفيع الذي لانتهاه لرفعته، وكلما صعد الشخص في درجاته وتوسّع من الناحية الشهويّة يرى قبالة درجات أكثر عظمة وأرفع قدراً لم يصل إليها بعدُ ﴿وَهُمْ يَطْمَعُونَ﴾ [الأعراف/٤٦] .

والتعبير القرآني عن هذا الوصول والدرك هو «اللقاء» الذي تكرر ذكره في القرآن والحديث، وحثّ القرآن المجيد جميع الناس بالحركة نحوها اختياراً وطوعاً :

﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأُمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ﴾ [الرعد/٢] .

- إذ لولاه لكان ذلك كرها وجبراً -

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَعْلَمُوا أَنكُم مَّلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [البقرة/٢٢٣] .

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٖ﴾ [الانشقاق/٦] .

إلا أنّ كيفة اللقاء تختلف باختلاف الأشخاص وأعمالهم وتيؤهم لهذا الأمر؛ فالمتنعمون في جنّات النعيم يلاقون ربّهم والمعذبون في الجحيم أيضاً، ولكن أين الثرى من الثريّا ؟

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ﴾ * أولئك ما واهمّ الثأر بما كانوا يكسبون ﴿ [يونس/٧-٨] .

للإنسان أن يختار مصيره ونُضْم أعماله ليكون عاقبة أمره إلى الكيفة المطلوبة واللقاء المطلوب ولا يسمع ﴿خُدُوهُ فَعُلُوهُ﴾ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ﴿ [الحاقة/٣٠-٣١] .

وقد أظهر المؤلف - قدّس سرّه - عبقرته في هذا المجال، حيث اشغل بكلّا جنبيّ الأمر، فبين الوجهة العلميّة أولاً، ثمّ طريق العمل والوصول إلى المطلوب ثانياً، فبعد ما أوضح المطلب من الناحية العلميّة حثّ على السلوك العملي وبين المنهج وأوضح السبيل، مستعيناً من القرآن والسنة الشريفة وتجريبات السالكين، سيّما أستاذه الشهير في السلوك الذي كان من توفيقات المؤلف العظيمة مصاحبته والاستفادة منه وتعليماته

طوال السنوات التي عاش في النجف الأشرف وجوار مولى الموحدين عليه السلام وقطب السالكين إلى الله تعالى ووصي رسول رب العالمين عليه السلام.

قال - قدس سره - في الحث على العمل بالتكاليف الشرعية^(١) :

«أقول : ومن أجل أن المقصود الأصلي من جعل الحج - وكذا سائر العبادات - تقوية جانب الروحية، حتى يكون الإنسان بشراً روحانياً، وترقى من عوالم الجسمانيين إلى عوالم الروحانيين، فيحصل له معرفة الله وحبه وأنسه ويجتمع مع أوليائه في دار كرامته، ﴿وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ [٦٩/٤] ولأن كل إنسان - إلا ما شذّ وندر - قد كمل فيه الحيوانية قبل البلوغ، لفقدان العقل والعلم والعمل، حتى قويت فيه الصفات الحيوانية - من السبعية والبهيمية والشيطانية - وضعفت فيه قوته العقلانية والروحانية، وصار موجوداً بما هو حيوان، فكأنه في إهابه كلب وخنزير وشيطان بالفعل، وإنسان ضعيف بالقوة -

اقتضى لطفه تعالى أن لا يتركهم على ما هم عليه، حتى بعث الأنبياء، وشرع لهم الشرائع، والعبادات والنسك، حتى يردوهم عن جسمانياتهم إلى الروحانية، وعن عماهم إلى الهدى، وعن حيوانيتهم إلى الإنسانيّة، وعن ظلمتهم إلى النور، وعن بُعدهم إلى القرب، وجعل لهم تكاليف وعبادات تنفع بعضها في دفع الظلمة ورفعها، وبعضها في جلب النور وإثباتها» .

نماذج من المطالب النفيسة التي أشار إليها ضمن كتبه الثلاثة :

الأدعية المأثورة منابح المعارف التوحيدية وبيان معظم شأنها^(٢) :

«ومن كان له ذرة من معرفة النفس ثم غاص في بحار ما أوردوها من الدعاء والمنجاة، يصدق كثرة ما أودعوا فيها من فنون المعارف وحداً إعجازها .

(١) المراقبات : ٤٩٢ .

(٢) المراقبات : ٢٦٠ .

٥٦ لقاء الله تعالى والسلوك إليه

وهذا العبد المسكين الجاهل، لا أجد عُشر عُشر ما بيّنوها من ذلك في الأدعية والمناجات في غيرها من الأخبار المفصّلات، بل والخُطب أيضاً، إلا ما كان منها من مخاطبة الربّ تعالى في مقام توحّده وتسيّحه وحمده .

وقد تحلّت لهذا المطلب أيضاً سرّاً وحكمةً، وهو أنّ الأخبار إنّما هي تكلم مع الناس، والأدعية والمناجاة تكلم مع الله ﷻ، والذي يظهر من العلم عند التكلم مع العالم لا يظهر عند التكلم مع الجاهل .

وبالجملّة هذه الأدعية الواردة عنهم عليهم السلام كأنّها جواب ما ورد في القرآن المبين، وبعبارة أخرى كأنّها قرآن مرفوع في جواب القرآن النازل .

والقرآن كلام الربّ تعالى ومناجاته مع عبده ورسوله ﷺ، والأدعية كلام ومناجاة من رسوله ﷺ وأوليائه مع الربّ تعالى، ولا يعرف حقيقة ذلك إلا الأقلون .

ولأنّمة الدّين في هذه الأدعية الواردة منّة ونعمة عظيمة علينا يعجز عنه شكر الشاكرين، ومن واجب شكر هذه النعمة أن لا يضيّعوها، بل يجتهدوا في أعمالها وتصحيحها وتكميل شرائطها» .

الفناء في الله ^(١) :

«هذا كلّ في الدعاء جالساً وقائماً ويمكن أن يكون حال السجدة في بعض الأحوال أفضل، كما ورد بالخصوص في بعض الأدعية وورد: «أقرب حالات العبد من الله ﷻ إذا كان ساجداً» .

وهي صورة أسنى الحالات والمقامات، وهو مقام الفناء في الله» .

مرااتب حقيقة القرآن ^(٢)

«أمّا فهم معنى كلام الله : فإنّ جماله أن يعلم أنّ القرآن له حقيقة غير عوالم الألفاظ

(١) المراقبات : ٢٩١ .

(٢) المراقبات : ٢٦٦ .

والمفاهيم والنقوش، وهو من أنوار الله، وله في العوالم مظاهر، ولمظاهره تأثيرات؛ وله في عوالم الآخرة صورة كصورة الأنبياء والملائكة وعباد الله الصالحين، يتكلم في هذه الصور، ويشفع عند الربِّ تعالى ويشفع، وهو شافع مشفعٌ وصادق | ماحل | مصدق، وهو في الحقيقة تجلٌّ من تجليات الله .

كلُّ ذلك في أخبار أهل البيت عليهم السلام الذين هم قيم القرآن ومع القرآن لايفترقان .

وفيه بيان كلِّ شيء وعلم ما كان وما يكون وهو نور ﴿ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ ﴾ رضوانه سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿ [١٦/٥]، بل بحقيقته في بعض العوالم اتِّحاد مع حقيقة رسول الله صلى الله عليه وآله وخلفائه الطاهرين، كما يكشف عنه قول أميرالمؤمنين عليه السلام : «أنا القرآن الناطق» .

وبالجمله للقرآن حقيقة، وحقيقته بحيث لا يصل إلى كنه معرفته هذه العلوم، وهو كما قال صلى الله عليه وآله : ﴿ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴾ [٥٦/٧٩] فالمعرفة بحقيقته ملازمة لمعرفة عظمته، وهي ملازم معرفة عظمة المتكلم به، فمن عرفه بهذه المثابة لا بدَّ أن يحضر قلبه عند تلاوته وتدبُّر في قراءته، واستفهم مراداتها وإشاراتنا ولطائفها؛ إنَّ في ذلك خيراً كثيراً، لأنَّ في القرآن علم المبدء والمعاد - وهو العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر - وأنواع العلوم بحقائق الأشياء كما هي .

وبالجمله روي عن أميرالمؤمنين عليه السلام أنه قال : « ما أسرَّ إليَّ رسولُ الله صلى الله عليه وآله شيئاً كتمته عن الناس، إلا أن يؤتي الله عبداً فهماً في كتابه » .

موانع فهم القرآن^(١)

«وكيف كان يجب للمستفهم أن يتخلَّى من موانع الفهم وإلا فلا ينتفع بالقرآن حقَّ الانتفاع؛ بل قد يتضرَّر إن لم يتخلَّ من موانع الفهم .

وقد عدَّوْله وجوهاً ذكروا في أوَّلها التقيُّد في استقصاء إخراج الحروف من المخارج، وحفظ حدود محاسن التجويد، فإنَّه يمنع عن التدبُّر في معاني الآية فلا يمكنه الاستفهام .

لقاء الله تعالى والسلوك إليه أقول: هذا حقُّ إلا أنه ليس من موانع الاستفهام، بل من موانع التدبُّر الذي هو من أسباب الاستفهام .

والثاني: أن تكون صفةً وخلقاً من الأخلاق الرذيلة والصفات الخبيثة توجب طبع القلب عن فهم معاني القرآن، كما دلَّت عليه بعض الآيات: ﴿كَذَلِكَ يَطْعُمُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جِبَارًا﴾ [٤٠/٣٥] وقوله: ﴿وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ﴾ [٤٠/١٣]، فإنَّ هذه الصفات في القلب تورث كدورة تمنع عن فهم حقائق الأشياء، نظير صده المرآة التي تمنع عن ترائي الصور فيها .

والثالث: أن يعتقد أمراً باطلاً ويتَّخذه لنفسه مذهباً، وسبب أن ماوراءه كفرٌ أو ضلالٌ، فإنَّ ذلك أيضاً من موانع الفهم، لأنَّ في أوَّل استنارة القلب لرؤية الحقِّ بالقرآن قبل تمكُّنه يراه كفراً ويدفعه ويؤوله؛ وهذا لا يهتدي إلى الحقِّ أبداً مادام فيه هذا التعصُّب لمذهبه الباطل .

والرابع: أن يجد في تفسير آية تفسيراً ظاهراً ويعتقد أنَّ المراد مقصوداً به، وأنَّ غير هذا المعنى تفسيرٌ بالرأي وهو محرَّم» .

آثار التدبُّر في القرآن^(١)

«فإذا عرف القارئ حقيقة القرآن وعظمته، فلا بدَّ أن يتدبَّر في آياته، وإذا تدبَّر وتخلَّى من موانع الفهم واستفهم، لا بدَّ أن يتجلَّى له مرادات الله على حسب مقامه من الدين، فإذا شرب من هذا المنهل كأساً أسكره، وإذا سكر من تجلِّيات المعارف الربَّانية يتأثر قلبه بآثار مختلفة باختلاف الآيات، فيحصل له بحسب كلِّ معنى حالٌّ ووجدٌ، لأنَّه يرى كلَّ آية كأنَّه هو المخاطب بها، أو نزلت في حقِّه وهو المخصوص بها، فيتَّصف قلبه بحزن أو سرور، أو خوف أو رجاء، أو توكلُّل أو تسليم، أو رضا أو توحيد، فيجيب الآيات بحسب حاله بعودة واستغفار واعتراف وتوبة ودعاء وشكر وتسبيح وتحميد وتهليل وتكبير - بحسب أحواله الحاصلة له في تأثراته .

فإذا غلبه الخوفُ حصل له التبرُّى من كلِّ خير وسعادة مذكورة فيها لعباده الصالحين، فيتعوذ من شقاوته إلى ربِّه؛ وإذا غلبه الرجاءُ يتشوق إلى البلوغ لكلِّ مقام سنيٍّ من مقامات الكاملين والعارفين والمقربين، فيدعو الله أن يلحقه بهم .

إذا اكتمل له هذه التأثيرات : فلا بدَّ أن ينتج له من بركات الوحي ونفحات الربِّ ما يترقى به، حتَّى كأنه يرى الله متكلماً معه ومخاطباً إيَّاه، فكأنه يشهد بقلبه أن الله يخاطبه بالطفاه وبناجيه بإنعامه وإحسانه فيكون حاله التعظيم والإصغاء والفهم والحياء .

ثمَّ إن ساعده التوفيقُ لشكر هذه النعمة بما يليق بها واستقبال هذه النعمة - كما هو حقُّها - زاد الله في إنعامه وأعطاه مقاماً آخر أعلى وأسنَى، فيكون حاله كأنه يرى المتكلِّم في الكلام والصفات في الكلمات ؛ كما أشار إليه الصادق (عليه السلام) فيما روي عنه في «توحيد الصدوق» : «إنَّ الله تجلَّى لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون»

فيكون مقصورهم على المتكلِّم ولا يبقى له نظر إلى نفسه ولا قراءته، ولا إلى سائر الأحوال .

رزقنا الله وجميع المؤمنين بهذا المقام مقامهم، وأنعم علينا بمثل حالهم، بحقِّ أوليائه المقربين وأحبائه الفائزين صلوات الله عليهم أجمعين» .

أمثلة من التدبير في المسائل واستخراج اللطائف :

قال في مسألة الطهارة^(١) :

«الإشارة إلى ما يلزم على العاقل من التفكُّر في هذا الحكم إجمالاً وهو أن يتفكَّر في حقيقتها وثمراتها، وإذا عرف أنَّ السعادة ظاهراً وباطناً في النظافة، وتفكَّر فيما ورد فيها من الآيات القرآنية - لاسيما قوله تعالى : ﴿ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ ﴾ وبضمِّ على ذلك قوله تعالى : ﴿ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ﴾ ويعقل معنى حبِّ الله، وأنَّه أو ثمرته كشف الحجب عن قلب العبد، فيلقى به كلَّ نور وسعادة، ثمَّ في قوله : «الطهورُ نصفُ الإيمان» - فيستشعر من ذلك أنَّ المراد من الطهور

٦٠ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
إنما هو التحلي والتنظيف من موجبات الأكدار والقذارات عن الظاهر والباطن،
ويكون النصف الآخر من الإيمان عبارة عن التحلي والتزُّن بالفواضل والفضائل في
الظاهر والباطن .

مثلاً، طهارة البدن بالوضوء واجتناب المعاصي، وحليته بالعطر والأعمال الصالحة
وطهارة القلب بتزكياته عن الأخلاق الرذيلة، وحليته بالتخلُّق بالأخلاق الحسنة وطهارة
السِّرِّ نسيان ما سوى الله، وحليته بذكر الله وعبارة أخرى : «نفي الموهوم، وصحو
المعلوم، وكشف سُبُحات الجمال...» .

«... فأنت إذا تأملت في لطفه تعالى، ثمَّ في طلبه منك طهارة مكانك الذي هو
مجاورٌ لك، ثمَّ لباسك الذي هو ملاصقٌ لبدنك، ثمَّ بدنك الذي هو قشرٌ لحقيقتك : تعلم
من ذلك بالعلم القطعيّ أنه لا يهمل طهارة قلبك وسرِّك من الأقدار والأرجاس المعنويّة
التي لا يقاس خبثها ورجاستها على الأرجاس الظاهريّة بوجه» .

آثار العمل بما ورد في الكتاب والسنة والتدبير فيها :

قال^(١) «ويغتنم ما وصل إليه من هذه المعارف والتأويلات الحقّة بجزئيات العبادات
الواردة في الشريعة القادسة ومقدّماتها، ويشكر الله ورسوله المبلِّغ وخلقائه الحافظين، بل
وعلى الحملّة الراوين لها عنهم ، فيؤدّي حقّ شكر هذه النعم الباطنيّة الفاخرة، ويفوز
بأنوارها ويصل إلى ثمراتها ... وإذا آمن بها واعتقد عظمتها، فلا بدّ أن يواظب عليها
ويجدّ في التأمّل فيها وفي أمثالها ... وإذا اشتغل بهذه المراقبة وغاص في التفكّر فيها،
ربّما ينكشف له عن حقائقها ويرى صورها المثاليّة وأثراتها الباطنيّة، وانقلب له الغيب
عيناً، والرواية دراية، والعلم وجداناً فيكثر جدّه واهتمامه في هذا الباب ويستغرق
أوقاته، ويصير همهّ همّاً واحداً، فينجرّ ذلك إلى سائر المعارف حتّى يستغرق عقله بمعرفة
الله ؛ وإذا يكون سائس أمورهِ الدنيويّة وشؤونهِ الظاهريّة هو الله، فلا يبقى له شغلٌ
بمخلوق وهمُّ بغير الله وجدُّ في غير لقاء الله، فيزيد شوقه يوماً فيوماً حتّى ينسلك في

سلك المشتاقين، وحينئذ يشتاق إليه مؤيَّدة ربِّه فيبشِّره ملك الموت عند قبضه، بقوله :
أبشر يا وليَّ الله، إنَّ الله إليك لمشتاق...» .

سرُّ فضل الفكر على الذكر قال ^(١) :

«ولعلَّ اختلاف المثوبة من جهة اختلاف أنواعه، والسرُّ في كونه خيراً من العبادة بالأعمال أنَّ فيه معنى الذكر وحقيقته مع زيادة أمرين أعظمين، وهما زيادة المعرفة والمحبة، إذ الفكر مفتاح المعرفة وهو سبب انكشاف المعروف وشهوده، وهو موجب للمحبة، إذ لا يحبُّ القلب إلاَّ من يعتقد جماله وجلاله وخيره، ولا يمكن ذلك إلاَّ بمعرفة صفات الله الجميلة والجليلة، ومفتاحها الفكر، والذكر أيضاً يورث المحبة؛ ولكن فرق ما بين الحُبِّين فرق الخبر والعيان، فإنَّ الفكر مفتاح الكشف والشهود، ولا يتأتَّى من الذكر ذلك، وإن كان يورث حبَّ الأنس بكثرة الذكر» .

الانكشافات العلمیة لبعض الصلحاء فی الرؤیا قال ^(٢) :

«وأشهد بالله أني أعرف من زار بعض الأئمَّة في الرؤيا، وسأله عن بعض المعارف الجليلة والأسرار الخفيَّة، وأجيب بما قرَّرت به عينه، ومن انكشف له في الرؤيا عن حقيقة نفسه، ورأى كأنَّه قد تلاشت العوالم وطلع مكانها روحه ونفسه، ورأى كأنَّ نفسه متَّحدة بحقيقة ملك الموت، وانتبه من نومته، وهو على هذا الحال، ورأى بعد الانتباه أنَّ روحه كأنَّها تجذب بدنًا إليها، وهاله ذلك، ونادى ضجيعه : «يا فلانة، يا فلانة» حتَّى ذهب عنه هذا الحال وسكن، وهذا الحال هو عبارة عن معرفة النفس التي هي طريقة إلى معرفة الربِّ كما في الأخبار المستفيضة» .

شأن المناجاة مع الله تعالى ^(٣) :

«ولعمري أنَّ الأغلب لا يعرفون شأن نعمة المناجاة، وأنَّ من شأنها علوم عزيزة

(١) أسرار الصلاة : ٣٨٤ .

(٢) أسرار الصلاة : ٣٩٨ .

(٣) المراقبات : ١٨٩ .

لقاء الله تعالى والسلوك إليه
ومعارف جلية، لا يطلع عليها وعلى حدودها إلا أهله من أولياء الله الذين نالوا بها عن طريق الكشف والشهود، وأن الوصول بحقائق هذه المقامات عن وجه المكاشفة إنما هو من أجل نعم الآخرة، ولا يقاس بشيء من نعيم الدنيا .

وإليه أشار الصادق عليه السلام بقوله : «لو علم الناس ما في فضل معرفة الله ما مدّوا أعينهم إلى ما مُتّع به الأعداء من زهرة الحياة الدنيا، وكانت دنياهم أقلّ عندهم ممّا يطؤونه بأرجلهم، وتنعموا بمعرفة الله، وتلذذوا بها، وتلذذ من لم يزل في روضات الجنان مع أولياء الله» - الخ .

تعميق في أمر ليلة القدر وتوضيح عالم المثال^(١) :

«وإن أردت لهذا الإجمال توضيحاً ما : فاعلم أنّ الله تعالى بين عالمي الأرواح والأجسام عالم يسمّى «عالم المثال» و«البرزخ»، وهو عالم بين العالمين ليس مضيّقاً مظلماً مثل عالم الأجسام، ولا واسعاً نيّراً مثل عالم الأرواح، لأنّ عالم الأرواح مجرد عن كدر المادّة وضيق الصورة والمقدار، وعالم الأجسام مقيد بالمادّة والصورة، وعالم المثال مجرد عن المادّة ومقيد بالصورة والمقدار، وهو مشتمل على عوالم كثيرة، وكلّ موجود في عالم الأجسام، فله صورٌ مختلفةٌ في هذه العوالم المثاليّة غير هذه الصورة التي في عالم الأجسام، وكلّ ما في هذا العالم إنّما يوجد بعد وجوده في العالمين الأوّلين بنحو وجود يليق بهما، بل كلّ موجود في عالم المثال إنّما ينزل إليه من خزائن الله - التي أشير في القرآن إليها بقوله تعالى : ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾ [٢١/١٥] - وكلّ جسم وجسمانيّ في هذا العالم إنّما ينزل إليه من عالم المثال بتوسّط ملائكة الله .

والذي يدلّ عليه الأخبار أنّ أحكام كلّ سنة - من تقدير أرزاق موجودات هذا العالم وآجالها - ينزل إلى الأرض في ليلة القدر، وينكشف ذلك لمن هو خليفة الله في الأرض في هذه الليلة، ويسمّى انكشافُ نزول الأمر بتوسّط الملائكة له «رؤية ليلة القدر»، ولذّة هذا الكشف ومشاهدة نزول الأمر والملائكة إنّما يعرفهما أهلها، ولعلّ

ذلك من قبيل ما روئي لإبراهيم الخليل من ملكوت السماوات والأرض .

ولكل إنسان نصيبٌ كامل من هذه العوالم مخصوص به، وأغلب الناس غافلون عن عوالمهم المثاليّة، وغافلون عن غفلتهم أيضاً، وكذلك عن عوالمهم الروحانيّة، إلا من منّ الله عليه بمعرفة النفس، ومعرفة عالم المثال في طريق معرفة النفس، لأنّ حقيقة النفس من عالم الأرواح، فمن كوشف له حجاب المادّة عن وجه روحه ونفسه ورأى نفسه مجردة عنها في عالم المثال، يسهل له الانتقال إلى حقيقة روحه المجرّدة عن الصورة أيضاً، وهذه المعرفة للنفس هو المراد من قوله ﷺ : «من عرف نفسه فقد عرف ربه» .
ووجه ارتباط معرفة النفس بمعرفة الربّ لا يعرفه إلا من وفقّ لهذه المعرفة .

بحمد الاحتياج إلى التأويل في المعارف^(١) :

ورد في الرواية عن الصادق عليه السلام : «من صام ثلاثة أيّام من شعبان زار الله في عرشه وجنّته كلّ يوم» وقال السيد ابن طاوس - قدّس سرّه - : «لعلّ المراد بزيارة الله في عرشه أن يكون لقوم من أهل الجنّة مكان من العرش من وصل إليه يسمّى زائر الله، كما جعل الله الكعبة الشريفة بيته الحرام، من حجّها فقد حجّ الله» . فقال المؤلّف :

«وأنا أقول : لم يُعلم مراده - قدّس سرّه - وأنّه تأويل أيّ جزء من الرواية ؟ أيريد تأويل كون الزيارة في العرش، أو أصل الزيارة ؟ وإن كان ظاهره الثاني، إلا أنّه ليس هو - قدّس سرّه - من المستوحشين من بعض مراتب المعرفة واللّقاء، فراجع ما ذكره في «فلاح السائل» في ذيل قول الصادق عليه السلام في سبب غشوته : «كرّرتها حتّى سمعتها من قائلها ولم يثبت جسمي» فإنّ في كلامه - قدّس سرّه - تصريحاً على تصوير الزيارة والملافة بوجه من الوجوه المعنويّة التي لا يخالف تزبيحه تعالى عن الشوائب الجسمانيّة .

وأنا أقول : الأولى أن يقال المراد الزيارة بعينه وهو الذي فصلّ في المناجاة الشعبانيّة بأن «تخرق أبصارُ القلوب حجب النور، فتصل إلى معدن العظيمة وتصير الروح معلّقة بعزّ قدسه الأقدس» ولاخلف في ذلك أبداً يحتاج إلى التأويل ولعلّ مراده - قدّس سرّه - تأويل تقييد الزيارة بكونها في العرش» .

جَنَّةَ آدَمَ كَانَ مَالَهُ الْمَثَالُ وَحِكْمَةُ مَبْوَطِهِ مِنْهَا^(١) :

«و إجمال هذا التفصيل أنَّ الذي يفهمه أهلُ الحقِّ والكشف، ويشير إليه أخبارُ أهل بيت الوحي ﷺ أن الله تبارك وتعالى إنَّمَا خلق آدم وجعله في عالم المثال، الذي يعبر عنه في لسان الأخبار بـ«الجَنَّة» وفي بعضها بـ«مدينة جابلقا» وهي جَنَّة آدم التي نزل منها إلى الأرض، ثمَّ أهبطه إلى الأرض ليستفيد من هذا السفر كلَّ ما أُعدَّ له في عالم البرزخ من النعم المثاليَّة؛ وهذا العالم بجذاء جَنَّة آدم ويسمَّى بـ«جابلسا»، وفي عالم الآخرة في جَنَّات الخلد .

ولو لم ينزل آدم إلى هذا العالم لم ينل بنعم دار الآخرة، وكلُّ ما وعد الله النبيين والأوصياء والأولياء والمؤمنين من نعم الآخرة فهو من فوائد سفر هذا العالم، وهذا العالم منزل من منازل سفر الآخرة، بل من جهة منشؤ نعيمها، وأصل نعيمها؛ ولذلك سمِّي في الأخبار بـ«مزرعة الآخرة» ولعلَّ إلى ذلك أشير أيضاً في قوله تعالى: ﴿ هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا ﴾ [٢٥/٢] .

الوصول إلى العالم الباقي بواسطة هذا العالم الغائبي^(٢) :

«فجمع ما في عوالم البرزخ والقيامة ودارثواب الله - من النعم الباقية التي لازوالها ولا اضمحلال، التي لا نسبة بينها وبين نعم هذه الدنيا الدنيَّة، التي ما نظر إليها خالقها مذ خلقها، ولم يرضها لعباده في هذه الدنيا التي ليست بدار ثواب - منشؤها وأصلها من هذا العالم؛ فالعارف المراقب يرى ليوم دحو الأرض على نفسه شكراً بإزاء هذه النعم كلَّها، وحينئذ يعتقد عن حقيقة قلبه بأنَّه لا يقدر على أداء حقِّ شيء حقير من أجزاء جزء يسير منها، ولو استعان في ذلك بجميع العابدين الشاكرين، واشتغلوا بالشكر أبد الأبدين؛ لامن جهة أنَّ شكرهم أيضاً من نعم الله - فهو أيضاً يقتضي شكراً آخر - بل من كثرتها وعظمتها ولطفها» .

(١) المراقبات : ٤٨٣ .

(٢) المراقبات : ٤٨٤ .

إهمال الناس حقائق الأعمال واحتفانهم بصورها^(١)

«مثلاً أهل الأديان يكتفون غالباً في صلاتهم بإقامة الصورة، ويسعون في تكميل الصورة ولايبالون بفقدان المعنى والروح، فإن للصلاة صورة وروحاً في كل جزء من أجزائها وشرائطها، من طهارتها وتكبيرها إلى تسليمها وتعقيبها، من أفعالها وأذكارها وحياتها، ترى المصلين يتعلمون الصورة حتى أنهم يجتهدون في تصحيح أمر تقليدهم وتعلم صورة الصلاة ويحاطون في ذلك ويناقشون في علم المقلدين وورعهم، ويُدأقون في تصحيح الرسائل ويناقشون في عباراتها، ويبالغون في تطهير الماء وتطهير الأعضاء، ويجتهدون في إيصال الماء على أعضاء الوضوء، بما لم يأت به الشرع - بل نهى عنه صريحاً - وهكذا في تطهير المكان واللباس وفي أداء الحروف عن المخارج في القراءة والأذكار، بحيث يفسدون القراءة والذكر من كثرة المبالغة .

وأما تطهير الجوارح من المعاصي والقلب عن الأخلاق الرذيلة وعن النفاق وعن حجة الدنيا وعن الشغل بغير الله : فكأنه غير مأمور به .

وهكذا يسامحون في إتيان حقائق الأفعال والأذكار، حتى ترى الفحول من أهل العلم لم يتعلم المراد من بعض أفعال الصلاة مع أنه مذکور في الأخبار مثل رفع اليد بالتكبير ونفس القيام وهكذا الركوع والسجود ومد العنق في الركوع ورفع الرأس من السجود والتشهد والسلام، وقد ورد في أخبار آل محمد ﷺ لكل منها معنى وحقيقة، إن لم تأت [بها] بقصد ذلك المعنى منه فكأنك لم تأت بها .

وهكذا التكبير والقراءة والتسبيح والتحميد والشهادة بالتوحيد وبالرسالة والسلام، لكل منها حقائق إن لم يتحقق المتكلم بها بهذه الحقائق لا يصدق عليه أنه مكبر ومسبح وحامد وقارئ - وهكذا - فمن أراد تحقيق ما ذكرنا فليراجع لما شرحناه في كتاب «أسرار الصلاة» في حقائق هذه المذكورات، وما ورد فيها من الروايات .

وأما أهل الدنيا في أمورهم الدنيوية، فلايقنعون بالصورة، بل يجدون في إتيان الحقائق، فما رأيت أحداً من الناس أن يكتفي من الحلواء بصورتها ونقشها أو قراءة

لفظها، بل إذا نقص أحد أجزائها عن حدِّ الكمال ينفون الاسم ويقولون: «هذا ليس بجلواء» وهكذا في غيرها من الأشياء والأمور؛ مثلاً إذا تواضع الولد لوالده في أغلب حالاته واقعاً وأتى في بعضها الآخر بالصورة الخالية عن المعنى وعرف ذلك الوالد يقول: «إنه لم يتواضع لي واستهزء بي» وإذا أمر البنَّاء أن يبني له عمارة وسوى هذا البنَّاء العمارة من بابها إلى محرابها كما أمره ولكن لم يتخذ لما بني أساساً وعرف صاحب العمارة أنها تحرب بعد أشهر لا يعطيه الأجرة ويقول له: «إنك لم تبني ما أمرتك به، فلا تستحقُّ أجرة، بل يطلب منه قيمة الجصِّ وغيره.

وبالجملَة ما رأيتُ أحداً يقنع في أمور دنياه بالصورة ولكن أغلب الناس إن لم يكن كلُّهم - لا يأتون في أغلب الأمور الأخرى إلا بالصورة، ومع ذلك يتوقَّعون من الصورة أثر الرُّوح فلا يجدون.

ومن جملة هذه الأمور قُرْبَاتنا، حتَّى هذا الكتاب الذي صرفتُ في كتابته عمراً، فإنَّ صورته كاملة في حدِّها، ولكن من أين يغني الصورة من المعنى، فإنَّ معنى كتابة أمثال هذه الكتب وروحها هو أن يكون قصدُ الكاتب القربةً وتحصيل مرضاة الله ﷻ، ويكتب أموراً وعلوماً ربَّانيةً ينتفع منها الناظر فيها ويعمل بها؛ فإذا كان قصدُ الكاتب إثبات علوم نافعة للمسلمين لا يكتب إلا ما هو أنفع ولا يبالي لما يقال، ولا يهتمُّ بتحسين العبارة، ولا يعتني بإظهار الفضيلة، بل لا يهتمُّ بحسن النظم والترتيب، بل يكون اهتمامه في إثبات مطالب نافعة مؤثرة في القلوب مرضيةً للخالق. وبالجملَة ابتلينا في أمر الدين وما يتعلَّق بالآخرة بالتهوين واكتفينا بالصورة الخالية من الحقائق وساحنا في تحصيل المعاني».

لزوم الجمع بين الاهتمام بالصورة والمعنى^(١):

«ولا يذهب عليك أن مقصودنا من الاهتمام بالحقائق والمعاني والزجر عن الاكتفاء بالصور، ليس نفي الاهتمام بالصور، فإنَّ الصور أيضاً مطلوبة جدًّا ولكن المقصود الترخيب في الجمع بين الاهتمام بالصور والمعاني - كلُّ بحسبه - على ما يقتضيه حكم الله واهتمام رسول الله ﷺ.

وأما رفض الصور كَلِيَّةً - كما قد تراء من بعض الصوفيَّة خذلهم الله - فهو أيضاً ضلال، بل هو ضلال مع إضلال، وفيه خروج عن الدين؛ بل الذي يترء من هذه الطائفة المدَّعين للحقائق والمهملين للصور والتاركين لها، أنَّهم يتركون المعاني أيضاً، بل التارك للصورة أترك للمعاني من الصور وهذا أضرُّ للإسلام من كلِّ شيء، لأنَّ بقاء الدين بحفظ الصورة غالباً .

لا لأنَّ الإسلام عبارة عن الصورة والمعنى معاً، والتارك للجزء تاركٌ للكلِّ - وإن كان هذا حقاً لامية فيه - بل لأنَّ المراقبة للصورة وحفظها أقوى في اقتداء الناس بالشرائع والديانات، لأنَّ المعاني أمورٌ باطنيَّة لا يظهر في الأغلب على الناس حتَّى يوجب اقتداءهم؛ والظاهر إنَّما هو الصور، ولكن زيادة الاهتمام بالأرواح والمعاني من جهة أنَّها أنفسها أهمُّ عند الشارع من الصور؛ فليكن الاهتمام بكلِّ الأمرين مساوياً، ولكن يزيد الاهتمام بالظواهر والصور في الظاهر والصورة، وبالأرواح والمعاني باطناً ومعنى» .

رفع الاستبعاد محمَّن يستبعد شعور الموجوداته^(١) :

«وإن أشكل عليك وداع الزمان الذي ليس من قبيل الحيوان الشاعر للصحة والتوديع، فانظر إلى جواب السيِّد - قدس الله سره - في الإقبال، وإن لم تقنع به فاستمع لما يُتلى عليك :

فاعلم أنَّ الزمان والمكان وسائر الأشياء - غير الحيوان - وإن كانوا في عالمهم هذا وبصورهم هذه غير شاعرين، إلا أنَّ كلَّها في بعض العوالم العالية لها حياة وشعور وتنطق وبيانٌ وحبٌّ وبغض، كما يكشف عن ذلك الأخبار الكثيرة الواردة في أحوال عوالم البرزخ والقيامة، ومكاشفات أهل الكشف، فإن لكلِّ ما يوجد في هذا العالم وجوداً في عوالم أخرى هي سابقة على هذا العالم في الوجود، وللموجودات في كلِّ عالم صوراً وأحكاماً مخصوصة بعالمها، يختلف مع الصور والأحكام الكائنة في غير هذا العالم .

ومن أحكام بعض العوالم العالية أنَّ كلِّ ما يوجد فيها يكون ذا حياة وشعور، لأنَّ الدار دار حياة وحيوان، كما دلَّت الأخبار على أنَّ الدار الآخرة كذلك ، ولعلَّ في

٦٨ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
قول الله تعالى : ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾ ﴿٦٤/٢٩﴾ أيضاً إشارة إلى ذلك،
حيث حكم على الدار بأنها هي الحيوان .

ومن الأخبار الدالة على حياة موجودات عالم الآخرة ما ورد فيها من تكلمات
الفواكه في الجنة، وفرح السرير واستبشاره من تكأة المؤمن .

بل ومنها ما دلت على تكلمات الأرض مع المؤمن والكافر، فإنها ليست بعالمها
هذه، ولذا لا يسمعها أهل هذا العالم، بل بملكوها .

ومن هذا القبيل تكلم الحصى في يد رسول الله ﷺ، حيث أن نطقها وتكلمها
بملكوها، وإعجاز رسول الله ﷺ، إنما هو بإسماع نطق لسان ملكوتها إلى هذه الأسماع
الديوية .

بل كل ما أظهر نبي أو ولي معجزاً - من قبيل إنطاق جماد وإحيائه - فهو من هذا
الباب، فإن عصا موسى وطير عيسى حياتهما إنما هي بملكوتهما، وهي غيب عن أهل
هذا العالم إلا إذا أظهره الله عليهم لحكمة في إظهاره؛ فالزمان في بعض عوالمها حي
وله شعور، فلا بأس أن يودع ويخاطب بعالمه - هذا» .

التوجيه العقلي وذكر حكم التشريعاته

ومن المسائل التي اهتم المؤلف بها التوجيه العقلي للأحكام الشرعية حسيماً أمكن،
مثلاً قال في استحباب استعمال العطر عند الصلاة ووجه فضل الصلاة متعظراً^(١) :

«والفضل للطيب إنما هو من جهة شرف العقل، لأن العطر يقوي الدماغ ويحفظه
من الفساد، وفساده يفسد العقل، والعقل أشرف أركان حقيقة الإنسان وأشرف مراتبه
ومقاماته، بل هو أشرف أجزاء العالمين كلها، وجميع الخيرات منسوب إليه، كما أن
جميع الشرور منسوب إلى الجهل، ولذا ورد الحث الأكيد والترغيب لكل ما له دخل في
تقويته ودفع المؤذيات عنه .

وأيضاً العطر مثال للتخلي الذي هو شطر مقابل للتخلي، الذي يعبر عنه في الأخبار

بنصف الإيمان؛ فيكون هذا أيضاً مثلاً بنصف الإيمان، فيفتطن العاقل من أمثال هذه الأحكام درجة لطف الله - جلَّتْ آلاؤه - واستحكام شريعة سيِّد المرسلين ﷺ...» .

ومَحاظ السوء، ومخظم خطرهم على المتديِّنين^(١)

«ثمَّ إنَّ ما ذكرنا من مرجوحية جانب الترجئة - لمن ابتلى بوعظ العامة - إنما هو في حقَّ من يُرجى بالأسباب الصادقة الواردة في الشرع، وأمَّا من يرجى الناس بالأسباب الكاذبة ويفتري على الله، فهم شياطين الناس وقطاع طريق السالكين إلى الله وهم أولياء الشياطين قد دلَّسوا الأمرَ وغشَّوا المسلمين في التليس بلباس أهل العلم والوعظ والاشتغال بصورة الوعظ، فيحرِّفون الكلمَ عن مواضعه، ويفسِّرون الآيات والأخبار من عند أنفسهم .

مثلاً يقول: «الرياء في الرثاء معفو» ويستدلُّ لذلك بأخبار التباكي، ثمَّ يذكر ويرثي برثاء كاذب، ويصرُّ على المستمعين ويشوقهم على الصيحة والتباكي، ثمَّ يقسم بالأقسام العظيمة والأيمان المؤكدة، أنَّ أهل المجلس قد غفرت لهم ذنوبهم؛ وهكذا يذكر شيئاً من العبادات - من صلاة وصوم - يقول: «صلِّ - مثلاً - في هذه الليلة هذه الصلاة، ثمَّ اذهب حيث شئتَ وقد غُفِرَ لك» والعاصي المسكين يغترُّ بقوله ويستريح قلبه من الخوف الكامن في قلبه بمقتضى إيمانه، فيشتاق نفسه إلى حضور مجلس هذا الرجل من جهة ارتياح قلبه عن ألم خوف الله، وهو يرى أنَّه مجلس ذكرٍ وعلم، وله في حضور هذا المجلس ثوبات مجالس العلم - مثلاً - فيجلس فيه ساعة ويتخيَّل أنَّه أصاب أجر مائة شهيد - والعياذ بالله من الضلال والإضلال» .

سرَّ فضل الذكر على الذكر^(٢)

«ولعلَّ اختلاف المثوبة من جهة اختلاف أنواعه، والسرُّ في كونه خيراً من العبادة بالأعمال، أنَّ فيه معنى الذكر وحقيقته مع زيادة أمرين أعظمين، وهما زيادة المعرفة

(١) أسرار الصلاة : ٢٢١ .

(٢) أسرار الصلاة : ٣٨٣ .

٧٠ لقاء الله تعالى والسلوك إليه
 والمحبة، إذ الفكر مفتاح المعرفة وهو سبب انكشاف المعروف وشهوده وهو موجب
 للمحبة، إذ لا يحبُّ القلب إلا من يعتقد جماله وجلاله وخيره، ولا يمكن ذلك إلا بمعرفة
 صفات الله الجميلة والجليلة، ومفتاحها الفكر، والذكر أيضاً يورث المحبة .
 ولكن فرق ما بين الحُبِّين فرق الخبر والعيان، فإنَّ الفكر مفتاح الكشف والشهود،
 ولا يتأتَّى من الذكر ذلك، وإن كان يورث حبَّ الأنس بكثرة الذكر .

متى يكون تحصيل العلم أفضل من العبادة^(١)

«ثمَّ إنَّ من الناس من أتاه الخبيث من جهة اليمين، فغرَّه بترك التهجد بتخيُّل أنَّ
 اشتغاله بالمطالعة في العلوم أفضل، وربما اشتغل من أوَّل الليل إلى آخره، ونام عن
 فريضة الصبح متخيلاً أنَّ مطالعته أفضل من صلاته والأغلب في ذلك الاغترار، لأنَّ
 تحصيل العلوم - وإن كان أفضل بمراتب من العبادات البدنيَّة - ولكن له شروط :
 منها : كونها من العلوم النافعة .

ومنها : كون التحصيل على الترتيب الشرعيّ، ولا يكون على خلافه، كتحصيل
 العلم الذي وجوبه كفايٌّ وترك العلم الذي وجوبه عينيّ؛ مثلاً إذا أمكن للإنسان العلم
 بالمسائل بطريق التقليد والعلم بتزكية النفس أيضاً بطريق التقليد أو الاجتهاد، وترك
 علم تزكية النفس رأساً واشتغل بتحصيل المسائل بطريق الاجتهاد، فإنَّ ذلك غير جائز؛
 وهكذا إذا فرغ من تحصيل العلوم اللازمة عيناً، وأراد الاشتغال بالعلوم الواجبة كفاية؛
 فليكن ما يشتغل به من ذلك أهمّها، فإنَّ اشتغل بغير الأهمِّ وترك الأهمِّ - لاسيما إذا
 كان ذلك الاختيار من جهة الميل النفسانيّ - لا يكون ذلك عبادة لله . وأيضاً قد يشتغل
 الإنسان بعد ملاحظة هذه الوجوه في الأهمِّ، ولكن أكثر اشتغاله من مقدّمات هذا
 الأهمِّ في غير الأهمِّ منها، بل في غير اللازم مما يعدُّ عند العامَّة من الفضائل .

ومنها : كون تحصيلها قريبةً إلى الله، وهذا من أشكال الشرائط وأغراضها، وفيها
 هلك من هلك، وبالجملة كون تحصيل العلوم مرضياً لله وعبادة خالصة لله لا يوجد في
 الخارج إلا نادراً، وظنّي أنَّه لا يوجد في مائة ألف واحد .

وكان بعض إخواني المحصلين من الأتقياء يقول: «أنا بعدُ، ما أمكنني أن أشرك الله ﷻ في تحصيل العلوم، فضلاً عن أن يكون خالصاً لوجهه الكريم»

ولعمري أنّ هذا حال أغلب المتّقين من المحصلين وإن لم يشعروا به، وكيف لغير المتّقين الذين لهم في تحصيل العلوم أغراض فاسدة من التمكّن والاستيلاء بالعلوم على الحكم في الأموال والأعراض والنفوس بالأهواء - والعياذ بالله واللجوء إليه من هذه المهالك - ثمّ الاغترار وخيال [أنّ] هذا التحصيل أفضل من التهجدّ وصلاة الليل .

كيف ! و المتّقون إنّما يعالجون تصحيح نياتهم في تحصيل علومهم بصلاة الليل والتهجدّ والتضرّع في جوف الليل، ولعمري أنّ هذا الطريق في تحصيل النيات الواجبة العينية أسدُ الطرق، وأنه العروة الوثقى التي لانفصام لها . وحكى لي شيخي وسنادي في العلوم الحقّة «أنه ما وصل أحدٌ من طلاب الآخرة إلى شيء من المقامات الدنيّة، إلاّ من التهجدّين» وظنّي أني بعد ما سمعته منه - ره - وجدته في رواية أيضاً - هذا .

ومارويناه عن الصادق عليه السلام من قوله: «ليس من شيعتنا» بل وفي غيره هذه الرواية: «ليس منّا من لم يصلّ بصلاة الليل» كافٍ في دفع هذه الوسوسة .

ولقد أجاد شيخنا العلّامة الأنصاري - رحمه الله - في جواب من سأله عن ترجيح المطالعة وصلاة الليل، قال في جوابه: «يا هذا - هل تشرب القرشة؟ قال: «نعم» . قال: «صلّ صلاة الليل مكان قرشتين» .

هذا جواب متينٌ فيه تعرض على فساد هذا التخيّل - وأنه من الغرور - بوجه مليح، فكأنه قال: «إنك إذا كنت بهذه المثابة من المراقبة في الأحوال والإخلاص في الأعمال - حتّى استشكل عليك الأمر في صلاة الليل من جهة أنّها مرجوحة بالنسبة إلى المطالعة وتحصيل العلوم - كيف خفي عليك أنّك تشتغل بشرب القرشة التي اختلفت الأقوال في أنّه حرام أو مكروه أو مباح! كيف لاحظت المعارضة بين المندوبين من جهة ضيق الوقت عنهما معاً وأنت مشتغل بما هو حرام أو مكروه أو مباح! فيالله من هذا الخطب الفظيع! أن يدلس الخبيث على العلماء أنّ اشتغاله بمطالعة هذه العلوم المعلومة المرسومة - التي أغلبها لا يمكن تصحيح قصد لها شرعيّ بوجه من الوجوه الصحيحة - أفضل من الاستغفار في الأسحار، والخلوة مع العزيز الغفّار!

لقاء الله تعالى والسلوك إليه كيف، والعلم الذي لا يُبعث الإنسان على التهجّد هو علمٌ لانور فيه، ولا ثمرة له ولاخير، والعلم على ما قاله الصادق عليه السلام في الكافي (١/٩٤، ح٥) عن الصادق عليه السلام «طلبة العلم ثلاثة فاعرفهم بأعيانهم وصفاتهم: صنف يطلبه للجهل والمرء، وصنف يطلبه للاستطالة والختل، وصنف يطلبه للفقه والعقل:

فصاحب الجهل والمرء مودّ ممار متعرض للمقال في أندية الرجال بتذاكر العلم وصفة الحلم، قد تسربل بالخشوع وتخلّى من الورع، فدقّ الله من هذا خيشومه وقطع منه حيزومه. وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق، ويستطيل على مثله من أشباهه، ويتواضع للأغنياء، من دونه، فهو لخلوائهم هاضم ولدينه حاطم، فأعمى الله على هذا خبره وقطع من آثار العلماء أثره.

وصاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن وسهر، قد تحنّك في برنسه، وقام الليل في حنّده، يعمل ويخشى وجللاً داعياً مشفقاً، مقبلاً على شأنه، عارفاً بأهل زمانه، مستوحشاً من أوثق إخوانه، فشدّ الله من هذا أركانه، وأعطاه يوم القيامة أمانه.

أثر صلاة الليل والنصرم إلى الله في التوفيق لتحصيل العلم^(١)

«أيضاً المؤمن إنمأ يرى صلاة الليل أزيد أثراً في تحصيل العلم من المطالعة، وقد كان شيخنا - رحمه الله - أوصى لنا أن نلتجئ إلى الله، ونتضرّع إليه عند تحيّرنا في المطالب العلميّة، وقد جرّبنا ذلك.

والسرّ في كون التهجّد والدعاء من أسباب تحصيل العلم، أن العلم - كما صرّح به في بعض الروايات ليس بكثرة التعلّم، بل نورٌ يقذفه الله في قلب من يشاء، والتهجّد إنمأ ينور القلب، ويثبت النور في قلب المؤمن.

وهكذا المناجات في الليل، كما روي عن الصادق عليه السلام أنه إذا تخلّى العبد بسيدّه في جوف الليل المظلم وناجاه، أثبت الله النور في قلبه، فإذا قال: «ياربّ ياربّ» ناداه الجليل جل جلاله: «ليك عبيدي، سني أعطك، وتوكّل عليّ أكفك» - الحديث.

وكيف كان، من كان له تتبُّعٌ ما في أخبار أهل البيت (عليهم السلام) وأحوال السلف من مشايخنا العظام، لا يشكُّ في أنَّ صلاة الليل ليس ضدًّا لتحصيل العلم، بل من أسبابه القريبة القويَّة، وكثيراً ما عرفنا من المحصِّلين من كان من المهجَّدين، وصار ذلك سبباً لاستقامة فهمه وجودة ذهنه في الوصول إلى المطالب الحقَّة في المسائل العلميَّة، وارتقى إلى المراتب العالية من العلم، بخلاف الطالبين منهم المجتهدين في مطالعة الكتب العلميَّة، وقلَّما خرج منهم صاحب ملكة مستقيمة .

نعم ربَّما يوجد فيهم أيضاً مدقُّ مشكِّك، ولكن لا يكون محقِّقاً، ولا يكون في علمه بركة كاملة، بل يقلُّ خيره ونوره، ولا يوفِّق لفوائد العلم - هذا .
وقد خرجنا في هذا المقام عمَّا أردنا من الإيجاز لعقده كان في قلبي من قدم الأيام عفى الله عن القول بالأهواء، وعن طغيان القلم .

سيرته في الكتابة^(١) :

«وبالجملَة ما رأيت أحداً يقنع في أمور دنياه بالصورة ولكن أغلب الناس إن - لم يكن كلَّهم - لا يأتون في أغلب الأمور الأخرى إلا بالصورة، ومع ذلك يتوقَّعون من الصورة أثر الرُّوح فلا يجدون .

ومن جملة هذه الأمور قُرْبَاتنا، حتَّى هذا الكتاب الذي صرفتُ في كتابته عمراً، فإنَّ صورته كاملة في حدِّها، ولكن من أين يغني الصورة من المعنى، فإنَّ معنى كتابة أمثال هذه الكتب وروحها هو أن يكون قصدُ الكاتب القرية وتحصيل مرضاة الله (جلَّ جلاله)، ويكتب أموراً وعلوماً ربَّانيَّةً يتنفع منها الناظر فيها ويعمل بها ؛ فإذا كان قصد الكاتب إثبات علوم نافعة للمسلمين لا يكتب إلا ما هو أنفع ولا يبالي لما يقال، ولا يهتمُّ بتحسين العبارة، ولا يعتني بإظهار الفضيلة، بل لا يهتمُّ بحسن النظم والترتيب، بل يكون اهتمامه في إثبات مطالب نافعة مؤثِّرة في القلوب مرضيَّة للخالق .

و بالجملَة ابتلينا في أمر الدين وما يتعلَّق بالآخرة بالتهوين، واكتفينا بالصورة الخالية من الحقائق، وساحننا في تحصيل المعاني - هذا .

المؤلف في مجال تفسير القرآن :

ومن المغفول عنه عبقرية المؤلف - قده - في مجال تفسير القرآن وما كان له من التنبهات إلى اللطائف الموجودة في الآيات الكريمة والتوجه إلى خفايا الأسرار المشيرة إليها بالألفاظ، ويظهر ذلك لمن نظر فيما كتبه تفسيراً للسورتين الفاتحة والإخلاص في كتابه أسرار الصلاة (ص ٢٨١-٣٤٨) فقد أورد فيها كثيراً من اللطائف والنكات التي تحفى إلا على الأذكياء الناظرين إلى أسرار الآيات بنور الإيمان والمتدبرين في القرآن بقلوب منسرحة بضياء العرفان بالله تعالى .

وعند قراءة هذا القسم من كتابه يعترينا الأسف الشديد لما فاتنا من عدم إتاحة الفرصة له - قده - لكتابة تفسير كامل للقرآن بهذا السياق، وإن كان ما صدر منه أيضاً مغتنماً ومن نعم الله التي أنعم بها عباده بيد بعض عبيده - فله الشكر .

والطريق الذي سلك في التفسير هو ذكر بعض الأحاديث الواردة عن المعصومين أولاً عند تفسير كل آية ثم الالتفات إلى ما حصل من التدبر في نفس الآية الشريفة والروايات الواردة فيها وذكر اللطائف المستخرجة من هذا التدبر .

وبما أن الإشارة إلى جلّ النكات الواردة في تفسيره للسور الثلاث يخرجنا عن نطاق المقدمة، نكتفي بذكر بضع أمثلة منها ونحيل القارئ إلى المراجعة إلى الكتاب :

قال - فترسه - في تطابق ترتيب الأسماء الخمسة المذكورة في أول سورة الفاتحة مع العالم العيني^(١) :

«ثم إن ترتيب هذه الأسماء بهذا المنوال إنما هو مطابق للترتيب الواقعي؛ فإن مقام لفظ الجلالة مقدم على مقام الربوبية، ومقام الربوبية مقدم على الرحمة الرحمانية وهو مقدم على مقام الرحيمية ومقام الرحيمية مقدم على مقام الاسم الأخير؛ لأن الرحمة الرحيمية ظهورها التفصيلي إنما هو يوم الجزاء ويوم الجزاء أصله الرحمة وما تظهر فيه من العقوبة والنار إنما مبناه أيضاً على الرحمة على المظلوم وأهل الدين، لأن الغضب عَرَضِيٌّ خلق أيضاً للرحمة» .

وقال في تفسير ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^(١) :

«وقيل إن الآية بشطريها تنفي الجبر والتفويض بنسبة العبادة إلى العباد ولكن بعون الله؛ فالله تعالى معين له، لا قاهر له بغير إرادته، بل موجد لأفعاله بعد إرادته؛ كما أنه خالق لإرادته أيضاً على ما يقتضيه ذاته - فلا جبر، لكون الفعل بإرادته؛ ولاتفويض لكون الإرادة موجودة بإرادة الله؛ وبالجملة أراد أن يوجد الأشياء بإرادة العبد واختياره، فالعبد من جهة كونه مختاراً في أفعاله لم يجبر على الفعل، ومن جهة كونه مجبوراً في مختارته لم يفوض إليه الأمر - لا جبر ولا تفويض» .

وقال في تفسير سورة الإخلاص^(٢) مستفيداً من الأخبار المروية فيها : «لفظة «هو» إشارة إلى مرتبة غيب الغيوب، ولفظة «الله» إلى مرتبة ظهور الأسماء إجمالاً ولفظة «الأحد» إلى تفرده الحقيقي من مرتبة الأسماء ولفظة «الصمد» إلى كيفية تفرده وأصالته وأن مبدئته للأشياء ليس كمبدئية سائر الأشياء بعضها لبعض وأن الوجود الحقيقي مختص به، والأشياء كلها قائمة بقيوميته وقدرته لذاته فيه، وليست أحاطته للأشياء كأحاطة بعضها ببعض حتى العقل بالمعقولات، فإن أحاطة كل منها إلى غيره يشبه بأحاطة الجوف لما في جوفه؛ إلا الله المحيط الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد» .

وقد جاء ضمن مايقوله بعض تلامذته عنه - قدس سره -^(٣) : «كان حضرة الأستاذ يأمر بأمر، فأول ذلك التجنب عن المعصية، وكان يقول : «يجب على الإنسان أن لا يعصي أبداً» . وفي الأكل والنوم يأمر أن لا يأكل ولا ينام مقداراً ينتج الثقل والكسل، وكذلك لا يكون اجتنابه عن الأكل والنوم إلى حد ينتج الضعف ويعوقه عن القيام بالوظائف» .

(١) أسرار الصلاة : ٣٢٧ .

(٢) أسرار الصلاة : ٣٤٦ .

(٣) نقلا عن شريط تكلم فيه المرحوم الشالجي وأظهر بعض ما قاله استاذة الملكي - قدس سرهما .

بيان الطريقة لعامة السالكين :

للمؤلف رسالة كتبها للعلم العلامة الشيخ محمد حسين الغروي - قدس سرهما - جواباً عما سأل منه عن قواعد السلوك إلى الله تعالى^(١)، فأجابه برسالة مختصرة فارسية تأتي بتعريبها تكميلاً لمقدمة الكتاب، ولتناسبها الأکید مع موضوعها^(٢) :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فديتك... سئل هذا المفلس عن الإعراض عن الجدِّ والجهد الرسيمة وعدم الوصول إلى الواقعات، وإني قد ذكرت سابقاً عندكم حقيقة ما علمت في هذا المجال للسير في هذه العوالم ونتائجها، وذلك لكثرة اشتياقي إلى أن أكون متلبساً بلون أصدقائي في جميع العوالم، فذكرت لكم أسَّ ومخَّ ما كنت أعلم من اللازم في هذا السير؛ والآن أيضاً أجدد ذكر ذلك مجملاً كما علمتها: قالوا في الطريق المطلوب لمعرفة النفس :

إنَّ النَّفْسَ الْإِنْسَانِيَّ مَتَى لَمْ تَرْتَحِلْ مِنْ عَالَمِ مَتَاهَا لَمْ تَتَحَصَّلْ حَقِيقَةَ الْمَعْرِفَةِ وَلَا تَتَّصِلْ إِلَى الْمَطْلُوبِ، وَلِذَلِكَ كَانَ الْمَرْحُومُ الْمَغْفُورُ - جِزَاهُ اللَّهُ عَنَّا خَيْرَ جِزَاءِ الْمُعَلِّمِينَ - يَقُولُ : عَلَى الْإِنْسَانِ أَنْ يَقَلِّلَ قَدْرًا مِنْ طَعَامِهِ وَرَاحَتِهِ حَتَّى يَضْعِفَ حَيَوَانِيَّتَهُ وَيَقْوَى رُوحَانِيَّتَهُ وَكَانَ يَقُولُ فِي حَدِّ ذَلِكَ : فَأَوَّلًا لَا يَأْكُلُ الْإِنْسَانُ فِي يَوْمِهِ وَلَيْلَتِهِ أَكْثَرَ مِنْ

(١) كان أصل المكتوب عند العلم العلامة السيد الجليل السيد محمد حسين الطباطبائي صاحب كتاب الميزان - قده - في تفسير القرآن وقد استنسخ منه بعض الأفاضل من الأصدقاء وأحفني بها، فاستنسختها وقد نشر أيضاً في مجلة حوزة بقم ونشرها بعد ذلك علم الأعلام الأستاذ حسن زاده الآلمي - معتناً الله بطول بقائه - ضمن مقالة كتبها في ترجمة الشيخ الملكي المؤلف وفصل فيه المقال في بعض المجالات وهو أيضاً أخذ النسخة من العلامة الطباطبائي واستنسخه كما ذكر، ثم طبع نفس المقالة في مجموعة من مقالاته - أبقاه الله - نشر باسم «در آسمان معرفت» ونشر بعد ذلك في بعض المجموعات الأخرى وسند الجميع ماكان عند السيد العلامة الطباطبائي - قده.

(٢) وقد أتى المؤلف - قدس سره - بنفس المطالب ملخصاً في كتابه هذا (لقاء الله تعالى : الرقم ٢٧٨

مرّتين، ويترك الأكل بين الغذائين. وثانياً يأكل الغذاء بعد ساعة من ابتداء إحساسه بالجوع، ولا يأكل بقدر الشبع الكامل؛ هذا في كمّية الغذاء .

وأما كيفيتها : فعليه - بعد مراعاة الآداب المعروفة - أن لا يأكل اللحم كثيراً، يعني لا يكون غذاؤه لحمًا في كلا مرّتي يومه وليلته، وحتىّ أنّه يترك أكل اللحم في الأسبوع يوماً أو يومين بالمرّة؛ وعليه أن لا يأكل الغذاء تلذّذاً بها، ولا يأكل التنفّلات لامحالة، ولو طلبت نفسه أحياناً وألحّت فيستخير الله في ذلك .

ولا يترك متى أمكن صيام ثلاثة أيّام في الشهر .

وفي تقليل النوم قالوا : ينام في اليوم واللييلة ستّ ساعات .

وعليه بشدّة المراقبة لحفظ اللسان ومجانبة أهل الغفلة .

وهذا المقدار كافٍ لتقليل الحيوانيّة؛ وأما تقوية الروحانيّة : فأولاً يكون دائماً ذا همّ وحزن قلبي لعدم وصوله إلى المطلوب .

وثانياً لا يترك الذكر والفكر مهما أمكن، فإنّ هذين جناحا الطيران في سماء المعرفة .

والعمدة في الذكر أذكار الصباح والمساء أهمّها، ممّا ورد في الروايات، وأهمّ ذلك تعقيبات الصلاة، والأهمّ منها ذكر وقت النوم، فإنّه وارد في الروايات، ولاسيّما النيام متطهّراً ومتذكّراً .

والقيام بالليل، قالوا : في الشتاء ثلاث ساعات، وفي الصيف ساعة، ويتأكّد أن لا يترك الذكر اليونسية في السجدة ويداوم بها، وكلّما أكثر منها تكون أكثر تأثيراً، فلا أقلّ من أربع مائة مرّة، وقد رأيت آثاراً كثيرة لها وجربتها بنفسي، ومن سائر الناس أيضاً من يدّعي تجربتها .

وعند قراءة القرآن يهدي ثوابها إلى حضرت خاتم الرسالة - صلوات الله عليه وآله .

وأما الفكر : فكان يأمر المبتدي أن يتفكّر في الموت، حتىّ إذا علم من حاله أنّه تحيّر من المداومة في ذلك فيرجع التفاته إلى عالم الخيال، أو أنّه كان يلتفت بنفسه إلى ذلك العالم، فيكون في ذلك الشأن بضعة أيّام يومه وليلته ويتفكّر في أنّ كلّ ما يتخيّله

لقاء الله تعالى والملكوت إليه ليس غير نفسه وليس خارجاً منه، وإذا صار ذلك ملكة للإنسان يرى عالم مثاله، يعني يفهم عالم مثاله ويصير ذلك ملكة له .

وعند ذلك يأمر بتغيير الفكر ومحو جميع الصور والموهومات، والفكر في العدم^(١)، ولو جعل الإنسان ذلك لنفسه ملكة، فلا بد أن يتجلى له سلطان المعرفة، يعني يرى تجلي نفسه بالنورانية - وبلا صورة وحد - بكامل بهائها، والأحسن أن يرى ذلك في حال الجذبة، وبعد ما وجد طريق الترقّي في العوالم العالية كلما أكثر من السير يرى تأثيرها أكثر .

وأما ترتيب هذه العوالم: فعلى الإنسان الترقّي أولاً من عالم الطبيعة إلى عالم المثال، وبعد ذلك إلى عالم الأرواح والأنوار الحقيقية؛ والبراهين العلمية لذلك فأنتم أحضر لها ألبتة، ومن العجب التصريح لذلك في ذكر سجدة ليلة النصف من شعبان - وذلك أوان وصول المكتوب - يقال فيها: «سجد لك سوادي وخيالي وبياضي» .

(١) حكى حضرة الأستاذ الحسن زاده الأملي عن العلامة الطباطبائي - قدس سره - في تفسير هذا الكلام: «كل ما يعلمه الإنسان ففي صقع نفسه، وكل عالم المثال علمه، وكل ما تراه - أي تدركه - كله أنت وليس بخارج منك» . وقد فصل المؤلف الكلام في هذا المقام وأن ما يدركه الإنسان ففي عالم مثاله في هذا الكتاب الرقم (٥٣٥) وماقبله وبعده .

ومراد المرحوم الملكي من قوله: «يلزم أن يغير فكره ويمحي الصور والموهومات ويتفكر في العدم» أنه يلزم أن يرى كل هذه مظاهر الحق ومجاليه، ويرى الحق في هذه المجالي، ولا يرى لها استقلالاً في الوجود أو لا يراها أصلاً، وهذا هو المراد من العدم، فإن الظهور بدون المظهر والمجلى لامعنى له ولا يتحقق، فيرى كلها الحق؛ والعارف يجد في الآخر ما وجده في الأول، والعامّة من الناس يجدون في الحال، إلا أن نحو الوجداء يختلف، وقد وصل في هذه الحال إلى عالم النور والبياض والعيان . وللعلامة الطباطبائي - قده - تفسير آخر لهذا الكلام أتينا بها في التعليقات على القسم العربي من الكتاب ذيل المقطع (٥٣٩) .

وحكى - قدس سره - في كتابه أسرار الصلاة عمّن انكشف له في الرؤيا حقيقة نفسه ورأى كأنه قد تلاشت العوالم وطلع مكانها روحه ونفسه ورأى كأن نفسه متحدة بحقيقة ملك الموت وانتبه من نومته ورأى بعد الانتباه أن روحه تجذب بدنه إليها وهاله ذلك ...

تقديم وأصل المعرفة إذا فني كلُّ الثلاثة، والسجدة عبارة عن الفناء، فإنَّ عند الفناء عن النفس بمراتبها يحصل البقاء بالله .

رزقنا الله وجميع إخواننا بمحمد وآله الطاهرين.

والحاصل أني لست بلا حظٍّ من الدعاء للإخوان، وقد جعلت الدعاء للوجود الشريف وبعض الإخوان الآخرين ذكر الليلية لنفسي .

وتكميل فكر عالم المثال - الذي بعده يصل زمان محو الصورة - حذُّه

إمّا بأن تلتفت نفسه إلى نفسه ويرى حقيقة المطلب عياناً،

أو يتفكّر إلى حدّ يعبر عن العلمية و بصير الأمر عياناً،

فعند ذلك محي الموهومات ويتفكّر في العدم

حتّى يتجلّى من ناحية حقيقته» .

* * *

انتهى رسالة المؤلف

إلى الشيخ محمد حسين الغروي

قدس سرُّهما

* * *

* *

*

تكميلاً للنفع نذكر ما جاء في مطاوي كتبه من وصايا أستاذه الشهير الأخلاقي المولى حسين قلي الهمداني - قدس سره - وتلك المطالب على قلة حجماً كثير النفع للمريدين، فنأتي بها هنا وإن كان فيها تكراراً لما في الكتاب، ولكنّه كما قائل القائل وقد أحسن فيما قال : «هو المسك ما كررته يتضوع» :

فمما ذكر في كتبه من وصايا أستاذه - قدس سرهما - ^(١) :

«وكان لي شيخٌ جليلٌ أيامَ تحصيلي في النّجف الأشرف، وكان مرجعاً لأنقياء طلبة زمانه في التربية، وسأته عمّاً جرّبه من الأعمال البدنيّة في تأثير حال السالك إلى الله فذكر أمرين :

أحدهما أن يسجد في كلِّ يوم ليلة سجدة واحدة طويلة، ويقول فيها : «لا إله إلا أنت سبحانك إني كنتُ مِنَ الظالمين» يقصد بذلك أن روعي مسجونة في سجن الطبيعة، ومقيّدة بقيود الأخلاق الرذيلة، وإني بأعمالي جعلتُ نفسي مسجونة في هذا السجن، ومقيّدة بهذه القيود، وانزّه ربي من أن يكون هو الذي فعل بي ذلك ظلماً، وأنا الذي ظلمتُ نفسي، وأوقعتها في هذه المهالك .

وكان يوصي أصحابه بهذه السجدة، وكان كلُّ من يعمل بها يعرفُ تأثيرها في حالاته، لاسيّما من كان طول سجوده أكثر، وكان بعض أصحابه يقول ذلك ألف مرّة، وبعضهم أقلّ، وبعضهم أكثر، وسمعتُ أن بعضهم يقولها ثلاثة آلاف مرّة .

«والثاني] : أن يتختمَ بخاتم فيروزج أو عقيق» .

«ثمَّ إنّه كان بعض مشايخي - قدس الله سرّه وجزاه عني خير جزاء المعلمين المريّين - كان يوصيني بالعمل بمضمون هذه الرواية ، ويقول : اسجدوا بعد هاتين الركعتين وادعوا الله في السجدة أن يرزقكم معرفته ومحبّته» ^(٢) .

(١) المراقبات : ٢٩٣ .

(٢) أسرار الصلاة : ٣٨ .

«وكان لنا شيخ له أصحاب من أهل التقوى وكان من جملتهم سيّد من سادة بلدة همدان وكان شاباً حسن السيرة بالفطرة ، مراقباً مجاهداً مستقيماً ، يشتغل لتحصيل الفقه وتزكية النفس في خدمة الشيخ ، فاتفق يوم أن شكى من أهل بلده من بعض إخوان هذا السيّد إلى الشيخ ، بأنّه قصّر في أمر من الأمور المتعلقة بالتجارة وأمر الشيخ السيّد أن يكتب في ذلك كتاباً لأخيه ، فكتبه وجاء به إلى الشيخ لينظر كيف كتبه ، وإذا فتح الشيخ كتابه وإذا في الكتاب ملامة لأخيه من سوء معاملته ، وأنّ أمثال ذلك يضرّه في اعتباره عند الناس في كسبه وأنه يضرّه في آخرته ولما رأ الشيخ كتابه وأنه قدّم الضرر الدنيويّ على الضرر الأخرويّ ، قال : هذا الكتاب يُشبه كتاب الغافلين ، فإنّ المراقب لا يقدم ذكر الدنيا على الآخرة»^(١).

«ثمّ إنّ الجمعة وإن كان جميع آياتها شريفة عزيزة ذات أنوار بهيّة ، ولكن مع ذلك فيها ساعة أشرف من جميع ساعاتها يقبل فيها الدعاء وهي على ما يعلم من الأخبار ووصل إليّ من بعض الأكابر الموثوق بهم في أمثال المقام»^(٢).

«ثمّ إني سألت بعض مشايخي الأجلّة - الذي لم أر مثله حكيماً عارفاً ، ومعلماً للخير حاذقاً وطيباً كاملاً - : أيّ عمل من أعمال الجوارح جرّبتم أثره في تأثر القلب ؟ قال : سجدة طويلة في كلّ يوم يديها وبطيها جداً ساعة أو ثلاثة أرباعها يقول فيها : «لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين» شاهداً نفسه مسجوناً في سجن الطبيعة ومقيّدة بقيود الأخلاق الرذيلة ومنزّها لله تعالى بأنك لم تفعله بي ظلماً ، وأنا ظلمت نفسي وأوقعتها في هذه المهلكة العظيمة ؛ وقراءة القدر في ليالي الجمع وعصرها مائة مرّة .

قال - قدّس سرّه - : ما وجدت شيئاً من الأعمال المستحبّة يؤثّر تأثير هذه الثلاثة»^(٣).

٨٢ لقاء الله تعالى والسلون له إليه
«[ومن الأوقات الشريفة] ساعات الصلوات الخمس والقسمة السادسة من النصف
الأخير من الليل ، وقد ورد فيها أنه أفضل ساعات الليل للدعاء ، وهو مجرَّب»^(١).

«كان لي شيخ عامل عارف كامل - قدس الله تربته - مارأيت له نظيراً في المراتب
المذكورة ، سألته عن عمل مجرَّب يؤثر في إصلاح القلب وجلب المعارف فقال - قدس
سره العزيز - : «مارأيت عملاً مؤثراً في ذلك مثل المداومة على سجدة طويلة في كل
يوم مرة واحدة ، يقال فيها : «لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين» يقوله
وهو يرى نفسه مسجونة في سجن الطبيعة ومقيّدة بقيود الأخلاق الرذيلة ، مقرأً بأنك
لم تفعل ذلك بي ولم تظلمي ، وأنا الذي ظلمت نفسي وأوقعتها في هذا الحال ، وقراءة
سورة القدر في ليلة الجمعة وفي عصرها مائة مرة وكان أصحابه عاملين بذلك ، كلُّ
منهم على حسب مجاهدته وسمع عن بعضهم أنه كان يقوله ثلاثة آلاف مرة».

«وإني أشهد الله ، أي أعرف من المتهجّدين من كان يسمع من يوقظه ويناديه وقت
تهجّده في أوائل أمره بلفظة «آقا» فيقوم لورده»^(٢).

«وحكى لي شيخي وسنادي في العلوم الحقّة أنه ما وصل أحد من طلاب الآخرة
إلى شيء من المقامات الدنيّة ، إلا من المتهجّدين»^(٣).

«وقد كان شيخنا - رحمه الله - أوصى لنا أن نلتجئ إلى الله ، ونتضرّع إليه عند
تجربنا في المطالب العلميّة ، وقد جربنا ذلك»^(٤).

وحكى عنه^(٥) أنه قال - قدس سره - : «إني رأيت برأي العين بوادي السلام في
النجف الأشرف أن أرواح المؤمنين لهم مجالس مخلقون» .

(١) أسرار الصلاة : ١٤٠ . (٢) أسرار الصلاة : ٣٥٩ . (٣) أسرار الصلاة : ٣٨٨ .
(٤) أسرار الصلاة : ٣٩٢ . (٥) أسرار الصلاة : ٣٩٤ .
(٦) مجلة الخوزة : الرقم ٣٤ ، ص ٥٤-٥٥ ، سنة ١٣٦٨ .

تحقيق الكتاب:

من نعم الله تعالى عليّ أن وفَّقني لتحقيق الكتب الثلاثة السلوكية للمؤلف وقد خرج الكتابين «أسرار الصلاة والمراقبات» وأقدم الآن الكتاب الأخير «لقاء الله تعالى» وإن كان اقتضاء السياق تقديمه عليهما إلا أن العذر في التأخير تنظيم مقدّمة للكتاب حيث لم نأت بها في الكتابين السابقين ووعدنا انضمامه بهذا السفر الجليل احترازاً عن تكرار المطالب .

والكتاب رغم الطبعات المكررة لم يطبع بصورة محقّقة مصحّحة، ولذلك عنيت بتحقيقه ونشره بهذه الصورة التي بيد القارئ الكريم، فإن رأى فيه نقصاً فالعذر فيه قصوري ونقصي عن الكمال المطلوب «والعذر عند كرام الناس مقبول» فالمرجوّ تنبيهي عليه، لعلّه يرتفع في الطبعة الآتية إن شاء الله تعالى .

والاعتماد في هذا الطبع كان على نسخة مصحّحة لأحد تلامذة المؤلف، المحفوظة بمكتبة الآية الله العظمى المرعشي - قدس سره - ويلزمني هنا تقديم الشكر لمدير المكتبة الدكتور السيد محمود المرعشي - وفّق الله لمرضاته - حيث أجاز لأخذ صورة النسخة والاستفادة منها في تحقيق الكتاب .

والنسخة مكتوبة كما ذكرنا للسيد ... الفاطمي، وموجودة في المكتبة برقم (٢٠٩٢) وعلى بعض الصفحات تعليقات من المؤلّف، وكتب في آخرها :

«حرّره العبد الآثم العاصي الراجي عفو ربه يوم يؤخذ بالنواصي عبد الحميد المتطبّب الملقّب بملك الأطباء في أربع عشر من شهر جمادى الثانية سنة ١٣٣٧ من الهجرة النبوية - على هاجرها آلاف السلام والتحية» .

وطابقته على مخطوطة أخرى من الكتاب استنسخه أحد من الأعرّاء في النجف لنفسه وهذه النسخة وإن كانت كثيرة الأغلاط إلا أنها أفادنا في موارد قليلة وكذلك النسخة المطبوعة التي نشرها المغفور له الميرزا خليل الكمره أي - ره - ولم أعتد عليها أيضاً إلا في موارد نادرة .

ثمّ النصف الأوّل من الكتاب كما تراه كتب المؤلّف - قده - باللغة الفارسيّة

والنصف الثاني بالعربية، وذلك ألقانا إلى تعريب القسم الفارسي وترجمة القسم العربي حتى يتمكن من الاستفادة قرأء كلا اللغتين؛ وأما الوجه في نشرهما في مجلد واحد إتاحة الفرصة لمن يريد قراءة أصل الكتاب، فإن ذلك محل اعتناء كثير من طالبي هذا الكتاب .

نسكر وتقدیر

وهنا يلزمني أن أقدم الشكر لحضرة صديقنا الفاضل الشيخ غالب الكعبي - وفقه الله تعالى لمرضاته - حيث راجع المقدمة والقسم المعرب من الكتاب وصحح ما وقع فيها من الأخطاء ، فله مني الشكر ومن الله الأجر والتوفيق .

*

* * *

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

اللهم عجل فرج مولانا خاتم أوصيائك وإمام أوليائك

وأيدينا بالتوفيق لمرضاتك واجعل أعمالنا خالصة لك

واجعلنا من أحب عبادك إنك على ما تشاء قدير

وبالاستجابة جدير آمين رب العالمين

* * *

*

محسن بيدارفر

لقاء الله تعالى

نوشتہی

فقیرہ گرانقلہ و عارف باللہ

حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی قدس

تحقیق و ترجمہ

محسن پدارفر

اشارات بیدار



(۱) [الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ أُمْنَاءُ اللَّهِ]

[برداشت‌ها در معنی لقاء الله تعالى در قرآن و احادیث]

(۲) در قرآن مجید زیاده از بیست جا عبارت «لقاء الله» و «نظر بر خداوند» وارد شده^(۱)، و هکذا در تعبیرات انبیا و ائمه علیهم السلام و از این طرف هم در اخبار

(۱) ترجمه آیة‌هایی که در آنها «لقاء الله تعالى» و یا نظر بر او در قرآن مجید وارد شده است بر این قرار است (ترجمه تا حدی به صورت آزاد است):

۱- ﴿و یا پای داری و نماز یاری جوئید و این دو نا آسان است جز برای خاشعان﴾ آنان که به ملاقات پروردگار خود و باز گشت به سوی او باور دارند ﴿بقره/ ۴۵-۴۶﴾ .

۲- ﴿و برای خویشتن پیش فرستید و از (نافرمانی) الله حذر کنید و بدانید که شما با او ملاقات دارید و مؤمنین را بشارت ده﴾ ﴿بقره/ ۲۲۳﴾ .

۳- ﴿آنان که ملاقات خدا را باور داشتند گفتند چه گروه اندکی بر گروه فراوان به اذن خداوند پیروز شدند و خداوند با پای داران است﴾ ﴿بقره/ ۲۴۹﴾ .

۴- ﴿و ای قوم من از شما خواسته‌ای در برابر پیامبری خود نمی‌خواهم مزد من با کسی جز خدا نیست و من ایمان آوردگان را نخواهم راند آنان با پروردگار خود ملاقات دارند ولی شما را قومی نادان می‌بینم﴾ ﴿هود/ ۲۹﴾ .

۵- ﴿آنان که ملاقات خداوند را دروغ دانستند زبان‌کار شدند تا که زمان یک‌باره در رسید گویند ای دریغ بر آن زیاده‌روی‌های ما در این باره؛ و ایشان سنگینی ناهنجاری‌های خود را بر پشت خود دارند﴾ ﴿انعام/ ۳۱﴾ .

۶- ﴿پس آنگاه موسی را آن کتاب آوردم برای تکمیل هر نیکی و تفصیل هر چیزی و رهنمائی و رحمت، باشد که آنان به لغای پروردگارش باور آرند﴾ ﴿انعام/ ۱۵۴﴾ .

- ۷- ﴿آنان که انتظار لقای ما را ندارند و به زندگانی دنیا دل خوش دارند و به آن پشت گرم کرده‌اند و آنان که از نشانه‌های ما غافلند﴾ پناهگاه این کسان برای آنچه دست آورد ایشان است آتش می‌باشد ﴿[یونس/۷-۸].
- ۸- ﴿و اگر خداوند شر را برای مردمان زودرس کند بدانسان که خیر را زودرس می‌خواهند مهلت ایشان پایان می‌پذیرد، ما آنان را که انتظار لقای ما را ندارند و امی‌گذاریم تا در لجام گسیختگی خود کورگونه بمانند﴾ [یونس/۱۱].
- ۹- ﴿و آنگاه که نشانه‌های ما بر ایشان فروخوانده شود آنان که انتظار لقای ما را ندارند گویند قرآنی جز این بیاور و یا این را تغییر ده؛ بگو مرا این نیست که آن را از پیش خود تغییر دهم و من جز آن را که بر من وحی شود دنباله‌روی نمی‌کنم﴾ [یونس/۱۵].
- ۱۰- ﴿و روزی که آنان را برانگیزیم گویی بیش از ساعتی از روز بر آنان نگذشته‌است، هم‌دیگر را شناسائی کنند، آنان که لقای ما را دروغ خواندند زیان‌کار باشند و هدایت ناپافته‌اند﴾ [یونس/۴۵].
- ۱۱- ﴿خداوندی که آسمان‌ها را بی‌آنکه ستونی داشته باشد برافراشت و آنگاه بر عرش حکمران گشت و آفتاب و ماه را به خواست خود داشت که هر کدام تا زمانی که برای آن تعیین شده‌است جریان یابد، او امور را تدبیر می‌کند و نشانه‌ها را تفصیل می‌دهد تا مگر شما به لقای او یقین آرید﴾ [رعد/۲].
- ۱۲- ﴿آنان کسانی‌اند که به نشانه‌های پروردگار خود و لقای او کفر ورزیدند، ازین‌رو کردارهای ایشان نابود شد و روز قیامت برای آنان ارزشی نخواهیم داد﴾ [کهف/۱۰۵].
- ۱۳- ﴿بگو من نیز بشری چون شما هستم که به من وحی می‌شود که خدای شما خدای یگانه است، پس هر کس انتظار لقای پروردگار خود را دارد کردار شایسته کند و به پرستش پروردگار خود کسی را انباز نسازد﴾ [کهف/۱۱۰].
- ۱۴- ﴿و آنان که انتظار لقای ما را ندارند گفتند: چرا ما را که بر ما فرود نمی‌آیند و یا پروردگار خود را نمی‌بینیم؟ هر آینه ایشان خود را بسیار بزرگ شمردند و به نافرمانی بزرگی دست یازیدند﴾ [فرقان/۲۱].
- ۱۵- ﴿هر آن کس که انتظار لقای خداوند را دارد هر آینه زمان تعیین شده‌ی خداوند در می‌رسد و او شنوا و دانا است﴾ [عنکبوت/۵].
- ۱۶- ﴿و آنان که به نشانه‌های خداوند و لقای او کفر ورزیدند از رحمت من نا امیدند و ایشان را عذاب دردناک است﴾ [عنکبوت/۲۳].
- ۱۷- ﴿آیا در خود نمی‌اندیشند، خداوند آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آن‌ها است جز به حق﴾

در تنزیه حق ﷻ کلماتی وارد شده است که ظاهرش تنزیه صرف است از همه‌ی مراتب معرفت .

۳) علمای شیعه - رضوان الله علیهم - را هم در این باب مذاق‌های مختلف است؛ عمده‌ی آن دو مذاق است :

۴) تنزیه صرف، حتی آن که منتهای معرفت همان فهمیدن این است که باید خداوند را تنزیه صرف نمود و آیات و اخباری که در معرفت و در لقاء الله وارد شده است آن‌ها را [باید] تأویل نمود؛ مثلاً تمام آیات و اخبار لقاء الله را معنی می‌کنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب .

۵) و فرقه‌ی دیگر را مذاق این است که اخباری که در تنزیه وارد شده است باید جمع میان آن‌ها و اخبار تشبیه و اخباری که ظاهر در امکان معرفت و وصول است به این‌طور نمود که اخبار تنزیه صرف را حمل کرد به معرفت به طریق رؤیت به این چشم ظاهر و به معرفت کُنه ذات اقدس الهی؛ و اخبار تشبیه و لقاء و وصول و معرفت را حمل کرد به معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات الهی و تجلی مراتب ذات و اسماء و صفات حق تعالی، به آن میزان که برای ممکن، ممکن است^(۱) .

^۱ و تازمانی معین نیافریده است و بسیاری از مردمان به لقای پروردگار خود کفر می‌ورزند ﴿[روم/۸].

۱۸- ﴿وگفتند آیا آنگاه که ما در زمین گم شویم ما را آفرینشی تازه خواهد بود، بلکه آنان به لقای پروردگار خود کافرند﴾ [سجده/۱۰] .

۱۹- ﴿آگاه باش ایشان در لقای پروردگار خود شك دارند، آگاه باش او هر چیزی را فراگیر است﴾ [فصلت/۵۴] .

۲۰- ﴿ای انسان تو باسختی بسوی پروردگار خود می‌شوی و با اوملاقات می‌کنی﴾ [انشقاق/۶] .

۲۱- ﴿روی‌هایی آن روز برافروخته‌اند* به سوی پروردگار خود نگرانند﴾ [قیامت/۲۳] .

(۱) کلمه‌ی «ممکن» در این‌جا يك اصطلاح فلسفی است که صورت کوتاه شده‌ی «ممکن الوجود» است به معنی موجودی که بودن آن در خارج از ذهن امکان دارد ولی باید از طرف علی^ع

۶) و به عبارۀ أُخری^(۱) کشف حُجُبِ ظلمانیّه و نورانیّه^(۲) که برای عبد شد

ایجاب شود، به این معنا که تاعلیّ آن موجود را وجود نبخشد موجود نمی‌شود مثل وجود انسان. و در برابر آن دو اصطلاح «واجب الوجود» و «ممتنع الوجود» قرار دارد که اولی معنی موجودی است که حتما وجود دارد، به این معنا که وجود داشتن ذاتی خود او است و نیازی به هستی بخش ندارد و نمی‌شود هست نباشد مانند خداوند تعالی؛ و دومی موجود مفروضی که نمی‌تواند وجود داشته باشد و حقّ هیچ هستی بخشی نیز نمی‌تواند او را هستی دهد، مانند انبازی که برای خداوند تعالی فرض شود.

و مقصود مؤلف قدس سره از عبارت «برای ممکن ممکن است» این که چون وجود ممکن الوجود محدودیت دارد نمی‌تواند وجود واجب الوجود را آن‌چنان که اوست دریابد، و معرفت او محدود به همان حد وجودی خود اوست، و تا این مقدار از معرفت را می‌تواند داشته باشد. (۱) جملهی «بعبارة أُخری» که در این کتاب بارها به کار رفته است به معنی «به عبارت دیگر» و یا «به دیگر سخن» است که چون صورت تکیه کلام برای مؤلف داشت ترجمه نکردم.

(۲) حُجُب جمع «حجاب» است به معنی چیزی که میان شخص و موجود دیگر قرار می‌گیرد، و در این جا اصطلاحی است که از روایات گرفته شده است و معنی آن مراتبی از وجود است که میان انسان و خداوند تعالی قرار دارد و مانع رسیدن مستقیم نور فائض از طرف خداوند تعالی به انسان می‌شود.

حکمت وجود حجاب نیز این که وجود انسان بسیار ضعیف است و تابش نور حق تعالی را بر نمی‌تابد، و اگر در برابر چنین تابشی قرار گیرد نابود می‌گردد، چنین اتفاقی در مورد موسای کلیم علیه السلام برای کوه رخ داد که فرمودند ﴿چون ربّ او بر کوه تجلی کرد آنرا از هم پاشید و موسی صاعقه زده افتاد﴾ [اعراف/۱۴۳] برای این که انسان نابود نشود و در عین حال بتواند از نور حق نیز استفاده کند حجاب‌هایی وجود دارد، این‌ها مخلوقات هستند که جلوی نور وارد را گرفته و مقدار محدودی از آن را از خود عبور می‌دهند تا دریافت آن برای انسان قابل تحمل باشد.

کشف حجاب نیز به این معنی است که انسان در اثر تعالی در درجات وجود از حجاب بگذرد و بالای آن قرارگیرد مانند گذشتن رسول الله صلی الله علیه و آله در معراج از همه‌ی حجاب‌ها که توصیف آن به ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ [النجم/۹] شده است. شمار حجاب‌ها و گونه‌های آن‌ها بسیار است که خود بحث مفصلی است و از دایره‌ی سخن ما بیرون است، افزون بر این که دانش ما از این مسائل نیز بسیار اندک است و واقعیت آن تنها برای کسانی که تجربه کرده‌اند و آن هم در حد تجربه‌ی آنان بر ایشان روشن می‌شود.

آن وقت معرفتی بر ذات حق تعالی و اسماء و صفات او پیدا می‌کند که آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن کشف نیست .

۷) و به عبارتی آخری انوار جمال و جلال الهی در قلب و عقل و سرِّ خواصِّ اولیای او تجلی می‌کند، به درجه‌ای [که] او را از خود فانی می‌نماید و به خود باقی می‌دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود کرده و به جای عقل او خود تدبیرات امور او را می‌نماید .

۸) اگر چه بعد از این همه مراتب کشف سُبُحات جلال و تجلی انوار جمال و فنای فی الله و بقای بالله^(۱)، باز حاصل این معرفت این خواهد شد که از روی حقیقت از وصول به کنه معرفت ذات، عجز خود را بالعیان و الکشف خواهد دید .

(۱) «فناء فی الله» و «بقاء بالله» دو اصطلاح عرفانی است به این معنی که هر موجودی - به جز خداوند متعال - دارای دو رویه است، یکی نمود همان موجود و تشخص او در خارج، و دوم این که وجود او از آن خودش نیست و عاریتی است، یعنی شعاعی از شعاع‌های تابیده از طرف خداوند حی قیوم است و فیضی از فیوضات او است؛ مردمانی که دید عادی دارند و از حقایق غافل هستند تنها همان رویه‌ی اول را می‌بینند، و هر چیزی را با همان دید شناسایی می‌کنند، برخی کسان که شناخت بالاتری را یافته‌اند به دیدن رویه‌ی دوم نائل می‌شوند و در هر موجودی - از جمله هستی خودشان - تابش نور حق را مشاهده می‌کنند، در حالاتی جلوه‌ی نور حق آن‌چنان این بینندگان را در خود محو می‌کند که به کلی از دیدن رویه‌ی اول - که نمود خود اشیاء است غافل می‌شوند - از این حالت به «فناء فی الله» تعبیر می‌شود، که در دید سالک چیزی جز حق جلوه نمی‌کند، حال اگر ترقی بیشتری نمود و با وجود دیدن نور حق تشخص اشیاء - و از جمله خود - را نیز دید و وزبان حالش این که «به دریا بنگرم دریا تو بینم» * به صحرا بنگرم صحرا تو بینم» این حالت «بقاء بالله» است که در همان دید که دریا و یا صحرا و یا خود را می‌بیند پوچ بودن و عاریتی بودن هستی منتسب به خود را نیز مشاهده می‌کند و متوجه است که آنچه می‌بیند فیض و جلوه‌ی حق تعالی است و نمود تشخص اوباقی به ابقای حق است . بخش پایانی کتاب توضیحاتی در این مورد دارد .

۹) بلی این هم عجز از معرفت است و عجز سایر ناس هم عجز از معرفت است، لیکن این کجا و آن کجا ؟

۱۰) بلی جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم؛ ولی باری قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اَعْلَمُ خلق الله - محمد بن عبدالله ﷺ - با سایر ناس بلکه با علمای اُمّت، زیادتر از عجز جماد با انسان است .

۱۱) اجمالاً مذاق طائفه‌ای از متکلمین علمای اعلام مذاق اول است^(۱)؛ مستدلاً به ظواهر بعضی از اخبار و تأویلاً للآیات والأخبار والأدعية الواردة في ذلك .

۱۲) این حقیر بی بضاعت می‌خواهم بعضی از آیات و اخبار وارده در این معنی را با تأویلات حضرات ذکر نمایم تا معلوم بشود حقّ از باطل .

【بررسی سخنان گفته شده در تفسیر «لقاء الله تعالى»】

۱۳) از جمله‌ی آیات، آیات لقاء الله است .

۱۴) جواب داده‌اند طائفه‌ی اولی از این آیات به آن‌که : مراد مرگ و لقای ثواب الهی است .

۱۵) و این جواب را طائفه‌ی ثانیه ردّ کرده‌اند به این‌که این مجاز^(۲) است

(۱) و این مذاق صریح کلمات شیخ احسانی و تابعین او است، لیکن آنها اخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانی - که خواهد آمد - تأویل می‌نمایند و تمام اسماء و صفات را اثبات به مرتبه مخلوق اول می‌نمایند بلکه ذات اقدس خدا را منشأ انتزاع صفات هم نمی‌دانند، تنزیه صرف می‌نمایند - منه عفی عنه .

(۲) مجاز این است که چیزی را به غیر صاحب آن نسبت دهیم، مثل این‌که بگوئیم فلان سلطان در جنگ لشکر دشمنش را شکست داد و آنان را کشت، در صورتی که خود سلطان در میدان

و مجاز بعیدی هم هست؛ و اگر بنا بر حمل به معنی مجازی باشد، مجاز اقرب از او این است که يك درجه از ملاقات را که در حق ممکن شرعاً جایز است حمل نمائیم، اگرچه در عرف عام آن را لقاء حقیقی نگویند و حال آن که بنا بر آن که الفاظ برای ارواح معانی موضوع باشد^(۱) و معنی روح ملاقات را تصور نمائیم، خواهیم دید که ملاقات اجسام هم حقیقت است و ملاقات ارواح هم حقیقت است و ملاقات معانی هم حقیقت است و ملاقات هر کدام به نحوی است که روح معنی ملاقات در او هست ولیکن در هر يك به نحوی لایق حال ملاقی و ملاقی^(۲) است.

۱۶) پس حالا که این طور شد می توان گفت که معنی ملاقات ممکن با خداوند جلیل هم روح ملاقات در او حقیقتاً هست، ولیکن نحوه ی آن هم لایق این ملاقی و ملاقی است، و آن عبارت از همان معنا است که در ادعیه و اخبار از او به تعبیرات به لفظ «وصول» و «زیارت» و «نظر بوجه»

جنگ حاضر نبوده و کسی را نیز نکشته است، و ما به مناسبت این که سربازان و فرماندهان فرمانبر او این کار را به فرمان او انجام داده اند چنین می گوئیم.

۱) مقصود از «وضع الفاظ برای روح معنی» این است که وقتی لفظی را برای اول بار به معنایی به کار برده اند غرض تعیین آن لفظ تنها برای به کار بردن در همان مورد نیست، بلکه وضع کننده نظر به معنای همه گیرتری دارد که مورد به کار رفته نیز یکی از مصداق های آن است.

برای مثال اول بار که کسی چیز نوک تیزی را برداشت و با آن خطی کشید آن را «قلم» نامید، وضع این لفظ تنها برای همان شیء مورد استفاده ی او نبود، بلکه معنای همه گیری را در نظر داشته است، یعنی وسیله ای که بتوان با آن چیزی نوشت، از این رو هر وسیله ی دیگری که بعدها درست شد و حتی به ذهن آن شخص اول نیز نمی آمد - مانند خودنویس و یا خودکار و یا قلم های رایانه ای و یا ملانکه ای که وسیله ی ثبت قضا و قدر خداوند تبارک است - همه را قلم نامیدند.

۲) ملاقی - به کسر قاف - ملاقات کننده، و ملاقی - به فتح قاف - به معنی ملاقات شده است.

و «تجلی» و «دیدن قلب» و «تعلق روح» تعبیر شده است و از ضد آن به «فراق» و «بعد» و «حرمان» تعبیر می‌شود.

۱۷) و در تفسیر «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» از امیر (علیه السلام) روایت است: «یعنی نزدیک شد وقت زیارت».

۱۸) و در دعاها مکرراً وارد است: «مرا از دیدار روی خود محروم مگردان».

۱۹) و در کلمات آن حضرت است: «ولی دل‌ها او را با حقایق ایمان می‌بینند».

۲۰) و در مناجات شعبانیه: «ومرا به بهجت انگیزترین نور عزّت ملحق نما، تا تو را شناسنده باشم».

۲۱) و هم در آن مناجات است: «و دیدگان دل‌های ما را باروشنی دیدار بسوی تو نور بخش، تا دیدگان دل‌ها پرده‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت برسد، و روح‌های ما به عزّت قدس تو چنگ زند».

۲۲) و در دعای کمیل - علیه الرحمه - عرض می‌کند که: «و چنین گیر که

بر عذاب تو شکیبائی کردم، چگونه بر دوری از تو شکیب آورم؟!»

۲۳) مرد بافهم صافی از شبهات خارجیّه بعد از ملاحظه‌ی این تعبیرات مختلفه

قطع خواهد کرد بر این که مراد از لقای خداوند، لقای ثواب او - که

مثلاً بهشت رفتن و سیب خوردن و حورالعین دیدن [باشد] - نیست؛ چه

مناسبت دارد این معنی با این تعبیرات؟!

۲۴) مثلاً اگر لقای مطلق را کسی تواند به يك معنی دور از معانی لقاء حمل

نماید، آخر الفاظ دیگر را چه می‌کند؟ مثلاً «نظر بوجه» را چه باید کرد؟!

«مرا به بهجت انگیزترین نور عزّت ملحق نما، تا تو را شناسنده باشم» را

چه بکنیم؟! «و دیدگان دل‌های ما را باروشنی دیدار بسوی تو نور بخش» را

هم می‌شود که بگوید: «گلابی خوردن است»؟!

۲۵) و اگر کسی بگوید که «قبول دارم مراد از لقاء الله این‌ها نیست؛ لیکن مراد از لقای او، لقای اولیای او از انبیا وائمه علیهم‌السلام است برای ماها، مثلاً کسی [سخنی] به صدراعظم عرض بکند، تجوّزاً می‌شود بگوید: «به شاه عرض کردم» چنان که در اخبار اطلاق «وجه الله» بر ائمه علیهم‌السلام و انبیا شده است؛ مثلاً پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وجه خداست نسبت به ائمه علیهم‌السلام و ائمه علیهم‌السلام وجه خدا هستند نسبت به ماها.

۲۶) جواب می‌گوییم: اولاً این که این دعاها را انبیا و اولیا - حتّی نفس مقدّس حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - می‌خواندند و خود وجود مبارک آن حضرت که اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد می‌کرد^(۱)؟!

۲۷) مثلاً در خبر معراج که می‌فرماید: «آن حضرت ذرّه‌ای از نور عظمت را دید از خود رفت» این را چه باید کرد؟!

۲۸) وانگهی این معنی هم که بر بعضی از مقامات انبیا و ائمه علیهم‌السلام اطلاق می‌شود، بعد از این است که ایشان به درجه‌ی قرب رسیده باشند و فانی فی الله^(۲) شده‌اند و به صفات الله متّصف شده‌اند؛ آن وقت اطلاق «وجه الله» و «جنب الله» و «اسم الله» برای آن‌ها جایز می‌شود؛ و قول به این معنی - فی الحقیقه - قبول مطلب خصم است نه ردّ.

۱) در دعای شب شنبه که در ربیع‌الأسابع منقول است در ضمن صلوات و دعا به وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت آمده: «اوورا دیدار رویت روزی گردان در آن روز که آن را از بجرمان خواهی پوشاند» و در دعای روز جمعه حضرت صدیقه طاهره است: «مرا چنان کن که گوئی تو را می‌بینم تا به روز قیامت که در آن روز تو را ملاقات کنم» - منه عفی عنه.

۲) «فانی فی الله شده‌اند» یعنی حالتی یافته‌اند که خودی خود و هیچ موجودی را نمی‌بینند، و هر آنچه می‌بینند همان نور وجود است که از طرف حق تعالی تجلی نموده و در موجودات سربان دارد، و همه چیز حتی همان دید ایشان را فراگرفته است و به دیگر سخن همه چیز از آن وجود یافته است.

۲۹) تفصیل این اجمال تا يك درجه این است که در اخبار معتبره وارد شده است که فرموده‌اند: «مائیم اسْمَاء حُسْنًا» و مراد از این اسماء قطعاً اسم لفظی که نیست؛ اسم عینی خواهد بود^(۱)؛ چنان‌که از اخبار معلوم می‌شود خداوند عالم اسماء عینیّه‌ی غیر لفظیّه دارد که با آن‌ها در عالم کارها می‌کند و خداوند ﷻ با آن اسم‌ها در عوالم تجلّی می‌کند و تأثیرات در عالم واقع می‌شود، بلکه وجود همه‌ی عالم از تجلّیات اسماء الهیّه است؛ چنان‌که در ادعیه‌ی ائمه‌ی معصومین (علیهم‌السلام) خیلی وارد است: «وبه اسم تو، اسمی که با آن بر فلان و فلان تجلّی نمودی» و «وبه اسم تو، اسمی که با آن آسمان‌ها و زمین را آفریدی».

۳۰) و در دعای کمیل است: «وبه اسم‌های تو، اسم‌هایی که ارکان همه‌ی چیزها را پر کرده است».

۳۱) و در کتاب اصول کافی و توحید صدوق - که از جمله کتاب‌های معتبره‌ی شیعه است - روایت کرده‌اند از حضرت صادق - صلوات الله و سلامه علیه - فرمود: «خداوند اسمی آفرید که حرفی که با صدا گفته شود نبوده و به گفتار گفته نمی‌شد و پیکر مادی نداشت، و با تشبیه نمی‌شد توصیفش نمود و رنگ پذیر نبود، پذیرای مرز نمی‌شد و حدود از او دور بود؛ حسّ هر و هم گرائی

(۱) اسم لفظی کلمه و یا کلماتی است که به يك مفهوم ذهنی و در غالب بوسیله‌ی آن به يك موجود خارج از ذهن اشاره می‌کنیم، اسم در گفتارهای ما به همین معنا به کار گرفته می‌شود، بهترین مثال نیز همین اسم‌هایی است که هر کسی را با آن شناسائی می‌کنیم - ولی در معارف توحیدی اسم به همان وجود موجود در خارج اطلاق می‌شود - که منظور مؤلف - قدس سره - از اسم عینی همین است - و در روایات از اسم‌های لفظی به «اسم اسم» تعبیر شده است، هم چنان‌که «کلمه» نیز همین دو تفسیر را دارا است، و به عنوان مثال در قرآن مجید از حضرت عیسی (علیه‌السلام) به «کلمة الله» و از عموم موجودات به «کلمات الله» تعبیر شده است - تفصیل بیشتر این مطلب در متن کتاب آمده است -

از توهم او ناتوان بود، پوشیده‌ای بی‌پوشش؛ پس آن‌گاه او را کلمه‌ای کامل قرار داد بر چهار پاره‌ی همگون، - هیچ کدام بر دیگری پیشی نداشت - سه اسم از این چهار را ظاهر ساخت - چرا که آفریدگان نیازمند این‌ها بودند - ویکی را در پرده داشت، و او همان اسم مکنون و مخزون [بوسیله‌ی آن اسماء ظاهر است]، و ظاهر از اینها الله تعالی است .

۳۲) واو - که منزّه باد - برای هر کدام از این اسم‌های چهارگانه چهار رکن قرار داد؛ این همه دوازده رکن می‌شود، از آن پس برای هر رکنی سی اسم آفرید، کاری که به او نسبت داشت .

۳۳) پس اوست الرَّحْمَانُ، الرَّحِيمُ، الْمَلِكُ، الْقُدُّوسُ، الْخَالِقُ، الْبَارِئُ، الْمُصَوِّرُ، الْحَيُّ، الْقَيُّومُ، لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ، الْعَلِيمُ، الْخَبِيرُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْحَكِيمُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَكَبِّرُ، الْعَلِيُّ، الْعَظِيمُ، الْمُقْتَدِرُ، الْقَادِرُ، السَّلَامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهِمِّنُ، الْمُنْشِئُ، الْبَدِيعُ، الرَّفِيعُ، الْجَلِيلُ، الْكَرِيمُ، الرَّازِقُ، الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْبَاعِثُ، الْوَارِثُ .

۳۴) این اسم‌ها و دیگر اسماء حسنا که بودند - تا سیصد و شصت اسم به‌شمار آید - نسبت با این اسم‌های سه‌گانه دارند، و این اسم‌های سه‌گانه ارکان و پرده‌ی آن يك اسم است که با این اسم‌های سه‌گانه مکنون و مخزون گشته است؛ و این است فرمایش او تعالی که فرمود: ﴿يَكُو اللهُ را بخوانید و یا رحمان را، هر کدام را بخوانید او راست اسم‌های نیکو﴾ [الإسراء/۱۱۰] .

۳۵) از این روایت و روایات و ادعیه متواتره معلوم می‌شود که : اسم‌ها مخلوقند، و اسم‌های موجود در خارج هم هستند، و هم روایات معتبره هست که ائمه‌ی ما - صلوات الله و سلامه علیهم - می‌فرمایند که : «ما اسم‌های حُسنا هستیم» بلکه امام اسم اعظم است .

۳۶) وبه اعتقاد طائفه‌ی شیعه اشرف تمام مخلوقات حضرت رسالت پناه ﷺ است و به این قرار باید اسم اعظم هم باشد .

۳۷) علاوه بر این در ادعیه‌ی ماه مبارک هست که می‌گوید: «آن حضرت ﷺ حجاب اقرب است» یعنی طرف ممکن واقرب مخلوقات است و در روایت است که «علیّ مسوس است به ذاتِ الله» .

۳۸) و باید انسان تدبّر در این اخبار نماید؛ اولاً ملتفت باشد که این اخبار سنداً معتبر و در کتب معتبره و امضای علمای مذهب بر این‌ها واقع است و علاوه بر استحکام اسناد، علمای اعلام این اخبار را قبول کرده‌اند و در کتب معتمده‌شان - که تصریح به صحّت اسناد آن‌ها کرده‌اند - ضبط کرده‌اند، و از این اخبار - عند التأمل - واضح است که مقام حضرت ختمی مرتبت ﷺ مرتبه‌ی اسم اعظم و حجاب اقرب است، و از این سیصد اسم - که سی و پنج تا از آن در این خبر ذکر شده - بالاتر است؛ بلکه همه‌ی این اسماء در حیطه‌ی مرتبت آن بزرگوار می‌باشد؛ چرا که صریح روایت گذشته است که این سیصد اسم مخلوق از ارکان اسماء ثلاثه و همه‌ی این‌ها با اسماء ثلاثه از ارکان و حُجُب اسم واحد مکنون مخزون است که آن‌هم مخلوق است .

۳۹) و بعد از آن که این مراتب مسموع سمع شریف باشد و مختصر تأمل نمایند، خواهند دید که اگر این اسماء الله و صفات الله که در این اسماء است، مثلاً از مراتب حقیقت سیّد بشر ﷺ باشد، لابد قُرب آن بزرگوار قرب معنوی و معرفت او معرفت حقیقیّه خواهد بود؛ اگر چه بعد از این همه تفصیل باز به تنصیص خود آن بزرگوار و فرمایشات آل طیبین و خلفای مقدّسین ایشان - که علمشان با آن حضرت مساوی است، به این معنی که

وارث همه‌ی علوم آن حضرت هستند - خود آن بزرگواران هم از معرفت کنه حقیقت ذات عاجز باشند .

۴۰) و این معنی را منافاتی با دعوی حضرات نیست که معرفت حق ﷻ اجمالاً برای بزرگان دین و اولیای خداوند رحیم، ممکن و مرغوب فیه است، بلکه اهمّ مطالب دینیّه همین است که بلکه کسی از این مطالب و مراتب چیزی تحصیل نماید؛ بلکه این مطلب غایت دین، بلکه علت غائیّه‌ی خلق سماوات و ارضین، بلکه تمام عالم‌هاست .

۴۱) و اگر کسی با همه‌ی این مراتب در مقام تنزیه صرف ذات اقدس استادگی داشته باشد و بگوید: «به هیچ وجه راه به معرفت خدا نیست - نه تفصیلاً و نه اجمالاً، و نه کنهها و نه وجهها - آن وقت اگر تأمل صادق نماید خواهد دید که این تنزیه موجب تعطیل و موجب ابطال و الحاق به عدم است - به گونه‌ای که خود او توجه ندارد - چنان‌که ائمه - صلوات الله علیهم - در اخبار معتبره نهی از تنزیه صرف فرموده‌اند .

۴۲) در روایت کافی است که زندق سؤال کرد که: «پس اورا ائیت و ماهیت است»؟! .

۴۳) آن حضرت فرمودند: «آری، چیزی جز با داشتن ائیت و ماهیت هستی پیدا نمی‌کند» .

۴۴) آن شخص گفت: «پس اورا چگونگی است»؟

۴۵) آن حضرت فرمودند: «نه، زیرا چگونگی رویه‌ی صفت و احاطه است، ولی ما ناچاریم تا از تعطیل و تشبیه رها شویم» .

۴۶) و در اوّل همین روایت زندق عرض می‌کند: «پس او چیست»؟ جواب می‌فرمایند: «او ربّ است و او معبود است و او الله است» .

۴۷) ومی فرمایند: «من که می گویم، مقصودم این نیست که کتابت این حروف را نمایم و مرجع به سوی معانی و چیزی است که خالق اشیاء است؛ و مرجع به صفت این حروف است و آن معنی است».

۴۸) تا آن جا که آن شخص پرسید: «ما هر آنچه را که به وهم آید جز مخلوق نمی یابیم».

۴۹) امام صادق علیه السلام فرمودند: «اگر چنین می بود تکلیف اعتقاد به توحید از ما برداشته می شد، چرا که ما جز به فهمیدن چیزی که به وهم آید مکلف نیستیم، ولی ما می گوئیم: هر آنچه بوسیله ی حواسّ به وهم آید و با حواسّ درک شود حواسّ آنرا محدود می سازد و به آن تمثّل می بخشد، پس آن چیز مخلوق است، چرا که نفی برابر ابطال و نیستی است» - تا آخر حدیث.

۵۰) پس انسان نباید نفی هر معنی را تزیه حقّ دانسته، نفی بکند؛ و حقیقهً این نخواهد شد الاّ ابطال، باید از معانی غیر لایقه که موجب محدود بودن و نقص ذات اقدس تعالی است تزیه نماید، و معرفتی که مثلاً به حواسّ است همه قسم آن را نفی نماید؛ و لکن معرفت به چشم قلب و روح را - آن هم نه معرفت بالکُنه بلکه بالوجه - اگر نفی نماید دیگر نمی ماند برای انبیاء و اولیاء و عرفای حقّه الاّ همین ها که اغلب عوام دارند.

۵۱) باری اگر انسان يك ذره بصیرت داشته باشد، خواهد دید همین اشخاص هم که نفی معرفت بالوجه را می کنند، ناچار و اضطراراً خودشان هم تا يك درجه مبتلا به معرفت به وجه عقد قلبی اعتقادی هستند و همین معرفت جزئی عقد قلبی شان منافی با آن تزیه صرف است که در مقام دعوی می گویند؛ چرا که همین ها در مقام دعا، مثلاً که خداوند را عرض می کند:

«تو رحمانی! تو رحیمی! تو غفوری! بمن چنین وچنان بکن!» قطعاً مجرد حروف که به هیچ وجه معنی آن را چیزی تصور نمایند قصد نمی کنند؛ لابد ذاتی را قصد می کنند که واجد این صفت است ولو به وجهی که مطابق توصیف ذوات امکانیه نباشد و تصور نمایند که رحمت خداوند منزّه از معنی رحمتی است که مستلزم تأثر و رقت قلب است؛ ولیکن همین معنی را هم اجمالاً باز تصور می کنند که ایشان را ایمان و اطمینان به این معنی باعث می شود به تضرع و دعا.

۵۲) و این مطلب و این معرفت جزئی عقد قلبی هم منافات با آن تنزیه صرف دارد که ادعا می کنند.

۵۳) و کسانی که دعوای معرفت و امکان معرفت می نمایند غیر این نمی گویند که: این معانی اجمالیّه از اسماء و صفات الهیه جَلَّالَهُ که شما در عقد قلبی اعتقاد به او دارید، ما به طریق کشف و شهود [دیدیم] و حقایق آنها را به همین قیود تنزیهیه رسیده ایم، و همان حقایق که بما منکشف شده در عالم تصور و عقد قلبی مطابق همان است که محققین متکلمین امامیه رضوان الله علیهم دارند؛ فرقی همان مرتبه‌ی تصور و وجدان است.

۵۴) نظیر فرق آنکه انسان معنی شیرینی را علماً مطابق واقعش بدانند که عبارت از کیفیت ملائمته‌ای است که از وصول کیفیت بعضی از اجسام به اغشیه‌ی منتشره به سطح دهان حاصل می شود؛ و این که شیرینی را بخورد؛ این دو مطلب را به يك لحاظ می شود گفت که عین هم‌اند و به يك لحاظ می شود گفت ابداً ربط به هم دیگر ندارند.

۵۵) مثلاً نور عظمت حق جَلَّالَهُ را هم متکلمین می گویند که بمعنی ظاهر و مظهر است، ولکن از قبیل این انوار شمس و قمر و فلان و بهمان نیست؛

مثلاً حضرت رسول ﷺ معنی و حقیقت آن ظاهر و مظهر را به تجلی این اسم مبارک، به حقیقت سرّ و روحش مشاهده می‌فرمایند، ولیکن مطابق همان تنزیه: «که هیچ نوری از نورها او را مانده نیست، بلکه از این تنزیه هم برتر است» و این را معرفت می‌گوییم.

۵۶) و این مثال و تقرب هم از باب تمثیل است، و لابد تمثیل از يك جهت مُقَرَّب می‌شود ولو از جهاتی مُبَعَّد باشد، پس معرفت اسم ظاهر خداوند تبارک و تعالی برای ولیّی از اولیاء اگر به تجلی اسم ظاهر حاصل بشود و بگوید که: «آیا چیزی هست که آشکارتر از تو باشد تا او تو را آشکار سازد؟!» و امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «چیزی را ندیدم مگر این که الله را پیش از آن و همراه با آن و بعد از آن دیده‌ام» نباید انسان انکار نماید و با تأویل به همین معنی - که برای خودش در عقد قلبی حاصل است - نماید و اسمش را هم بگذارد تنزیه خداوند از این که حقایق اسماء عظامش را کسی مشاهده نماید.

۵۷) بلی طبیعی است منافرت انسان با چیزی که او را جاهل است؛ به هر صورت مؤمن اگر بنایش را به این بگذارد هر مطلبی که در بادی نظرش نفهمد نفی نماید، از ایمان خارج می‌شود؛ بلکه به مقتضای دستورالعمل امام صادق - صلوات الله و سلامه علیه - بعد از تأمل و تحقیق هم [اگر] نفهمد، ردّ و انکار ننماید، ساکت باشد و علمش را به اهلش و اگذارد، و اگر ردّ نماید و این ردّ را برای خودش مذهب آخذ کند و به این تدبیر نماید، از ایمان خارج می‌شود.

۵۸) و خوب است که انسان در این جمله از مطالب، اگر در کلمات انبیاء و اولیاء و علمای حقّه برایش مشکل بشود و به گنهنش نرسد به خداوند و اهب العلم

والعقل تضرع نموده و قصدش را خالص نماید و مکرراً در کلمات ایشان فکر نماید و اگر از اتقیای علماء دستش برسد سؤال نماید، حکماً خداوند عالم یا همان مطلب را بر او می‌فهماند و یا راه فهمیدنش را یاد می‌دهد.

۵۹) و در این که این‌گونه مطالب عالیّه و اسرار ربّانیّه در دین حقّ هست، حرفی نیست، حتّی اجمال این را متوغّلین در جمود هم تصدیق دارند و راه وصول به این مطالب را تزکیه‌ی نفس با تقوا و ریاضات شرعیّه قرار داده‌اند که با این جمله قوّه‌ی حیوانیّه را تضعیف نموده و قوّه‌ی روحانیّه و ایمانیّه را تقویت کرده؛ آن وقت چشم بصیرتش باز شده به حقیقت این مطالب - بالكشف والشهود - می‌رسد؛ چنان‌که در آیه‌ی مبارکه می‌فرماید: ﴿وَأَنَّا نَكْشِفُ مَا بُعِثُوا بِهِ مِنَ الْمَغْضُوبِ مِنَّا فَذُكِّرُوا﴾ [عنکبوت/۶۹].

۶۰) و از حضرت رسالت پناه ﷺ روایت است که هر کسی را دو چشم سیرّ هست که می‌بیند با آن‌ها غیب را، خداوند عالم اگر به بنده‌ای اراده‌ی خیر داشته باشد چشم‌های سرّ او را باز می‌کند.

۶۱) حالا برادر من! اگر همّت داری که از اهل معرفت شوی، انسان بشوی، بشر روحانی باشی، سهیم و شریک ملائکه باشی، و رفیق انبیاء و اولیاء بوده باشی؛ کمر همّت به میان زده از راه شریعت بیا یک مقدار از صفات حیوانات را از خود دور کن، و متخلّق به اخلاق روحانیّین باش و راضی به مقام حیوانات و قناعت به مرتبه‌ی جمادات نشو و حرکتی از این آب و گِل به سوی وطن اصلی خود که از عوالم علیّین و محلّ مقرّبین است بکن تا بالكشف والعیان به حقیقت این امر بزرگ نائل باشی.

۶۲) و راه وصول به این کرامت عظاما معرفت نفس است، همّت بکن بلکه نفس خود را بشناسی که شناختن او راه شناختن خداوند ﷻ است؛

چنان‌که در روایت مشهوره وارد است که: «هرکه نفس خود را بشناسد پروردگار خود را شناخته است»؛ اگر [چه] بعضی‌ها معنی این روایت را حمل بر تعلیق به مُحال کرده‌اند، غافلا از این که همین معنی در اخبار دیگر صریح است در معنی اوّل.

۶۳) چنان‌که در مصباح الشریعة وارد است که سؤال کردند که: مقصود از علمی که فرموده‌اند «او را طلب نمایند اگرچه در چین باشد» کدام علم است؟ فرمودند: «مراد معرفت نفس است که در اوست معرفت ربّ».

۶۴) وهکذا در خبر است که سؤال کردند از حضرت رسول ﷺ: «راه شناخت پروردگار چیست؟» فرمودند: «شناختِ نفس».

۶۵) وبالجمله، این را داشته باش که انسان انسانیتش به صورت نیست؛ چرا که صورت را در دَرِ حَمَام هم می‌کشند؛ و به جسمانیت هم نیست، چرا که حیوانات خبیثه هم جسم دارند؛ و با شَرَه طعام و جماع هم نیست، چرا که خرس و خنزیر هم شَرَه‌شان بیشتر از تو است؛ و با غضب و قوه‌ی انتقام هم نیست، چرا که سگ و گرگ هم قوه‌ی غضبیه‌شان خیلی است؛ بلکه خاصه‌ی انسانیت - که تو را انسان کند و در شرکای دیگر یافت نشود - علم است و معرفت و اخلاق حسنه.

۶۶) علم و معرفت حاصل نشود مگر به تحسین اخلاق، چنان‌که می‌فرماید: «علم در آسمان نیست تا به سوی شما نازل شود، و نه در زیر زمین است تا به طرف شما بالا بیاید؛ بلکه در دل‌های شما نهاده شده است؛ به اخلاق روحانیان خوی گیرید تا بر شما آشکار گردد».

[انسان نمونه‌ی عالم بزرگ است]

۶۷) و تفصیل این اجمال آن که این انسان کذائی طُرفه معجونی است که در او

از همه‌ی عوامل امکان نمونه‌ای هست، بلکه از تمام صفات و اسماء الهی ﷻ تأثیری در او موجود است، کتابی است که احسن الخالقین او را با دست خود نوشته است، واوست مختصر از لوح محفوظ، واوست اکبر حجّة الله، واوست حامل امانت که سماوات و ارضین نتوانستند آن را حمل نمایند، و به عبارت آخری از عالم محسوسات و عالم مثال و عالم معقول هر سه عالم در انسان حظّ وافری گذاشته‌اند.

[عاقبت کار انسان]

۶۸) واگر انسان عالمین حسّ و مثال خود را تابع عقلش نماید - یعنی توجّهش و همّتش را به آن عالمش کند و قوه‌ی آن را به فعلیّت بیاورد، سلطنت دو عالم شهادت و مثال بر او موهبت می‌شود، خلاصه به مقامی رسد که بر قلب احدی خطور نکرده است، از شرافت و سلطنت و لذّت و بهجت و بهاء و معرفت حضرت حقّ تعالی؛ بلی «آنچه اندر وهم ناید آن شود».

۶۹) واگر عقلش را تابع عالم حسّ و شهاده‌اش - که عالم طبیعت و عالم سیجین است - نماید و مُنْعَمِر در عالم طبیعت بشود و ﴿زمین گیر باشد﴾ [الأعراف/۱۷۶] خدا می‌داند که بعد از مفارقت روحش از این بدن چه ابتلائی و چه شقاوتی و چه ظلمتی و چه شدّتی به او خواهد رسید؛ لاسیما در قیامت کبری که ﴿روزی است که آشکار شود پنهان‌ها﴾ [الطارق/۹] است.

۷۰) و بالجمله؛ اگرانسان اخلاق خود را تزکیه نماید و اعمال و حرکت و سکون خود را به میزان شرع و عقل مطابق نماید - چون شرع و عقل مطابق‌اند در این که انسان را امر می‌کنند که متّصف به صفات و اخلاق روحانیین بشود و مراقب باشد که حرکات و سکونش موجب ترقّی به عوالم علّیین و مقام روحانیین بشود؛ بالجمله تحصیل معرفت ﴿به الله و ملائکه‌ی او و کتاب‌های

او ورسُلِّ او وروز واپسین ﴿ غناید - بالمعرفة الوجدانية - آن وقت موجودی می باشد انسانی روحانی، نه انسانی جسمانی .

(۷۱) وبه دیگر سخن هستی انسانی یافته است ونه هستی حیوانی .

(۷۲) چنان که «عَلَمُ الْهُدَى» در کتاب «عُرْرٌ وَدُرَّر» از حضرت ولایت پناه (علیه السلام) روایت فرموده، در جواب سؤال از عالم علوی که در آن روایت فرمودند : «انسان دارای نفس ناطقة آفریده شده است، اگر آن را با علم و عمل تزکیه نماید هم گون گوهرهای علل نخستین گردد، و اگر مزاج او اعتدال یابد و از اَضْدَاد دور شود نفس او باهفت آسمان انباز گردد» .

(۷۳) وهكذا در خبر دیگر در بیان خلیفه می فرماید - بعد از بیان چند فقره - : «آن که به اخلاق خوگردد - هستی انسانی یابد ونه هستی حیوانی - در گروهی که صورت ملائکه دارند وارد شده است و او را از این غایت گذری نیست» .

(۷۴) و اگر این دولت برای کسی دست دهد و از عوالم آب و گل - که عالم ظلمت است - ترقی نماید، و خود را به مقام معرفت نفس به رساند - یعنی حقیقت نفس و روح خود را که از عالم نور است و مفتاح معرفت ربّ است - بالكشف والعیان به بیند، خواهد دید که نفس او از مجردات است .

(۷۵) آن وقت از حُجُبِ ظلماتیه نجات یافته؛ و غمی ماند مابین او و وصول به مقامی که ممکن است از معرفت حضرت او ﷺ الا حُجُبِ نورانیّه؛ و در طیّ این حجب و وصول به این مقام منیع، لذات و بهجات و لوازم و عوالمی هست که آن عوالم و لوازم را کسی غیر از اهلش چنان که شاید و نباید نمی داند.

(۷۶) و اگر کسی هم علماً اعتقاد و یا از راه برهان دست بیاورد - چنان که مثلاً شیخ رئیس و غیره «مقامات عرفا» نوشته اند - و یا تقلیداً از اهلش یاد بگیرد؛ باز هزاران فرقها ما بین این علم و معرفت و معرفت شهودی

و وجدانی اهلش می‌باشد؛ ولذتی که در شهود این مراتب بر اهلش دست می‌دهد، همان است که در کافی از حضرت صادق علیه الصلاة والسلام روایت کرده است که می‌فرماید: «اگر مردمان بدانند برتری معرفت الله را ...» تا آخر حدیث^(۱).

۷۷) ودر مصباح الشریعه در تعریف عارف می‌فرماید: «بدن عارف هم‌راه خَلْق است و دلش با الله، اگر یک چشم به هم زدن دلش از الله غفلت کند از شوق او می‌میرد، و عارف أمين و دائع الله است و گنج اسرار اوست و معدن نورش و دلیل رحمتش بر خَلْقش، و مرکب علوم او، و میزان فضل و عدل او، از خلق و مُراد و دنیا بی‌نیاز گشته است، و او را مونسى جز الله نیست، و سخن و اشارت و نَفَسى ندارد جز به الله و برای الله و از الله و با الله؛ از این رو در باغ‌های قدس خدا قدم زنان است و از لطائف فضل او توشه گیرد؛ و معرفت ریشه‌ای است که شاخه‌ی آن ایمان است.»

۷۸) ودر کافی و توحید روایت کرده از حضرت صادق عليه السلام که فرمود: «پیوستگی رُوح مؤمن به رُوح الله قوی‌تر از پیوستگی نور آفتاب به آفتاب است.»

۷۹) ودر حدیث قدسی که متفقاً علیه میانه‌ی همه‌ی اهل اسلام است

(۱) در نسخه بعد از کلمه «الخ» به اندازه سه سطر سفید است، شاید خواسته‌اند بقیه روایت را به‌نویسند که ترجمه‌ی آن چنین است: «... چشم داشتی نمی‌داشتند به آنچه خداوند به دشمنان از زیبایی‌های متاع دنیا و نعمت‌های آن داده است، و دنیا نزد ایشان کم ارزش‌تر از آن چیزی می‌بود که بزیر پای ایشان است، و با معرفت خدا تنعم می‌یافتند و از آن لذت می‌بردند همچون لذت آن کس که همیشه در باغ‌های بهشتها با اولیاء الله است؛ هر آینه معرفت الله اُنس از هر وحشی است و مصاحب هر تنهایی است و نور دره‌تاریکی و توان از هر ناتوانی و شفا بر هر بیماری.»

می فرماید: «تَقَرَّبْ نَجْوید بندهی من به من با چیزی که مرا خوش آیندتر از آنچه بر واجب گردانیده‌ام باشد، و او با عمل به نوافل به من نزدیک می شود تا آن که من دوستش بدارم، و چون او را دوست داشتم من گوش او می شوم، گوشی که با آن می شنود و چشمی که با آن می بیند و زبانی که با آن سخن می گوید و دستی که با آن کار می کند؛ اگر مرا بخواند جوابش می گویم و اگر از من چیزی بخواهد به او می دهم».

۸۰) خواجه نصیر طوسی - قدس سره - می فرماید: «عارف چون از نَفْس خود بریده شود و اتصال به حق پیدا کند هر نیروئی را از آن خود خواهد دید که تعلق به همه‌ی مقدورات دارد، و هر علمی را در علم خود مُستغرق خواهد یافت که هیچ موجودی از موجودات از محدوده‌ی علم او بیرون نباشد، و هر اراده‌ای را در اراده‌ی خود مُستغرق خواهد یافت که چیزی از ممکنات ناپذیرای اراده‌ی او نباشد؛ بلکه هر وجودی و هر کمال وجودی از او صادر می شود و از او سرچشمه می گیرد؛ در این هنگام است که حق چشم بینای او می شود و گوشی که با آن می شنود و نیروئی که با آن کار می کند و علمی که با آن می داند و وجودی که با آن موجود است؛ در این جا است که عارف حقیقَةً مُتَخَلِّقٌ به اخلاق الله می شود».

۸۱) و باز در مصباح الشریعه می فرماید: «مُشتاق خوراکی را گوارا نمی یابد و از هیچ نوشیدنی لذتی نمی برد و به هیچ رخت خوابی آرامش نمی گیرد و با هیچ دوستی انس نمی پذیرد و به هیچ خانه‌ای پناه نمی گیرد و در هیچ آبادی مسکن نمی کند و لباس نرمی را نمی پوشد و آرامش نمی گیرد، و روزان و شبان الله را بندگی می کند بدین امید که به آنچه مشتاق اوست به رسد و بازبان شوق خود با او نجوا کند و خواست‌های درونی خود را با او در میان گذارد،

همچنان که خداوند از موسی فرزند عمران در میعادگاه با او خبر داده است که گفت: ﴿پروردگار من، من زود به سوی تو آمدم تا راضی شوی﴾ (طه/۸۴) و نبی اکرم ﷺ حال او را این گونه بیان فرمودند: «او در رفت و برگشت خود چهل روز از شوقی که به پروردگار داشت چیزی نخورد و نیشامید و نخوابید و به چیزی اشتها نیافت؛ پس چون در میدان شوق وارد شدی بر نفس و خواست های دنیائیت تکبیر گوی و آنچه را بدان خوی گرفته ای رها کن و از هر آنچه جز همان مورد شوق تو است احرام بند و میان زندگانی و مرگ خود لَبیک گوی» - تا آخر .

۸۲) و در علل الشرایع روایت کرده است از حضرت رسالت پناه ﷺ: «شعیب از حبّ الله ﷻ گریست تا نابینا شد، پس آن گاه خداوند بینائی او را بازگردانید، باز هم گریست تا نابینا شد، دیگر بار خداوند بینائی او را بازگردانید، سوم بار باز هم گریست تا نابینا شد، دیگر بار خداوند بینائی او را بازگردانید، و چون بار چهارم رسید خداوند به او وحی نمود: «ای شعیب تا کی چنین خواهی بود؟ اگر از ترس آتش است تو از آن در پناه منی و اگر از شوق بهشت است به تو بخشیدم» .

۸۳) شعیب گفت: «پروردگار من و سرور من، می دانی که نه از ترس آتش تو می گریم و نه در آرزوی بهشت، ولی دل من با دوستی تو گره خورده است و چیزی جز دیدار تو را نمی پاید» .

۸۴) پس خداوند ﷻ به او وحی نمود: «چون چنین است من کلیم خود موسی فرزند عمران را خادم تو گردانم» .

۸۵) و در دعای کمیل علیه الرحمه است که: «و چنین گیر- ای پروردگار و آقا و سرور من - که بر عذاب تو صبر کردم، چگونه بر دوری تو صبر کنم؟»

۸۶) ودر مناجات شعبانیه می‌فرماید: «ومرا دلی ده که شوقش به تو نزدیکش سازد، وزبانی که صداقتش بسوی تو بالا رود، ونگاهی که حق او به تو نزدیکش سازد».

۸۷) وایضاً می‌فرماید: «ومارا از هر چیزی به سوی تو بریدن عنایت فرما ودیدگان دل‌های ما را باروشنی دیدار بسوی تو نور بخش، تا دیدگان دل‌ها پرده‌های نور را بشکافد وبه معدن عظمت برسد، وروح‌های ما به عزت قدس تو چنگ زند، ومرا از کسانی قرار ده که آن‌ها را خواندی وتو را اجابت کردند وبه سویشان نگرستی وازجلال توبیهوش گشتند، پس به‌پنهان با آنان سخن گفتی وآنان در آشکار برای تو عمل کردند».

۸۸) وایضا می‌فرماید: «ومرا به‌نور عزت - که بهجت انگیزترین است - ملحق نما، تا تورا شناسنده باشم، واز جز تو روی گردان».

۸۹) ودر دعای ابوحمزه ثمالی می‌خوانی: «و تو از آفریدگانت رو نمی‌پوشی مگر آنکه کردار بد ایشان میان تو وآنان حجاب گردد».

۹۰) عزیزم! اگر از این قبیل عبارات - که صریحند در معرفت و محبت ووصول به مقام قرب [و] وصال معنوی - بخواهم عرض کنم، يك کتابی می‌شود؛ لاسیما در ادعیه و مناجات ائمه‌ی هدی، واینها که نقل کردم اخباری است که اسناد معتمده و معتبره دارند و علمای امامیه اینها را تلقی به قبول کرده‌اند؛ واز این قبیل خیلی هست؛ مثلاً چه مقدار در اخبار تجلی حضرت او عجله به اسماء و به نور و عظمت، ودر دعاها واز همه بالاتر در قرآن مجید وارد شده است.

۹۱) دعای سمات را که همهی علماء می‌خوانند.

۹۲) وجه قدر در ادعیه «ومرا دیدار رویت روزی گردان» ودر بعضی‌ها «واز

نظر بر روی کریمت محروم نفرما» وارد شده، و در مناجات خمسة عشر چه مقدار تصریحات به وصول ونظر و لقاء و قرب و معرفت وارد شده، و بنده آن‌ها را اگرچه به جهت عدم ثبوت سندش ذکر نکردم؛ ولیکن برای مقلدین علماء اعلام همه‌ی آن‌ها حجّت است، چرا؟ به جهت این که آن مناجات را علماء اعلام می‌خوانند و مطالبش را امضا دارند .

۹۳) و هکذا در الحاقی دعای عرفه‌ی حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، آن همه تصریحاتی که واقع شده است باینکه علمای اعلام می‌خوانند بنده به جهت عدم ثبوتش ذکر نکردم .

۹۴) و در ابتدا عرض شد که این تعبیرات را حمل بر لقاء ثواب کردن خلاف نصّ است و اگر احیاناً در اخبار «رؤیت» و «لقاء» را تفسیر به ثواب کرده باشند، قطعاً از جهت این خواهد شد که سائل از رؤیت غیر از رؤیت چشم نمی‌فهمیده است؛ چنان که خُلّت حضرت خلیل (علیه السلام) را هم در جواب بعضی از سائلین، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به غیر معنی دوستی تفسیر فرمودند، چرا که اگر بدان سائل این‌طور تفسیر نفرمایند کافر می‌شود؛ چون او از دوستی غیر از محبّت آدمیان را به هم‌دیگر فرض نمی‌تواند کرد؛ و آن هم که واقعاً کفر است .

۹۵) باری، اگر زیاده‌تر از اینها که عرض شد می‌خواهی رجوع کن به ادعیه و مناجات ائمّه‌ی هدی (علیهم السلام) و در اخباری که در مثنویات اعمال وارد شده است .

۹۶) مثلاً در دعای رجبیه که سید فرزند طاووس علیه الرحمه آن را به سند عالی در اقبال از توقیع مبارک حضرت امام [زمان] - ارواح العالمین فداه - روایت کرده است و قطعاً خودشان می‌خوانده‌اند، می‌فرماید: «بار خدایا از

تو درخواست می‌کنم به پادرمیانی هر آنچه والیان امر تو تورا با آن خوانند، آن کسان که امین سرّ تو‌اند»۔ تا آن‌جا که گوید: «وبه آن مقامات تو که فرقی میان تو و آنان نیست جز آن‌که آنان بندگان و آفریدگان تو‌اند، باز ویسته کردنشان به دست تو است» .

۹۷ [و] دعاهای لیالی ماه مبارک را ملاحظه کن: «آه! آه، از شوق به آن‌که مرا می‌بیند ومن او را نمی‌بینم» را بین .

۹۸ دعای عرفه، دعای جمعه وسایر مناجات حضرت مولی الموالی (علیه السلام) را ملاحظه نما، ودر اخبار مثبتات نظر کن به حدیث معراج - که در وافی از جماعتی از علمای اعلام او را روایت کرده - می‌فرماید:

۹۹ «ای احمد»۔ تا آن‌جا که - «گفت: ای پروردگار، نخست عبادت چیست؟» گفت: «خاموشی وروزه» . گفت: «ای احمد می‌دانی روزه چه چیزی به‌جا می‌گذارد؟» گفت: «نه، ای پروردگار من».

۱۰۰ گفت: «روزه کم گوئی وکم خوری را به ارث می‌نهد؛ وعبادت دوم خاموشی است، خاموشی حِکْمَت را به ارث می‌نهد و حِکْمَت معرفت را و معرفت یقین را؛ وچون بنده یقین یافت، پروائی ندارد که چگونه صبح کرده - با تنگ دستی یا با فراوانی - این مقام راضیان است؛ وهر آن‌که رضای مرا پاس دارد او را سه ویژگی همراه کنم: شکری یادش دهم که نادانی با آن مخلوط نشود، وذکری که فراموشی نگیرد، و محبتی که محبت مخلوق را بر محبت من برتری ننهد؛ وچون مرا دوست دارد من هم او را دوست می‌دارم واورا محبوب مخلوقات خودگردانم، وچشم دل او را به سوی عظمت وجلال خود باز کنم، و علم خواصّ خلق خود را از او پوشیده ندارم؛ در تاریکی‌های شب وروشنی روز با او پنهان سخن گویم تا از

هم سخنی وهم نشینی با خلق دوری کند و کلام خود و ملائکه‌ام را به او بشنوائم، و راز پنهانم را - که از خلق پنهان داشته‌ام به او بشناسانم» -

۱۰۱) - تا آن‌که فرمود: «آن‌گاه پرده‌ها که میان من و او است برگزیم و نعمت سخن گفتن با من را به او ببخشم و لذت دیدارم را به او بچشایم» .

۱۰۲) - تا آن‌که فرمود: «وَمُلْكُ اَيْنَ بِنْدَةٍ رَا بَرْتَرًا مِنْ اَشْهَانِ كَرْدَانِمَ تَا آنکه هر شاهی و هر سلطان زورمند و زورگویی لجاجت‌پیش او کوچکی کند، و هر حیوان درنده‌ای سربه پای او سایید، و بهشت و آنچه در آن است مشتاق او باشد، و عقل او را به معرفت خود مستغرق گردانم، و خود به جای عقل او بنشینم، پس آن‌گاه مرگ و سكرات و حرارت و فزع آن را بر او آسان کنم، تا به سوی بهشت بشتابد؛ و چون ملك الموت نزد او شود گوید: «مَرْحَبًا بِتَوِّ، خَوْشَا بِهَالِ تَوِّ، خَوْشَا بِهَالِ تَوِّ، خَدَاوَنَدِ مَشْتَاقِ تَوِّ اَسْتِ؛ ای ولیّ خدا، دانسته باش در بهائی که کردارهای تواز آن‌ها بالا می‌رفت و محراب و نمازگاه تو بر تو می‌گیرند» .

۱۰۳) بنده گوید: «من راضی به رضوان الله و کرامت او هستم» .

۱۰۴) و روح از بدن او بیرون می‌شود آن‌چنان‌که موئی را از خمیر بیرون کنند؛ و ملائکه بر سراو ایستاده‌اند، به دست هرملکی کاسه‌ای از آب کوثر و کاسه‌ای از شراب، روح او را سیراب کنند تا سختی و تلخی از او دور شود و او را بشارتی عظیم دهند، و گویند: «پاکیزه شدی و خواست‌گاه تو نیز پاکیزه شد، اکنون نزد عزیزم کریم و حبیبی قریب می‌شوی» .

۱۰۵) پس روح از دست ملائکه پرواز می‌کند و چابک در یک چشم بهم زدن بسوی الله می‌رود؛ پرده‌ای میان او و الله تعالی نمی‌ماند؛ و الله تعالی مُشْتَاقِ اَوَسْتِ؛ آن‌گاه کنار چشمه‌ای که در طرف راست عرش است می‌نشیند،

وبه او گفته می‌شود: «ای روح، دنیا را چگونه ترک کردی؟» می‌گوید: «پروردگار و سرور من، به عزّت و جلال تو قسم مرا به دنیا آگاهی نیست، از زمانی که مرا آفریدی تا این وقت از تو ترس داشتم».

۱۰۶) خداوند فرماید: «راست گفתי، تو با بدن خود در دنیا بودی و روح تو همراه من بود، اکنون در دیدگاه منی، پنهان و آشکار تو را می‌دانم؛ به خواه تا بر تو ببخشم، و از من آرزو کن تا اکرامت کنم؛ این بهشت من است در آن سیر کن، و این هم‌سایگی من است سکنا گزین».

۱۰۷) پس روح گوید: «پروردگار من، خود را به من شناساندی و با شناخت تو از همگی آفریدگانت بی‌نیاز گشتم؛ به عزّت و جلال تو قسم اگر رضای تو در آن باشد که بند بند من از هم جدا شود و یا هفتاد بار به بدترین گونه کشته شوم، رضای تو را دوست‌تر دارم».

۱۰۸) - تا آن‌که گوید: «خداوند ﷻ فرماید: «به عزّت و جلال خودم قسم هیچ‌وقت میان خود و تو پرده‌ای نیفکنم تا هر زمان که بخواهی نزد من شوی؛ و من با دوستانم چنین کنم».

۱۰۹) و بعد از این، در تفسیر «حیات باقیه» می‌فرماید که: صاحب او را چنین و چنان می‌کنم - تا اینکه می‌فرماید: «و چشم دل و گوش او را باز می‌کنم تا بادل خود از من بشنود و با دل خود عظمت و جلال مرا بنگرد».

۱۱۰) و باز در همین حدیث می‌فرماید: «کمتر چیزی که در آخرت به افراد زاهد می‌بخشم این است که کلید همه‌ی بهشت‌ها را به آن‌ها می‌دهم تا هردری را به خواهند باز کنند، و از آنان روی خود نمی‌پوشم و هرگونه لذت سخن خود را به آنان می‌چشام»

۱۱۱) تا اینکه می‌فرماید: «و چهار در بر آنان می‌گشایم: دری که پگاه

و شامگاه هدیه‌ها بر آنان وارد می‌شود، و دری که از آن هرگونه که بخواهند مرا بنگرند» .

۱۱۲) و باز در وصف اهل آخرت در همین حدیث می‌فرماید: «وهر آینه پرده‌ها میان خود و آنان برگیرم» .

۱۱۳) و می‌فرماید: «و قبض روح او را کسی جز من به دست نگیرد؛ و هنگام قبض روح‌شان او را بگویم: «نیکا و خوشا وارد شدن تو بر من» .

۱۱۴) و اینها - که این بی‌بضاعت در این جا روایت کردم همه‌اش روایات صحیح و معتبره است، اگر يك مقدار توسعه بدهم آن‌ها که در اخبار داود وارد شده است و آن‌ها که در مناجات خمسة عشرهست و آن‌ها که در مناجات الحاقی دعای عرفه که سید - قدس سره در - اقبال و علامه - قدس سره - در مزار روایت کرده ذکر نماز، تنها اینها در حد تواتر زیادت است .

۱۱۵) و در حدیث نماز روایت کرده - در فقره‌ی قرائت می‌فرماید: - «ترقی می‌کند به هر آیه‌ای درجه‌ای از فلان و فلان» - تا این که فرماید: - «و درجه‌ای از نور رب العزة» .

۱۱۶) و در حدیث ملاقات مؤمن در مستدرک از «مجموعه‌ی شهید» - نقلاً از کتاب «انوار» نوشته‌ی علیّ فرزند محمد فرزند همام روایت کرده - تا آن جا که می‌فرماید: - «بندگان من گواه باشید که من او را اکرام کردم با اجازه‌ی نگاه به نور و جلال و کبریای خودم» .

۱۱۷) و در حدیث ثواب جهاد در تهذیب روایت کرده است در حدیثی که می‌شمارد در خصال سبعة را که برای شهید هست، تا این که می‌فرماید: «هفتم این که به روی الله بنگرد، و این آرامش هر نبی و شهید است» .

۱۱۸) و در ثواب سجده‌ی شکر نمازهای واجبه در حدیث صحیح وارد شده

است: «وقتی بنده نماز گزارد و پس از آن سجده‌ی شکر به جای آورد پروردگار پرده میان او و ملائکه را برگیرد، و فرماید: «ای ملائکه‌ی من، بنده‌ی مرا بنگرید، آنچه بر او واجب کردم انجام داد و ایمان مرا کامل کرد و اکنون به شکرانه‌ی آنچه بر او انعام کردم پیش من سجده کرده است؛ ملائکه‌ی من او را چه شایسته است؟»

۱۱۹) ملائکه گویند: «پروردگارا رحمت تو»؛ پروردگار تعالی گوید: «دیگر چه؟» ملائکه گویند: «پروردگارا کفایت مهمات او». پروردگار گوید: «دیگر چه؟!» و چیزی از خوبی‌ها نمی‌ماند که ملائکه نام نبرند پس پروردگار گوید: «دیگر چه؟!» ملائکه گویند: «پروردگار ما، نمی‌دانیم».

۱۲۰) پس الله تعالی گوید: «اورا شکر گزارم همان‌سان که مرا شکر گزارد، و با تفضّل خود به او روکنم و روی خود به او به‌نمایانم».

۱۲۱) و در ثواب نابینا وارد شده است که می‌فرماید: «و روی خود به تو بنمایانم».

۱۲۲) و در روایت مهمانی اهل بهشت خبری که وارد شده است: که بعد از قرآن خواندن استدعای استماع کلام حضرت پروردگار را می‌نمایند، تفضّل می‌شود و از لذّت استماع مدّت‌های مدیده بی‌هوش می‌شوند؛ و بعد که به‌هوش آیند، استدعای زیارت جمال حضرت جمیل تعالی را می‌نمایند؛ نوری تجلّی می‌نماید که از تجلّی آن نور بی‌هوش می‌افتند، آن مقدار در آن بی‌هوشی می‌مانند که حورالعین شکایت می‌نمایند.

۱۲۳) و در فقره‌ی دیگر از همین حدیث در ثواب آن‌ها که زبان‌هایشان را از فضول کلام و بطن‌هایشان را از فضول طعام حفظ کرده‌اند، می‌فرماید: «روزی هفتاد بار ایشان را بنگرم و در هر بار با ایشان سخن گویم».

۱۲۴) عزیز من انصاف بده! این همه آیات و اخبار و ادعیه وارده [به] تعبیرات مختلفه را ممکن است که انسان ردّ نماید؟ اگر از حیث سند اعتبار می‌خواهی، درجه‌ی تو اتر اگر چهل تا گفته‌اند من پانصد تا، بلکه هزار تا سند برای تو بیاورم - و حال آن‌که قرآن سند نمی‌خواهد - و اگر دلالت بخواهی، از نصّ بالاتر نمی‌شود؛ و دلالات بعضی از این الفاظ که نقل شد ابدأً شکّی و محملی و احتمال مجازی در آن‌ها نیست.

۱۲۵) بلی، انسان باید ملتفت باشد که لقاء حضرت او ﷺ مثل لقاء ممکن نیست، و رؤیت او با چشم نیست، و مثل رؤیت جسمانیات نیست؛ بلکه رؤیت قلبی هم منزّه از کیفیت رؤیت متخیّلات، و رؤیت عقلیه هم منزّه از کیفیت رؤیت معقولات است؛ چنان‌که در دعای صحیفه‌ی علویه علیه السلام می‌فرماید: «و در دل‌ها تمثّل نمود بی مثالی که وهم‌ها به حیطه در آورند یا آرزوها او را دریابند».

۱۲۶) و چنان‌که سید بن طاووس - قدس سره - در فلاح السائل می‌فرماید: «روایت شده است که مولای ما جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در نماز قرآن می‌خواند، او را غشی عارض شد، چون به خود آمد پرسیدند: «چه چیز تو را به این حال افکند؟» فرمود - به این مضمون: - «آیات را تکرار می‌کردم تا به حالتی رسیدم که گوئی آن‌ها را بی واسطه از آن‌که نازل کرده است می‌شنوم؛ این بود که نیروی بشری تاب دیدار جلالت الهی را نداشت».

۱۲۷) وای کسی که حقیقت این معنی را در نمی‌یابی مبدا آنرا دور پنداری و یا شیطان در این که «این شدنی است» تو را به شك اندازد، این معنا را تصدیق کن، آیا فرمایش خداوند را نشنیده‌ای: ﴿چون بر کوه تجلی کرد آنرا از

هم پاشید و موسی بی هوش افتاد ﴿الأعراف/۱۴۳﴾ - پایان سخن ابن طاووس .

۱۲۸) باری انسان اگر بخواهد که این عوالم را بالكشف والشهود به دست آورد باید بزرگی مقصود را به قدر خود تعیین نماید و بداند که طالب چیست، و عظمت مطلوبش به چه اندازه است؛ تا جدش در طلب، لایق مطلوب باشد .

۱۲۹) مثلاً طالب کدخدایی يك ده جدش قطعاً به اندازه‌ی طالب سلطنت عالم نمی‌شود؛ ولیکن چون این مطلوب بزرگی و عظمتش در شرف و نور و بهاء و سلطنت و لذت به اندازه‌ای است که ابداً تصویرگنه اورا - لاسیما مبتدی - نمی‌تواند بکند، بلکه هرچه تصویر نماید یکی از هزاران حقیقت آن نخواهد شد لذا اجمالاً باید قیاس به قدر معقولات و معلومات خود نماید .

۱۳۰) مثلاً شرافت‌هایی که در عالم حس و شهادت می‌بیند - از بزرگان دنیوی، و قرب سلاطین، و خود سلطنت و سلطنت‌های تمام عالم را - فرض کند و بعد از آن قیاس کند سلطنت آسمان‌ها را، ببیند که چه درجه عظمت و شرافت می‌بیند؟ آن وقت قیاس بکند عالم محسوس را به عالم غیب ملکوت و جبروت و غیره، آن وقت برگردد در کیفیت سلطنت سلاطین دنیا فکری کند، آن وقت به سلطنت معنوی قیاس بکند؛ خواهد دید که مدت سلطنت این سلاطین - که چند سالی بیش نیست - نسبتش به سلطنت ابدیه چه خواهد شد؟ و کیفاً هم زیاده به جهاتی چند نیست که هزاران نقص‌ها در او موجود و متوقع است .

۱۳۱) اما سلطنت معنویه سلطنت واقعی است؛ مثل سلطنت انسان است به اعضای خود و قوا و خیال خود .

۱۳۲) مثلاً ملاحظه نماید که در وصف سلطنت أُخروی، از جمله اخباری که

در باب سلطنت اهل بهشت وارد شده است که فرمانی از جانب حضرت تعالی برایش می‌آورند در آن نوشته است که: «تورا زنده‌ی نامیرا قرار دادم که هر چیزی را بگویی باش، خواهد بود».

۱۳۳) وبالجمله، آن سلطنتی که خلّاق عالم برای هرانسان صحیح‌المشاعر در احداث صور خیالیّه عطا فرموده؛ نظیر و فوق آن را برای بندگان خاصّ خود از انبیاء و اولیاء در این دنیا و به جمهور و یا همه‌ی اهل بهشت در آخرت، در احداث و ایجاد اعیان [خارجیه] باذن الله کرامت می‌فرماید.

۱۳۴) اهل معرفت اعجاز انبیاء وائمّه را از این راه می‌گویند.

۱۳۵) خلاصه؛ اگر انسان هر مطلبی را با عقل بسنجد، خواهد دید که درجات و حدود اشیاء همه در جای خود، و از روی عدل است و اگر عقل را کنار بگذارد، آن وقت حکمت باطل، و ابداً فرق میان‌هی نور و ظلمت و خوب و بد و وضع و شریف نخواهد ماند.

۱۳۶) بالجمله؛ این چند کلمه در قیاس شرافت این مطلوب و مطلوب‌های دیگر کافی است و هكذا لذّت و بهجت این مطلوب را اگر بخواهی فی الجملة تصوّر نمایی، يك نمره از لذّات آن عالم را بعضی از اهل معرفت چنین گویند که: «آن مقام دارالحیوان و حیات حقیقی است، [گونه‌ی زندگی می‌جوشد و فوران می‌کند].»

۱۳۷) و در آن حال در هر لحظه برای اهلش تمام انواع لذّات بی‌اینکه بعضی به بعضی تداخل نماید و کسروانکسار و کیف دیگر حاصل شود موجود است؛ مثلاً تمام لذّات همه‌ی افراد هر نوع از مطعومات، و هكذا مرئیات و مسموعات و مشمومات و ملموسات در هر آنی بی‌اینکه یکی در دیگری اثر نماید و یا باطل سازد حاصل است.

۱۳۸) حالا این لذات از قبیل لذات عوالم حسّیه جنت نعیم است و اگر از این قیاس کنی لذات و بهجات تجلیات انوار جمال و جلال حضرت جمیل و جلیل تعالی را، آن وقت لعل^(۱) در بندل تمام جهات جدّ و جهد و طاقت کفایت نماید.

۱۳۹) و در اخبار ائمه علیهم السلام اشاراتی به این عوالم که عرض شد هست، مثلاً در خبر هست که آبی در بهشت هست که در آن طعم همه‌ی مشروبات و مطعومات می‌باشد، و ایضاً در حدیث معراج گذشت که در جواب حضرت او صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «این بهشت من است در آن سیر کن» عرض می‌کند: «وقتی که خودت را به من شناسانیدی از همه چیزها مستغنی شدم».

۱۴۰) و در حدیث مهمانی گذشت که «از تجلی حضرت حق تعالی چنین بی‌هوش می‌شوند که ابداً به‌هوش نیایند، تا آخر حورالعین شکایت می‌کنند تا خداوند جلیل به‌هوششان می‌آورد».

۱۴۱) ای عزیز! جهد کن که ایمان به خدا و رسول و ائمه - صلوات الله وسلامه علیهم - بیاوری و ثواب و عقاب و بهشت و جهنم و قرب و بُعد را مثل ملاحظه‌ی این زمان، موهوم توهم نکنی!

۱۴۲) حالا این‌ها که عرض شد چیزهایی است که خطور به قلب بشر می‌کند، «و به قلب هیچ بشری نرسیده است» را از این‌ها قیاس کن؛ بلی:

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ۱۴۳

دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند^(۲) ۱۴۴

(۱) لعل یعنی شاید.

(۲) شعر از رباعیات جلال الدین رومی است که در دیوان شمس تبریزی آمده است، بیت قبل:

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند * فرزند و عیال و خاتمان را چه کند

از دَرِ خویش خدایا به بهشتم مفرست^(۱) (۱۴۵)

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

خاک درت بهشتِ من، مهر رُخت سرشتِ من^(۲) (۱۴۶)

عشق تو سرنوشتِ من، راحتِ من رضای تو

(۱۴۷) «تورا از ترس آتشت ویا به طمع بهشتت نپرستیدم، بلکه تورا شایسته‌ی

پرستش دیدم وپرستیدم»^(۳).

(۱۴۸) در حدیث حضرت شعیب - علی نبینا وآله وعلیه السلام - شنیدی که عرض

نمود: «من نه از ترس آتش نام، و نه از محبت بهشت؛ ولیکن از جهت بُعد

از تو می‌نامم، صبر می‌کنم تا به دیدار تو برسم».

(۱۴۹) واز دعای کمیل - علیه الرحمه - شنیدی که سید العارفين ورئيس

المُناجین عرض می‌کند: «وچنین گیر که بر عذاب تو شکبیا شدم کردم

چگونه بر دوری از تو شکببائی توانم کرد؟»

[غفلت تا کی!؟]

(۱۵۰) ای نفس بی‌حیای نویسنده! وای بینوا شنونده! اگر قطع به این عوالم

داری، کو اثرش؟! چرا آرامی؟! چرا بر سر کوه‌ها نمی‌روی؟! چرا به

بیابان‌ها فرار نمی‌کنی؟! چرا وِرْدِ شب وروزت «ای حسرت بر آنچه در

کنار خدا تفریط نمودم» نیست؟!؟

(۱۵۱) بلکه اگر مظنه هم داری چرا از غصه نمی‌میری؟! بلکه اگر احتمالش

هم می‌دهی باید این احتمال عیش تو را مُنَعَص کند ولذتت را از اعراض

این دنیای دنیّه قطع بکند؛ بگو: «وَ حَسْرَتَاهُ! وَ حَسْرَتَاهُ! وای از

حَسْرَت! وای از زیان! وای از حیرت! ای وای! ای نابودی! ای فریاد! ای شقاوت!»!

۱۵۲) بلی، ایمان ضعیف است که هست، ولی قلوب هم از محبت دنیا مریض شده؛ والا اگر ایمان نشد، شك هم کافی است، احتمال هم کافی است.

۱۵۳) به خدا پناه می‌بریم و درد خود در پیشگاه او می‌گوئیم و پیشگاه رسول الله و امیرالمؤمنین و آل پاک ایشان، به ویژه خلیفه‌ی عصر ما و امام زمان ما و سلطان ما و سرور ما و پناهگاه و نگهدار ما و نور ما و زندگی و برترین آرزوی ما، که روح‌های ما و همه‌ی عالمیان فدایش باد.

[تصمیم و آغاز بازگشت]

۱۵۴) باری؛ بعد از این که مقصود معین شد، آن وقت دامن همت به کمر بزند و بگوید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید^(۱)

۱۵۶) توبه‌ی صحیحی از گذشته‌ها بکند و توبه را مراتبی هست به حسب مراتب توبه کاران.

[توبه و مراتب آن]

۱۵۷) در مصباح الشریعه می‌فرماید: «توبه ریسمان خدا و مدد عنایت اوست، و بنده از مداومت توبه در هر حالتی ناگزیر است؛ و هر گروهی از بندگان

(۱) شعر از غزلیات حافظ شیرازی است که در چاپ قدسی مصرع دوم به این صورت است:

«یا جان رسد به جانان یا خود ز تن برآید».

را توبه‌ای است : توبه‌ی انبیاء از اضطراب نهان است و توبه‌ی اولیاء^(۱) از ناهنجاری آنچه در خاطر آید و توبه‌ی اصفیاء از غم زدائی است و توبه‌ی خواصّ از پرداختن به غیر الله است و توبه‌ی عوامّ از گناهان .

۱۵۸) و آن توبه‌ای که برای عامّ لازم است همان است که حضرت ولایت‌پناه علیه السلام برای آن در معنی استغفارش، شش جزء قرار فرموده‌اند :

۱۵۹) اوّل : ندم و پشیمانی .

۱۶۰) - و این ندم، علاج خیلی چیزهاست؛ لاسیما^(۲) عَوْضٌ وَبَدَلٌ «ندم عیند الموت وبعده الموت» است که به تصوّر نمی‌گنجد که چه ندمی برای غیر تائب در پیش است؛ چون در این دنیا انسان نمی‌تواند تصوّر نماید که این معصیت‌ها چه سعادت‌ها و چه بهجت‌ها و چه نورها و چه سلطنت‌ها [را] از او مُبَدَّل به چه شقاوت‌ها و زحمت‌ها و ظلمت‌ها و مقهوریت‌ها کرده است تا بتواند درجه‌ی ندامتِ اُخرویّه را در این دنیا تصوّر نماید -

۱۶۱) دوّم : عزم بر ترك عود^(۳) ابداً .

۱۶۲) سیّم : ادای حقوق مخلوقین .

۱) «اولیاء» جمع «ولیّ» است و در تعریف قرآنی کسانی هستند که خداوند خود هدایت آنان را به دست گرفته است ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ [البقرة/۲۵۷] .

«اصفیاء» جمع «صفی» است به معنی کسی که گزیده شده است، و به همین مناسبت رسول الله صلی الله علیه و آله «مصطفی» نامیده شده است چه او سرور گزیده شده گان است، و خداوند در مورد انبیا آنان را گزیده گان می‌نامد ﴿وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾ [ص/۴۷] ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾ [الحج/۷۵] .

«خواص» جمع «خاص» به معنی «ویژه» است، و به کسانی گفته می‌شود که خداوند آنان را مخصوص خود گردانیده است، همچون ندیمان سلاطین دنیا .

۲) لاسیما یعنی مخصوصاً، به ویژه . ندم عندالموت وبعدهالموت یعنی پشیمانی هنگام مرگ و پس از آن .

۳) عود به معنی بازگشت است .

۱۶۳) چهارم: ادای حقوق مفروضه^(۱) متروکه .

۱۶۴) پنجم: آن گوشت‌ها که از حرام در بدن رویده با اندوه و غصه و آلم ریاضات آب کردن، تا اینکه جلد به استخوان بچسبد، بعد از آن از حلال گوشت جدید برود .

۱۶۵) ششم: آن مقدار لذتی که از معصیت برده، عوض آن آلم و زحمت بر خود وارد آوردن .

۱۶۶) اما تفصیل این اجمال این که: اگر انسان معرفت واقعیّه به حقیقت و شناخت و آثار معصیت پیدا نماید، مثلاً واقعاً در وقت خوردن مال یتیم اعتقاد نماید که آتش خورد و این آتش هم با خوردن خاموش نشود، بلکه اگر بماند بعد از مردن قوت پیدا می‌کند، عروق و اعماق را می‌سوزاند و هرچه هم که می‌سوزاند عروق و اعماق دیگری بدلش به جا می‌آید، لابد از این معرفت پشیمانی بی‌اختیار برایش - به قدر اندازه آن شقاوت و زحمت که بر خود وارد آورده - حاصل می‌شود، و لابد حرکتی به سوی دفع آن می‌کند، لاسیما اگر هم قطع بکند که در دفع این، بدل این آتش که در ثوی خود روشن کرده، چه لذت‌ها و کرامت‌ها و شرافت‌ها برای او حاصل می‌شود؛ آن وقت به قدر آن معرفت، شوق به دفع آن آتش پیدا می‌کند و هر عمل شاقی را برای دفع آن متحمل می‌شود و به شوق اقدام نماید .

[دست آورد توبه]

۱۶۷) واگر بگویی: در توبه غیر از علاج معصیت، چه لذت و شرافت هست؟

۱۶۸) گویم: مگر نمی‌دانی خداوند «برگرداننده‌ی بدی‌ها به چند برابر از

نیکی‌ها» است؟! مگر کرامت و بشارت عظیمای ﴿خداوند توبه کاران را دوست دارد﴾ البقرة/۲۲۲ را در قرآن مجید ندیده‌ای؟! یا اینکه تصویر مقام و معنی محبت خدا را نکرده‌ای؟! اهل حق - ضمان سخن برآنان - چنین گویند که محبت خداوند به بنده‌اش این است که کشف حُجُب برای او می‌کند و او را از جوار و قُرب و لقاء خودش بهره‌مند گرداند .

۱۶۹) باری، اگر این مقدمات عرفانی برای تائب موجود شد، البته با شراشر وجودش تماماً حاضر بر علاج بوده، هر ذره از وجودش با تمام مراتب و جهات تضرع و ابتهال به درگاه حضرت ذی‌الجلال «أتوبُ إلى الله» خواهد گفت و همه‌ی آن مراتب دیگر بالضروره به اکمل وجوه درست می‌شود .

۱۷۰) مثلاً مواردی که فی الجمله حقیقت عرفانی شناعَتِ معصیت دست داد، بین که چه حالات برای صاحبانش روی داد ؛ مثلاً حکایت نباش را به یاد آور و ملاحظه کن که کسی او را یاد داده بود که چه بکن؟! یا اینکه فی الجمله معرفت شخصیّه‌ی جزئیّه به درجه‌ی بزرگی جنایت خودش حاصل شد و این معرفت او را به این هنگامه‌ها و اقدامات و ادار نمود ؛ بلی، هیچ دیده شده که پسر مرده را کسی نوحه یاد بدهد؟ مراسم نوحه‌گری را از پسر مرده یاد می‌گیرند .

۱۷۱) خوب است همین روایت توبه نباش را از درجه‌ی رعیت و بعد از آن از درجه‌ی توبه‌ی اولیا و بعد از آن از درجه‌ی توبه‌ی انبیا؛ هر يك حکایتی ذکر شود تا بلکه «در سنگِ خاره قطره‌ی باران اثر کند» .

[حکایت توبه کردن جوانِ کفن دزد]

۱۷۲) در تفسیر صافی در شأن نزول آیه‌ی مبارکه‌ی : ﴿آنان که چون کاری

ناروا کنند و با بر خویشان خود ستم روا دارند خداوند را به یاد آرند و از گناهان خود آمرزش خواهند و چه کس جز خداوند گناهان را می آمرزد ﴿آل عمران/۱۱۳﴾ از مجالس صدوق روایت کرده، از حضرت صادق - علیه الصلاة والسلام - که معاذ فرزند جبل داخل شد خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ باکیا^(۱)، و سلام عرض کرد و جواب شنید، فرمودند: «چرا گریه می کنی؟» عرض کرد: «یا رسول الله ﷺ، دم در جوانی هست خوش صورت و رنگ خوب، چنان بر جوانی خودش گریه می کند که مثل زن پسرمرده، و می خواهد به حضور مبارک مشرف بشود»؛ فرمودند: «بیار آن جوان را».

(۱۷۳) معاذ رفت و جوان را حاضر کرد؛ پس سلام عرض کرد، حضرت جواب فرمودند، پس فرمودند که: «چه چیزتورا سبب گریه شده است؟» عرض کرد: «چطور گریه نکنم که گناهایی را مرتکب شده ام که اگر خداوند عالم مرا به بعضی از آنها اخذ نماید مرا داخل جهنم می کند و من چنین می بینم که به زودی مرا اخذ خواهد فرمود و ابداً این گناهان را نخواهد بخشید».

(۱۷۴) پس حضرت فرمود: «آیا به خدا شریک قرار دادی؟» عرض کرد: «پناه می برم به خدا از اینکه به خدای خود شریک قرار بدهم».

(۱۷۵) فرمود: «آیا نفسی راکشته ای که خداوند قتلش را حرام فرموده است؟» عرض کرد: «نه». پس فرمود: «خداوند می بخشد گناهان تو را، اگر چه به بزرگی کوهها باشد» جوان عرض کرد: «گناهان من از کوهها بزرگتر است».

(۱۷۶) حضرت فرمودند: خداوند می بخشد اگر چه مثل هفت زمین و دریاها

آن ورینگ‌های آن و اشجار آن و آنچه در آن است از مخلوقات بوده باشد» .
 عرض کرد : «گناه من از همه‌ی این‌ها بزرگتر است» .

۱۷۷) پس فرمود که : «می‌بخشد خداوند گناهان تو را، اگر چه به قدر آسمان‌ها
 و ستارگان و به قدر عرش و کرسی باشد» . عرض کرد : «گناهان من از
 این‌ها هم بزرگتر است» .

۱۷۸) مُعَاذِ می‌گوید : حضرت ﷺ نظری فرمودند به آن جوان مثل اینکه
 غضب فرمودند و فرمودند : «وَيَحْكُ! گناهان تو بزرگ است یا پروردگار
 تو؟» پس جوان به روی خود بر زمین افتاد و گفت : «سُبْحَانَ رَبِّي، چیزی
 بزرگتر از خدای من نیست، پروردگار بزرگتر است از هر بزرگی یا
 رسول‌الله!» !

۱۷۹) پس حضرت فرمودند : «پس آیا می‌بخشد گناه عظیم را مگر پروردگار
 عظیم» ؟ جوان عرض کرد : «لا والله» و ساکت شد .

۱۸۰) پس حضرت فرمودند : «وای بر تو جوان، آیا خبر نمی‌دهی مرا به یکی
 از گناهانت؟»

۱۸۱) عرض کرد : «بلی خبر می‌دهم؛ من کارم این بود که هفت سال نبش
 قبور می‌کردم و مرده‌ها را درمی‌آوردم و کفن‌های آن‌ها را برمی‌گرفتم، تا
 اینکه يك دختری از بنات انصار مُرد، او را که بردند [و] دفن کردند و شب
 شد، آمدم به‌سوی قبر او و آن را نبش کردم و جنازه‌اش را درآوردم و کفنش
 را از او گرفتم، برگشتم؛ در این وقت شیطان مرا وسوسه کرد که «غی‌بینی که
 چطور است؟! و چطور است!؟» تا برگشتم به‌سوی او و با آن مرده مقاربت
 کردم و او را گذاشته برگشتم؛ پس شنیدم که مرا صدا کرد، گفت : «وای
 بر تو ای جوان از دَیَّانِ یوم الدِّین، در روزی که وامی‌دارد مرا و تو را برای

حساب، مرا این طور در توی مرده‌ها عریان گذاشتی و کفن مرا بردی و مرا این طور کردی که روز قیامت جُنُب از قبر برخیزم؟! پس وای باد بر جوانی تو از آتش و گمان نمی‌کنم که بوی بهشت به مشام تو برسد». چه خوب است برای من یا رسول‌الله؟! «

۱۸۲) پس آن حضرت فرمودند که: «دور شو از من ای فاسق! من می‌ترسم که به آتش تو بسوزم، چقدر نزدیکی تو از آتش!»!

۱۸۳) بعد از آن حضرت هی می‌فرمودند و اشاره می‌کردند براو تا آن‌که رفت و از نظر حضرت دور شد، و رفت از شهر توشه‌ای گرفت و آمد به بعضی از کوه‌ها و پلاسی پوشید و دست‌هایش - هردو - را به گردن خودش بست و مشغول عبادت و مناجات شد، عرض می‌کرد:

۱۸۴) «پروردگارا این بنده‌ی تو بُهلول است و در پیشگاه تو دست بسته؛ پروردگارِ من، تویی که مرا می‌شناسی و لغزشی را که از من صادر شده می‌دانی؛ سرور من ای پروردگار من با پشیمانی صبح کردم و توبه‌کنان نزد پیامبر تو ﷺ شدم، مرا راند و ترس مرا بیشتر کرد، از تو خواستارم - با میانجی قرار دادن اسمت و جلالت و سلطنت با عظمتت - که امید مرا پوچ نسازی - سرور من - و دعای مرا باطل نگردانی و از رحمت مایوسم نسازی».

۱۸۵) پس همیشه به این نحو عرض می‌کرد تا چهل روز و شب تمام شد و حالی داشت که درنده‌ها و وحشی که او را می‌دیدند در آن‌ها اثر می‌کرد و بر حال او گریه می‌کردند! و بعد از آن که چهل روز تمام شد عرض کرد: «بارالها، درمورد درخواست من چه کردی؟ اگر دعای مرا اجابت کرده‌ای و خطای مرا بخشیده‌ای به پیامبرت ﷺ و وحی فرست، و اگر دعای مرا اجابت ننموده‌ای و خطای مرا نبخشیده‌ای و خواست توست که به سزای عملم

برسم زودتر آتشی فرست تا مرا بسوزاند و یا عقوبت دیگری که در دنیا مرا هلاک کند و از افتتاح روز قیامت رهام کند .

۱۸۶) پس خداوند رحیم تعالی به پیامبر ﷺ، این آیه را فرستاد : ﴿وَأَنان که چون کار ناشایستی کردند و یا بر نفس خود ستم روا داشتند﴾ یعنی به ارتکاب گناه اعظم از زنا و نیش و أخذ اکفان؛ ﴿یاد الله کردند و از گناهان خود آمرزش خواستند﴾ یعنی ترسیدند از خداوند و زود توبه کردند ﴿وچه کسی جز الله گناهان را می‌آمرزد﴾ آل عمران/۱۳۵ خداوند می‌فرماید : آمد بسوی تو بنده‌ی من - یا محمد ﷺ - در حالی که تائب بود، پس او را از پیش خودت راندی، پس او کجا برود و که را قصد بکند و از که سؤال بکند که گناه او را ببخشد غیر از من؟ و بعد از آن فرمود : ﴿ویر آنچه کرده‌اند اصرار نمی‌ورزند و می‌دانند﴾ آل عمران/۱۳۵ یعنی بر گناه خود - که زنا و نیش و أخذ اکفان بود - باقی نماندند اینها، جزای آن‌ها مغفرت است از پروردگارشان و جنّاتی است که ﴿جویها از زیر آن‌ها جریان دارد﴾ در حالی که همیشگی هستند در آن جنّات؛ ﴿وچه خوب است پاداش عمل کنان﴾ آل عمران/۱۳۶ .

۱۸۷) همین که آیه مبارکه نازل شد، حضرت ﷺ بیرون آمد در حالی که آیه‌ی مبارکه را تلاوت می‌فرمودند و تبسم می‌فرمودند، پس بر اصحاب فرمودند : «کیست که مرا ببرد به پیش آن جوانِ تائب»؟

۱۸۸) مُعَاذُ عَرَضُ كَرَدَ : «یا رسول الله، شنیده‌ام که او در فُلان جا و فُلان کوه است .»

۱۸۹) پس حضرت ﷺ با اصحاب تشریف بردند تا رسیدند به آن کوه، پس بالا تشریف برده و آن جوان را جستجو می‌فرمودند، پس ناگاه دیدند

آن جوان را - چه جوان؟! - دیدند که در میان دو سنگ، سرپا ایستاده، دست‌هایش به گردن بسته، رویش از شدت آفتاب سیاه شده و مژه‌های چشمش از گریه تماماً ریخته! و عرض می‌کند که:

۱۹۰ «سرور من، مرا نیکو آفریدی و صورتی زیبا دادی، چه خوب بود می‌دانستم با من چه خواهی کرد، در آتشم می‌سوزانی و یا در کنار خود جابم می‌دهی؟ بار الاها، به من بسیار نیکی نمودی و نعمت‌ها بخشیدی، کاش می‌دانستم آخر کار من چه خواهد بود؟ بسوی بهشتم می‌بری و یا بسوی آتشم می‌رانی؟ بار الاها، خطای من بزرگتر از آسمان‌ها و زمین است و بزرگتر از کرسی بسیار وسیع تو و از عرش عظیمت، کاش می‌دانستم خطای مرا می‌بخشی و یا با آن آبروی مرا در روز قیامت می‌ریزی» .

۱۹۱ و هبّی به همین منوال مناجات می‌کند و خاک بر سرش می‌ریزد و درندگان صحرا به اطراف و مرغ‌ها بالای سر صرف کشیده به حال او گریه می‌کنند .

۱۹۲ پس وجود مبارك حضرت ﷺ نزدیک رفته، دست‌های او را با دست مبارك خود گشودند و خاک از سر او پاک فرموده و فرمودند: «بشارت باد تو را ای بهلول! تو آزاد کرده‌ی خدای از آتش» پس به اصحاب فرمود: «این جور تدارک بکنید گناهان خود را چنان که تدارک کرد بهلول» .

[توبه‌ی حضرت داود عليه السلام]

۱۹۳ وَأَمَّا توبه‌ی انبياء عليهم السلام، کافی است در این بخش آنچه در مورد توبه‌ی داود نبی - صلوات الله وسلامه على نبينا وآله وعليه - نقل شده است؛ و روایت شده که بعد از نزول دؤملك چون او متذکر شد به این که بجهت تنبیه او نازل شده‌اند، چهل روز سجده کرد و سر از سجده برداشت مگر برای حاجت و نماز و در این چهل روز نه خورد و نه آشامید و همه‌اش را گریه

می‌کرد، و آن قدر گریه کرد که از آب چشمش در اطراف سرش گیاه روید! و همه‌اش را خدا را می‌خواند با زبان‌های مُحَرَّفَةُ القلوب و توبه می‌کرد؛ و از جمله‌ی حرف‌ها که در مناجات می‌گفت، عرض کرد:

۱۹۴ «منزه است خالق نور؛ پیشانی زخم شد و اشک تمام شد و کرم از زانوی من بیرون آمد و خطای من از پوست بدنم به من چسبیده‌تر است» .

۱۹۵ پس ندا آمد: «یا داود! آیا گرسنه‌ای طعامت بدهم؟ آیا تشنه‌ای آبت بدهم؟ آیا مظلوم شده‌ای کمکت نمایم؟» و از گناهش اسم برده نشد! صیحه‌ای کشید و عرض کرد: «گناهی راعرض می‌کنم که مرتکب شدم».

۱۹۶ پس ندا آمد: «سرت را بردار که بخشیدم تو را» مَعَ ذَلِك، سرش را برنداشت تا حضرت جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام آمده سرش را برداشت

۱۹۷ و در بعضی روایات هست که «بعد از قبولی توبه‌اش هم به گناه خود نوحه می‌کرد به درجه‌ای که از سوز نُدبه و نوحه‌اش مُسْتَمَعِن کثیر هلاک می‌شدند و خودش غش می‌کرد و می‌افتاد» .

[زمینه‌سازی برای توبه]

۱۹۸ و کوتاه سخن این‌که پشیمانی و زاری و ابتهال و گریه و دعا در توبه از حیث مقدار و چگونگی باید متناسب بزرگی و زیادی گناه باشد، و شایسته است هنگام استغفار خداوند را با اسم‌ها و صفت‌های متناسب مقام توبه بخواند، حتی بهتر است متناسب با گناهی باشد که از آن توبه می‌کند - اگر توبه از گناه ویژه‌ای است - و همچنین حال و هیأت و لباس و حرکات او به گونه‌ای باشد که رحمت و عطف‌ت را بیشتر جلب می‌کند - مثل اظهار تملُّق و آرامش و ترس - و هم از درهائی وارد شود که با حال او تناسب دارد .

۱۹۹ پس هر طور است از يك دري از دره‌ای رحمت الهی که مناسب حالش

است داخل بشود، اگر از هیچ‌یک از درها نتواند داخل بشود لاحاله از درِ عدمِ یأس - که درِ ابلیس است - داخل بشود و عرض بکند: «ای آن‌که ابلیس - مبعوض‌ترین خلقش- چون مهلت خواست خواسته‌ی او را اجابت کردی، مرا از اجابت دعایم محروم مگردان» .

۲۰۰) و بالجمله؛ این را بداند که درِ توبه - مادامی که مرگ را مُعاینهٔ نبیند - باز است اگرچه گناهِش در وصف نیاید .

۲۰۱) و این را هم بداند که یأس از رحمت الهی بدترین گناهان است و از او بالاتر گناهی را سراغ نداریم؛ جسارت می‌کنم و عرض می‌کنم: به یک جهت، یأس از رحمت الهی، از کشتن انبیا علیهم‌السلام بدتر است!

[تلاش شیطان برای جلوگیری از توبه]

۲۰۲) خلاصه؛ این هم از اهمیّات است که باید سالک بداند که شیطان همه‌ی همتش این است که انسان را در هر حال که هست از راه خدا منع نماید و اگر از راه‌های معمولی هوای نفس نتوانست برگرداند آن‌وقت از طُرُق شرع و عقل مموّنه می‌آید و اگر از این‌ها هم نتوانست غلبه نماید، می‌گوید: «امر تو گذشته است، تو نمی‌توانی توبه‌ی حقیقی بکنی، توبه‌ی حقیقی شرایط دارد، تو کجا عمل به شرایط توبه‌ی حقیقی کجا؟! و اگر [به] شرایطش عمل نکنی، توبه نکردن بهتر از توبه‌ی دروغی است» علاوه بر این می‌گوید که: «تو آن‌قدر گناه کرده‌ای که از قابلیتِ وسعادتِ قبولی توبه و توفیقِ توبه افتاده‌ای» .

۲۰۳) و اگر سالک این حرف‌های او را قبول بکند، مادامی که قبول کرده است مغلوب شد، ملعون مقصودش را به دست آورد؛ و اگر این حرف‌های او را جواب داد وردّ کرد و گفت که: «اولاً رحمت الهی را که می‌تواند تحیل

بکند؟ رحمت او رحمتی است که تو را مأیوس نکرد و دعایت را مستجاب نمود؛ ثانیاً من اگر توبه‌ی حقیقی کامل نتوانم بکنم آن مقداری که توانستم بکنم، می‌کنم، لَعَلَّ خداوند مهربان به جهت همین مقدار توبه که کردم توفیق بالاتر او را بدهد يك مقدار کامل‌تر بکنم، او را که کردم، باز توفیق بالاتر را می‌دهد تا مرا به توبه‌ی [حقیقی] کامل می‌رساند؛ چنان‌که عادت الله به همین جاری شده است؛ و اگر قول تو را قبول بکنم که هلاک قطعی است و ابداً احتمال نجات نیست، و همین مأیوسی خودش از گناهان کبیره‌ی موبقه است که لَعَلَّ سبب بشود به تعجیل عذاب و سبب زیادتی عذاب و خسران دنیا و آخرت بشود» .

۲۰۴) باری - العیاذ بالله - اگر هفتاد پیغمبر را هم کشته باشد نباید مأیوس بشود و ترك توبه نماید که یأس و ترك توبه هلاک قطعی و سبب زیادتی عقوبت است؛ ولیکن در توبه احتمال نجات کلی و از همین عقاب یأس و ترك توبه خلاص قطعی موجود است .

۲۰۵) وانگهی، جواب دیگر محکم شافی برای این وسوسه‌ی خبیث این است که: «توبه من می‌گویی که: «تو توبه‌ی صحیح نمی‌توانی بجا بیاوری» بلی، من اگر عنایت الله دستگیری ننماید، توبه‌ی صحیح سهل است، توبه‌ی ناقص هم نمی‌توانم؛ ولیکن عنایت او ﷺ اگر برسد، به هر درجه و مقام عالی - که به خیال ننگنجد - ممکن است که برسم» .

۲۰۶) اگر بگویند: «از کجا که عنایت او به تو خواهد رسید؟ بگو: «از کجا که نخواهد رسید» ؟

۲۰۷) اگر بگویند: «عنایت او هم اهلّیت می‌خواهد» . بگو: «اهلّیت را بزرگان از کجا آورده‌اند؟ نه این است که او داده، من هم از او می‌گیرم» .

۲۰۸) اگر بگویند: «آخر تو چه قابلیتِ کَرَمِ او را داری؟ در قبال چه عملت این تَمَنَّا را می‌کنی؟ نمی‌بینی به هر کس نمی‌دهند؟! جوابش بگو: «به گدایی می‌خواهم، گدا بجزانی طلب است.»

۲۰۹) اگر بگویند: «به خوبان هم همه چیز را نمی‌دهند» بگو: «لَعَلَّ جِدِّ در گدایی ندارند.»

۲۱۰) و اگر بگویند: «تو نافرمانی کرده‌ای، حکم سلطنت خداوند جلیل رَدُّ توست.» بگو: «در حکم سلطنت و قهارتِ واجب نیست که هر نافرمانی را غضب نماید و ردِّش کند.»

۲۱۱) اگر بگویند که: «قهارتِ خدا پس کجا ظاهر خواهد شد؟» بگو: «به اَمثال تو که مُعانده با خداوند جلیل نموده و بر ضدِّ دعوت او بندگان را از درگاه او منع و مایوس نماید.»

۲۱۲) و اگر بگویند که: «استحقاق عقاب تو که قطعی است و وعده‌ی عذاب معاصی قطعی است، اَمَّا اجابت و عطای گدایی تو، محتمل است.» بگو: «تو اشتباه داری و غفلت از وعده‌ی اجابت و قبول او داری، بلکه اگر سلطانِ خلاف و عید خود را نماید قبیح نیست، ولی خلافِ وعده را کسی بر خداوند احتمال نمی‌دهد.»

۲۱۳) اگر بگویند: آخر روی تو از گناه سیاه و حال تو تباه است، به چه روی به آستانِ قدس اومی‌روی؟ بگو: «اگر روی من سیاه است به وسیله‌ی انوار و جوه مشرق‌ات اولیای او می‌روم.»

۲۱۴) اگر بگویند: «تو قابلیتِ توسُّل به آن‌ها را هم نداری.» بگو: «به ایشان هم به توسُّطِ دوستانِ ایشان توسُّل می‌نمایم.»

- ۲۱۵) خلاصه؛ هشد دار، هشد دار! که گول او را بخوری و از رحمت واسعه‌ی خداوند مأیوس بشوی؛ در جواب او بگو: «اگر هزار مرتبه از این در براندم، باز بر نمی‌گردم، و حال آنکه این در، دری است که تا به حال شنیده نشده که کسی به امید رحمت و نوال آن در، به روش اهل مسألت و ضراعت و گدایی آنجا برود و مأیوس شود چنان که فرعون کذابی يك شب گدایی نمود، مأیوس نکرد؛ توی خبیث را اجابت نمود.» .
- ۲۱۶) خلاصه: «برآن‌دم گر از این در، پیام از در دیگر» .

[رحمت بیکران الهی]

- ۲۱۷) از حدیث نبوی ﷺ نقل شده است: «اگر کسی هفتاد پیغمبر را کشته باشد و توبه کند، توبه‌ی او قبول است.» .
- ۲۱۸) توبه‌ی وحشی - قاتل حضرت حمزه سیدالشهداء (علیه السلام) - با اینکه آن همه صدمه به قلب مبارك حضرت قلب الله الواعیه ﷺ وارد آورد، قبول کردند، آیا نشنیده‌ای به کلیم خود چه فرمود؟ فرمود: «از همه کس می‌گذرم، الا قاتل حسین (علیه السلام)» .
- ۲۱۹) خلاصه؛ اگر توبه‌ی صحیح سهل است؛ توبه‌ی ناقص هم نباشد؛ يك ذره‌ای از خیر، يك کلمه‌ی خیر، يك تسبیح و يك حمد و يك تهلیل هم، البته فعلش مفید و ترکش ضرر است؛ هر خاطری که انسان را دلالت نماید به ترک این خیر جزئی، قطعاً از شیطان است و قطعاً شیطان خیر انسان را نمی‌گوید .
- ۲۲۰) گاه است این يك کلمه‌ی خیر سبب بشود به نجات کلی انسان، به این میزان که در این خیر جزئی قطعاً اثری و نوری هست، گاهست همین نور سبب می‌شود - در يك موردی - به توفیق خیر دیگر، و آن هم نوری دارد

و آن هم به توفیق دیگر - هَلُمَّ جَرًّا^(۱) - انسان را به عالم نور می‌رساند؛ این کلی - ابداً - جای انکار نیست و غالباً مؤمنین به تدریج به مقام عالی توبه نائل شده‌اند؛ این است که توبه هم مثل سایر مقامات دین، مراتب دارد.

کیفیت عمل توبه که از رسول الله ﷺ روایت شده است

۲۲۱) باری؛ بنده‌ی طالب و سالک راه خدا را در اوّل قدم توبه لازم است؛ خوب است در مقام اقدام به توبه، عملی که سید بزرگوار در اقبال در اعمال ماه ذی‌قعدة روایت کرده به‌جا بیاورد.

۲۲۲) و تفصیل آن این است که: حضرت ختمی مرتبت ﷺ روز یکشنبه دوم ذی‌قعدة، بیرون تشریف آورده فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ! که از شما اراده‌ی توبه دارد؟» عرض کردم که: «همه‌ی ما می‌خواهیم توبه نمایم».

۲۲۳) فرمودند: «غسل بکنید و وضو بگیرید و چهار رکعت نماز و در هر رکعت یک مرتبه سوره‌ی حمد و سه مرتبه سوره‌ی توحید و یک مرتبه مُعَوِّذَتَیْنِ بخوانید و بعد از نماز هفتاد مرتبه استغفار و ختم به «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» بکنید - و در بعضی نُسخ آن هم هفت مرتبه - بعد از آن بگویید: «يَا عَزِيزُ يَا غَفَّارُ، اِغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَذُنُوبَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ [ای عزیز و ای بخشاینده، گناه من و همه‌ی مردان و زنان مؤمن را ببخشا، که گناه را جز تو نبخشاینده‌ای نیست]».

۲۲۴) و فرمود: «نیست هیچ بنده‌ای از اُمَّت من که این عمل را بکند الا این که منادی از آسمان ندا کند: «ای بنده‌ی خدا، عملت را از سر بگیر که

(۱) ترجمه‌ی جمله «هَلُمَّ جَرًّا»: «به کش کشیدنی» است، ولی معادل فارسی آن: «همین گونه پیش

توبه‌ی تو مقبول است و گناه تو آمرزیده» و مَلَك دیگر صدا کند از زیر عرش: «ای بنده، مبارك باد بر تو و بر اهل تو و ذرّیه‌ی تو» و دیگری صدا کند: «خُصَمای تو از تورا ضی خواهند شد در روز قیامت» و دیگری صدا می‌کند که: «ای بنده، با ایمان می‌میری و دین از تو مسلوب نخواهد شد و قبر تو گشاده و مُتَوَّر خواهد شد»؛ و دیگری صدا می‌کند که: «ای بنده، پدر و مادر تو از تو خشنود خواهند شد اگر چه بر تو غضبناك بوده باشند و پدر و مادر و ذرّیه‌ی تو بخشیده خواهند شد و خودت در دنیا و آخرت در وسعت روزی خواهی بود» و حضرت جبرئیل عليه السلام ندا می‌کند: «من وقت مرگت با مَلَك الموت می‌آیم و مهربانی می‌کنم به تو و صدمه نمی‌زند به تو اثر مرگ و خارج می‌شود روح تو از بدنت به طریق آسانی».

۲۲۵) عرض کردم: «یا رسول الله صلی الله علیه و آله، اگر کسی این عمل را در غیر ذی‌القعده بجا آورد، چطور می‌شود؟» فرمودند: «همان‌طور است که وصف کردم» و فرمودند: «این کلمات را جبرئیل عليه السلام در معراج به من یاد داد».

[تهیه‌ی جدول مراقبه]

۲۲۶) و خوب است مریدِ توبه دو سه روز قبل از این عمل يك دفتري قرار بدهد و در عرض این روزها ایام گذشته‌اش را فکر نکند - از حال صغر تا این روزش - هر ضمانی و حقی که از غیر بر ذمه‌اش وارد آمده در آن دفتر بنویسد - چون ضمان مالیه برای صغیر هم هست - و بعد از آن در زمان کبیریش، هر حقی از حقوق الله و عبادات هم که تزییع کرده همی آن‌ها را ثبت نماید .

۲۲۷) بلکه خوب است برای مداقه، برای هر عضوی از اعضایش جدولی بکشد، تمام حقوق واجبه‌ی آن عضو را که متصور است جداولی در زیر آن جدول قرار بدهد، در هر یکی فکر مفصلی بکند که از آن راه تقصیری

در ادای واجبی و یا ارتکاب حرامی و یا اثبات حقی بر ذمه‌اش نکرده است، آن‌ها که به یادش چیزی نیاید آن جدول را خالی بگذارد، آن‌ها که چیزی واقع ساخته ثبت نماید .

۲۲۸) مثلاً چشم را جدولی بکشد و برای معاصی که برای چشم هست هر يك جدولی قرار بدهد؛ مثلاً نگاه کردن به زن اجنبیه و نگاه کردن به جوان خوشگل و نگاه کردن به عورت مؤمن و نگاه کردن به خانه‌ی مردم و نگاه کردن به مکتوب غیر که راضی نیست و نگاه کردن برای اخفای مؤمن و نگاه کردن به غضب به‌روى پدر و مادر و یا به‌روى ارحام و یا به‌روى علما و یا به‌روى مطلق مؤمن - بی‌رجحان شرعی - و یا نگاه کردن به طریق استهزاء و یا به طریق تعییر و یا به طریق اهانت و یا تکبر و یا نگاه کردن به او اراده‌ی نشان دادن عیب مؤمن را بکند و یا کشف چیز مستور مؤمن را بکند به ظالم - که می‌خواهد مال او را ببرد، یا خود او را بگیرد - مثلاً گاه است که يك نگاه کردن علت تامه‌ی قتل نفس و یا قتل نفوس و یا غصب اموالی بشود و ضمان بیاورد ﴿الله خیانت چشمان و اندیشه‌های نهانی دل‌ها را می‌داند﴾ اغانر/۱۹۱ را در نظر داشته باشد .

۲۲۹) و هکذا حقوق نگاه نکردن و چشم پوشیدن را؛ و هکذا حقوق اعضای دیگر را، لاسیما لسان که حقوقش حد و حصر ندارد .

۲۳۰) خلاصه، حقوق مالیه و استحلالیه این‌ها را تدارك نموده؛ عملیه را به‌جا آورده، استغفاریه را استغفار نماید؛ و آنچه تدارکش از قدرتش خارج است برای صاحبان حقوق، خیرات و مبرّات و اعمال خیریه به مقدار حَقّش به‌عمل بیاورد و کفّاره‌ای را انجام بدهد و قصاصی را - خود را به مقام قود^(۱)

بیاورد - و آنچه از این قبیل شبهه باشد، از عهده‌اش بیرون آمدن مشکل باشد، آن را بادست گردان^(۱) صحیح، درست نماید .

۲۳۱) و بعد از آن عمل شریف مروی از اقبال را بجا بیاورد و دعای توبه‌ی صحیفه‌ی سجادیّه را بخواند و آنچه از معاصی کبیره که به خاطرش بیاید ذکر بکند و ضمّ نماید به ذکر آن‌ها، ذکر نِعَم خاصّه‌ی حضرت او - جَلَّتْ أَلَاؤُهُ - و قدرتش را بر آخِذ و وقوع همه‌ی این بی‌حیایی در محضرش - در حالی که از هزاران جهات متولّی انعام اوست - کرده، و خاك و خاکستر به سرش بریزد و خودش را به خاك بغلطاند، بلکه دست راستش را بر گردن ببندد و دست چپش به سینه چسبانیده، به کیفیت دست بستن اهل عذاب تشبیه نماید - که دست راست آن‌ها را برگردن می‌بندند و دست چپ را از سینه‌شان گذرانده از قفا بیرون می‌آورند و کتابش را به دست چپش می‌دهند؛ و لَعَلَّ از این طریق هم درست می‌شود معنی : ﴿و اما آن کس که نوشته‌ی او را از پشت به او دهند﴾ الانشقاق/۱۰۱ .

۲۳۲) گاهی خوف عذاب و ذکر بزرگی و شدت آتش جهنّم را بنماید و گاهی از حیات و عقاربش^(۲) عرض بکند و گاهی از سلاسل و اغلالش^(۳) عرض نماید - در خبر است در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی ﴿پس آنگاه به زنجیری که

(۱) «دست گردان» اصطلاح فارسی است که بیش‌تر در مورد مصالحه‌ی امری با حاکم شرع به‌کار می‌رود، مثل این که کسی مبلغی خمس بده‌کار است ولی توان پرداخت آن را در این زمان ندارد، مبلغی معادل همان را به عنوان قرض الحسنه از حاکم شرع می‌گیرد و به وسیله‌ی آن خمس متعلقه را به او می‌پردازد و آن مبلغ را به حاکم شرع مقروض می‌شود، به‌مناسبت این که مبلغ در دست او و حاکم شرع گردش نموده است «دست گردان» گفته می‌شود .

(۲) «حیات» جمع «حیه» به معنی مار است و «عقارب» جمع «عقرب» .

(۳) «سلاسل» جمع سلسله به معنی زنجیر است . و «اغلال» جمع «غل» است .

درازای آن هفتاد ذرع است به زنجیرش کشید ﴿الحاقه/۳۲﴾ که : «طول آن ذراع چندین فرسخ از فرسخ‌های دنیا است، و آن را هم از سرش داخل واز دُبرش خارج می‌نمایند -

۲۳۳) وگاهی از شدت و عظمت و هیأت ملائکه‌ی غلاظ و شداد یاد نماید واز مقارنت شیاطین یاد نماید واز طعام و شراب و زقوم و ضریع و غسلین^(۱) ذکر کند : ﴿از بالای سر بر ایشان آب جوش ریخته می‌شود﴾ و ﴿آب می‌شود با آن آنچه در شکم‌های ایشان است و پوست ﴿الحج/۱۲۰﴾ را فکر بکند، ﴿برکننده‌ی بریان شده [های صورت و بدن ایشان]﴾ العارج/۱۱۶ را تصویر نماید، بالاتر از همه بعد از هزار سال ندای ﴿بتمرگید و سخن نگوئید﴾ المؤمنون/۱۰۸ را به نظر بیاورد، واز سوز دل عرض کند :

[مناجات مؤلف]

۲۳۴) ای ارحم الراحمین - آه - به من رحم کن در آن زمان که زبانی‌ای بیرون شود و فریاد کند : «کجاست جواد فرزند شفیع، که در دنیا نفس خود را با آرزوهای دور مشغول ساخته و عمر خود را با کارهای زشت تلف کرده

(۱) «زقوم» میوه‌ی درختی در دوزخ است که بسیار تلخ می‌باشد، ودر قرآن کریم چند بار از آن یاد شده است، از جمله در سوره‌ی دخان (آیه‌ی ۴۳-۴۴) : ﴿درخت زقوم * خوراك گناهكار است﴾ .

«ضریع» خوراك گروهی از دوزخیان است ودر سوره‌ی غاشیه (آیه‌ی ۶) آمده است : ﴿آنان را خوراکی نیست مگر ضریع * نه فربه کند و نه گرسنگی را چاره سازد﴾ .

«غسلین» در سوره‌ی حاقه (آیه‌ی ۳۷-۳۸) در باره‌ی کافران آمده است : ﴿او را خوراکی نیست مگر از غسلین که آن را جز خطا کاران نمی‌خورند﴾ .

در مورد این سه واژه در تفاسیر ضمن تفسیر آیه‌های یاد شده توضیح بیشتری را میتوان دید .

است؟ پس آن گاه عمودهای آهنین سوی من شوند و با تهدیدهای سنگین به سوی عذاب شدیدم رانند و به ته جهنم سرازیر کرده گویند: ﴿بِجَشِّ، تَوْنِي أَنْ عَزِيزَ كَرِيمٍ﴾ [الدخان/۴۹] از آن پس در جایگاهی جام دهند که اسیر در آن ماندگار می ماند و آتش در آن فروزان است، نوشابه‌ی من آن جا آب جوش است و نشست گاهم جحیم، زبانه مرا بر سر می کوبند و حاویه مرا در خود گرفته است، آرزویم آنجا مرگ است ولی از آن جا جدا نتوانم شد؛ قدم‌ها را بر پیشانی بسته‌اند و روی‌ها از ظلمت گناهان سیاه شده، فریاد و ضجه‌ی ما از همه جای آن جایگاه بلند است که:

(۲۳۵) «ای مالک دوزخ و عید حق بر ما تحقق یافت، ای مالک بندهای آهنین بر ما گرانی می کند، ای مالک پوست‌ها بریان شد، ای مالک مارا از این جا بیرون آر دیگر به کارهای خود باز نمی گردم» .

(۲۳۶) مارا جواب دهند: «هیئات! شما را نه امانی است و نه از این جای گاه پست بیرون شوید، صداها را بپريد و سخن نگوئید، که اگر از این جا بیرون شوید به همان کارها که از آن‌ها بازداشته شده بودید باز می گردید .

(۲۳۷) در این زمان یأس قطعی حاصل شود و تأسفی عظیم و پشیمانی دردناک فرامی گیرد؛ به رو در آتش افکنده می شویم، آتش بالای ما است و آتش زیر ما و آتش از طرف راست و آتش از طرف چپ؛ غرق در آتش می مانیم، خوراکمان آتش است و نوشابه‌مان آتش و خوابگاه‌مان آتش و لباس‌مان آتش و آرامگاه‌مان آتش؛ در میان پاره‌های آتش می مانیم و لباس‌های آتشین و کوبش عمودها و سنگینی زنجیرها، در تنگنمایش جابه جا شویم و در درکاتش خرد شویم، جوش آتش ما را همچون دیگ جوشان بالا و پائین می برد و آه و فریاد ما طنین می افکند، عمودهای آهنین روی‌های ما را خرد

می‌کند و چرک از دهان‌ها مان بیرون می‌زند، جگرها مان از عطش پاره پاره می‌شود و چشم‌ها بر صورت‌ها روان، گوشت صورت‌ها ریخته و موی‌ها و پوست‌ها از اطراف پراکنده است، و هرچه پوست‌ها بریان شود پوستی دیگر بر آورند؛ استخوان‌ها از گوشت برهنه شده و از چربی‌ها آثاری بجا نیست؛ روح‌ها به رگ‌ها تعلق یافته‌اند، و با این همه آرزوی مرگ می‌نمائیم و می‌گوئیم: ﴿ای مالک پروردگار تو کار ما را به پایان برد﴾ و او گوید: ﴿شما ماندگارید﴾ [الزخرف/۷۷].

[باز گشت به کیفیت توبه]

(۲۳۸) خلاصه؛ به تمام آنچه قادر است از مراتب ضراعت و مسکنت و عجز و انکسار - قولاً، فعلاً، هیأه، لباساً - همه را جمع کند؛ چرا که همه‌ی اینها تأثیری در قلب انسان می‌نماید و آن تأثر قلبی سبب جوش آمدن دریای رحمت الهی - جلت آلاؤه - می‌شود. اگر تصدیق این را بخواهی ملاحظه بکن اعمال بزرگان را که در مقام مناجات و استغفار خودشان را به چه حال‌هایی می‌انداختند؛ مثلاً زنجیر به گردن می‌انداختند و به روی خاک می‌نشستند، توی قبرها می‌رفتند، تبصص^(۱) می‌نمودند، ریش‌شان را می‌گرفتند.

(۱) «تبصص» صورت تملق به خود گرفتن است، و اصل آن در مورد حیواناتی است مانند سگ که برای کسی دم تکان می‌دهد، و از همین جا است که در پایان دعائی که بعد از نمازهای روزانه در ماه رجب خوانده می‌شود - «یا من أرجوه لکل خیر...» - خواننده تبصص می‌کند، یعنی دست راست بر روی زانو نهاده و انگشت سبابه را بر است و چپ می‌گرداند، که مانند دم تکان دادن سگان بعنوان تملق است.

[توبه‌ی قوم یونس]

۲۳۹) هکذا ملاحظه‌ی حال توبه‌ی قوم حضرت یونس - علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام - را بکن که آن حکیم تربیت شده‌ی خانواده‌ی نبوت - جناب روبیل - چه حال برای آن‌ها یاد داد؟ که خودشان را به آن حال انداختند [و] بلای نازل را برگرداندند و حال آنکه دیده نشده بود که بعد از نزول بلا توبه ثمری بدهد؛ ولی روبیل (علیه السلام) به آن‌ها یاد داد که بچه‌ها را از مادر جدا ساختند و بره‌ها را از میش‌ها جدا کرده عجل‌ها^(۱) را از ماده‌گاوها گرفتند، مادرها را بالای کوه بردند و بچه‌هاشان [را] در ته دره انداختند، مردها پلاس پوشیده روی خاک افتاده، خاک بر سر ریخته، حیوانات، مادرها به جهت سیخالشان^(۲) و به جهت علف صدا می‌کردند؛ بچه‌هاشان گرسنه به جهت شیر صدا می‌کردند، بچه‌های خودشان به جهت شیر و به جهت مادرها گریه می‌کردند؛ خودهاشان از ترس عذاب و شدت هولی که از اِصْفَرار شمس و هبوب^(۳) بادهای عذاب و سیاهی رنگشان می‌دیدند ناله‌های جانسوز ﴿پروردگارا، به خویشتن ظلم کردم اگر بر ما نبخشائی و رحم نکنی ما از زیانکاران خواهیم بود﴾ [الأعراف/۱۲۳] و ندای «یا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ» به اوج فلک رسانیده؛ خلاصه محشری به‌پا کرده تا آنکه دعوت و نفرین پیغمبرشان را - بعد از نزول عذاب - برگرداندند؛ دریای رحمت اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ بجوش آمده، حضرت اسرافیل (علیه السلام) را امر رسید که: «قوم یونس را بخشیدم، ایشان را دریاب، بلا را از ایشان رد کن و به کوه‌ها بزن».

۲۴۰) باری - ای برادر - عادتُ الله مابین بندگانش به يك منوال است، من وتو

(۱) عجل: گوساله (۲) سخال: بچه‌ی گوسفند و بز (۳) اصفرار: زرد شدن. هبوب: وزیدن.

هنوز وقت داریم، بلا ظاهراً نازل نشده، می‌توانیم که از دریای رحمت ارحم الراحمین - تعالی - حظی ببریم و این آتش‌های افروخته [را] خاموش نماییم.

[توبه‌های واقعی]

۲۴۱) باری، اوقات توقّف ایّام تحصیل که نجف اشرف مشرف بودم، جناب عالم عامل جلیل و حکیم بزرگوار بی‌بدیل آخوند ملاحسین قلی همدانی - قدس الله روحه - به یکی از طلاب راه آخرت عمل توبه را تلقین فرمودند، دو سه روز به جهت انجام این مهم غائب شد، بعد که آمد دیدم که بدنش که چاق و ونشیط و رنگش که خیلی آبدار بود، بدنش کأنه نصف شده و رنگش زرد و پیریشان گردیده که عادتاً دریک و دو روز ریاضت ابداء متوقّع نبود که این مقدار تغییر در صورت پدید آید؛ خلاصه معلوم شد که مردانه عمل کرده. ۲۴۲) ویکی دیگر را شنیدم که مجلس توبه‌اش شش ساعت مشغول گریه و زاری بوده.

[علامت گریه‌های راستین]

۲۴۳) خلاصه، جدّ می‌خواهد، بی‌جدّ بلکه به‌هوا و هوس، کار از پیش نمی‌رود می‌توانم عرض بکنم که گریه‌های ما هم گریه‌ی واقعی نیست، چرا؟ «گریه آن است که از سوز دل آید بیرون» و الاّ هر آب چشم گریه نیست! ۲۴۴) ولی افتضاح اینجاست که ماها از آن گریه‌ی دروغی هم عاری و مبراً هستیم، چرا که همان گریه‌ی دروغی را هم اگر انسان مواظب باشد اثری در قلب می‌کند که بالأخره منجر به گریه‌ی واقعی حقیقی می‌شود. ۲۴۵) باری، این توبه را که بنده به‌جا بیاورد امیدواری خیلی است که همین توبه برایش علّت تامّه‌ی وصول به مقصود باشد؛ چرا که صریح آیه‌ی وافی

هدایت است که : ﴿هرآینه خداوند توبه کاران را دوست دارد﴾ البقرة/۲۲۲ .
 (۲۴۶) و عرض شد که محبت خدا به بنده را می فرماید که عبارت است از
 کشف حجب و مقصود اصلی هم همین است و بس. شگرف درجه ای با چه
 عظمت و برتری، و شگرف جایگاهی با چه روشنائی و درخشش، و شگرف
 حالی چه لذیذ و بهجت انگیز .

[مشارطه، مراقبه و محاسبه]

(۲۴۷) باری سالكِ راه خدا را بعد از توبه لازم است از مشارطه و مراقبه و محاسبه
 (۲۴۸) در اوّل صبح مُشَارَطَه با نفسش نماید - مُشَارَطَه ی شريك و سهيم در اَعَزّ
 و اَنْفَس سرمایه ها و در عرض روز تا وقت خواب مراقبه ی کامل .

(۲۴۹) و در وقت خواب محاسبه ی کامل از تمام آنچه در این مدّت صرف کرده
 است از وقتش و از قوای ظاهری و باطنی و آنچه از نعمت های الهی در او
 صرف کرده و یا مُهْمَل گذاشته، همه این ها به قراری که علمای اخلاق
 نوشته اند عمل نماید ، تفصیل آن را موكول به كتب اخلاق که نوشته شده
 - و واقعاً هم خوب نوشته اند - می نماید، ولی به چند فقره ی اَهَمّ که خیلی
 مؤثر است اشاره می شود و آن این است :

[سالك در وقت خواب]

(۲۵۰) وقت خواب انسان محاسبه ی نفس و علاج خیانت های نفس را به قدر
 طاقت بر خودش جلداً مُحَمَّر نماید و آنچه فعلاً ممکن است از توبه و تدارك
 بکند، و آنچه تأخیر لازم است عزم جدی بر آن داشته باشد و بداند حالا
 که می خوابد، خواب هم در واقع برادر مرگ است؛ صریح آیه ی مبارکه

است که می‌فرماید: ﴿خداوند نفس‌ها را هنگام مرگشان دریافت می‌کند﴾

الزمر/۴۲ .

(۲۵۱) پس لازم است که فی‌الجمله عُدّه‌ی موت را از تجدید عهد ایمان کرده و با طهارت روی به قبله و روی دل به قبله‌ی حقیقیّه [نموده] به نام خدا اعمال وارده‌ی عندالنّوم را به قدر قوه عمل آورده، تسلیم روح و نفس خود را به حضرت او - جَلَّ جلاله - نماید و از اعمال وقت خواب اهمیّاتش را ترک ننماید که عبارت باشد:

(۲۵۲) اولاً در دخول به رخت خواب ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را از قلب و لسان بگوید و آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ...﴾^(۱) را و آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿آمَنَ الرَّسُولُ...﴾^(۲) را با تدبّر و تسبیح حضرت زهرا - صلوات الله و سلامه علیها - و آیه‌الکرسی و سه یا یازده [دفعه] سوره‌ی ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و سه دفعه ﴿يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ بِعِزَّتِهِ﴾ و آیه‌ی مبارکه ﴿شَهِدَ اللَّهُ...﴾^(۳)

و اگر استغفارهای مروّبه و یا مطلق استغفار هم بکند خوب است .

(۱) ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ [الكهف/۱۱۰] .

(۲) ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفِرُّ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ * لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لِطَآئِفَةٍ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ [البقرة : ۲۸۵-۲۸۶] .

(۳) ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَانِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [آل عمران : ۱۸/۳] .

[عنايات الهی در خواب]

۲۵۳) وملتفت باشد که ممکن است خداوند جواد در همین خواب چنان که برای انبیا و سایرین از اولیا و مؤمنین در حال خواب موهبت‌های عظیمه عنایت فرموده است به او هم عنایت فرماید؛ حتّی من خبر دارم بعضی را در حال خوابِ وَسَطِ روز معرفتِ نفس دست داده بود، دیده بود که کأنّهُ عالم برداشته شد، حقیقتِ نفس او طلوع کرد و کأنّهُ متّحد است با حقیقتِ ملك الموت علیه السلام و از عظمت این حال بیدار شده بود، دیده بود کأنّهُ حقیقتِ او این بدنش را به خودش جذب می‌کند؛ وحشت کرده هم خوابه‌ی خود را بی‌اختیار صدا زده بود که «من چرا این‌طور می‌شوم؟» تا آن حال از او رفته بود.

[کشف معارف در عالم خواب]

۲۵۴) ای بسا معارف که از رؤیایاها برای سالکین کشف شده و بسا مقامات که از رؤیای انبیا علیهم السلام و ائمه علیهم السلام و بزرگان دین به‌سالك عنایت می‌شود. در تفسیر ﴿بشارت باد آنان را در زندگانی دنیا و در آخرت﴾ ابن‌س/۱۶۴ روایتی وارد شده که: «بُشری در دنیا عبارت از رؤیایاها مِبشّرهُ است که در دنیا خودِ بنده و یا غیر در حَقّش می‌بیند».

[خواب‌های بشارت آمیز مؤلّف]

۲۵۵) این عبد ذلیل، خیلی امیدواری‌هایم به بعضی رؤیایاها است که در آن‌ها حضرات معصومین علیهم السلام رازبارت کرده‌ام و مورد مرحمت‌های بزرگ شده‌ام؛ حتّی خیلی شده که از لذّت آن رؤیایاها، وقت خواب‌ها با لذّت و راحت امیدواری و رجاء به آن رؤیایاها می‌خواویدم؛ یکی هم به بنده گفت: «مگر به خواب ببینی» اگر چه خوب گفت، لیکن آن هم قبول دارم.

(۲۵۶) با یاد خوشت خُسیم، در خواب خوشت بینم

از خواب چو برخیزم، اوّل تو به یاد آیی!

(۲۵۷) باری، بعد از خواندن این‌ها اگر حالِ فکری برایش دست بدهد که در حالِ فکر خوابش برسد، زهی کرامت؛ والاّ مشغولِ ذکرِی از اذکار بشود تا خوابش در حالِ ذکر برسد و اگر ذکر را در اواخر به نفسش بیندازد که بین التَّوْمِ وَالْيَقِظَةِ را - که لسان از حرکت بیفتد - نَفَسِ «یا الله» یا تنها لفظِ جلاله را بگوید، خیلی خوب است؛ اگر در این حال خوابش برسد خیلی می‌شود که او خواب است ولی نَفَسِش، آشکار ذکر می‌کند که گاه است بیدارها هم می‌شنوند، خلاصه خودش را به شراشر وجودش تسلیم حضرت او ﷺ نماید.

[بعد از بیدار شدن از خواب شبانه]

(۲۵۸) وقتی که بیدار شد، اوّل متذکّر بشود که این اعاده‌ی روح به بدن او نظیرِ احیای بعد الموت است، و این نعمت جدیدی است؛ چرا که هزاران که به خواب رفتند بیدار نشدند مگر در قبر، در حالی که نعمت اقتدار از عمل از ایشان سلب شده می‌گفتند: ﴿بار پروردگارا مرا باز گردان * شاید در آینده کرداری نیکو داشته باشم﴾ و جواب شنیدند: ﴿هرگز این حرفی است که می‌زند﴾ المؤمنون/۱۰۰ آن وقت سجده‌ی شکری به جای آورده به خودش بگوید: «تو را که جوابِ «هرگز» نگفتند و برگرداندند، تو می‌توانی در این بیداری - که بیدار شدی - علاج تمام ماسَبَقِ و تداركِ تمام مافات را بکنی و خودت را از مقربین گردانی.

(۲۵۹) خلاصه، در عرض این يك روز تجارتي بکنی که ربح سلطنت دنیا

و آخرت را ببری، بلکه تجارتي بکني که رُبْحش قُرب خداوند جليل و جميل تعالى ﷺ باشد؛ حالا که اين سرمايه را به تو دادند قطعاً به زودي اين را از دست تو خواهند گرفت؛ پس تمام همت خود را در اين مدت مهلت طلبِ رضاي حضرت او ﷺ بکن و اگر همت مردان داري از ماسوي چشم پوشيده پاي بر دنيا و آخرت زده ﴿بگو الله و آنان را و اگذار تا در آنچه فرو رفته‌اند ببازي باشند﴾ [الانعام/۱۶] تمام فکر و هوش و حواست پيش او ﷺ باشد و از درگاه او هم غير از فضل خودش هيچ تمنا نکني و عرض بکن: «ما از تو نداريم به غير از تو تمنا» .

[توجه به سوي الله تعالى و منع از توجه به سوي دنيا]

۲۶۰) أَلْحَدَّر، که فکر دنيا بر قلبت مستولي نشود و غصه‌ي معيشت دنيا تو را از مطلوب حقيقي دور نکند؛ چرا که اين خيلي خسران است و مضادت با حق عبوديت هم دارد؛ چنان‌که غلامان سادات دنيا هم اگر فکر نان خود باشند فضولي است، آقايمان بدشان مي‌آيد و هکذا، علاوه بر اينکه از اخلاق اراذل و سَفَلَه و دون‌همتان است که انسان همتش بطن و فرج و مال و جاه اين دنياي دون باشد .

۲۶۱) حيف نيست که انسان سرمايه‌ي خود را که مي‌تواند با او کسب عالمي نمايد که مقرَّب درگاه حضرت ملك الملوك تعالى باشد، او را صرف به اين دنياي دَني فاني لاشيء بکند، لاسيما به ملاحظه‌ي اين که در کارهاي دنياي هم نص و تجربه - هر دو - حکم مي‌کند که با سعي و تلاش نيست، هر کس قسمتي دارد و آنچه تقدير شده، اگر از آن فرار هم بکني، او تو را پيدا خواهد کرد؛ و اگر راه و وصول به مقاصد دنياي سعي انسان باشد، آن هم بايد از راه خدا بيابيد، يعني از راه توکل بيابيد، که بهترين طُرُق تحصيل

عافیت توکل است و به جدّ و جهد نیست؛ پس برای انسان نخواهد ماند از فکر و غصّه و سعی در امور دنیا الاّ خُسران و خِزّی .

(۲۶۲) بالخصوص در اخبار وارد شده است : «هر کس که صبح کند و اکبر همّش دنیا باشد، مبتلا می‌شود» .

(۲۶۳) بالجمله، اگر در راه دوست از دنیا هم نگذشته‌ای لامحاله در تحصیل دنیا راه راست برو، خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَگِي را بر خود نپسند و بگو^(۱) :

(۲۶۴) به جدّ و جهد چوکاری نمی‌رود از پیش
به کردگار رها کرده به مصالح خویش

[توکل بر خداوند تعالی]

(۲۶۵) در اخبار صریحه وارد است که : «هر کس توکل داشته باشد، خداوند او را به اسباب و اگذار نمی‌کند»

(۲۶۶) در حدیث قدسی وارد است - و این حدیث را ثقة‌الإسلام در کافی از حضرت صادق - علیه الصلاة والسلام - روایت کرده : «در برخی کتاب‌ها خوانده است : خداوند - تبارک و تعالی - می‌فرماید : قسم به عزّت و جلال و مجد و رفعت من بر عرشم، هرآینه امید هر که را به کسی جز من امیدوار باشد به نومیدی تبدیل می‌کنم و او را نزد مردمان لباس ذلت می‌پوشانم و از مقام قرب خود کنارش می‌زنم و از وصل خود دورش می‌کنم؛ آیا در سختی‌ها به غیر من امیدوار است؟ در صورتی که سختی‌ها به دست من است؟ از غیر من درخواست می‌کند و با فکر خود در دیگری جز مرا می‌زند؟ در صورتی که

کلید همه‌ی درها دست من است، و همه‌ی درها بسته‌اند و تنها در من برای کسی که مرا بخواند باز است، کدام کس در گرفتاری‌ها به من امید بست و من میان او و خواسته‌اش فاصله افکندم؟ وجه کسی در کاری به من امیدوار شد و من امید او را از خود بریدم؟ خواسته‌های بندگام را پیش خود محفوظ داشتم به حفظ من رضا نشدند، و آسمان‌ها هم را از موجوداتی که از تسبیح من ملالت‌نگیرند پر کردم و آنان را دستور فرمودم تا درب‌ها را میان من و بندگام نبندند، ولی به سخن من اطمینان نکردند؛ آیا ندانسته‌اند هر که را گرفتاری فرارسد کسی جز من برطرف کردن آن نتواند مگر پس از اذن من، پس از چه رو او را از من غافل می‌بینم، او را با بخشندگی خود آنچه نخواست بود عطا کردم ولی هنگامی که از او باز گرفتم از من درخواست نکرد و از دیگری درخواست نمود؛ آیا می‌پندارد من که پیش از درخواست دهش می‌کنم، با درخواست خواهنده اجابت نمی‌کنم؟! آیا من بخیلیم که بنده‌ام بخل به من نسبت می‌دهد؟ آیا جود و کرم از آن من نیست؟ آیا عفو و رحمت به دست من نیست؟ آیا من نیستم که آرزو‌ها را برآورده می‌کنم؟ پس چه کسی توان باز داری مرا دارد؟ آیا امیدواران نمی‌هراسند که به کسی جز من امید بندند؟ اگر اهل آسمان‌ها و زمین من همگی درخواست‌ها داشته باشند و من به هر کدامشان به اندازه‌ی درخواست همه‌گان عطا کنم، چیزی از ملک من کم نشود؛ و چگونه کم شود ملکی که من پای‌دارنده‌ی آنم؟! پس چه نکبتی بر آنان که از رحمت من ناامیدند و چه نکبتی بر آنکس که مرا نافرمانی کند و خاطر مرا نیاید.

۲۶۷) و باز از آن حضرت ﷺ روایت کرده: «الله تعالی به داؤد ﷺ وحی فرمود: اگر بنده‌ای از بندگام به من چنگ زند و به هیچ کس از آفریدگام امیدوار نباشد، و من چنین نیتی را در او ببینم، آنگاه اگر آسمان‌ها و زمین

و هر که در آن‌هاست بر علیه او نقشه‌ای داشته باشند من برای او راه برون رفتی از همه‌ی نقشه‌ها قرار می‌دهم؛ و اگر بنده‌ای از بندگانم به یکی از آفریدگانم چنگک زند و من چنین نیتی را در او ببینم، امکانات آسمان‌ها و زمین را از او برگیرم و زمین را زیرپای او فرو برم، و یاکی نداشته باشم که به کدام بیابان هلاک شود» .

۲۶۸) و می‌فرماید: «بی‌نیازی و عزّت می‌گردند، چون به جائی که تو کُل هست رسند قرار گیرند» .

۲۶۹) و بالجمله، اگر نباشد در این بابِ اِلَّا آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿آیا خداوند کفایت کننده‌ی بنده‌ی خود نیست﴾ [الزمر/۳۶] بس است برای اهل ایمان که بگویند: «بلی، خداوند کفایت می‌کند» و آسوده بشوند و همتشان مقصور به حضرت او ﷺ نموده و حُزن دائم از این جهت در دلش جاگیر بشود؛ چرا که مادامی که در دنیا است هر درجه از حال که بر او از مقامات معرفت و قُرب روی دهد باز فوق او متصوّر است؛ بلی از مختصّات حضرت ولایت‌پناه ﷺ است که فرمودند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ...»^(۱) - اه .

۲۷۰) و حُزن سالک باید دائمی باشد، حُزن در دل و بُشر در روی، حُزن در باطن و بُشر در ظاهر باید داشته باشد .

۲۷۱) و در روایت است که این حُزن رشته‌ای است مابین بنده و خداوند، مادامی که هست علقه‌ی بنده از حضرت او منقطع نمی‌شود و در همه‌ی اوقات در باطنش حال توسّلی به حضرت وَجْهُ الله و خلیفه الله، نُور الله الأَنُور

۱) «لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً» از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است، یعنی: اگر برده برداشته شود مرا یقینی نیفزاید» کنایه از این که چیزی بر من پنهان نیست تا بادیدن آن بر یقینم بیفزاید .

وضیاءه الأزهَر وحجَّته الأعظم وجود مبارك خاتم الأوصیاء امام زمان عجل الله فرجه وانتظار ظهور نور مبارك وایام سلطنت آن بزگوار - ارواح العالمین فداه - را داشته، در تعقیب نمازهای پنج گانه مداومت به ذکر «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ»^(۱) وقرآات سه مرتبه سورهی مبارکهی توحید را به نیابت آن حضرت ودعای عهد^(۲) را هر صبح ترك ننماید .

(۲۷۲) خلاصه، چون روی خودش قابلیت توجه به حضرت قدوس تعالی ندارد واز ظلمات معصیت وغفلت مظلم وپریشان وخلق است، عرض بکند: «بار الاها گناهام روی مرا زشت نموده‌اند، از این رو من با میانجی‌گری روی درخشان خلیفه‌ات به تو رو می‌کنم» .

[اهمیت حفظ زبان]

(۲۷۳) ودرهمه‌ی خیرات جدی [وکوششی داشته]، مخصوصاً اهتمامی در تأدیب زبان مبارکش نماید که هیچ‌یک از اعضا به درجه‌ی او لازم الرعایه وصعب التأدیب والعلاج نیست!

(۲۷۴) خلاصه امر او به درجه‌ای مشکل است وآفات او خطیر است، با اینکه قطعاً حقیقت کلام شرافتش برصمت و سکوت مسلم است، اطبای روحانی - یعنی انبیا واولیا وحکما علیهم الصلاة والسلام- مطلقاً سکوت را ترجیح داده‌اند فرمودند: «اگر سخت نقره باشد سکوت تو طلا است» ودر

(۱) این دعا در روایتی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است (اصول کافی: ج ۱ ص ۳۳۷ و ۳۴۲) که فرمودند در ایام غیبت امام غائب علیه السلام هر روز خوانده شود: «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي» .

(۲) دعای عهد در مفاتیح الجنان ضمن زیارت های امام منتظر عجل الله فرجه ذکر شده است .

حدیث قدسی که گذشت آنچه شنیدی کافی است درامراهت‌ها به سکوت . (۲۷۵) بالجمله، باید این را بدانند که زبان تأثیر ومدخلیتش به موجودی دون موجودی مقصور نیست، بلکه از واجب تعالی عَلَّاهُ گرفته تا آخر درجه‌ی ممکنات به تصدیق وتکذیب ویدگویی وثنا راه دارد . خلاصه، به دو کلمه متکلم را از اعلا درجه‌ی علین به اسفل الدرکات واز اسفل الدرکات به اعلا علین می‌برد، وبه يك کلمه‌ی ناسزا، کافر ونجس وخود را به عذاب خالد مبتلا ودر درجات فسق به يك کلمه چند کبیره - از افترا وغیبت وتعییر مؤمن وقتل هزاران نفوس اولیا وریا وكبر وتزکیه‌ی نفس وغیراینها - ممکن است وعملش ابداً مؤنه ندارد ومخصوصاً آفاتش خیلی باریک ودقیق وتشخیص آنها برای بزرگان محل اعتنا وتأمل است .

(۲۷۶) این است که روایت شده است که حضرت سید انبیا عَلَّاهُ با انبیاء ثلاثه عَلَّاهُ جمع شده هر یکی چیزی فرمودند به این وتیره که «هر کس فلان عمل بکند، به کتاب من عمل نموده»؛ آن حضرت فرمودند : «هر کس زبانش را اصلاح نماید، به تمام قرآن عمل کرده» . این فقره درپیش علمای اخلاق از کلمات معجزنشان آن حضرت محسوب می‌شود .

(۲۷۷) باری، این اجمال را اگر ضمّ بکند به ملاحظه‌ی حدیث معراج گذشته برای التزام به صمت کافی است.

[آداب خورد وخواب]

(۲۷۸) واما تأدیب خوراك وخواب را تا يك درجه باید ملاحظه نماید :

(۲۷۹) اما خوراك از جهت كيف^(۱) : اولاً تمام جدش در تطهیرطعامش از حرام

(۱) «كيف» یعنی چگونگی .

و شبها ت بوده و از آجیل خوری و خوردن اشیاء لذیذہ يك مقدار نفس را منع نماید، در این مسأله بهترش این است كه لِلذَّة نَحُورِد، لِلقُوَّة بَجُورِد؛ چنانكه در كم هم میزان اعلا همین است، ولی میزان وسطش این است كه خود را به آجیل خوری عادت ندهد و از افراط و تفریط در صرف لُحُوم اجتناب نماید، كه افراطش موجب قساوت و تفریطش مورث شدت قوہی غضبیہ است؛ و آنچه میزان عدالت است این است كه ترك را از سه روز نگذراند و صرف را شبانه روزی دو دفعه نكند، بلکه گاهی هر دو را ترك كند.

۲۸۰) وَاَمَّا كَمًّا^(۱): میزانِ وسطش این است نه آنقدر نَحُورِد كه از ضعف و گرسنگی خاطرش پریشان شود و نه آنقدر بَجُورِد كه سنگینی طعام را بفهمد؛ و میزان این را هم حكمای اخلاق چنین گفته اند: «بعد از اشتهای كامل، بَجُورِد و قبل از سیری، دست بكَشِد» و اگر مبتدی در اول امر يك مقدار طرف جوع را تقدیم نماید ظاهراً بهتر است لاسیماً^(۲) اگر روزه باشد.

۲۸۱) اَمَّا خَوَابٍ: ریاضت آن را هم مرحوم علّیین آرامگاه، آخوند استاد - قدس سره - می فرمودند كه: «يك ساعت هر شبانه روزی از میزان طَبّی كم بكنند» میزان طَبّی را هفت ساعت می فرمودند كه خوابش در شبانه روزی شش ساعت باشد، ولی وقتش را به نَحُوی قرار بدهد كه اواخر شبها بیدار باشد، چرا كه می فرمودند: «كسانی كه از مقامات دین به جایی رسیده اند همه شان از شب خیزها بوده اند، از غیر آنها دیده نشده است».

(۱) «كم» به معنی مقدار است و «كمًّا» یعنی از جهت مقدار.

(۲) «لاسیماً» یعنی مخصوصاً، و یا به ویژه.

[آثار و فضایل نماز شب و شب‌زنده‌داری]

(۲۸۲) و فضیلت تهجد و قیام لیل و گریه و ندبه از خوف خدا و شوق او ﷺ و نماز شب را اگر بخواهی، اخبار و آیات وارده در این باب کفایت می‌کند^(۱). و من بخشی از آن‌ها را می‌آورم تا آنان را که پند گیرند یاد آور باشد :

(۲۸۳) از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که در آنچه خداوند تعالی به موسی فرزند عمران وحی فرمود آمده است : «آن کس که می‌پندارد مرادوست دارد و چون شب او را فراگیرد مرا رها کرده به خواب می‌رود دروغ‌گو است؛ ای پسر عمران، کاش می‌دیدید کسانی را که در تاریکی برای من به پا می‌خیزند، و من جلوی چشمان ایشان متمثل شده‌ام، مرا مخاطب قرار می‌دهند اگرچه من برتر از آنم که دیده شوم، و با من سخن می‌گویند گرچه من از حضور ابا دارم؛ ای پسر عمران، مرا از چشمانت اشک ده و از دلت خشوع و از بدنت خضوع، پس آن‌گاه در تاریکی های شب مرا بخوان که مرا نزدیک و جواب‌گو یابی .

(۲۸۴) از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است : «شرف مؤمن نماز او در شب است» .

(۲۸۵) و روایت شده است : «چون خداوند اولین و آخرین کسان را به يك جا فراز آورد منادی ندا کند : «برخیزند آنان که از رخت خواب‌ها کناره می‌گرفتند و پروردگارشان را با ترس و طمع می‌خواندند» شمار کمی از مردمان برخیزند، آنگاه دیگران حساب‌رسی شوند .

(۱) تا این جا متن کتاب فارسی است با برخی جملات عربی - مانند نص روایات و آیات مبارك قرآن مجید - که به فارسی برگردانده شده است و از این جا تا آخر کتاب را مؤلف خود به عربی نوشته است که همه به فارسی برگردان می‌شود .

۲۸۶) ودر خبر صحیح از پیامبر ﷺ آمده است: «در بهشت عدن درختی است که از آن اسب‌هایی ابلق بیرون شوند، با زین‌های یاقوت وزبرجد، این اسب‌ها پر دارند و بول و سرگین نکنند، اولیای خدا آن‌ها را سوار شوند و در بهشت به هر سو که خواهند پرواز کنند؛ بهشتیان صداشان کنند که ای برادران با ما به انصاف رفتار نکردید، آنگاه می‌پرسند: «پروردگارا، این بندگانت با چه کرداری چنین کرامتی را از تو دریافت کرده‌اند، که ما را نیست»؟ ملکی از قعر عرش نداشان کند: «اینان شب‌ها برپا می‌شدند و شما به خواب می‌رفتید، اینان روزه می‌داشتند و شما می‌خوردید، اینان دارائی‌هاشان را برای خدا صدقه می‌دادند و شما بخل می‌ورزیدید، اینان بسیار یاد خدا می‌کردند بی‌آن که خسته شوند و از ترس پروردگارشان می‌گریستند و هراسناک بودند».

۲۸۷) وروایت شده است که در مناجات داود عليه السلام با خداوند تعالی آمده است: «ای داود، بر تو باد استغفار در تاریکی شب تا سحرها؛ ای داود، چون شب خیمه زند به بلندای ستارگان در آسمان نگاه کن و مرا تسبیح گوی و بسیار مرا یاد کن تا تورا یاد کنم؛ ای داود، متقیان خواب شبشان را با نماز گزاردن برای می‌گذرانند و روزشان را با یاد من به شب می‌آورند؛ ای داود، عارفان چشمان خود را میل شب‌بیداری کشیده‌اند و شبشان را بیدارند و رضای مرا می‌جویند؛ ای داود، وقتی کسی هنگام خواب بودن مردمان برای من نماز می‌گزارد من به ملائکه ام دستور می‌دهم برای او استغفار کنند و بهشت من شوق او را دارد و هر تر و خشکی او را دعا می‌کند».

۲۸۸) و از ابن مسعود روایت شده است که رسول الله ﷺ فرمود: «هر امیددی را برباد داده است آنکه شب را به صبح آورد و دو رکعت نماز

نگارید و یاد خدا نکند. گفتند: «یا رسول الله ﷺ، فلان کس شب را تا صبح خواب بود و از ذکر باز ماند» فرمود: «این مردی است که شیطان در گوش او بول کرده است و از این رو بیدار نشده است».

۲۸۹) واز او ﷺ روایت شده است: «هیچ کس شب را تا صبح یکسره نمی‌خوابد جز این که شیطان درد و گوش او بول کند، و در روز قیامت بی‌چیز می‌آید، و هرکسی را ملائکه‌ای است که هر شب او را دوبار بیدار می‌کند و می‌گوید: «أی بنده‌ی خدا، بنشین تا ذکر پروردگار خود کنی» و اگر در بار سوم بیدار نشد شیطان در گوش او بول می‌کند».

۲۹۰) وروایت شده است که خانه‌هایی که در آن‌ها نماز شب و قرآن خوانده می‌شود براهل آسمان می‌درخشد، همچنان که ستاره‌های درخشان بر زمینیان». ۲۹۱) و جناب رسول الله ﷺ در سفارش به امیرالمؤمنین علیه السلام سه بار تکرار فرمود: «بر تو باد به نماز شب».

۲۹۲) و فرمود ﷺ: «نمی‌بینید شب زنده‌داران زیباروی‌ترین مردمانند، چون که اینان شب را با خداوند سبحان خلوت کرده‌اند و او از نور خود بر آنان پوشش داده است».

۲۹۳) و از امام باقر- علیه الصلاة والسلام- از زمان نماز شب پرسیدند، فرمود: «زمان آن وقتی است که از جدّم رسول الله ﷺ روایت شده است: «خداوند تعالی را منادی است که در سحرها جار زند: آیا کسی مرا می‌خواند تا جوابش گویم؟ آیا آمرزش خواهی هست تا او را بیمارزم؟ آیا خواهنده‌ای هست تا خواسته‌ی او را بدهم؟» پس فرمود: «این زمانی است که یعقوب به فرزندان‌ش وعده داد تا برای ایشان آمرزش بخواهد^(۱) و همان زمانی است

(۱) در قرآن مجید بیان شده است که وقتی کارهائی که برادران یوسف کرده بودند آشکار شد،

که استغفارکنان در آن زمان ستایش شده‌اند^(۱)؛ و نماز شب در پایان شب برتر از اول آن است و همان وقت اجابت دعا است و نماز در آن زمان هدیه‌ی مؤمن به پروردگار خویش است، پس هدیه‌های نیکو به پروردگار خود بدهید تا جایزه‌های خوب به شما دهد، چرا که تنها مؤمنان راستین بدان پای دارند» .

(۲۹۴) و روایت شده است که خداوند تعالی به یکی از مؤمنان راستین فرمود: «مرا بندگانی است که مرا دوست می‌دارند و من نیز آنان را دوست دارم، و آنان مشتاق منند من نیز مشتاق آنانم، و مرا یاد می‌کنند من نیز آنان را یاد کنم، بمن می‌نگرند من نیز به آنان می‌نگرم؛ تونیز اگر به‌راه آنان روی دوستت می‌دارم، و اگر از راه آنان کناره‌گیری ناخوشایندت می‌دارم» . پرسید: «پروردگار من، نشان آنان چیست؟ فرمود: «سایه‌ها را در روز می‌پایند آن‌چنان که شبان مهربان گوسفندان را بپاید و باغروب آفتاب آرامش می‌گیرند همچنان که پرندگان هنگام غروب آفتاب به لانه‌های خود شوند، و چون شب آنان را فراگیرد و تاریکی فرارسد و رخت‌خواب‌ها افکنده شود و بالش‌ها گذاشته شود و دوستان باهم خلوت کنند، اینان برای من به‌پاخیزند و روی‌ها بر زمین ساینند و با من مناجات کنند و انعام مرا با تملق خواستار شوند؛ فریاد زنان و گریه‌کنان و آه‌کشان و نشسته یا ایستاده و در رکوع یا سجود؛ چشم من بر آنان است که به خاطر من چه چیزها تحمل می‌کنند و گوش من به شکایت‌های ایشان از درد دوستی من است؛ نخست

﴿آنان به یعقوب گفتند: «پدر ما، برای ما آمرزش خواه» او گفت: «به زودی برای شما آمرزش خواهم خواست» و در روایتی آمده است که مراد او این بود که درخواست آمرزش را تا نیمه شب که زمان دعا است به تاخیر افکند .

(۱) ﴿وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ﴾ (وآمرزش خواهان در سحرها) [آل عمران/۱۲۷] .

برنامه‌ی سالک پس از توبه ۱۶۱

چیزی که به آنان دهم سه بخشش است: از نور خود در دل ایشان افکنم تا همان‌گونه که من از ایشان با خبرم ایشان نیز از من با خبر شوند؛ دوم که اگر آسمان‌ها وزمین و آنچه در آن‌ها است در میزان‌های ایشان قرار داده شود برای ایشان کم می‌بینم؛ وسوم: رو به آن‌ها می‌کنم، فکر می‌کنی کسی را توان فهمیدن این هست که وقتی من به کسی روکنم به او چه خواهم داد؟

۲۹۵) و از عابدی روایت شده است که گفت: «بجواب دیدم گویا بر ساحل نهری ایستاده‌ام که در آن مشگک خوش‌بو روان است و بر کناره‌ی آن درختانی از لؤلؤ با شاخه‌هایی طلائی، دخترانی خود آراسته و لباس‌هایی از سندس به تن با صورت‌های ماه‌گون آنجا بودند و می‌گفتند: «منزه است آن‌که به هر زبانی تسبیحش گفته شود، منزه، منزه است آن‌که در هر مکانی موجود است، منزه، منزه است آن‌که در همه‌ی زمان‌ها هست، منزه» پرسیدم: «شما کیستید؟» گفتند:

مارا إله مردمان پروردگار محمد آفریده است

برای گروهی که شب‌ها برپا ایستاده‌اند

با پروردگار عالمیان، الاهشان، مناجات می‌کنند

و اشگشان سرازیر است زمانی که مردمان به خواب اندرند

۲۹۶) گفتم: «بِه بَه به این مردمان، این‌ها کیانند؟» گفتند: «اینان کسانی هستند که شب‌ها به تهجد می‌پردازند با خواندن قرآن و ذکر بسیار الله آشکارا و پنهان، انفاق کنان و آمرزش خواهان در سحرگاهان».

۲۹۷) حال - ای برادرم - بنگر به روایتی که در آن آمده است خداوند را ملکی است به نام «داعی» که چون ماه رجب در رسد هر شب تا صبح جار

می‌زند: «خوشا به حال ذاکران، خوشا به حال فرمان‌بران، الله تعالی می‌فرماید: من هم‌نشین کسی هستم که با من هم‌نشینی کند و فرمان‌بر کسی هستم که از من فرمان برد و آمرزنده‌ی کسی هستم که از من آمرزش خواهد.»

۲۹۸) اکنون - ای انسان بی‌چیز - خود را بنگر که اگر فرمان‌بر پروردگار خود باشی چگونه به جای‌گاه درخشان و درجه‌ی بالا فرا می‌روی، جایی که زبان از توصیف آن وامانده است، بلکه عقل در تصویر آن در می‌ماند، چرا که در آن جای‌گاه پیشوای ملائکه و هم‌نشین پروردگار عالمیان باشی، بلکه **مَلِكِ الْمَلُوكِ** تعالی **جَلَّ** خواست تورا انجام دهد؛ و برعکس اگر عصیان او کنی و فرمان او را - که تورا به تهجد و مناجات خود خوانده است - سبک شماری شاش‌گاه شیطان شوی؛ اکنون بنگر حال تو چه افتضاحی دارد که لذت خواب را بر هم‌نشینی پروردگار عالمیان ترجیح داده‌ای، چرا که تورا از درجه‌ی مقربان و بالاترین جایگاه مقام اکرام شده‌گان به زیر افکنده و به أسفل سافلین و پائین‌ترین درجات پست مردمان فرو افکنده است.

۲۹۹) تو همان نیستی که برای هم‌صحبت شدن با اشراف دنیا از دیگران پیشی می‌جوئی و همه‌ی کوشش خود را در این راه به کار می‌گیری، بلکه دارائی و استراحت خود را نیز فدا می‌کنی، بلکه برای رسیدن به شرف مصاحبت سلطان زمانت جان خود را نیز به خطر می‌افکنی؟

۳۰۰) پس ای بی‌چیز شرف‌جوی - که جان خود را در راه رسیدن به هم‌نشینی سلاطین دنیا می‌دهی - چرا چنین سستی و تسامح در اجابت دعوت این سلطان راستین روا می‌داری که سلطنت همه‌ی سلاطین با کوچکترین ذره از سلطنت با عظمت او قابل قیاس هم نیست، بلکه هر سلطنتی هم که

به دست مخلوقات است اثری از آثار سلطنتِ عظیمِ وسایه‌ای از سایه‌های جلال سلطان برین اوست؛ وبا این همه او صاحب همه‌ی نعمت‌های تواست، نعمت‌هایی که نه تو و نه هیچ آفریده‌ای توان شمار آن‌ها را ندارد .

۳۰۱) چه قدر در چنین رفتار با این سلطان بزرگ زیان می‌کنی، رفتاری که بی‌شک هیچ يك از بندگان سلطان زمانت با او نمی‌کند، بلکه با وزرا و خُدّام او نیز چنین رفتاری را روا نمی‌داری؛ بلکه توبا همسانان خود نیز نمی‌کنی؛ اگر پیغام رسان شریفی را به فرستد وبا زبانی پرمهر تورا بخواند و وعده‌هایی چنین پر بها بتودهد تا نزد اوشوی؟ بلکه حتی تو چنین رفتاری را با خادمان و حتی با دشمنان خود نیز نمی‌پسندی؛ چرا که انسان از ردّ دعوت دشمنانش نیز حیا می‌کند اگر او را به مجلس اُنس فرا خواند، به ویژه اگر پیام رسان بزرگواری را نیز جهت دعوت بفرستد تا او را با زبان خوش و تعبیرات احساسات برانگیز دعوت نماید ؟ !

۳۰۲) منزه است خداوندی که این اندازه کرم و بردباری و لطف دارد؟!!

۳۰۳) بجا نم قسم که جادارد انسان همه‌ی دنیا و آخرت را - با همه گونه‌های نعمت‌ها و شرافت‌ها و لذّت‌ها و خوشی‌ها - به پای این پیام رسان ریزد، و حتی روح خود و همه‌ی عالمیان رافدای حرفی از حروف کلمات این دعوت کند و همه‌ی این‌ها را نیز در این راه کوچک شمارد، و حتی از این که نتوانسته است حقّ شکر چنین دعوتی را ادا کند شرمسار باشد .

۳۰۴) چرا که نه ؟ همه‌ی این‌ها درکنار بزرگی این شرافت بخشی اندکی است، وبا این همه آنچه در این راه هم می‌دهد نعمتی از نعمتهای اوست که بر انسان منّت نهاده است، افزون بر این که خود تو و حتی بخشش‌هایت نیز از نعمت‌های اوست . منزه است چنین پروردگار کریمی که عقل‌ها در فهم

کرامت و رفتار او با بندگانش در مانده‌اند، چه او - جَلَّتْ آلاؤُهُ - به این مقدار بخشش‌ها که بر بنده‌ی بی‌چیزش کرده بسنده نمی‌کند، بلکه در برابر قبول این تکریم‌ها نیز وعده‌ی ثواب‌ها و بخشش‌هایی داده است که زبان سخن سرایان توان توصیف آن ندارد، بلکه قوای فاهمه‌ی دانشمندان در فهم آن خستوان است، بلکه حتی به دل بشری نیز خطور نتواند کرد و او تعالی فرموده است: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ﴾^(۱) - اه - [الإسراء/۷۹]. پس چه قدر ما در شناخت کُنه «مقام محمود» و تصویر آن نادانیم .

۳۰۵) برادر خوب درباره‌ی آنچه گفتم بیندیش، انسان وقتی عاقلانه بیندیشد هرگز پست و عالی را هم‌تراز نمی‌دارد، بلکه دو فرد از يك حقیقت را که میان آن دو یکی از جهتی بردیگری برتری دارد يك سان نمی‌بیند؛ حال چگونگی ممکن است میان شرف تکریم الله ﷻ بنده‌اش را که همراه لذت مناجات با او و نزدیکی و نگاه به نور و روی اوست با دیگر خوشی‌های دنیائی را در سنجش برابر دارد، و می‌دانیم که هر آنچه خدائی است پایان ناپذیر است و شمار و محدودیت ندارد، و هر آنچه جز از اوست پایان می‌گیرد و محدودیت دارد، و هرگز میان محدود و غیرمحدود برابری نتواند بود.

[درجه‌ی زشتی بی‌اعتنائی به خداوند متعال]

۳۰۶) و کوتاه سخن این که سالک ناچار است تا حال خود را بیازماید و شناسائی کند؛ اگر نفس او از عوالم انسانیت تأثیر پذیر است، بر او از زشتی این تناقضات و مخالفات در برابر آن اکرام‌ها و تشریفات فرو خواند، و افتضاح

(۱) ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾ (وبه بخشی از شب به تهجد پرداز نزدیک است که پروردگار تو، تو را در مقامی محمود برانگیزد) [الإسراء/۷۹].

جفاکاری در برابر رفتارهای کریمانه‌ی چنین منعم کریم را بر او برخواند؛ که زشتی جفا کردن‌ها همه یکسان نیست و با اختلاف موارد فرق می‌کند؛ چه نزد عاقلان جفا با کسی که به انسان نعمت می‌دهد بسیار زشت‌تر از جفا با دیگری است، و هر اندازه انعام منعم افزون باشد درجه‌ی زشتی جفانیز افزون شود، و همچنین این معنا بابزرگی شخص منعم نیز ارتباطی تنگاتنگ دارد و با زیاد شدن عظمت منعم زشتی جفاکاری بر او نیز شدت می‌گیرد.

۳۰۷) مثلاً اگر فرماندار شهر به کسی میوه‌ای هدیه کند زشت است که او این احترام را با بی‌اعتنائی جواب گوید، حال اگر فرماندار همین کار را روزانه تکرار کند و هر روز به آن هدیه نیز چیزی بیفزاید زشتی بی‌اعتنائی بیشتر می‌شود، حال اگر همان فرماندار همواره همه‌ی نیازهای زندگانی او را فراهم سازد، بلکه وجود او و ماندگاریش و لوازم آن را به او بدهد و همه‌ی این هدیه‌ها را با هر آنچه و هر آن‌که به آن‌ها وابسته است از هر وجهی همه را برای او فراهم آورد به گونه‌ای که او کلیات نعمت‌ها و هدیه‌ها را نتواند بشمارد - تا چه رسد به شمار تك تك آن‌ها - بلکه هر آنچه در داخل بدن او نیز هست از نیروها و خیال و نفس و دل و روح و عقل، و حتی هر آنچه در عالم امکان وجود دارد از جهت ارتباطی که موجودات با هم دارد همه نعمت‌هایی است که برای این انسان خلق شده است، ناگزیر وقتی شمار نعمت‌ها به این اندازه برسد اندازه‌ی زشتی بی‌اعتنائی به چنین نعمت بخشی نیز از حدّ و اندازه بیرون خواهد بود، حال اگر اتفاق افتد که چنین وضعی نه با فرماندار شهر که با سلطان مملکت باشد زشتی بی‌اعتنائی نیز به اندازه‌ی عظمت سلطان نسبت به آن فرماندار افزون می‌گردد، و هر مقدار عظمت آن سلطان بالاتر باشد باز هم زشتی بیشتری خواهد بود، تا امر عظمت به

جائی برسد که زبان‌ها از بازگوئی آن عاجز گردد و عقل عاقلان در تصویر حقیقت آن حیران ماند، اینجا است که زشتی بی‌اعتنائی از حد بیرون می‌رود و قابل وصف نتواند بود.

۳۰۸) و این همه وقتی است که همان بی‌اعتنائی کوچک را به حساب آوریم، چه می‌دانیم هر اندازه درجه‌ی جفا افزون گردد زشتی افزون خواهد بود، تا امر به جائی رسد که چنین جفائی راعقل با دشمن نیز روا ندارد، چرا که مردمان بزرگوار اظهار دشمنی را در حضورِ حتی با دشمنان روا نمی‌دارند، به‌ویژه اگر آن دشمن دشمنی را آشکار نکند و اظهار دوستی کند و حتی این اظهار را به درجه‌ی اشتیاق نیز برساند، بلکه اظهار محبت در بالاترین حد آن کند.

۳۰۹) اگر در این سخن شکی است به روایتی که در این معنی وارد شده است نگاهی بیفکنیم که از خداوند تعالی است: «اگر آنان که به من پشت کرده‌اند می‌دانستند چه قدر من به آنان مشتاقم و منتظر توبه‌ی ایشانم از شوقی که به من پیدا می‌کردند می‌مردند و بند بندشان از هم می‌گسست».

۳۱۰) و هم‌چنین آنچه در خوشحالی خداوند تعالی برای توبه‌ی بنده وارد شده است^(۱) و فرمایش او تعالی در حدیث قدسی: «ای فرزند آدم، به‌حق تو بر من که من تو را دوست دارم، پس به‌حق من بر تو مرا دوست بدار».

۳۱۱) و فرمایش او به پیامبرش عیسی فرزند مریم علیه السلام: «ای عیسی، چه قدر به انتظار می‌نشینم و می‌جویم و قوم بر نمی‌گردند؟»

۳۱۲) ای دریغ، ای بدبختی، ای فریادرس خواهی، از بزرگی این سخنان

(۱) در این مضمون روایتی است از امام باقر علیه السلام (کافی: ۴۳۵/۲): «فرح خداوند به توبه‌ی بنده است بیش از آن کسی است که در شب تار یک مرکب و توشه‌ی خود را که گم کرده است پیدا کند».

و بزرگی قدر این‌ها نزد عاقلان؛ سبحان الله، چه اندازه ما در افتضاح و جفاکاری و زشتی غوطه‌وریم، به عزّت و جلال و جمالش قسم اگر انسانی با حیابویم، بلکه اگر مثقال ذرّه‌ای حیا و عقل در ما بود - از این ناراحتی که چگونه با این همه رفتار نیکو از طرف او و این اکرام بی‌حد و حصرش در حضور او او را نافرمانی کرده‌ایم - آنچنان ملامتی بر خود روا می‌داشتیم که بالاتر از آن قابل تصوّر نباشد، و راضی بودیم پروردگار ما ما را با بدترین عذاب‌های همیشگی معذّب دارد، بلکه چنین عقوبتی را از او خود در تمام عمر درخواست می‌نمودیم .

۳۱۳) ویرای شناخت این عالم‌ها است که می‌بینیم ائمه - صلوات الله علیهم - در مناجاتشان می‌گویند: «إلهی، اگر مرا توان تحمل انتقام و عذاب تو بود هرگز درخواست عفو نمی‌کردم و از تو می‌خواستم مرا شکیب بر عذابت عطا فرمائی، از شدت ملامتی که بر خود می‌بینم که چگونه تورا نافرمانی کردم» .

۳۱۴) و از همین باب است کلام امام سجّاد علیه السلام: «إلهی، اگر آن قدر بگریم که چشمانم نابینا شود، وهای های بگریم تا صدایم بُرد و پیشت بر پای ایستم تا پاهایم آماس کند و رکوع کنم تا پشتم بدر آید و سجده کنم تا چشمانم از حدقه بیرون زند و خوراکم به همه‌ی عمر خاك زمین باشد و آم آب خاکستر و در این میان ذکر تو گویم تا زبانت از کار افتد، و با این همه از خجالت گوشه‌ی چشمی بطرف آسمان نکنم، با تمام این اعمال، شایسته‌ی آن نیستم که محویکی از زشت‌کاری‌های خود را از تو بخواهم» .

۳۱۵) و از همین رو امام صادق - علیه الصلاة والسلام - در مصباح الشریعه فرمود: «اگر در حساب روز قیامت هیچ بیمی نبود مگر حیای عرض اعمال بر الله تعالی و فضیحت برداشته شدن پرده از پنهان‌ها، همین بس بود تا سبب شود

که مرد از سر کوهها پائین نیاید و به هیچ آبادی پناه نگیرد و نخورد و نیاشامد و نخواهد مگر از روی ناچاری و بمقدار پیش گیری از تلف شدن» .

[تفکر در دوستی الله تعالى]

۳۱۶) برای بالا بردن کوشش این مقدار تفکر برای چنین سالکی که نفس او از صفات انسانی تأثیر پذیر است کفایت می‌کند، و اگر نفس او از راه محبت و شوق تأثیر بیشتری می‌گیرد خوب است به روایات گذشته مراجعه کند که در باب اظهار لطف خداوند تعالی بر شب زنده داران و رونمایی برایشان و افکندن نورش بر دیدگان دلهای ایشان و دعوت آنها به مجلس انس و محفل قرب یاد کردیم ، و اگر نمی بود در این باب مگر همان تعبیر او عَلَيْهِ در کتاب عزیزش : ﴿پهلوهاشان از بسترها کناره می‌گیرد و پروردگار خود را با ترس و امید می‌خوانند﴾ [السجدة/۱۶] همین که از برپاشدن ایشان تعبیری شده است که دلالت می‌کند بر ترك لذت بخاطر او و همچنین تعبیر بلفظ «پروردگارشان» عارفان مدعیان محبت او را بس بود، و همچنین سخن او تعالی به داود : «وهر سختی که برای من تحمل می‌کنند برابر چشم من است و هر شکوه‌ای که از دوستی من دارند در گوش من است» برتر از کفایت است، و سخن او به موسای کلیم عَلَيْهِ : «دروغ زن آن کس است که می‌پندارد مرا دوست دارد و چون شب فرا رسد مرا رها کرده به خواب می‌رود» .

[ثواب گریه از ترس خداوند تعالی]

۳۱۷) و اگر نفس او از ترس آتش و رغبت به بهشت تأثیر بیشتری می‌پذیرد به روایاتی که در باره‌ی ثواب نماز شب و گریه از ترس خداوند وارد شده است نگاه کند :

۳۱۸) دیلمی در [کتاب] ارشاد^(۱) از نبی اکرم ﷺ روایت کرده است: «مؤمنی نیست که به اندازه‌ی پر مگسی اشگ از چشم او بیرون آید و به صورت او برسد مگر آنکه خداوند او را بر آتش حرام می‌کند» .

۳۱۹) و فرمود ﷺ: «چشمی که از ترس خدا بگرید آتش نخواهد دید».

۳۲۰) و فرمود ﷺ: «هیچ قطره‌ای را خداوند دوست‌تر ندارد از دو قطره: یکی قطره‌ی اشگی که از ترس او از چشم بیرون آید، و دیگری قطره‌ی خونی که در راه او بر زمین ریزد، و بنده‌ای نیست که از ترس خداوند بگرید مگر آن‌که او را از چشمه‌سار رحمت خود سیراب کند و گریه‌اش را در بهشت به خنده و سرور مبدل سازد و اطرافیان او را - حتی اگر بیست هزار باشند - رحمت کند، و چشمی از ترس خدا پراشگ نگردد مگر آنکه خداوند بدن او را بر آتش حرام گرداند؛ و اگر آن اشگ بر صورت سرازیر شود آن صورت هرگز فقر و ذلت را نبیند، و اگر بنده‌ای در میان امتی گریه کند خداوند آن امت را بخاطر گریه‌ی او نجات دهد» .

۳۲۱) و فرمود ﷺ: «هر که از ترس گناهی گریه کند آمرزیده شود، و هر که از ترس آتش گریه کند خداوند از آن پناهش دهد، و هر که از شوق بهشت بگرید خداوند در آن جایش دهد و او را از فزع روز قیامت امان نامه‌اش دهد و هر که از ترس خداوند بگرید خداوند او را با انبیا و مؤمنان راستین و شهیدان و نکوکاران محشور کند و اینان نیکو دوستانی هستند» .

۳۲۲) و فرمود: «گریه از ترس خدا کلید رحمت است نشان قبول و در اجابت» .

(۱) حسن فرزند ابی الحسن محمد دیلمی - قدس سره - از علمای معروف شیعه در قرن هشتم است و کتاب «ارشاد القلوب» از نوشته‌های اوست که نیمه‌ی اول آن اخلاق و نیمه‌ی دوم فضائل معصومین علیهم‌السلام است و مورد توجه فراوان اهل فن می‌باشد و به فارسی هم برگردان شده است .

۳۲۳) و فرمود: «وقتی بنده از ترس خدا بگرید گناهان او بریزد همچون ریختن برگ درختان، و او چون روزی شود که از مادر زاده شده بود.»

۳۲۴) و امام صادق علیه السلام فرمود: «چون پوست بدنت جمع و چشمانت اشک آلودگشت و دلت را ترس گرفت همدار، همدار، که رو به تو کرده است.»

۳۲۵) در کتاب عُدَّة الداعی^(۱) از نبی اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است: «چون خداوند بنده‌ای را دوست بدارد در دل او نوحه‌گری از اندوه قرار می‌دهد، چرا که خداوند هر دل اندوهگینی را دوست می‌دارد و کسی که از ترس خدا بگرید وارد آتش نشود مگر این که شیر به پستان باز گردد.»

۳۲۶) و در توصیه‌های خداوند جل جلاله به حضرت عیسی علیه السلام آمده است: «ای عیسی، برای من از چشمانت اشک ریز و از دلت ترس، و بر سر خاک مردگان بایست و با صدای بلند آنان را بخوان، شاید از ایشان موعظه دریافت کنی و بگو: «من نیز میان به شما پیوستگان به شما می‌پیوندم»؛ ای عیسی، در مواقع سختی به من پناه آور که من مشکل افتادگان را دادرسم و بیچارگان را جواب گویم و من أرحم الراحمین.»

۳۲۷) و در سخنانی که به موسای کلیم وحی شده آمده است: «دل خود را با ترس بمیران، و کهنه لباس و تازه دل باش، پیش زمینیان ناشناس و نزد آسمانیان شناخته شده، خانه نشین و چراغ شب؛ و در پیشگاه من قنوت گیر همچون قنوت صابران و از گناهان بسیار فریاد سرکن همچون فریاد آن کس

(۱) «عُدَّة الداعی و فلاح الساعی» نوشته‌ی «احمد فرزند فهد حلی - قده» از علمای معروف شیعه است که به سال (۸۴۱) وفات یافته است و کتاب او از کتابهای مورد توجه اهل سلوک می‌باشد که به فارسی نیز ترجمه شده است و مؤلف - قده - نیز از این کتاب اقتباس‌های بسیاری در نوشته‌های خود دارد.

گریه بهترین وسیله‌ی راه ۱۷۱
که از دشمن می‌گریزد، و از من براین رفتار یاری خواه، که من بهین یار
و بهترین یاری دهنده‌ام» .

۳۲۸) وروایت شده است «میان بهشت و آتش گردنه‌ایست، تنها کسانی از آن
گذر کنند که بسیار از ترس خدا می‌گریند» .

۳۲۹) واز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است: «پروردگار من به من فرمود:
به عزت و جلال خودم قسم عبادت‌گران را وسیله‌ای هم‌ارز گریه نیست،
و من برای آنان در رفیق‌اعلی قصری بنا کنم که در آن شخص دیگری با
ایشان انباز نباشد» .

۳۳۰) ودر سخنانی که به موسی علیه السلام وحی شد آمده است: «وبرحال خود تا
دردنیائی گریه کن واز لغزش‌ها و مهلکه‌ها بترس، وزینت و زیبائی‌های دنیا
تورا نفریب» .

۳۳۱) ودر سخنانی که به عیسی - علی نبینا و آله وعلیه السلام - وحی شده
است آمده است: «ای عیسی فرزند باکره‌ی بتول، به‌حال خود گریه کن
همچون کسی که خویشان را وداع گفته و دنیا را رها کرده و آنرا به اهلش
واگذاشته است وخواستار آنچه نزد خداوند است می‌باشد» .

۳۳۲) واز امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - روایت شده است: «چون
خداوند با موسی سخن می‌گفت موسی پرسید: ای خدای من پاداش کسی
که چشمانش از ترس تو اشک ریزد چیست؟ فرمود: ای موسی، روی
اورا از سوزش آتش بازمی‌دارم و روز قزع اکبر او را امان می‌دهم» .

۳۳۳) و امام صادق علیه السلام فرمود: «همه‌ی چشم‌ها در روز قیامت گریان است مگر
سه چشم: چشمی که بر آنچه خداوند حرام کرده است بسته شود و چشمی

که در اطاعت خداوند شب بیدار ماند و چشمی که در دل شب از ترس خداوند بگرید» .

۳۳۴) و هم آن حضرت عليه السلام فرمودند: «هر چیزی را اندازه و وزنی است مگر اشک، چرا که قطره اشگی درباهائی از آتش را خاموش کند! صورتی که چشمش را اشک فراگیرد فقر و ذلت نبیند، و اگر اشک سرازیر شود خداوند بر آتش حرامش کند، و اگر کسی در میان اُمّتی بگرید آن اُمّت مورد رحمت قرار گیرند» .

۳۳۵) و هم از آن حضرت عليه السلام روایت شده است: «چشم‌ها همه در روز قیامت گریان است جز آن چشمی که [در دنیا] از ترس خداوند گریسته باشد، اگر چشمی را از خشیتِ خداوند اشک فراگیرد خداوند تمامی بدن او را بر آتش حرام گرداند، و اگر اشک بر صورت سرازیر شود آن صورت فقر و ذلت نبیند، هر چیزی را اندازه و وزنی است مگر اشک، چرا که خداوند با کمی از آن درباهائی از آتش را خاموش کند و اگر بنده‌ای میان اُمّتی بگرید خداوند با گریه‌ی او بر آن اُمّت رحمت آرد» .

۳۳۶) و از معاویه فرزند عمار روایت شده است که از امام صادق عليه السلام شنیدم که فرمودند: «درسفارشی که رسول الله صلی الله علیه و آله به علی عليه السلام فرمودند آمده است: ای علی، تو را به چند خوی در باره‌ی خودت سفارش می‌کنم تا بیائی: - آنگاه دعا کرد که بارخدایا او را یار باش - و چند خوی را بر شمرده و فرمود: چهارم گریه‌ی بسیار از ترس خداوند تعالى، که در برابر هر قطره‌ای هزار خانه در بهشت برای تو بناشود» .

۳۳۷) و ابوهمزه‌ی ثمالی از امام باقر عليه السلام روایت کرده است: «هیچ قطره‌ای را

گریه بهترین وسیله‌ی راه ۱۷۳
خداوند به اندازه‌ی قطرات اشک‌هایی که در تاریکی‌های شب از ترس
خدا و تنها برای او ریخته شود دوست ندارد» .

۳۳۸) و ابن ابی عمیر^(۱) از یکی از اصحاب خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده
است : «خداوند به حضرت موسی - علی نبینا وآله وعلیه الصلاة والسلام- وحی
نمود : بندگان برای نزدیک شدن به من چیزی که نزد من دوست‌تر از سه
خوی باشد نیابند . موسی علیه السلام پرسید : پروردگار من آن سه کدام است ؟
فرمود : ای موسی ، زهد در دنیا و دوری از گناهان و گریه برای ترس از من .
موسی پرسید : پروردگارا، کسی را که این سه خوی باشد چه دست
آوردی است ؟ وحی شد : ای موسی ، زاهدان در دنیا را بهشت است
و گریه‌کنان از ترس من در رفیع اعلی خواهند بود که کسی با ایشان انباز
نباشد و دوری‌کنان از گناهان را من تفتیش نخواهم کرد ولی همه‌ی مردمان
را تفتیش می‌کنم» .

۳۳۹) و رسول الله صلی الله علیه و آله در خطبه‌ی وداع^(۲) فرمودند : «کسی که چشمش از
ترس خداوند اشک ریزد پاداش هر قطره‌ای در میزان آخرتش وزنی برابر
کوه أُحُد^(۳) خواهد داشت، و برابر هر قطره‌ای برای او چشمه‌ای در بهشت
است که در ساحل آن شهرها و قصرهایی است که نه چشمی مثل آن دیده
ونه گوش‌ی شنیده و نه به فکر کسی رسیده است» .

(۱) ابن ابی عمیر یکی از بزرگان اصحاب امام صادق و راویان حدیث است که مورد اعتماد محدثین
می‌باشد است زهد و تقوای او زبانزد اهل زمان بوده است .
(۲) منظور آخرین خطبه‌ای است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله خوانده‌اند .
(۳) کوه أُحُد کوهی نزدیک مدینه است که جنگ احد نیز همان جا رخ داده و شماری از مسلمانان از
جمله حمزه عموی رسول الله صلی الله علیه و آله در آن جنگ شهید شدند .

۳۴۰) واز امام باقر علیه السلام روایت شده است: «ابراهیم خلیل پرسید: خدایا بنده‌ای را که صورتش از اشگی که از ترس تو است تر شود چه دست آوردی است؟ خداوند تعالی فرمود: پاداش او آمرزش من و رضایت من در روز قیامت است.»

۳۴۱) واسحاق فرزند عمّار^(۱) گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «در حال دعا می‌خواهم گریه کنم ولی گریه نمی‌آید، برخی از خویشاوندانم را که از دنیا رفته‌اند یاد می‌کنم دلم می‌شکند و گریه می‌کنم، آیا این رواست؟» فرمود: «آری، آنان رایاد کن و چون دلت شکست برای خداوند تبارک گریه کن.»

۳۴۲) وسعید فرزند یسار^(۲) گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «در دعا گریه‌ام نمی‌آید خود را به حال گریه می‌زنم؟» فرمود: «آری، ولو به اندازه‌ی سر مگسی.»

۳۴۳) وأبوهمزه‌ی ثمالی^(۳) گوید، امام صادق علیه السلام به ابوبصیر فرمود: «اگر از چیزی ترس داشتی و یا خواسته‌ای داری، شروع کن به تمجید خداوند تعالی و او را بدانسان که شایسته اوست ثناگوی، و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرست و به حال گریه درآی - ولو به اندازه‌ی سر مگسی - پدرم - امام باقر علیه السلام - می‌فرمود: نزدیک‌ترین حالت انسان به خداوند حالت گریه در سجده است.»

(۱) اسحاق فرزند عمار از راویان معروف حدیث است که مورد وثوق اهل فن می‌باشد، اودر زمان امام صادق علیه السلام می‌زیسته و روایات زیادی از آن امام نقل کرده است.

(۲) سعید فرزند یسار از راویان موثق حدیث است و از امام صادق و کاظم علیه السلام روایاتی نقل کرده است.

(۳) ابوهمزه‌ی ثمالی از اصحاب ائمه و راویان معروف است که دعای سحرهای ماه مبارک رمضان را که به نام خود او شهرت یافته است او از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است.

۳۴۴) واز آن حضرت علیه السلام روایت است: «اگر گریه‌ات غمی آید حالت گریه به خود گیر، اگر به اندازه‌ی سر مگسی هم اشک آمد به به حالت» .

[گریه‌ی یحیی فرزند زکریا]

۳۴۵) ای نفس من، گریه کنان را یاد کن واز آنان گریه بیاموز؛ آدم صفیّ الله - پدر بشر - آن قدر گریست که گریه در صورت او چون جوئی جا باز کرده بود، و یحیی نبیّ الله - که خداوندش از گناه معصوم می‌داشت - از ترس خدا آن قدر گریست که گوشت صورتش ریخت .

۳۴۶) در کتاب بحار الانوار از کتاب امالی شیخ صدوق روایتی از رسول الله صلی الله علیه و آله آورده است: «یحیی به بیت المقدس رفت و عبادت‌گران از احبار و رهبانان را دید، لباس هائی پشمین و کلاه‌هائی موئین پوشیده و شانها را سوراخ کرده واز آن‌ها زنجیر گذرانیده و به ستون‌های مسجد بسته‌اند؛ به نزد مادر خود شد وگفت: «ای مادر، برای من لباسی پشمین و کلاهی موئین به‌باف، تا به بیت‌المقدس شوم و همراه احبار و رهبانان خدا را عبادت کنم» .

۳۴۷) مادرش به او گفت: «صبر کن تا پیامبر خدا بیاید ودر این مورد از او دستور خواهم» .

۳۴۸) چون زکریا علیه السلام آمد مادر او را از درخواست یحیی آگاه کرد، زکریا از یحیی پرسید: «پسرکم، چه چیز تو را به این تصمیم واداشته است، تو پسری کوچکی؟» یحیی گفت: «پدرجان، از من کوچکترها را غمی بینی که مرده‌اند؟» گفت: «آری» . پس آنگاه مادرش را گفت: «برای او لباس پشمین و کلاه موئین به‌باف»؛ و او چنین کرد .

۳۴۹) یحیی لباس را بر تن کرد و کلاه بر سر نهاد و به بیت المقدس شد، و همراه

احبار خدا را عبادت می کرد تا لباس پشمین گوشت او را خورد، روزی نگاهش بر آنچه از بدن او آب شده بود افتاد و گریست، خداوند عَلَيْهِ وحی کرد: «ای یحیی به خاطر آنچه از بدن تو آب شده است گریه می کنی؟ به عزت و جلالم قسم که اگر نگاهی بر آتش افکنده بودی لباسی آهنین بر تن می کردی». یحیی آن قدر گریست که اشک چشمانش گوشت صورتش را خورد و دندانهایش دیده می شد؛ این خبر به مادر او رسید پیش او آمد، و چون زکریا نیز آمد احبار و رهبانان یحیی را از ریختن گوشت صورتش با خبر کردند، گفت: «من آن را احساس نکردم».

۳۵۰ زکریا عَلَيْهِ گفت: «پسرکم، چرا چنین می کنی؟ من از خداوند درخواست کردم تا تورا به من ارزانی دارد که مایه‌ی چشم روشنی من باشی». گفت: «پدر، تو مرا چنین فرمودی».

۳۵۱ گفت: «کی، فرزندم؟» گفت: «آیا نگفتی: «میان بهشت و دوزخ گردنه‌ای است که جز گریه کنان از ترس خدا از آن نتوانند گذشت؟» گفت: «آری، پس در کار خود کوشا باش، و روش تو جدا از من است».

۳۵۲ یحیی برخاست و لباس خود را تکان داد، مادر او را گرفت و گفت: «می خواهی برایت دو تکه نمذ درست کنم تا دندان‌هایت را بیوشاند و اشک تورا خشک کند؟» یحیی گفت: «آنچه خواستی بکن» او دو تکه نمذ فراهم کرد که دندان‌های او را می پوشاند و اشک او را خشک می کرد، یحیی آن قدر گریست که آن نمدها از اشک ترشد، آستین بالا زد و آن‌ها را فشرد، آب از میان انگشتانش می ریخت، زکریا نگاهی به فرزند خود و اشک‌های او کرد و رو به آسمان گرفته گفت: «بار خدایا این فرزند من است و اشک‌های او، و تو رحیم ترین رحیمانی».

۳۵۳) وزکریا عليه السلام هر وقت بنی اسرائیل را وعظ می نمود راست و چپ را می نگرست اگر یحیی را آن جا می دید از بهشت و دوزخ یادی نمی کرد، روزی به وعظ نشست و یحیی سر خود را به عبائی پوشانده در میان مردم بود، زکریا عليه السلام راست و چپ را نگرست و یحیی را ندید، و گفت: «دوستم جبرئیل عليه السلام مرا خبر داد از خداوند تبارک و تعالی که در جهنم کوهی است به نام سکران، در پای آن کوه صحرائی است به نام غضبان، که با خشم خدای رحمان خشم کند، در آن وادی چاهی است که گودی آن صد سال راه است، در آن چاه تابوت‌هایی از آتش است و در آن تابوت‌ها صندوق‌هایی از آتش و لباس‌های آتشین و زنجیرها و غل‌هایی از آتش» .

۳۵۴) یحیی عليه السلام سر برداشت و گفت: «وا غفلتاه از سکران». آنگاه برخاسته بی خود از خویشان براه افتاد، زکریا عليه السلام برخاست و نزد مادر یحیی رفت و به او گفت: «برخیز و یحیی را بجوی، می ترسم دیگر او را زنده نه بینیم» .

۳۵۵) مادر یحیی برخاست و به جست و جوی او شد، جوانانی از بنی اسرائیل را دید از او پرسیدند: «ای مادر یحیی، کجا می روی؟» گفت: «فرزندم یحیی را می جویم، پیش او یادی از جهنم شده است و او از خود بی خود به راه افتاده است» .

۳۵۶) مادر یحیی همراه آن جوانان رفتند تا به شبانی رسیدند، از او پرسید: «ای شبان آیا جوانی که چنین و چنان باشد دیده‌ای؟»

۳۵۷) شبان گفت: «شاید یحیی فرزند زکریا را می گوئی؟»

۳۵۸) گفت: «آری، او فرزند من است، پیش او یادی از جهنم شده است و او از خود بی خود به راه افتاده است» .

۳۵۹) شبان گفت: «ساعتی پیش او را در فلان گردنه دیدم و گذشتم، پاها را

در آب گذاشته و نگاهش به آسمان بود، و می گفت: قسم به عزت تو ای سرور من، آب سردی نخواهم چشید تا منزلت خود را نزد تو بدانم» .

۳۶۰) مادرش به راه افتاد و چون او را دید نزد او شد، سر او را گرفته بر سینه نهاد و او را به خداوند قسم می داد که همراه او به خانه شود، یحیی با او به راه افتاد و به خانه شد، مادر او را گفت: «نمی خواهی لباس موئین را بر کنی و بجای آن لباسی پشمین بر تن کنی که نرم تر است»؟ او چنین کرد، مادر برای او غذائی از عدس پخت و آنرا خورد و نجفت، او را خواب در ربود و برای نماز بر نخواست، در خواب او را ندا کردند: «ای یحیی فرزند زکریا، خانه ای بهتر از خانه ای من و کناری بهتر از کنار من می جوئی»؟ از خواب برخاست و گفت: «پروردگار من لغزش مرا بر من مگیر، الهی به عزت تو قسم که به سایه ای جز سایه ای بیت المقدس آرام نگیرم» و به مادرش گفت: «لباس موئین را به من بده، دانستم که شما مرا در آتش می افکنید» .

۳۶۱) مادر پیش آمد و لباس را به او داد و او را گرفت، زکریا گفت: «او را رها کن، پرده از روی دل او برداشته شده است و خوشی از زندگی دنیا نخواهد دید» .

۳۶۲) یحیی برخاست و لباس موئین را پوشید و کلاه بر سر نهاد و به بیت المقدس رفت و همراه احبار خدای را عبادت می کرد تا زندگی او به سر آمد» .

[باز گشت به سخن با خواننده]

۳۶۳) برادر من، در این روایت ها بیندیش و برای خود از این ها توشه ای برای روز فقر و فاقه ات، بلکه روز ابتلا و ولایت فراهم کن، اگر حال گریه دست نمی دهد خود را به آن حال بزن، اگر قساوت قلب این اندازه را هم نمی تابد،

بدان که گناهان تورا بیمار کرده است و دلت را تیره‌گی‌های عیب‌ها و بویژه فریفته شدن به زینت این دنیای پست و زیبائی‌های دروغین آن و انس گرفتن با عادت‌های پست از تنعم و خوشی‌ها فاسد نموده‌است، چرا که در اخبار وارد شده است «دوستی دنیا سر همه‌ی خطاهای کشنده است» و این‌ها در دل تو جانی برای یاد خدا و فکر آخرت نگذاشته است .

۳۶۴) این بخشی از سخنانی است که در ستایش گریه در روایات آمده است .

[ثواب نماز شب و تهجد شبانه]

۳۶۵) واما آنچه در خوبی نماز شب و شب‌زنده داری روایت شده است بسیار است، و من بر این گمانم که هرکس در آن‌ها بیندیشد و به آن‌ها باور داشته باشد - اگرچه پائین‌ترین درجات ایمان - و مرض بدنی مانع او نشود، هرگز لذت خواب او را از نماز و تهجد شبانه باز نمی‌دارد و راضی نمی‌شود خود را از این همه فضائل محروم سازد و به آنچه در ترك آن از حسرت نومیدی و زیان و رذائل وارد شده است آلوده شود .

۳۶۶) چگونه عاقلی راضی می‌شود از رتبه‌ی پیشوائی ملائکه‌ی پاک فروافند و به خاطر ساعتی خواب شاش جای شیطان شود، و بلکه خود را از شرف مناجات ملك جبار و لذت انس و درخشش نور او و کرامت مجالستش محروم سازد تا راحتی اندک زمانی به شب را به دست آورد و لاش مرده‌ای به شب باشد و بیکاره‌ای به روز .

۳۶۷) و کوتاه سخن این که در روایات اهل بیت پیامبر - صلی الله علیهم وسلم - در فضیلت شب زنده‌داری و نماز شب مطالبی است که عقل‌ها حیران می‌ماند و عظمت این فضائل و زیادی آن‌ها به گونه‌ای است که ایمان به آن‌ها و قبول آن‌ها را برای بسیاری مردمان مشکل می‌سازد .

۳۶۸) و اگر خواهی برخی از این فضائل را بدانی به حدیثی که در گذشته از برخی مؤمنان راستین نقل شد نگاهی بیفکن که خداوند در نشان دوستانش - که ﴿آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها او را دوست می‌دارند﴾ [المائدة/۵۴] و به آن‌ها شوق می‌ورزد و ایشان به او شوق می‌ورزند و به آن‌ها می‌نگرد و آن‌ها به او می‌نگرند - گفته «در تاریکی‌های شب‌ها برای خدا سجده می‌کنند و با او مناجات دارند و از شوق او و دوستیش می‌گیرند و شکایت دارند»؛ چرا که همین مقدار ﴿آنان را که دل دارند و با گوش فرا می‌دارند و شاهدند﴾ [ق/۳۷] بس است .

۳۶۹) و در کتاب معانی الاخبار^(۱) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «وقتی خداوند می‌بیند که اهل يك آبادی در گناه زیاده‌روی می‌کنند ولی در میان آنان سه نفر از مؤمنان هستند، آنان را هشدار دهد: ای گناه‌کاران، اگر نبودند مؤمنانی که برای جلال من با هم‌دیگر دوستی می‌ورزند و با نمازهاشان زمین و مسجدهای مرا آباد کرده‌اند و در سحرگاهان از ترس من استغفار می‌کنند، اگر این‌ها در میان شما نمی‌بودند هر آینه عذاب را بر شما نازل می‌کردم و باکی نداشتم» .

۳۷۰) و از کتاب مجالس صدوق از ابن عباس روایت شده است که رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: «بنده‌ای را - مرد یازن - که نماز شب روزی شود و تنها برای خدا به پا ایستد و وضوئی کامل گرفته با نیتی راستین و دلی سالم و بدنی خاضع و چشمی گریان نمازی گزارد، خداوند ^{تو} صف از ملائکه پشت او قرار دهد که شمار افراد هر صف را جز خداوند نتواند داشت، يك طرف

(۱) کتاب «معانی الأخبار» و همچنین کتاب «مجالس» یا «امالی صدوق» دو کتاب از کتاب‌های معروف شیخ صدوق - قده - است که بارها چاپ شده است، و کتاب امالی برگردان فارسی نیز دارد .

هر صف در مشرق و طرف دیگر در مغرب باشد، و چون او از نماز فارغ شود به شمار آن ملائکه برای او درجات نویسند .

۳۷۱) و از همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت شده است از پدراناش علیهم السلام : «بنده چون در دل شب تاریک با سرور خود تنها شود و با او مناجات کند، خداوند نور در قلب او قرار دهد، و چون گوید : «ای پروردگار من، ای پروردگار من» خدای جلیل عزوجل فرماید : «بله بنده‌ی من، از من بخواه تا عطا کنم، و بر من توکل کن تا تورا کفایت کنم» آنگاه او عزوجل ملائکه را گوید : بنده‌ی مرا بنگرید، که در دل این شب تاریک با من تنها شده است، در زمانی که بیکارگان به بیکارگی مشغولند و غافلان در خواب؛ گواه باشید که من او را آمرزیدم» .

۳۷۲) و از کتاب مجالس فرزند شیخ طوسی - قده - از امام صادق علیه السلام روایت شده است : «سه چیز از روح الله است : تهجد شبانه و افطار روزه‌داران و ملاقات برادران» .

۳۷۳) و از کتاب ثواب الاعمال از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود : - «نماز شب بدن را عافیت است و رضای پروردگار عزوجل باشد و خود را در معرض رحمت او قرار دادن و چنگ زدن به خوی پیامبران است» .

۳۷۴) و در کتاب علل الشرایع، از جابر روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود : «خداوند ابراهیم را خلیل خود نکرد جز برای این که مردمان را غذا می‌داد و آن‌گاه که مردمان به خواب بودند نماز شب می‌خواند» .

۳۷۵) و در همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت است در باره‌ی آیه‌ی مبارکه‌ی : ﴿هَرَّآئِنَهٗ حَسَنَاتٍ رَّا اِزْبِیْنِ مِیْ یُرْنَدُ﴾ [هود/۱۱۴] آن حضرت فرمود : «مراد نماز مؤمن در شب است که گناه روز را از بین می‌برد» .

۳۷۶) ودر کتاب ثواب الأعمال^(۱) از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «نماز شب موجب زیبایی صورت و خوش خوئی و خوش بوئی است و رزق را زیاد کند و قرض را ادا کند و غم را برد و دیدگان را جلا بخشد».

۳۷۷) ودر کتاب مجمع البیان^(۲) از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: «اگر مردی همسر خود را بیدار کند و هر دو نماز شب بخوانند از جمله کسانی که زیاد یاد خدا کنند نوشته می شوند».

۳۷۸) ودر کتاب مشکاة الأنوار^(۳) از کتاب محاسن^(۴) از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «خداوند تبارک و تعالی به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی نمود: اگر می خواهی مرا در حظیره القدس ملاقات کنی در دنیا تنها و غریب و مهموم و محزون و کناره گیر از مردمان باش، همچون پرنده ای که در زمین بی آب و علف می پرد و از میوه های درختان می خورد و از آب چشمه ها می نوشد، و چون شب برسد تنها به آشیانه شود و با خدای خود انس گیرد و از پرندگان کناره گیر».

۳۷۹) از امام باقر علیه السلام روایت شده است که چیزهایی را بر شمرد که خداوند دوست دارد و از آن جمله: - «آن که شبها بنماز بیدار است».

۱) کتاب ثواب الاعمال و عقاب الاعمال از کتابهای معروف شیخ صدوق - قده - است که بارها چاپ شده است و برگردان فارسی نیز دارد.

۲) «مجمع البیان فی تفسیر القرآن» تألیف امین الدین طبرسی - قده - از علمای معروف شیعه یکی از تفاسیر معتبر است که اقتباس فراوانی از تفسیر تبیان تألیف شیخ طوسی - قده - دارد و به فارسی نیز برگردان شده است.

۳) «مشکاة الأنوار فی غرر الاخبار» از تالیفات علی فرزند حسن طبرسی نوه امین الدین طبرسی مؤلف تفسیر مجمع البیان است که در زیر نویس پیش نام برده شد.

۴) کتاب المحاسن تألیف محدث معروف احمد بن محمد فرزند خالد برقی و از کتب معروف شیعه است.

۳۸۰) واز کتاب الغایات از امام صادق علیه السلام روایت است که به او گفتند: «فدایت شوم - کدام ساعت بنده به خدا نزدیک تر است و خدا به او نزدیک است» ؟

۳۸۱) فرمود: «وقتی در پایان شب که چشمها درخوابند برخیزد و بسوی آب رفته و وضوئی نیکو گیرد، آن گاه به نماز جای خود باز گردد، رو به خدا کند و بر پای ایستد و صدا به تکبیر بلند کند و به نماز آغازد، دو رکعت نماز خواند و باز بر پای ایستد تا رکعتی دیگر خواند، منادی از وسط آسمان از طرف راست عرش ندایش کند: ای بنده ای که خدایت را می خوانی نیکی از آسمان بر تو می بارد و ملائکه از پای تو تا سر آسمان بر تو حلقه زده اند، و خداوندت ندا می کند: بنده ای من اگر می دانستی با که سخن می گوئی هرگز رو بر نمی گرداندی» .

۳۸۲) و فرمود: «نکوهیده ترین مردمان نزد خداوند آن کس است که لاش مرده ای به شب باشد و بیکاره در روز» .

۳۸۳) و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «بهترین شما عاقلان هستند» . پرسیدند: «یا رسول الله، عاقلان کیانند»؟ فرمود: شب زنده داران هنگامی که مردمان درخوابند» .

۳۸۴) و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است از امام سجاد علیه السلام پرسیدند: «چرا شب زنده داران از همه به صورت نیکوترند»؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: «زیرا ایشان شب را با پروردگار خود خلوت کرده اند، و او از نور خود بر آنان پوشیده است» .

۳۸۵) واز امام صادق علیه السلام روایت است: «نماز شب رضای خداوند است و دوستی ملائکه و سنت پیامبران و نور معرفت و اصل ایمان و راحت بدن ها

وناخوشنودی شیطان و سلاحی بر دشمنان و سبب اجابت دعا و قبول اعمال و برکت در روزی و شفیع میان نمازخوان و ملک الموت و چراغ قبر او و زیراندازش و جواب منگَر و نکیر و مونس و زائر او در قبرش تا روز قیامت؛ و چون روز قیامت در رسد نماز اوسایه‌ی بالای سراو است و تاجی بر سرش و لباسی بر بدنش و نوری که جلوی او را روشن کند و مانعی میان او و آتش و حجّت میان او و خداوند تعالی و وزنه‌ی میزان و جواز عبور از صراط و کلید بهشت؛ چرا که نماز تکبیر است و تحمید و تسبیح و تمجید و تقدیس و تعظیم و قراءت و دعا» .

(۳۸۶) و در کتاب البلد الامین^(۱) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «کسی که نماز شب بخواند از شیعیان ما نیست» .

(۳۸۷) و در کتاب ثواب الاعمال و مجالس صدوق روایت شده است: «مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی شب زنده‌داری برای خواندن قرآن پرسید آن حضرت فرمود: «بشارت باد، هر کس يك دهم شب را تنها برای رضای خداوند نماز خواند، خداوند تعالی به ملائکه فرماید: برای این بنده‌ی من حسنات نویسد به شمار هر آنچه امشب از حبوبات و برگ‌ها و درختان و هر نی شاخه‌ی تازه و چراگاه روئیده است؛ و کسی که يك نهم شب را به نماز زنده دارد خداوند ده دعای مستجابش عطا کند و روز قیامت کتاب اعمالش را به دست راست او دهد؛ و کسی که يك هشتم شب را به نماز باشد [خداوند تعالی پاداش شهید صابر درست نیتش عطا کند و شفیع اهل بیت خود باشد؛ و کسی که يك هفتم شب به نماز باشد] روزی که از قبر

(۱) «البلد الامین و الکهف الحصین» کتابی است در دعاها و زیارت‌های معتبره که تقی الدین ابراهیم کفعمی آنرا جمع آوری کرده است و از علمای معروف شیعه در قرن نهم می‌باشد .

بیرون شود روی او همچون ماه شب چهارده است و هم‌راه آنان که در امنیت هستند از صراط بگذرد؛ و کسی که يك ششم شب را به نماز ایستد در شمار توبه‌کنان نوشته شود و گناهان گذشته [و آینده‌ی] او آمرزیده شود؛ و کسی که يك پنجم شب را به نماز ایستد در قبه‌ی ابراهیم خلیل بر او پهلوی زند؛ و کسی که يك چهارم شب را به نماز به سر برد سرگروه فائزان باشد تا همچون بادی وزان بر صراط بگذرد و بی حساب وارد بهشت شود، و کسی که يك سوم شب را به نماز ایستد همه‌ی ملائکه به منزلت او پیش خدا غبطه خورند و به او گفته شود: «از هر يك از هشت درب بهشت که خواهی وارد بهشت شو» و کسی که نیمی از شب را به نماز ایستد اگر زمین را هفتاد بار پر از طلا کنی همتای پادشاه او نشود و این کار او برتر از آزاد سازی هفتاد برده از نسل اسماعیل باشد، کسی که دو سوم شب را به نماز ایستد برای او به شمار ریگ‌های بیابان حسنات نویسند که کوچکترین آن‌ها در میزان وزنی بیش از ده برابر کوه احد دارد؛ و کسی که يك شب تمام را نماز خواند و به قراءت قرآن و رکوع و سجود و ذکر خدا پردازد ثواب‌هایی به او داده شود که کمترین آن‌ها بیرون شدن از گناهان باشد آن‌چنان که گوئی از مادر زاده است و برای او به شمار همه‌ی مخلوقات خدا حسنه نویسند و به همان اندازه درجات، و نوردر قبر او قرار گیرد و گناه و حسد از دل او بیرون شود و از عذاب قبر نجات یابد و ویراءت از آتش دریافت کند و از کسائی باشد که از آتش درمان هستند، و پروردگار تبارک و تعالی ملائکه را گوید: ملاکه‌ی من بنده‌ی مرا بنگرید شب را برای به دست آوردن رضای من زنده داشته است، او را در فردوس جای دهید و برای او آن‌جا صد هزار شهر باشد، در هر شهری هر آنچه دل‌ها خواهد و چشم‌ها از

دیدن آن لذت برد و چیزها که به فکر کسی هم نرسد، و این همه غیر از آن کرامت و زیادت و قربی است که برای او آماده کرده‌ام» .

[تأملی در نتایج آنچه گفته شد]

۳۸۸) ای نفس من چه افتضاحی به‌بار آورده‌ای! بعد از این مطالبی که گفته شد و معلوم شد، اگر در برابر این الطاف سنّیه عبادت جنّ و انس را داشته باشی باز مقصّری؛ در حالی که تو لاش مرده‌ای در شب‌ها هستی و بیکاره‌ای به روز، ای کاش از خواب بیدار نمی‌شدی، چرا که در آن صورت خجالتی را که از برپا نشدن در شب داشتی کمتر از خجالت بیدار شدن به این صورت و با این قلب برگشته بود؛ بلکه اگر حقیقت قیام تورا بشکافیم و بهترین حالات تورا - که نماز است - بررسی کنیم و حقیقت عمل خود را ببینی بیش از آن که از گناهان خود استغفار می‌کنی از همین نماز خود استغفار خواهی کرد و از او ﷻ حیائی سنگین خواهی داشت!

[تقصیر در مراعات ادب حضور پیش الله تعالی]

۳۸۹) اگر خواستی بیشتر بدانی به گزارشی که اکنون در باره‌ی کمترین تقصیر تو در نگه نداشتن ادب حضور در برابر این سلطان عظیم و رحمان رحیم خواهم داد گوش‌دار، منظور من غفلت تو در نماز از حضور در برابر اوست و دل‌مشغولیت به دیگر کارها؛ چرا که اگر این حالت خود را مقایسه کنی با حضور خود در برابر شخص محترمی همچون فرمان‌دار شهر و یا شریفی از شریفان قومت، و آنرا برابر کنی با ادب حضور خود در نماز و حضورت در برابر ملك الملوك تعالی، آنگاه متوجّه عظمت تقصیر خود و سبک شماری بزرگی این سلطان عظیم - جلّ سلطانه - می‌شوی. چرا که

هرگز این حرکت را از خود بر نمی‌تابی که در محضر فرمانده شهرت باشی و او زوی سخن با تو داشته باشد ولی تو از او روی گردانی و به غیر او مشغول گردی، بلکه بدتر از این در همین مجلس وقتی او با تو درگوشی سخن می‌گوید برابر دشمن او سجده کنی؛ بلکه چنین حرکتی را نه با فرماندار شهر، که با شخصی از همسانان خود و حتی با یکی از خادمان خود نیز روا نمی‌داری .

۳۹۰) حال بنگر چه قدر کارکرد تو در نمازت در برابر این مَلِكِ عظیم شفیق خجلت آور است، که به تو اجازه داده است تا به این وسیله به سوی او معراج کنی و با او مناجات داشته باشی! بلکه مَتّی عظیم بر تو نهاده است که تو را به مجلس اُنس خود خوانده است و تو را در همه‌ی حالات و لحظات زیر نظر گرفته است تا چه می‌گوئی و چه می‌کنی، و رحمت را از آسمان بر سرتو می‌ریزد و ملائکه‌ی کرام را دستور می‌دهد تو را احاطه کنند و از پای قدمت تا بلند بالای آسمان در اطراف تو بایستند و تو را اجلال کنند، و با این همه به چشم رأفت به تومی‌نگرد به ملائکه کرام با تومباهات می‌کند .

۳۹۱) تو که جانی - ای بی‌چیز! ای نادان! ای بد کردار! ای بی‌حیا! - بلکه ای بی‌ایمان و بی‌عقل! بلکه بی‌شعور - از این خسران عظیم؛ اگر حیوان زبان بسته‌ای یک دهم این همه رحمت و عطفوت - که تو از خدای خود می‌بینی - از مالک خود ببیند با او مأنوس می‌شود و الفت می‌گیرد و حق حضور او را می‌دارد، و بارها از حیوانات دیده‌ایم - حتی از سگ‌ها - که نسبت به مالک خود - که تنها غذائی به او می‌دهد - مراقباتی عجیب دارد؛ حال اگر با چشمی حقیقت بین رفتار و وفای سگی را با مالکش بنگری خواهی دید که بسیار از تو با حیاتر و با وفاتر است!

۳۹۲) ای انسان ای عاقل ! انصاف بده، چگونه شایسته است که در رفتار خود با این خدای جلیل ومنعم جمیل که تورا امکان بس شماری نعمت‌های او بر تو نیست، بلکه اهل آسمان‌ها وزمین نیز چنین توانی ندارند، و عقل عقلا و فهم علماء و حتی اوهام حکماء از درك عظمت سلطنت او عاجز است - چگونه می‌شاید رفتار تو با او کمتر از رفتار يك سگ با صاحبش باشد ؟ !

۳۹۳) نمی بینی که صاحب سگ بیشتر اوقات به او تنها استخوانی خالی می‌دهد، و با این همه آن سگ شب تا صبح و روز تا شب به نگهبانی خانه و کاشانه‌ی او می‌پردازد و با هر نا آشنائی که بخواد وارد خانه‌ی او شود درگیر می‌شود و هر گرگی را که خیال ربودن گو سفندان او را داشته باشد مانع می‌شود؛ و چه بسا صاحب سگ دادن همان استخوان خالی را نیز به او فراموش می‌کند، ولی او با این همه گرسنگی را تحمل می‌کند و از در خانه‌ی صاحبش به خانه‌ی دیگری نمی‌رود !

۳۹۴) بشنو - ای کم حیا، بلکه ای بی حیا - تو به مالك با محبت و نعمت بخش با شفقت خیانت می‌کنی به بدترین صورت خیانت‌ها - با این که او از تو همیشه با بهترین غذاها پذیرائی می‌کند و این چنین تورا اکرام می‌نماید و در خانه‌های عالی جای می‌دهد - و در مقابل تو به دشمن او تواضع می‌کنی و فرمان او را - در مخالفت با خدای خود - می‌بری؛ با این که می‌دانی اگر خداوند در برابر مخالفت‌های تو بردبار نباشد و به توقدرت - و دیگر چیزهائی که عطا فرموده - ندهد، تو توان این کارها نخواهی داشت؛ چه قدر بار این مصیبت سنگین است ؟ ! إنا لله وإنا إليه راجعون، از حسرت این جریان فظیح و زیان عظیم !؟

۳۹۵) چه حالی خواهیم داشت اگر پروردگار ما در این رفتار ما را مخاطب

قرار داده گوید: «ای وقیح! ای زشت، تو کسی را از من سبکتر در این رفتار نیافتی؟! آیا شرمی نداشتی؟! آیا من نبودم که تورا ایجاد کردم؟! آیا من تورا خلق نکردم و خلقت تورا به هنجار نساختم؟! آیا من خود تدبیر کارهای تورا عهده دار نشدم به گونه‌ای که نگذاشتم هیچ نعمتی از تو بازداشته شود؟! به گونه‌ای که توصیف کنان را توان توصیف نبود و بس شماران از شمار آن‌ها در مانده بودند؟! به وسیله‌ی همان نعمت‌ها با من به مخالفت برخاستی در جایی که من بالای سر تو بودم، و تو را به کارهایی امر می‌کردم که صلاح و سعادت تورا تأمین می‌کرد، و دشمن من و تو، تو را به کارهایی امر می‌کرد که موجب فساد و هلاک تو بود، ولی تو با من مخالفت کردی و دستوره‌ای او را در همان حضور من بر آوردی، در حالی که همه‌ی وسائلی که با آن از دشمن من اطاعت می‌کردی نعمت‌هایی بود که من به تو ارزانی داشته بودم. من که مُنعم و رازقِ تو بودم تو را به مجلس کرامت و اُنس خود خواندم تا از من اکرام یابی و منّت بر تو داشته باشم، ولی تو از من رو گرداندی؛ و دشمن من تو را به اطاعت از خود و همسایگی او در اَسفل درکات هاویه فراخواند، تو او را اجابت کردی و فرمان بردی.

۳۹۶) و شاید برای همین احوال است که جناب صادق علیه السلام فرمودند: «اگر حساب روز قیامت را بیمی جز شرم عرض اعمال بر خداوند تبارک و افتضاح هتک ستر نباشد، همین مقدار می‌شاید که انسان را وادارد تا سر کوه‌ها به سر برد...»-

۳۹۷) و من چنین می‌پندارم که این اندازه بد رفتاری و سبک شماری و مسامحه، اگر هم‌راه سکوت از اعتذار هم باشد چه بسا سبب زشتی بیشتری از اصل بدکاری‌ها شود، چرا که عذر تقصیر نیاوردن در بسیاری موارد خود توهینی بدتر از اصل تقصیر شمرده می‌شود.

۳۹۸) از این رو اکنون بر آنم که عذر تقصیر از این جنایات بزرگ و زشتی‌های فظیح بخواهم و پس از اعتراف و انکسار و اظهار مذلت و استحياء در پیش‌گاه مقدس اعظم به زبان حال بگویم :

[مناجات و عذر تقصیر]

۳۹۹) خدائی جز تو نیست، تو منزّهی و من در شمار ستم‌کارانم و زشت‌ترین ستم‌کاران و پست‌ترین ایشان و بی‌ارزش‌ترین ایشان، به گونه‌ای که اگر مرا توان تحمل انتقام تو بود و یا بر عذابت طاقت می‌داشتم هرگز تقاضای آمرزش نمی‌کردم، و بلکه می‌خواستم تا به بدترین عذاب‌ها و دردناک‌ترین آن‌ها ما را عذابی همیشگی کنی، عذابی ابدی که پایانی بر آن نباشد، این همه به خاطر ناراحتی از خودمان که چگونه نافرمانی تو را کردم و این کرامات و انعامات بی‌پایان تو را با این اعمال زشت پاسخ گفتیم ؛ عذر به درگاه تو - ای پروردگار ما - که این نافرمانی‌ها از این بندگان بد از باب سبک شماری نعمت‌های گران‌سنگ تو نیست و نه برای سبک شماری سلطنت عظیم تو و نه به عنوان جحود و عناد و یا الحاد - و به تو پناه از این چنین بودن - بلکه سبب آن پستی نفوس ما است و حقارت حال ما و پائین بودن مقام ما .

۴۰۰) آری نمای حال ما نمای کِرمی است که از ناپاکی‌های زباله‌ها جان می‌گیرد و از بوی عطر مشک می‌میرد، و این است حال ما که عدل تو آن را در ما قرار داده است و قضای تو آن را تثبیت کرده است - هر آن حکمی که بر ما نمائی از بدی مقام و پستی احوال، حجت تو را تمام است، جز این که فضل تو ما را شامل شود و حال ما را تغییر دهد، همان‌سان که بر اولیای خود تفضّل نمودی و خود را به آنان شناسانیدی و محبت خود را در آنان نهادی تا تو را شناختند و دوست داشتند، و آنان را توان مقابله با حیل‌های

دشمنان دادی تا از افتادن در دام او درامان باشند و به ریسمان تو چنگ زنند و به تو با ولایت اولیایت توسل جویند، پس آنان را قبول کردی و به خود نزدیک ساختی و به ادب خود ادب آموختی تا ادب فرا گرفتند .

۴۰۱) و ما در اسارت و ذلت و پستی فروماندیم، اگر گاهی عظمت و کثرت نعمت‌های و حقّ ادب حضورت در برخی حالات ما را رُخ نماید و دل‌هامان اندکی تأثیر پذیرد بی فاصله آنچه در دل‌هامان از عادت‌های زشت و انس با خوی‌های ناهنجار جاگرفته است به مقابله بر می‌خیزد، و آن دشمن ما و تو به یاری این‌ها می‌آید و این خاطره‌ها را در دل‌های ما زینت می‌بخشد و ما را از راه شناخت و محبّت تو باز می‌دارد، نجات از این مهلکه‌ها و برون رفت از این تاریکی‌ها جز با نور هدایت تو و طلوع آفتاب شناخت تو نشدنی است، تا مگر تاریکی‌های عوالم سجّین را از ما بزداید و جذبه‌ای از جذبه‌های محبّت ما را به اعلیٰ علین برد .

۴۰۲) قسم به عزّت اگر ما را به حال خود واگذاری و میان ما و دشمنان حائل نشوی ما خود هلاک می‌شویم و دیگران را نیز به هلاکت افکنیم و با گناهان کبیره تورا نافرمانی کنیم و همه‌ی اکرام تورا که بر ما روا داشتی با فضائلی از کردار خود مقابله کنیم .

۴۰۳) من بنده‌ی کوچک تو - این جانی - از پست‌جای عالم طبیعت و ذلّت و اسارت بنده‌های اخلاق رذیله ندا می‌کنم و می‌گویم :

۴۰۴) قسم به عزّت و جلال و سلطان بزرگت، هرآینه تو را نافرمانی خواهم کرد و خود را به هلاکت خواهم افکند و در درکات عالم سجّین فروخواهم افتاد و به حزب شیاطین خواهم پیوست، مگر این‌که مرا نگهداری، چراکه نفس من در این دنیای پست نشأت یافته است و مرا عقلی نیست، و با

زخارف دنیا الفت یافته است وبه شهواتِ آن عادت نموده است و زیبایی را از زشتی نمی‌شناسد، و مرا در این راه دوستانم و بزرگانم و هر آن‌که من دیده‌ام و شناخته‌ام یاری کردند، تا آن‌که این خوی‌های زشت در من جاگیر شد و به این رعوناتِ عوالم طبیعت خو گرفتم .

۴۰۵) آنگاه پس از آن‌که در زمانی دراز آثار جهل و ملکات خبیثه در من جا گرفته بود به من عقل و علم عطا کردی و روی خود و عوالم غیب را از من پوشاندی، از این رو عقل و علم که درجه‌ای ضعیف داشتند نتوانستند بر شیطان و نفس من پیروزشوند و صفات رذیله را از من بزدایند، از این رو من در پست‌جای عالم طبیعت اسیر نفس و شیطان ماندم، و نفس و روح مرا با گناه و سرکشی هلاک کردند، چه انتظار ذکر و ادب است از آن‌که مذکور و حضور را نمی‌شناسد، بلکه تاریکی را از نور فرقی نمی‌نهد .

۴۰۶) از فصاحت این احوال و پستی این مقامات از تو داد خواهم و به در فضل و کرم تو پناهم .

۴۰۷) آن‌را که در زندان عالم طبیعت در بند است و اسیر باطل دار غرور چگونه نجات باشد و کجا نجات یابد، اگر تو در دل او نوری نیفکنی تا او را به دار خلود و سرور بکشاند ؟ !

۴۰۸) بار الاها - ای سرور ما، ای الاله ما و خالق ما و مُنعم ما - به خود ستم کردم، و اکنون به گناهان خود معترفیم و پیش از روز قیامت می‌گوئیم : ﴿آیا راهی به برون رفت هست﴾ [غافر/۱۱]؟! فضل عظیم و مِنِّ قَدیم تو ما را به طمع می‌دارد که ما را به گفتن این جملات در روز قیامت و انداری، و ذلّت هر دو عالم دنیا و آخرت را بر ما روا نسازی؛ با میانجی‌گری تو از دوستان تو شفاعت می‌جوئیم، و با میانجی‌گری ایشان از توقبول می‌طلبیم، بما رحم آر

ویرما مَتَّ نَهْ با اعطای شناخت و محبتت، و ما را از تاریکی‌ها به روشنائی در آور، که اگر خود را به ما بشناسانی دوستت خواهیم داشت، و اگر دوست داشتیم محبت تو هر باطل و جهل و غروری را خواهد سوزاند، بلکه هر حاجبی میان ما و تورا نیز، و ما آن‌چنان گردیم که دوست داری تا دوستانت باشند .

۴۰۹) که ما بندگان نیازمند بخشش‌های توایم، بلکه پناه آوران به تو و مهمانان توایم، و تو آن کریمی که بندگان و دوستانت را آموزش دادی و ناخوش داشتی که مهمان را نپذیرند و گرچه کافری باشد در جائی که مهمان را نپذیرفتن به هلاکت نرساند و احسان مهماندار را کم بود به بار آرد، ولی می‌دانی که اگر پذیرائی خود را از ما بگیری در همان قُرُقگاه تو هلاک شویم، ای آن‌که احسان او را کم بودی به بار نیارد و بخشش ناکردن چیزی او را نیفزاید، به ما رحم آر اگر چه آنچه که بوده است، بوده است .

[باز گشت به سخن با خواننده]

۴۱۰) و تو - ای برادر و نور چشم من - اگر در آنچه در این جا در باره‌ی تهجد و غماز و گریه آوردم و شرح کردم بنگری و این همه تورا به برپا شدن باز نداشت، و رضادادی تا نام شیعه را از خود برداری و از زیر پرچم امامان علیهم‌السلام بیرون شوی - چرا که امام عسکری علیه‌السلام فرمود: «از ما نیست آن‌کس که نماز شب را سبک شمارد» -

۴۱۱) و تو اگر با این همه راحتی نفس و خوشی رخت خواب را بر خلوت نمودن با خدای جل جلاله - آن حبیب قریب - وهم‌نشینی وهم‌سخنی و انس با او برگزیدی و از کرامات زیبا و نورانی او چشم پوشیدی، و از خواندن این مطالبی که گذشت در تو دگرگونی حاصل نشد، اگر چنین احساسی را در

خود دیدی، بدان که به یکی از دو خطر دچاری: یا بی‌ایمانی به این آیات و اخبار و یا بیماری دل در اثر دوستی دنیا و ناپاکی‌های گناهان و تاریکی‌های سرکشی‌ها و تیره‌گی‌های شهوت‌ها، به گونه‌ای است که گوهر با ارزش فاسد شده - همان‌سان که ناپاکی‌ها اگر انباشته شود روی آینه را می‌پوشاند - و در تو خیری که نجات تواند داد به جا نمانده است .

۴۱۲) زهار و زهار که از چنین بیماری کشته‌ای غافل شوی و به بهبود خود نپردازی و بگذاری تا پایان کار تو را به نابودی سهمگین بکشاند و ورشکستگی دنیا و آخرت را نصیب تو گرداند، زهار و زهار که معالجه و توبه را پس افکنی، که در روایات آمده است: «بیشترین فریاد دوزخیان از پس افکنی است.» .

[چاره‌ی کار چیست]

۴۱۳) و اگر اهل عمل و کوشش و مراقبت در تکمیل و تصحیح بودی بر توباد به کوشش در پنهان داشتن و اخلاص و نازک کاری در مراقبت و مناجات و پرداختن به مناجات مؤثر و برخی مضامین لطیف که بر انگیزاننده‌ی حزن و گریه و سوزش دل و مشتمل بر ادبی لطیف باشد .

۴۱۴) و همچنین در احوال و هیأت‌ها و حرکات مانند غلط زدن در خاک و خاکستر و پوشیدن چرمینه و برهنه کردن سر و خاک بر آن ریختن و نشستن در خاکستر و بستن دست‌ها بر گردن - و به ویژه همچون هیأت دوزخیان - و گاهی برپا ایستادن و گاهی نشستن و گاهی به سجده افتادن بر کیفیت‌های گوناگون مانند نهادن صورت بر زمین و مالیدن گونه‌ها بر آن و گذاشتن چانه و راه رفتن بصورت آدم بی اختیار و گذاشتن سر بر دیوار و نزدیک کردن آتش بر بدن و مخاطب قرار دادن خود بابعضی از خطاب‌های خداوند جلیل

برون رفت از غفلت وجستجوی راه چاره ۱۹۵

وملائکة، مثل : ﴿بِتْمَرٍ كَيْدٍ فِي رِجْلِهَا وَبِإِنجَالٍ مِّنَ الْمُنْمُونِ﴾ [المؤمنون/۱۰۸] .

۴۱۵) وسخن مالك دوزخ : ﴿شَمَا [در دوزخ] ماندگارید﴾ [الزخرف/۷۷] .

۴۱۶) وسخن ملك فْتَان : ﴿هَرَّكَزْ، این حرفی است که می گوید﴾ [المؤمنون
۱۰۰/].

۴۱۷) وسخن خداوند تعالی : ﴿به گیرید و به بندش کشید* وزان پس به
جهنّمش سپارید﴾ [الحاقة/۳۰]

۴۱۸) بلکه سخن گفتن با يك يك اعضا ونوحه گری بر آن، مانند :

۴۱۹) «ای چشم که من در دنیا تو را از اندک گردی محفوظ می داشتم، چه
حالی خواهی داشت در دوزخ و آتش آن که در تو پر شود؟! تو همانی که
در دنیا از تماس با توتیا ناراحتی و سرمه را ناخوش داری، چگونه خواهی
بود روزی که میل آتشین در تو کشند و میخ آتشین در تو کوبند» .

۴۲۰) و به سر خود می گوئی : «ای سرمن که در دنیا تو را از تکیه بر پنبه ویشم
باز می داشتم و همواره می بایست بالش تو از پر پرندگان باشد و عادت تو
خواب بر پر قو بود، چه حالی خواهی داشت زمانی که ملائکه ی غلاظ
و شداد عمودهای آهنین که در آتش دوزخ سرخ شده است بر تو کوبند»
- و از این نمونه ها .

۴۲۱) و اگر اثر پذیری تو از عوالم شوق و محبت بیشتر از ترس و سختی باشد
نفس خود را مخاطب گیر و بگو :

۴۲۲) «نفس عزیز من، تو در دنیا - که خانه ی پستی هاست - عزیز و باجمّل
و در راحت و خوشی می زیستی، هم آغوش زنان و هم نشین بزرگان، بر
مردمان حکمران و از لذت ها سرشار، و خدام به این مقدار رضایت نداد تا
مرا به کرامت روز قیامت خواند و سلطنت سهمگین آن روز و خلافت

کبری، بلکه حتی زیارت نور و جمال خود و قرب و هم‌سایگی خویش، ولی من با انتخاب بدترین‌ها هم‌باز بودن با شیطان‌ها را بر رفاقت اولیاء و مؤمنان راستین برگزیدم، و پست‌جای عالم سجّین را براعلی علیین و جوارحضرت رب العالمین ترجیح دادم ﴿ای حسرت بر آنچه در کنار خداوند تفریط کردم و از مسخره‌کنان بودم﴾ [الزمر/۵۶]. و از به هلاکت افتادگان.»

۴۲۳) ای دوریاد بر این شهوت‌های پست و بی‌ارزش، که چگونه مرا از این لذت‌های بزرگ و جلیل بازداشت، ای بدبختی بر این شرافتِ مرض آلوده‌ی وامانده که مرا از این همه کرامات عالی مانع شد! ای دریغ! ای بی‌چارگی! آیا یاری هست تا مرا در گریه و نوحه‌گری بر از دست دادن این همه شرافت و جلال یاری کند و با من برای همیشه نوحه سرا شود، که این نعمت‌های زیبا را از دست دادم و این فرصت‌های گران‌قدر را نابود ساختم؟

۴۲۴) ای برادران گناه‌کار و زیان‌کار من، با برادرِ خود برای عزا گرفتن همراه شوید، وای انبازان من از اهل گناهان کبیره و سرکشی‌ها با این شریکتان بر این گناهان نوحه کنید. ای یاران من بر پاره کردن پرده‌های عبودیت و تزییع بزرگی‌های ربوبیت و فروش نعمت‌های حقیقی ماندگار و همیشگی به‌بهای شهوت‌های اندکِ فانی فاسد، همراه دوست‌تان سوگ دارید بر آنچه از کرامت و رضوان و نعمت‌های بهشت و حور و غلمان - که گوئی در درخشندگی لؤلؤ و مرجانند - و نیکی و احسان و کرم و عطایای خدای لطیف مئان، از دست دادم. تا که چه چیزها از عالم‌های نور و خوشی را با تاریکی‌ها و پستی‌ها و نکبت‌ها عوض کردم؟!

۴۲۵) کوتاه سخن، همت بر به‌دست آوردن حال مناسب و لطف مراقبت باشد، البته وقتی انسان خواسته‌ی خود را بداند و در راه به‌دست آوردن آن کوشا

برون رفت از غفلت و جستجوی راه چاره ۱۹۷

باشد چه بسا راه‌هایی را شناسائی می‌کند که بر دیگران پوشیده مانده است، چنان‌که در امور دنیائی نیز کار همین گونه است، و نفس در شناخت راه‌های رسیدن به خواسته‌های خود نیاز به ره‌نماد دارد و خود بهترین کارشناس است .

(۴۲۶) و چون مرید به این دستورات عمل کند و با ذکرهای مناسب در اوقات دیگرش پی‌گیر باشد و در شبانه روز خود زمانی را برای تفکر معین کند، و در اول کار به فکر در باره‌ی مرگ مشغول شود، البته از ته دل، و نه از ظاهر آن - که آنرا بسیار کم اثر خواهد کرد - چون یاد مرگ دوی مؤثری برای سوزاندن دوستی دنیا و اصلاح اغلب اخلاق رذیله است، و در ترغیب بر آن روایات فراوانی وارد شده است :

(۴۲۷) از آن جمله از پیامبر اکرم ﷺ پرسیدند : «کسی به درجه‌ی شهدای بدر تواند رسید» ؟ فرمود ﷺ : «آنکه روزانه بیست بار یاد مرگ کند» .

[تفکر سالک در مرگ]

(۴۲۸) اکنون مناسب است کمی در باره‌ی چگونگی یاد مرگ سخن داشته باشیم، که باید کسی که می‌خواهد یاد مرگ کند اُموری را در نظر گیرد .

(۴۲۹) نخست امکان زود رسیدنش، و در این مورد کافی است به احوال آنان که به مرگ ناهنگام می‌میرند نگاهی افکند، و این‌که ایشان پیش از رسیدن مرگ احتمال آنرا تا چند سال هم نمی‌دادند، ولی چون اجل در رسید مهلت به پایان آمد، و چه شماری از مردمان زنده و با نشاط که احتمال مرگ را نمی‌دادند و برای خود عمری طولانی تخیل می‌کردند و در کارها آن چنان بنا می‌نهادند که گوئی تا صد سال زنده خواهند بود، ولی چه شماری از این گونه آدمیان به مرگ ناهنگام مردند و ساعتی نیز فرصت نیافتند، اگر چنین چیزی ممکن است ما چه تأمینی از آن داریم !

[تفکر سالک در سختی مرگ]

۴۳۰. و مرحله‌ی دیگر فکر در سختی و وسکرات و وحشت‌های مرگ است، و برای درک این مطلب کافی است به دردی که به یکی از اعضای بدن می‌رسد بنگرد، چرا که ملاحظه‌ی همین دردها برای شخص عاقل تصور درد مرگ را ممکن می‌سازد، دردی که درباره‌ی آن گفته‌اند: «برای برخی آدمیان همچون سیخی است که در میان پوستی تازه بگذارند و بکشند»؛ و نیز گفته‌اند: «همچون شاخه‌ای بسیار خاردار که داخل بدن کسی کنند و هر خاری به رگی به چسبد آنگاه مردی زورمند آنرا گرفته بیرون کشد، تا هرچه را با خود بیرون آرد بیرون شود و هرچه ماند برجا ماند».

۴۳۱. و گفته‌اند «سخت‌تر از با چاقو بُرش بُرش شدن‌ها است و با قیچی تکه تکه شدن».

۴۳۲. و گفته‌اند: این عجیب است که اگر شخصی در بهترین مجالس خوش‌گذرانی غرق در لذت باشد، ولی انتظار داشته باشد که مأموری خواهد آمد و به او پنج شلاق خواهد زد، عیش او به هم می‌خورد، ولی همین آدم در هر ساعت - بلکه در هر نفسی - در معرض این است که ملك الموت با سكرات جان دادن در رسد، ولی او بی‌خیال به همان خوش‌گذرانی مشغول است.

۴۳۳. و تنها سبب این گرفتاری نادانی و فریب خوردن است؛ چه که این بی‌چاره درجه‌ی سختی این سكرات را نمی‌داند، چون آن‌ها را - آن‌چنان که باید - کسی تواند شناخت که تجربه کند، گو این‌که برخی از توصیف این سكرات از فرمایشات انبیاء و اولیاء - علیهم الصلاة والسلام - و برخی قیاس‌های عقلی به دست می‌آید.

برون رفت از غفلت و جستجوی راه چاره ۱۹۹

۴۳۴) واما قیاسی که در این مورد کارآئی دارد توجّه به این سخن است که اگر عضوی دارای روح نباشد احساس درد ندارد و احساس درد از آن عضوی است که روح در آن سریان دارد، پس درك كندهی درد روح است و هر جای بدن زخمی و یا سوزشی ایجاد شود هر اندازه این درد به روح منتقل شود احساس درد دست می‌دهد، و عضوی که درد از آن به روح سریان می‌یابد هر چه بزرگ‌تر باشد و هر اندازه زخم و یا برش بزرگ باشد - ومثلاً اگر همه‌ی آنرا یک‌جا فراگیرد - بی شك به همان مقدار احساس درد شدت می‌یابد، حال بنگریم که اگر عذابى يك باره همه‌ی عضوها و رگ‌ها را فراگیرد سریان درد به روح بیشترین اندازه را خواهد داشت .

۴۳۵) حال اگر فرض شود دردی مستقیماً وبدون واسطه‌ی عضو به روح برسد، لابد درد و ناراحتی آن شدیدتر خواهد بود، و مرگ امری است که مستقیماً با روح سروکار دارد و افزون بر این همه‌ی اعضا و رگ‌ها و استخوان‌ها را فرامی‌گیرد، چرا که قبض روح از هر رگ و عصب و عضو و مفصل و بن هر مو و پوستی صورت می‌پذیرد - از فرق سر تا آخرین بخش پا - و این دیگر جایی برای پرسش از شدت درد باقی نمی‌گذارد .

۴۳۶) ازین رو است که گفته‌اند : «بدتر از برش برش شدن با کاردها و تکه تکه شدن با قیچی‌ها است»

۴۳۷) و به همین جهت است که دیده می‌شود پیش از آن که نزع روح کامل شود آه و ناله‌ی محتضر بریده می‌شود، چرا که هر قوه‌ای از قوای او منهدم شده است، حتّی صدا و نفّس او را بریده است، درحالی که کمی پیش از آن ضجّه و ناله و خرخر و غرغره‌ی او شنیده می‌شد، ولی زمانی که همه‌ی قوای او منهدم شد همه‌ی این صداها بریده می‌شود ؛ می‌بینی که هر دو چشم بالا

می‌رود و لب‌ها قفل می‌شود و بیضه‌ها جمع می‌گردد و زبان قفل می‌شود؛ آه چه دردی به روی دردی و سکرتمی به سکرتمی می‌افزاید؟ تا جان به حنجره رسد و نگاه از خانواده و دوستان - بلکه از درخشش و نور - بسته شود.

۴۳۸) واما اخبار در سختی مرگ: روایتی که در ملاقات سلمان با یکی از مردگان نقل شده و آن شخص حالت احتضار خود را برای او گفته است در این معنی بس است، و در آن روایت آمده است که گفت: «ای سلمان، تکه تکه شدن با قیچی‌ها و پاره پاره شدن با چاقوها بر من آسان‌تر بود از يك غصه از غصه‌های مرگ، و البته من از اهل خیر و سعادت بودم، که شخصی عظیم الجثه و مهیب المنظر میان آسمان و زمین آمد و اشاره‌ای به چشم و زبان و گوش من کرد، من کور و لال و کر شدم» - تا آنجا که گفت: «ملك الموت مرا گفت: بشارت باد که تو از اهل خیری، و نزدیک من آمد و روح مرا کشید، و هر کشتی از او همچون هر سختی بود که از آسمان بر زمین آید، و این‌گونه می‌کشید تا روح به سینه‌ام رسید، در این حال با يك کشش قوی کار را تمام کرد؛ سختی آن به اندازه‌ای بود که اگر بر کوه‌ها می‌خورد همه را آب می‌کرد، و روح از من این چنین بیرون شد».

۴۳۹) برادر من؛ این روایت کمر مرا شکسته است، چرا که این شخص از اهل ایمان و خیر بوده است، اگر کار او این‌گونه باشد، کسانی که اطمینانی به ایمان خود ندارند - بلکه گمان خیر به خود ندارند - چگونه خواهند بود؟!

[سختی جان دادن]

۴۴۰) اگر بیش ازین می‌خواهی شنید به روایتی که در شدت نزع روح کافران وارد شده گوش فرادار:

برون رفت از غفلت و جستجوی راه چاره ۲۰۱

۴۴۱) روایت از شیخ مفید - علیه الرحمه - است که با سند از امام باقر (علیه السلام) آورده است و خلاصه‌ی آن این که زمانی که خداوند تبارک و تعالی قبض روح فاجری را اراده کند ملك الموت را می‌فرماید «با کارگزاران خود به سوی دشمن من شو، آن که من به او انواع نعمت‌ها را دادم و به دارالسلامش دعوت کردم، ولی دعوت مرا رد کرد و کفران نعمت‌های من نمود، به سوی او شو و روح ناپاک او را بر گیر و در دوزخش افکن» .

۴۴۲) ملك الموت به سوی او می‌رود با قیافه‌ای گرفته و ترسناک و چون شب تاریک، نفسش همچون شعله‌ی آتش و دو چشمش همچون برق خاطف و صدائی مانند رعد غرنده، سرش در آسمان و دوپایش در هوا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، وبدست او سیخی آهنین که شاخه‌های بسیار دارد، همراه او یانصد ملانکه که در دست هر کدام شلاقی آتشین و جرقه‌ای از آتش جهنم، و در میان آنان سقاطیل که از نگهبانان دوزخ است می‌باشد، به او نزدیک می‌شود و نوشابه‌ای از نوشابه‌های دوزخ به او می‌نوشاند، آن فاجر وقتی چنین وضعی را می‌بیند عقلش را از دست می‌دهد و فریاد کنان می‌گوید : «مرا به دنیا برگردانید» و جواب می‌شنود : ﴿هرگز، این کلمه ایست که او می‌گوید﴾ [المؤمن/۱۰۰] .

۴۴۳) آنگاه ملك الموت با سیخی که به دست دارد او را می‌زند و روح او را از طرف پاهایش می‌کشد، وقتی به زانوهایش رسید و توان حرکت را از دست داد کارگزاران خود را دستور می‌دهد با شلاق‌هایشان او را بزنند و سکرات مرگ را به او بچشانند، تا چون روح او به گلویش رسید شلاق‌ها بر او زنند و گویند : ﴿بیرون کنید نفس‌هاتان را امروز به عذاب پیوسته جزا داده شوید به خاطر سخنان نادرستی که در باره‌ی خدا می‌گفتید و از

نشانه‌های او با خودبزرگ بینی اعراض می‌نمودید ﴿الأنعام/۹۳﴾. و چون روح او را بیرون کشند بدنش را در سندان‌ها نهند و از سرانگشتانش گرفته تا حلقه‌ی چشم‌هایش را خرد کنند، از او بوئی بسیار بد بیرون شود که اهل آسمان‌ها از آن ناراحت باشند، پس خداوند و همه‌ی آسمانیان او را لعنت کنند» - تا آخر روایت .

۴۴۴) و از جمله راه‌های فکر در باره‌ی مرگ این اندیشه است که مرگ برای دوستان خدا اول راحتی و خوشی و لذت است؛ و این معنا نیز از روایاتی که از پیامبران و امامان - علیهم الصلاة والسلام - روایت شده است فهمیده می‌شود و همچنین از شوقی که دوستان خدا به مرگ دارند و اظهار می‌کنند آشکار است .

۴۴۵) و اخبار در این معنا فراوان است، و همان که در حدیث معراج آمده و پیش‌تر نقل شد بس است .

۴۴۶) و أمّا إظهار شوق پیامبران و دوستان خدا، سخن امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - بسیار گویا است که فرمود: «والله فرزند ابوطالب با مرگ آشنا تر از نوزاد با پستان مادرش است» . و سخن آن حضرت - علیه الصلاة والسلام - درباره‌ی شیعیان ویژه: «اگر نمی‌بود اجل هائی که خداوند برای آنان مقرر داشته است از شوق به خدا و ثواب جان می‌دادند» .

[شناخت نفس برای کسانی که در میان راه هستند فایده بخش است]

۴۴۷) و این فکر برای آنان که در اول راهند بسیار کارآئی دارد؛ و امّا برای رهروانی که مقداری به راه افتاده‌اند - و برخی از اسرارجهان بر آنان آشکار گشته است و برخی از پرده‌های ظلمانی را برافکنده‌اند - فکر آنان در

۲۰۳ برون رفت از غفلت و جستجوی راه چاره

معرفت نفس باید باشد تا پرده‌های ظلمانی همه برداشته شود حتی حجاب خیال و صورت‌ها، تا حقیقت نفس آنان بر ایشان بدون ماده و صورت تجلی کند، و چون این مرتبه‌ی والا بر ایشان روشن شود وبه این مقام جلیل برسند، در شناخت پروردگار بر آنان گشوده شود و حقائق عالم‌ها برایشان روشن شود، وبه‌ویژه عالم‌های مبدء، و نفس خود را بی‌ماده و صورت ببیند.

[انسان دارای سه عالم است]

۴۴۸) و تفصیل این اجمال به‌گونه‌ایکه توان گفت این که انسان را سه عالم است: عالم حس و شهادت - یعنی عالم طبیعت - و عالم خیال و مثال و عالم عقل و حقیقت .

۴۴۹) از آن جهت که آنچه به او مخصوص است از عالم طبیعت آغاز شده است - چنان‌که در آیه‌ی کریمه‌ی مبارکه وارد شده است: ﴿و آغاز کرد خَلْقَ انْسانِ را از گِل﴾ [سجده/۷] از این رو این عالم برای او به‌نقد حاصل است و نفس و حقیقتش را با این عالمش شناسائی می‌کند، و حتی اگر از عارفی سخنی در باره‌ی دو عالم دیگرش بشنود نپذیرد، بلکه اگر کسی وصف عالم عقلی او را گوید تکفیرش کند، چراکه عالم طبیعت برای او حاضر است و دو عالم دیگرش صورت ممکن درآینده را دارد، و جز عالم طبیعت و برخی از آثار عالم مثال و مقدار اندکی از عالم عقلی بر او آشکار نشده است .

۴۵۰) و دردی درمان این‌که به‌جهت اختلاط آثار عالم مثالی و إشراق برخی آثار عالم عقلی شخص در شناخت عالم طبیعی خود نیز درمانده است .

۴۵۱) به هر حال انسانیت انسان را عالم عقلی او تأمین می‌کند، وگرنه او نیز با دیگر حیوانات در داشتن دو عالم دیگر مشترك است - گو این که دو عالم طبیعی و مثالی او برتر از دو عالم مشابه دیگر حیوانات است .

۴۵۲) وبه این عوامل سه‌گانه و ترتیب آن‌ها در دعای سجده‌ی شب نیمه‌ی شعبان اشاره - و یا می‌توان گفت تصریح - شده است ، چه پیامبر اکرم ﷺ در آن شب در سجده می‌گفتند : «وسجده کرده است برای تو سیاهی من و خیال من و سفیدی من»^(۱) .

۴۵۳) سخن کوتاه؛ عالم حسّی عبارت از بدن انسان است که ماده و صورت دارد، و عالم مثالی او عبارت از عالمی است که حقائق آن صورت‌هائی بی‌ماده است، و عالم عقلی او عبارت از عالمی است که حقیقت و نفس اوست بی‌ماده و بی‌صورت؛ و هر کدام از این عالم‌ها دارای لوازم و آثار ویژه‌ی خود است که لازمه‌ی بودن آن‌ها است .

۴۵۴) هر که در عالم طبیعت فرو رود وبه آثار آن تحقیق یابد وبه حکم آن حرکت کند و آثار عالم عقلی در او ناتوان باشد، چنین کس ﴿به زمین گرایش پیدا کرده است﴾ [الأعراف/۱۷۶] و موجودی حیوانی است، بلکه پائین‌تر از حیوان است، همان گونه که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید : ﴿آنان جز هم‌سانان چهارپایان نیستند، بلکه گم‌شده‌تر﴾ [الفرقان/۴۴] .

۴۵۵) و هر کس به عالم عقلی فراز شود و بر آثار دو عالم طبیعی و خیالی خود

(۱) مؤلف - قده - سه عبارت «سیاهی و خیال و سفیدی» را به سه عالم انسانی تفسیر کرده است، به مناسبت این که عالم طبیعت ظلمانی و تاریک است و از آن به «سیاهی» تعبیر شده است، و از عالم مثال به «خیال» و از عالم عقل که جای‌گاه فهم و دانش و ادراک است به «سفیدی» که مقابل سیاهی عالم طبیعت است .

۲۰۵ برون رفت از غفلت و جستجوی راه چاره .
پیروز شود و در کشور وجود او عقل فرمان‌روا باشد موجودی روحانی شده
است، تا آن که در عقلانیت تکامل یابد و حقیقت و نفس و روح او بر او
ظاهر شود، در این هنگام پرده‌های تاریکی - بلکه نورانی - میان او
و معرفت الله ﷻ برداشته شود و سخن رسول الله ﷺ در حق او راست
شود که فرمود: «هر که نفس خود را شناخت خدای خود را شناسد» .

۴۵۶) این مقدمات را که به طور خلاصه فهمیدی باید به تفصیل لوازِم هر
عالمی به پردازی و تدبیر سفر را آغاز کنی و توکل بر پروردگار رحیم نموده از
او یاری جوئی و در هر کار کوچک و یا بزرگ به اولیاء او توسل کنی .

۴۵۷) ودانسته باش که این عالم حسّی عالم مرگ و نیستی و ناداری و تاریکی
و نادانی است، و دارای مادّه و صورتی روان و ناپایدار است که همیشه در حال
دگرگونی و انقسام است، و شعور و اشعار ندارد مگر به تبعیت دو عالم دیگر؛
و آشکار شدنش برای حسّ بواسطه‌ی عرض‌هاست که وحدت اتصالی
دارد، و امّا از جهت کثرت مقداری که با فرض قسمت بخش بخش می‌شود
هر بخشی از بخش‌ها از دیگر بخش جداست و آنرا دارا نمی‌باشد، پس هر بخش
از همه‌ی بخش‌ها جداست و آن‌ها را ندارد و آن بخش‌ها نیز این بخش را دارا
نمی‌باشد، چرا که مادّه با نیستی همراه است^(۱)، بلکه گوهری تاریک است

۱) در توضیح این سخنان لازم است توجه شود که ماده همیشه در حال حرکت و دگرگونی است
و ثابت ندارد، بنا بر این امروزش جز دیروز است و ماده‌ی امروزی از دیروزی آگاهی ندارد،
چون هر چیزی فقط خودش را دارد و به آن آگاه می‌تواند بود، این از دیدگاه زمان، و اما از
دیدگاه مکان نیز همین حکم را دارد، زیرا ماده دارای مقدار است، و مقدار قابل تقسیم است،
حال اگر چوبی یک متری را در نظر بگیریم، هر نیم متر آن غیر از نیم متر دیگر است، و به
عبارت مؤلف «آن را ندارد» بنا بر این از آن آگاهی ندارد، و با این استدلال می‌توان فهمید
که ماده از هیچ چیز آگاهی ندارد، زیرا به عبارت مؤلف «با نیستی همراه است» یعنی هر
بخشی نیستی دیگر بخش‌ها است» و اگر دیده می‌شود برخی از موجودات که با ماده همراه^۲

و نخست چیزی است که از تاریکی ظاهر شده است^(۱).

(۴۵۸) و در ذات خود فعلیت^(۲) ندارد و دارای استعداد است، و با آنچه در اصل عالم نوری خود دارد صورت‌های نوری را می‌پذیرد و تاریکی‌ها را با نور صورت‌ها از میان برمی‌دارد، پس نوراین عالم با تاریکی آمیخته است و وجود و ظهورش ضعیف شده است و برای همین ضعف نیازمند گهواره‌ی مکان و دایه‌ی زمان شده است، و اهل ویژه‌ی این عالم اشقیای جن و انس و حیوان و نبات و جماد است.

(۴۵۹) و در حدیث قدسی وارد است: «از روزی که جسم‌ها را آفریدم نگاهی به آن‌ها نیانداختم» - و ایشان کسانی هستند که دانششان ویژه‌ی همین عالم است ﴿ظاهری از زندگانی دنیا را می‌دانند، و اینان از آخرت غافلاند﴾ [الروم/۷].

(۴۶۰) دانش ایشان از محسوسات فراتر نمی‌رود و از عالم‌های بالا جز اسمی نمی‌دانند و هر آنچه درباره‌ی آن عوالم بشنوند آن‌را با عالم خود قیاس کنند و مانند آن دانند و هر آنچه بالوالم ایشان نتابد نپذیرند و انکارش کنند.

(۴۶۱) و کوتاه سخن چراگاه و جای انس و وطن ایشان همین عالم محسوس است

﴿ هستند - مانند انسان - درک و شعور دارند، به اعتبار بخش عالم مثالی و عالم عقلی ایشان است، و گرنه انسان در عالم طبیعی خود پوست و گوشت و استخوانی بیش نیست.

(۱) با استفاده از آیه‌ی کریمه‌ی ﴿الله نور السموات والارض﴾ از «وجود» به نور و از ضد آن به «ظلمت» تعبیر شده است.

(۲) «فعلیت» در برابر «استعداد» است و چون ماده در حرکت است در هر برشی از زمان استعداد شدن چیز دیگر را دارد، اما خودش چیزی نیست، چون به محض وجود نیست می‌شود.

این تعبیرها از نظر فلسفی می‌تواند نارسا و جای نقد داشته باشد ولی غرض نزدیک کردن سخنان مؤلف به ذهن کسانی است که آشنائی با این سخنان ندارند، و گرنه «این رشته سر دراز دارد».

برون رفت از غفلت و جستجوی راه چاره ۲۰۷

ولذت‌ها و خواست‌های اینان همه چیزهایی است که با این عالم سازگار باشد، وهم اینانند کسانی که در باره‌ی ایشان گفتیم: «به زمین گرایش دارند» و به گمان ایشان نفسشان همین بدن است و روحشان همان روح حیوانی است و جمادات همگی موجوداتی حقیقی است و جوهرهایی قائم به ذات خود و مخلوق در عالم و مکان خود؛ و موجوداتِ دیگرِ عالم‌ها - اگر وجود آن‌ها را به‌پذیرند - موجوداتی اعتباری و خیالی است که اصالت و حقیقتی ندارد، و لذت همانا در خوراک و نوشیدن و اعمال جنسی و جاه و حکومت این عالم است. این مردمان هر چه دارند - از ذکر و فکر و خیال و آرزو و دانش - همه متعلق به محسوسات است و با آن انس می‌گیرند و دوستش دارند و به آنچه از خوشی‌ها و زیبایی‌ها و شیرینی‌های این عالم نرسیده‌اند شوق می‌ورزند، و بلکه عشق آن‌را در سردارند همچون عاشقان از خود بی‌خبر.

۴۶۲) از این جمله مردمان هر که ایمان به خدا و ملائکه‌ی او و کتاب‌هایش و پیامبرانش و روز واپسین داشته باشد - البته ایمانی جا افتاده که به هنگام مرگ به خاطر ضعف و کم نوری و شدت تاریکی گناهان از میان نرود - و در عین حال این شخص کردارهای نیکو را با کردارهای بد به هم آمیخته است، چنین کسان را امید مغفرت می‌باشد - و گرچه با تأخیر.

۴۶۳) و أمّا گروه نخست کافران و شقی‌ها هستند، آنان‌را در آخرت چیزی جز آتش نیست، زیرا اینان اهل سجّین هستند و روز قیامت که حقائق پالوده گردد و فروع به اصول ملحق شود، نوری که در این عالم وجود دارد به عالم اصلی باز می‌گردد و تاریکی و آتش باقی می‌ماند و صورت هر کردار و خوبی به آنچه تناسب با عالم قیامت دارد تبدیل می‌شود مانند - مارها و عقرب‌ها -

و صاحب آن کردار و به وجود آورنده‌ی آن‌ها با همان‌ها عذاب می‌شود .

۴۶۴ ﴿آن کس که زندگانی دنیا و زیبایی‌های آن را خواستار است کردارهای ایشان را در همان دنیا همگی به ایشان بدهیم و چیزی کم گذاشته نشوند* اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش سهمی ندارند﴾ [مرد/۱۵-۱۶] .

۴۶۵ و اگر کردار نیکی داشته باشند در زندگانی دنیائی به ایشان به تمام پرداخته می‌شود و یا به اندازه‌ی آن کردار از عذاب آخرت ایشان کم شود .

[منازل سیر انسان]

۴۶۶ و کوتاه سخن : انسان از این زمین خلق شده است، اگر پس از آن که روح و عقل در او نهاده شد رو به همین زمین داشت و با آن انس گرفت و با خوشی‌های آن هم گرا گشت، چنین کس از آنان است که به زمین گرائیده است، و روز قیامت به سجّین ملحق شود .

۴۶۷ و اگر پس از دارا شدن روح و عقل از زمین رها شد، به این معنا که به آثار روح و عقل تحقّق یافت و جسدی عقلانی و هیكلی نورانی شد، روز قیامت به علّیین فرا خواهد رفت .

۴۶۸ و به سخن روشن‌تر خداوند انسان را در اول خلق از گلی خالص آفرید، و او مدتی در صورت گِل و نطفه و علقه و مضغه و گوشت و استخوان^(۱) باقی ماند، پس آن‌گاه او را حیات بخشید، و او زنده ماند تا نیروی حرکت و تأثیر یافت، و بر این صورت بود تا نیروی فرق نهادن میان سودمند و زیان‌بخش یافت، سودمند را خواهان شد و زیان‌بخش را ناخوش داشت؛ حال اگر

۱) ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكْ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ﴾ [المؤمنون/۱۲-۱۴] .

۲۰۹ برون رفت از غفلت و جستجوی راه چاره
اراده‌ی او پیرو اراده‌ی حق شود و در همه‌ی حرکات و سکنات اراده‌ی مخالف
اراده‌ی خداوند تعالی نداشته باشد، این مقام رضا است، و این آدمی برای
همیشه در بهشت خواهد بود، و برای آنان هر آنچه خواهند فراهم باشد،
واز این رو نام خازن بهشت «رضوان» است .

۴۶۹) و در حدیث معراج آمده است که خداوند تعالی فرمود: «کسی که
به رضای من عمل کند او را سه خوی همراه کنم: او را شکر شناسم که
بانادانی نیامیزد، و ذکری که با فراموشی نیامیزد و محبتی که دوستی آفریدگان
را بر دوستی من برتر ندارد» .

۴۷۰) حال اگر این شخص دانست که نیروی او در نیروی خداوند منتفی است
و برای غیر خدا نیروئی ندید - نه خود و نه دیگری - مقام توکل را دارا
است ﴿و آن کس که بر خدا توکل کند خداوند او را بس است﴾ [الطلاق/۳].
۴۷۱) اگر با این همه توفیق یافت تا علم او نیز در علم خدا فانی شود، تا او به
خود چیزی نباشد، این مقام وحدت است ﴿آنان با کسانی خواهند بود که
خدا بر ایشان انعام کرده است﴾ [مریم/۵۸] .

۴۷۲) ولی اگر خواستِ نفس خود را پیرو گشت و در حرکات و سکناتش هوای
نفس را همراه شد - و می‌دانیم که حقّ هوای دیگری را پیرو نمی‌شود -
پس هوای او مخالف هوای حقّ خواهد بود، به ناچار آنچه به واقع می‌پيوند
هوای حقّ است و نه هوای او ﴿و میان آنان و آنچه خواسته‌ی ایشان بود
فاصله افتد﴾ [سبأ/۵۴] تا سرانجام هوای او او را به هاویه کشاند و با غلّ‌ها و
زنجیرها در مورد خواسته‌هایش به بندکشد، و برده‌گان نسبت به خواست‌های
خود این چنین باشند و از این رو خازن دوزخ «مالک» نام گرفته است .

۴۷۳) و اگر از توکل بازماند به خذلان گرفتار شود و اگر از مرتبه‌ی باجلالتِ

وحدت بازماند به پائین‌ترین درکات فروافتد که درکِ لعنت است ﴿آنانرا خداوند لعنت کند و هر لعن‌کننده‌ای نیز﴾ [البقرة/۱۵۹].

(۴۷۴) حال اگر پرسیده شود: چگونه ممکن است اراده‌ی انسان در همه‌ی حالات پیرو اراده‌ی خداوند باشد؟!

(۴۷۵) گویم: این شدنی است، و با نیروی معرفت آسان می‌شود، اگر بنده عنایت خدا را بشناسد و عاقل باشد از او اراده‌ای مخالف اراده‌ی خدا سر نخواهد زد، چرا که باشناخت عنایت خدا حکم می‌کند که خداوند در مورد او جز صلاح را اراده نمی‌کند - و شخص عاقل جز به سوی صلاح و اصلاح حرکت نمی‌کند و به چیزی جز صلاح خود رضا نمی‌دهد، این است که جائی برای مخالفت با خواست خداوند نمی‌ماند، چرا که اراده از علم به صلاح نشأت می‌گیرد، و چون دانست که جز در آنچه خواست خدا است صلاحی نیست، اراده‌ای در او پیدا نخواهد شد.

(۴۷۶) اگر پرسیده شود: نفی قدرت از غیر خدا چگونه می‌شود، و یافت انسان این است که هرکسی - چه او و یا دیگری - قدرتی دارد؟!

(۴۷۷) گویم: این معنا نیز پس از شناخت واقعیت امر آشکار می‌گردد، و خلاصه این که عارف می‌داند که هیچ ممکنی جز از راه علتش امکان وجود ندارد، و هم چنین تا به علت العلل برسد، و کارهای بنده اگر بر این فرض باشیم که از قدرت او ناشی است، به ناچار صادر از علت اصلی خواهد بود که اراده‌ی خداوند است، پس آنچه مقدور او است به دست دیگری است، و بنده در عین داشتن قدرت، قدرتی ندارد و قادر حقیقی همان خداوند است ﴿و نتوانید خواست تا مگر خدا به خواهد﴾ [الانسان/۳۰].

[وجود حقیقی فقط از آن خدا است]

۴۷۸) و اگر گفته شود: چنین گیریم که حقیقت اراده و قدرت جز در خداوند متعال نباشد، چگونه می‌توان حکم به نفی علم و وجود از غیر او تعالی کرد؟

۴۷۹) گویم: داستانی است که شرح آن به درازا کشد و بیان آن پرخطر است؛ ولی چنین به خاطر می‌رسد که در این راه از خداوند متعال یاری جویم و این مطلب را با بیانی آسان و الفاظی غیر اصطلاحی که خداوند بر من القاء کند توضیحی دهم، چه بسا فایده‌اش همه‌گانی شود و خطر بدفهمی هم نداشته باشد، چه که بیشتر اهل علم از اصطلاحات اهل معقول نفرت دارند و بیشتر عوام نیز آن اصطلاحات را نمی‌شناسند:

۴۸۰) مقدمهٔ گوئیم: **أَوَّلًا** سخنان انبیاء - علیهم الصلاة والسلام - نیز گویای نفی وجود و حقیقت از برخی موجودات است، مانند: «لا حول ولا قوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» و: «الحمد لله» و: «لا ضارَّ ولا نافع ولا ناصر ولا معین إِلَّا بِاللَّهِ» در حالی که به روشنی همه می‌بینند که آفریده‌ها در دنیا دارای حول و قوّه و خیر و ضرر و نفع و نصرت و اعانت هست.

۴۸۱) حتی در روایتی آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمودند: «راست‌ترین شعری که عرب گفته است شعر لبید است: آگاه باش هر چیزی جز خدا باطل است»^(۱).

(۱) در حاشیه‌ی نسخه آمده است: «صدوق - رحمه الله - در کتاب التوحید فی معنی «الفرد» گوید: «تنها او ربوبیت دارد و نه خلقتش، و معنای دومی نیز هست که تنها او موجود است و موجودی با او نیست» - مؤلف.

- ۴۸۲) وعالمیان همه خلاف مفاد ظاهر روایت را می‌بینند .
- ۴۸۳) واهل حکمت و عرفان در این میدان سخنان و بررسی‌ها و تفصیلات و استدلال‌های بسیار و حکایت‌ها و مکاشفه‌های شگفتی دارند .
- ۴۸۴) واهل سلوک را اشکال‌ها و توهّم‌ها و سخنان گوناگونی است، و از برخی از کسانی که دانشمند پنداشته می‌شوند نیز بیان‌های خنده‌آوری دیده می‌شود، و از برخی نیز ردّ و تکفیر و تفسیق و اشتباه‌های وحشت‌زا شنیده می‌شود .
- ۴۸۵) برای نزدیک کردن این معنا به آنان که دارای کج ذهنی نیستند می‌توان گفت : تردیدی نیست که حقّ تعالی ﷻ دارای وجود خارجی غیر محدود به حدّ است و هیچ کمالی را نادار نیست، و او در هر مکان و زمان موجود است، به وجود حقیقی خارجی .
- ۴۸۶) وگمان نمی‌رود در تصدیق این سخنان هیچ مسلمانی تردید داشته باشد؛ و أمّا شیعیان در این مورد بدون شكّ اتفاق نظر دارند .
- ۴۸۷) واین که تصویر این تصدیق‌ها تعارض کامل دارد با آنچه در عالم دیده می‌شود بر کسی پوشیده نیست؛ چرا که باور داشتن به وجود يك موجود خارجی غیر محدود در هر مرتبه از مراتب وجود، ملازم این باور است که او را انبازی در وجود نیست، چرا که هر شريك در وجود خارجی - و گرچه بسیار محدود - چون دارای مرتبه‌ای از مراتب وجود خارجی خواهد بود با موجود بودن يك وجود خارجی که همه‌ی مراتب وجود خارجی را دارا باشد سازگاری ندارد، چون چنین تعریف کرده‌ام که آن شیء مفروض غیر محدود و جزئی حقیقی است، یعنی هیچ مرتبه‌ای از مراتب وجود خارجی را نادار نیست .

۴۸۸) این اشکال سبب شده است تا کسانی که باورداشت یاد شده را پذیرفته‌اند و عالم خارج را نیز با مشخصات خود می‌بینند به گروه‌هایی تقسیم شوند :

۴۸۹) گروهی گفته‌اند : «وجود عالم وجود حقیقی نیست، بلکه وجودی اعتباری و سایه‌گونه است ﴿ چون سرابی در بیابان که تشنه‌اش آب پندارد﴾ [النور/۳۹] .»

۴۹۰) و گفته‌اند : «وجود حق تعالی «بود» است و وجود عالم : «نمود»، بلکه هر آنچه از عالم دیده می‌شود و یا به خیال می‌آید و یا تعقل می‌شود آثار اسماء خدای تعالی و صفات و افعال اوست، و در عالم وجود چیزی جز الله تعالی و اسماء و صفات و افعال او وجود ندارد؛ و به دیگر سخن : «بجز حق تعالی و شئون او چیزی نیست» و برای تبیین این معنی مثال‌های زیادی زده‌اند .

۴۹۱) و گروهی دیگر گویند : این باورها را که شما برشردید ماتعبداً^(۱) پذیرفته‌ایم، ولی وجود عالم را با جوهرها و عرض‌هایش به وجدان و عیان در می‌یابیم؛ و ما را توان این که تصویری از غیر محدود بودن خدای تعالی داشته باشیم نمی‌باشد و این که او چگونه است و یا چگونه با وجود عالم چنین چیزی قابل تصور است در فکر ما نمی‌گنجد، و تکلیفی نیز در این مورد نداریم، بلکه از پرداختن به آن بازداشته شده‌ایم .

۴۹۲) و گروهی از وجود تصویری به جز همان ذهنی و اعتباری ندارند و تناقضی میان آن تصدیق‌ها و وجود عالم نمی‌بینند .

۱) «تعبداً پذیرفته‌ایم» یعنی از باب عبودیت و این که می‌دانیم که سخنان پیامبر و اوصیای او سخنانی است که از طرف خداوند تبارک به آنان وحی و الهام می‌شود و ایشان بازگوکنندگان سخنان خداوند هستند و سخن خداوند نیز بدون شك درست است، پس آن سخنان را می‌پذیریم گویان که دلیل دیگری نیز بر درستی آن نیابیم .

۴۹۳) وگروهی خواسته‌اند خود را يك سره راحت کنند، با این باور که شناخت صفات خدای تعالی برای هیچ مخلوقی ممکن نیست - حتی پیامبران علیهم السلام - چرا که او تعالی منزّه از این است که اسماء و صفاتش - ولو به اجمال - شناخته شود .

۴۹۴) به دو گروه اول ایراد شده است که سخن شما که «وجود عالم وجود حقیقی نیست» سخنی کافرانه است؛ چرا که چنین نتیجه می‌دهد که «همه چیز خداست» و معنی این سخن باور به اتحاد خالق و مخلوق است و کفر صریح و مخالف توحید می‌باشد، چگونه ممکن است باور کنیم که این کوه‌های بلند و فلز آهن که در آن ﴿توان بسیاری است﴾ [الحدید/۲۵] وجود حقیقی ندارد، بلکه عکسی در آینه و سایه‌گونه و خیالی است، بلکه شؤن است؟ و چگونه ممکن است بگوئیم: اعیان نجسه - ویا نفوس ناپاک - اسماء خدا و صفات و افعال اویند؟ وگر چنین باشد لذت‌ها و دردها چه خواهند بود؟

۴۹۵) از ایراد نخست جواب گفته‌اند به این که نفی وجود حقیقی از اشیاء اعتقاد به این نیست که «همه چیز خداست» و اعتقاد به اتحاد نمی‌باشد .

۴۹۶) و حکایت شده است که حکیمی در اصفهان می‌زیست و روش او این بود که چون وقت غذا خوردن می‌شد خادم خود را می‌فرستاد تا برای او و هرکس که نزد او بود غذائی تهیه کند تا باهم غذا بخورند، و چنین پیش آمد که روزی طلبه‌ای کاری با او داشت و وقت غذا نزد او بود، حکیم خادمش را فرمود: «برای ما غذائی تهیه کن» خادم رفت و برای هر دو غذا خرید و بیش ایشان نهاد .

۴۹۷) حکیم به آن شخص گفت: «بسم الله، بیا غذا بخوریم» .

- ۴۹۸) شیخ گفت: «من غذا نمی خورم» .
- ۴۹۹) پرسید: «غذا خورده‌ای؟» گفت: «نه» .
- ۵۰۰) پرسید: «اگر غذا نخورده‌ای چرا نمی خوری؟» گفت: «از غذا خوردن با شما پرهیز می‌کنم» .
- ۵۰۱) پرسید: «چرا پرهیز میکنی» . گفت: «شنیده‌ام شما قائل به وحدت وجود هستید و این باور کفر والحاد است، و مرا نمی‌شاید تا با شما غذا بخورم، زیرا با ملاقات شما نجس می‌شود» .
- ۵۰۲) گفت: «از «وحدت وجود» چه تصویری داری که قائل به آن را کافر می‌دانی؟» گفت: «کسی که چنین باوری دارد می‌پندارد همه‌ی موجودات خداست»؟
- ۵۰۳) گفت: «اشتباه می‌کنی، بیا با من غذا بخور، زیرا من قائل به وحدت وجود هستم و نمی‌گویم همه‌ی چیزها خداست، چرا که از جمله‌ی موجودات شما هستی، و من تردیدی ندارم که تو در رتبه‌ی خر و یا کمتر از آنی، چگونه فکر می‌کنی تو را خدا می‌دانم؟ هیچ جای پرهیز نیست، با خیال راحت بیا با من غذا بخور» .

[وحدت غیر از اتحاد است]

- ۵۰۴) و کوتاه سخن، نفی وجود از موجودات قول به اتحاد موجودات با الله تعالی نیست، و وحدت غیر از اتحاد است، چرا که اتحاد جز میان دو کس نتواند بود که با اعتقاد به وحدت ناسازگار است .
- ۵۰۵) اگر بگوئی: بسیار خوب که این لفظ با اتحاد سازگار نیست، ولی تفسیر این گروه در سخنان مفصلی که دارند مبین این معنا است، مانند این سخن که: «در خانه جز او کسی نیست» و سخن دیگر: «اعیان حدود و عدم‌هایند

ودر خارج جز وجود چیزی نیست، و وجود همان الله تعالی است» و مثالها که به دریا و امواج آن می‌زنند نیز همین معنا را می‌رساند .

۵۰۶. در جواب گفته می‌شود: مراد ایشان از این سخنان این است که اشیاء از جهت خودشان وجودی ندارند، یعنی اگر حقایق آنها را - نه هستی‌هاشان را - بنگریم اعتبارات و عدم‌ها هستند .

۵۰۷. اگر بگوئی: نمی‌پذیریم که مراد آنان چنین چیزی است، چرا که می‌گویند: «اشیاء بعد از موجود شدن نیز چیزی جز عدم‌ها و حدود وجود نیست» .

۵۰۸. گویم: مرادشان این است که ماهیات^(۱) نمی‌تواند اتصاف به وجود حقیقی داشته باشد؛ و وجود حقیقی خارجی چیزی است یکتا که تصور شریک برای آن نمی‌شود کرد، و یکی است که دو ندارد؛ و حقائق و اعیان حقائقشان عبارت از شئون این وجود و موجود حقیقی است؛ و تو به خاطر این که وجود حقیقی را نمی‌شناسی بر این باوری که این هستی که در خود و دیگران می‌بینی همان وجود حقیقی است، همان گونه که تو گمان داری که جوهرهای عالم جوهر است، ولی اگر نیکو بنگری و با حقیقت امر باکشف شهودی بر تو آشکار شود خواهی دید جوهرها همه عرض‌ها و اشکال

(۱) ماهیت در فارسی به «چیستی» و «وجود» به هستی ترجمه می‌شود، و توضیح آن چنین است که هر موجودی را که تصور کنیم ذهن آن را به دو مفهوم تحلیل می‌کند، نخست چیزی که آن موجود را از دیگر موجودات جدا کرده است، و دیگر چیزی که به آن در خارج تحقق بخشیده و آن را موجودی خارجی کرده است، اولی را چیستی یا ماهیت و دومی را هستی و یا وجود می‌نامیم، در حکمت متعالیه استدلال می‌شود که آنچه در خارج از ذهن تحقق دارد همان وجود است و ماهیت از چگونگی همان وجود انتزاع می‌شود، به دیگر سخن در عالم خارج بیش از یک چیز موجود نیست که همان وجود باشد، و ماهیت حدود و تعاریفی است که از وجود انتزاع شده است، این سخن در اصطلاح حکمت اصالت وجود و اعتباری بودن ماهیت است .

وجود حقیقی است، بلکه همه عرض‌ها حدود وجود منبسطی است که آن نیز خود شأنی از شئون وجود حقیقی و امری ارتباطی است که اصالت حقیقی ندارد.

۵۰۹) اگر بگوئی: چگونه ممکن است چنین سخنی گفت، در حالی که وجود جوهرها حسّی است و جوهر بودنشان امری عقلی؟ چرا که جوهر و عرض دو معنا است که عقل آن دو را در می‌یابد، و هر کدام در خارج مصداق حسّی مطابق با دو معنا دارد، و عقل هر دو معنا را از مصداق‌های خارجی دریافت می‌کند، و تو در این سخن عقل و حسّ را به غلط افتادن متهم می‌کنی، در حالی که ما جز عقل و حسّ چیزی که با آن بر اشیاء حکمی کنیم نداریم.

۵۱۰) گویم: این که گفتی «مصادیق آن دو با حسّ درک می‌شود» در تحقیق این معنا که جوهرها و عرض‌ها حقیقی و یا غیر حقیقی باشد کار آئی ندارد.

۵۱۱) و اما این که گوئی: «عقل در مورد جوهرها به جوهر بودن حکم می‌کند» درست است، ولی پس از نظر صحیح حکمی ندارد جز این که این‌ها جوهر نسبی است نسبت به عرض‌هاشان، و حکم نمی‌کند که جوهر حقیقی باشد؛ چرا که پس از نگاه درست تردیدی نمی‌ماند که هیچ موجودی از موجودات عالم را قوامی جز به الله حیّ قیوم نیست، و اوست که آسمان‌ها و زمین به او قائم است، و این کوه‌های بلند و سنگین موجود و متّصف به جوهرت می‌شود، بلکه حسّ چیزی را با آن‌ها و همراه‌شان نمی‌بیند و آن‌ها را جامد و ساکن می‌بیند، ولی این‌ها همه از خطای حسّ سرچشمه می‌گیرد و عقل این خطاها را آشکار می‌کند به گونه‌ای که اهل عقل تردیدی نمی‌دارند که این‌ها جوهرهای حقیقی نیست و جامد نمی‌باشد، بلکه روان و متحرک

وتاریک است، بلکه هر کدام حضوری نزد خود ویا دیگر هم‌سایگان خود ندارد؛ وخطای حسّ چیز ناآشنائی نیست، بلکه شواهد فراوانی بر آن می‌توان بر شمرد که گو این که برخی از آن شواهد بر عقل‌های همگانی آشکار نباشد، ولی برخی دیگر را حتی عقل‌های همگانی ناقص نیز درک کند .

۵۱۲) اگر بگوئی : اگر انئیات و ماهیئات عدم‌ها و حدودی باشد که وجود حقیقی ندارد - حتی پس از ایجاد - لذت و درد از کجاست، می‌دانیم که این دو وجدانی است و امکان انکار وجود ندارد و جواب مُنکر را نیز با زدن و بدرد آوردنش می‌توان داد^(۱) .

۵۱۳) گویم : وجود لذت و درد وجدانی است، نه آن دو را انکار می‌کنیم و نه دیگر آثار موجودات خارجیّه را، ولی وجود این دو مستلزم این نیست که لذت و درد و دارنده‌ی این دو وجود حقیقی دارد، بلکه این وجدان و آثار وجدانی از آثار وجود ربطی^(۲) و امر شأنی است، چرا که اگر فرض کنیم اشکال این اجسام ائیّت و حیات و لذت و درد دارد و این‌ها برخی از حالات این اشکال است، متوجه می‌شویم وجود شکلی منافاتی باللذت و درد ندارد،

(۱) یعنی اگر کسی منکر وجود درد شود با زدن ضربه‌ی آهسته‌ای به او اعتراف به وجود آن خواهد کرد، چون فوراً اعتراض می‌کند که چرا مرا زدی و به درد آوردی .

(۲) «وجود ربطی» وجودی است که به خود قائم نیست و نوری است که از مبدء فیاض افکننده شده است، شبیه معنای کلمات ربطی در زبان گفتاری که خود دارای معنا نیست و بیان معنایی را در موضوع خود می‌کند، برای مثال در جمله‌ی : «حسن در اطاق است» «حسن» و «اطاق» هر کدام معنای مستقلی دارد که با شنیدن آن دانسته می‌شود، ولی کلمه‌ی «در» استقلال معنایی ندارد، و معنا دادن آن وابسته به اطاق و حسن است و ارتباط میان این دو را تبیین می‌کند، یعنی وقتی معنا می‌دهد که گفته شود : «حسن در اطاق است» . تفصیل بیشتر در کتب حکمت متعالیه داده شده و از محدوده‌ی این پاورقی بیرون است .

بلکه اگر نیکو نگریسته شود در می‌بایم صاحب شکل نیز - در تحقیق عقلی - به اشکال و حدودی در وجود منبسط^(۱) منحل می‌شود، و او نیز از شئون وجود حقیقی و تجلی از تجلیات و ظهوری از ظهورات اوست؛ و نبایست این معنی را دور بدانیم، چرا که کمال وجود حقیقی به گونه‌ایست که برای شئون خود این شأن عظیم را ایجاب کرده است، چرا که برای شئون او شئونی دیگر است به جز آنچه به نظر رسیده و یا به فکر آمده است؛ تا چه رسد که به آن رسیده باشی و حقیقتش بر تو آشکار شود .

۵۱۴) و چنین باور دارم که اگر بر این نفس‌های ضعیف شماری از نورهای برخی عوالم عالیه آشکار شود به سبب ناتوانی قوای درآکه و کم توانی شناخت خود پندارند که نور واجب تعالی است، چنان که چنین مطلبی از برخی بزرگان از اولیاء نیز نقل شده است - تا دیگران را چه رسد .

۵۱۵) به هر حال این که «وجود حقیقی ویژه‌ی واجب تعالی ﷻ است و وجود دیگر ممکنات وجود حقیقی نیست، بلکه نظیر وجود عکس در آینه است» سخن دیرباوری نیست .

[تکفیر بالوازم عقاید شایسته نیست]

۵۱۶) و باورداران به وحدت وجود اگر مرادشان این باشد معنی سخن آنان این نخواهد بود که ممکن واجب شده است؛ و اگر چنین سخنی نیز نادرست باشد حرفی کفرگونه نیست، بلکه اشتباهی در دریافت حقیقت ممکن است،

۱) وجود منبسط اصطلاحی در حکمت متعالیه است، و منظور همین وجودی است که از طرف خداوند متعال در بهنه‌ی عالم گسترده است وقتی به صورت یک پارچه دیده شود، به عبارت دیگر می‌توان آنرا تعبیری از همان نور افکننده در آسمان‌ها و زمین دانست که در قرآن کریم به صورت ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ به آن اشاره شده است .

وتنها انکار مرتبه‌ای از وجود برای ممکن است وانکار فضیلتی از فضائلش، و نه اثبات مرتبه‌ی واجب برای او؛ بلکه توان گفت سخن کسی که برای اشیاء وجود حقیقی اثبات می‌کند، به ادعای شرکت ممکن با واجب در وجوب و واجب بودن ممکن نزدیک‌تر است^(۱)، که این سخن - بی آن‌که گوینده‌اش متوجه باشد - کفر است .

۵۱۷) ولی انصاف باید داد که قائلان این معنا نیز ملتزم به لازمه‌ی کفرآلود آن نیستند، همچنان‌که قائلان به توحید حق در وجود حقیقی نیز ملتزم به این که ممکن واجب می‌شود نمی‌باشند؛ گویان که این معنی لازمه‌ی سخن ایشان باشد؛ و تکفیر به لوازم عقاید هرگز شایسته نیست .

۵۱۸) سخن کوتاه، بی‌توجه نباید بود که معتقدان به این معنا - که از راه مکاشفه به آن رسیده‌اند - نمی‌پندارند که - مثلاً - سنگ در این عالم محسوس موجود نیست و یاسنگ سنگ نیست و بادر آن سختی و وزن نیست، بلکه می‌گویند: «همان‌گونه که وجود سنگ در این عالم وجود ظلی^(۲) است، همچنین سختی و سنگینی آن نسبت به اهل این عالم موجود است به همین وجود خاص

(۱) در حاشیه‌ی نسخه آمده است: و با کمی تأمل این معنا روشن می‌شود، چرا که حقیقت وجود با عدم سازگاری ندارد - وگرنه شیء باید نقیض خود و یا هم‌تراز نقیضش را پذیرا باشد که بطلان آن آشکار است - و هر آنچه عدمش امکان نداشت قدم بودنش ثابت می‌شود، پس قدم بودن حقیقت وجود ثابت است، و نمی‌توان گفت که اشیاء وجود حقیقی دارند؛ و آنچه ما گفتیم برهان صدیقین است در اثبات توحید خداوند تعالی، و معنی سخن علی علیه السلام: «ای آن‌که با ذات خود بر ذات خود دلالت دارد» .

(۲) «ظَلٌّ» یعنی سایه، و اصطلاح وجود ظلی در حکمت متعالیه تعبیر دیگری از «وجود ربطی» است، یعنی وجود غیر مستقل، همچنان‌که سایه وجودی مستقل از نور ندارد و اگر نور نباشد سایه‌ای هم نیست، وجود ظلی هم تابع موجودی است که به او قائم است و هم چون سایه‌ی اوست، بنا بر این تمامی مخلوقات نسبت به ذات حق تعالی موجود به وجود ظلی است ﴿الم تر الی ربك کیف مد الظل﴾ [آیا نه بینی پروردگار تو چه گونه سایه را کشیده است] .

و متّصف است به همین صفات ویژه، و نسبت به اهل عوالم مثال وجود مثالی است و صفاتش نیز مناسبت با وجود مثالی دارد، و هم چنین وجودش در عالم عقلی وجود عقلانی است و صفاتش نیز هم سان وجود اوست، و به همین منوال است نسبت وجودش در عالم ذات، پس در این عالم^(۱) نه وجودی دارد و نه اثری و نه ذکری و نه اسمی و نه رسمی، و هر آینه موجود حقیقی در واقع همان ذات حق تعالی است، و چیزی جز او وجود واقعی ندارد.

۵۱۹) حال اگر او ﷻ به ذات خود بر پیامبری یا ولی از اولیاء تجلّی کند، چیزی جز او - حتی نفس همان نبی و یا ولی و حتی همان دیدن نیز - دیده نخواهد شد و آن شخص از عالم و نفس خود فانی شده و حتی از فَنای خود نیز؛ و باقی به بقای پروردگار می شود و می گوید: «در خانه کسی جز او نیست» و این بالاترین مقام است و کسی را - نبی باشد و یا ولی، بشر باشد یا ملائکه - طمعی در بالاتر از این نمی باشد.

[دیدن عالم مثال]

۵۲۰) توجه باید داشت که عالم های یاد شده همه در داخل همین عالم است و نه بیرون از آن، به این معنا که این عالم حالت و کیفیت برای موجودات است در حدّ و مرتبه ای از وجود و عالم مثال حالت و کیفیت دیگری است لطیف تر از این کیفیت در باطن این عالم و نه بیرون از آن؛ پس هر کس دارای بینائی چشمان حسّی است و در نور آفتاب و ماه حسّی قرار دارد عالم حسّی را با کیفیت های حسّی و صورت های حسّی خواهد دید، و کسی که دو چشم مثالیش دید مثالی دارد و در نور ستارگان مثالی واقع شده است مثال این عالم

را با کیفیت‌های مثالی و صورت‌های مثالی خواهد دید؛ چرا که کیفیت‌های عالم‌ها و صورت‌هاشان بحسب هر عالم و مناسب با آن گوناگون است^(۱).

۵۲۱) این اختلاف عالم‌ها در خواب و تعبیر آن به گونه‌ای که با واقع عالم مثال تطابق داشته باشد خودنمائی می‌کند؛ خواب بیننده در خواب شیر می‌بیند و تعبیر کننده آن را به علم تعبیر می‌کند، و در واقعیت خارجی نیز تعبیر تحقق می‌یابد.

۵۲۲) گفته‌اند شخصی در خواب دید مهری به دست دارد و دهان و آلت مردمان را مهر می‌زند، چون نزد معبر رفت و خواب خود را به او گفت، معبر گفت: «اگر خواب تو درست باشد تو اذان گوئی که به ماه رمضان پیش از طلوع صبح اذان می‌گوئی» و همان که گفت درست بود.

۵۲۳) و روایات بسیاری نیز که در احوال عالم برزخ و قیامت وارد شده است - و تجسُّم اعمال را به صورت‌هایی مناسبشان بیان می‌کند - نیز بیانگر این معنا است^(۲).

(۱) در حاشیه‌ی نسخه آمده است: بر شخص موحد لازم است بر این باور باشد: هم‌راه همه‌ی چیزها و همه‌ی اجزاء عالم يك موجود خارجی حقیقی هست که از همه‌ی جهات بر آن محیط است، و نورانی و نگهدار آن است، بلکه ایجاد کننده‌ی آن در هر آنی، وجود همه از اوست و پابندگی همه با او؛ و او با این همه ظاهر و باطن و اول و آخر است، با هر چیزی است نه با مخلوط شدن و بیرون از هر چیزی است نه با جدائی.

(۲) در حاشیه‌ی نسخه آمده است: مثلی که می‌توان برای تقریب این مطلب به ذهن ذکر کرد - گرچه کاملاً واز هر جهت برابر واقع نیست - مثال علم بامعلومات، همان گونه که معلوم‌ها با علم موجود است ولی ماهیت‌هاشان جز از علم است و می‌توان گفت: «وجود حقیقی واحد علم است و مفهوم‌های متصور معلوم شئون علم است، و در واقع چیزی جز ارتباطشان با علم نیست» و نیز می‌توان گفت: «مفهوم‌هاشان مختلف و مباین مفهوم علم است» - و با این سخن استبعاد نظیر آن در حق عالم از بین می‌رود - حاشیه از مؤلف است عفی عنه.

[کیفیت ایجاد عوالم مختلف]

۵۲۴) از آنچه گفتیم نتیجه گرفته می‌شود که موجود حقّ واقعی همان ذات تجلّی در عالم خود است، و عالم‌های دیگر شأنی از شؤون او و تجلّی از تجلیات او است .

۵۲۵) مثلاً با تجلّی نخست که تجلی نمود عالم عقلی ظاهر شد، و چون بار دوم تجلی کرد عالم نفسی - و همچنین - تا این عالم حسّی خلق شد، پس در خارج يك موجود حقیقی حقّ ثابت و شؤون او وجود دارد، و هر شأنی از شؤون او عبارت از عالمی از عالم‌های کامل در مرتبه‌ی خود است، و هر عالم آثار و صفات خود را داراست تا نوبت به پائین‌ترین عالم‌ها و خشن‌ترین و محدودترین رسد، که همین عالم محسوس است، و این عالم کیفیتی ویژه دارد و صورت‌ها و حدودی چند که ملازم این مرتبه از وجود است؛ و وجود و آثارش ویژه‌ی عالمش است - و بر این منوال .

[عالم رؤیا و عالم مثال]

۵۲۶) و عالم رؤیا از عالم مثال است، پس هر چه در خواب دیده می‌شود از عالم مثال است - زمین و آسمانش و مجادها و روئیدنی‌هایش - بلکه صورت‌های در آینه نیز از همین عالم مثال است^(۱)، و صورت‌های خیالی نیز همین گونه است، و عالم مثال عالمی است پهناور، بلکه عالم‌های بسیار است؛ بلکه گفته شده است: «در عالم مثال هجده هزار عالم است» .

(۱) اگر منظور مؤلف این باشد که بیننده صورت دیده شده در آینه را در عالم مثال خود می‌بیند این سخن قابل توجیه است و گرنه قابل مناقشه خواهد بود .

۵۲۷) از عارفی حکایت شده است که گفته: «هر آنچه در شرع از سخنانی که ظاهر آن در عالم ما مجاز می‌نماید وارد شده است، همان را ما در برخی از عالم‌ها به همان گونه که گفته شده است می‌بینیم بی‌این که مجازی در کار باشد».

۵۲۸) پس همان‌گونه که هر آنچه هر کس در خواب می‌بیند کیفیت مثالی امری است که برای نفس او در عالم مثال ظاهر شده است، به همان گونه نیز آنچه شخص بیدار در عالم حسّی می‌بیند حالت و کیفیت است مناسب عالم حسّی که بر نفس شخص بیننده در عالم حسّی ظاهر شده است.

[تطابق میان دیدن انسان و آنچه در خارج است]

۵۲۹) اگر اعتراض شود که: «آنچه شخص بیدار می‌بیند کیفیت چیزی است که دیده می‌شود، و نه کیفیت بیننده».

۵۳۰) گوئیم: آری، نزد عوام چنین است، ولی واقعیت جز این است، چرا که حقیقت دیدن کیفیت تصویری است که وقتی شخص در برابر شیء دیدنی قرار می‌گیرد و چشمان او نیز بی‌عیب است و شرائط دید وجود دارد برای نفس ظاهر می‌شود، ولی این معنا ثابت نمی‌شود که آنچه به چشم دیده شده و به نفس وارد شده است درست برابر همان چیزی است که در خارج وجود دارد و دیده می‌شود، یعنی این صورت دیده شده در واقع همان گونه است که در نفس بیننده وجود یافته است، بلکه بسیار دیده می‌شود که يك بیننده يك شیء را در دو زمان با اختلاف می‌بیند، و یا دو نفر همان شیء را در يك زمان با اختلاف دریافت می‌کنند، و همچنین نتیجه‌ی دیدن از نزدیک با دیدن از دور فرق می‌کند، و این کیفیت معلوم بر بیننده محکوم

حکم خداوند حاکم تعالی است برای دیدن با حصول شرائط آن و با اختلاف بینندگان و اختلاف عوامل دیدن، و چه بسا چشم مثالی نسبت به همین دیده شده کیفیت و تصور دیگر و حکم دیگری داشته باشد.

۵۳۱) کوتاه سخن این بینش که برای بیننده‌ای دست می‌دهد - که مثلاً شیء فلانی سرخ است و یا اندازه‌ی خاصی از کوچکی و یا بزرگی را دارد - کیفیت مخصوصی است که وقتی شرایط دیدن حاصل باشد بر نفس او ظاهر می‌شود، و ما راهی برای دانستن این که این تصویر دیده شده صفت واقعی همان شیء دیده شده است نداریم، بلکه آنچه می‌فهمیم جز این نیست که شیء دیده شده کیفیت دارد که وقتی آن را به بینیم نفس ما به این صورت درمی‌آید، البته اگر آن را با چشمان حسی از نزدیک به بینیم.

۵۳۲) و می‌دانیم که این هیأت و کیفیت با چشم مثالی به صورتی دیگر دیده می‌شود، و می‌بینیم که آنچه با چشم حسی به گونه‌ای خاص دیده می‌شود در مورد حتی يك شیء خاص که از نزدیک و دور دیده شود فرق می‌کند، بلکه وقتی همان شیء در نورهای مختلف دیده شود - مانند نور آفتاب و ماه و چراغ‌های کم نور و پر نور - اختلاف دید وجود دارد، بلکه نسبت دید شخص بیمار و غیر بیمار و کسی که داروی خاصی را خورده است با کسی که از آن دارو نخورده فرق می‌کند، بلکه وقتی چیزی با چشم راست دیده شود آنرا در جایی غیر از جایی خواهیم دید که با چشم چپ نگاه کنیم، و یا يك چیز را با چشم سالم یکی می‌بینیم و آدم چپول و یا کسی که چون او نگاه کند همان را دو می‌بیند. این‌ها همه بیانگر این معنا است که حکم به این که «دیدن دریافت صفتی است که در دیده شده می‌باشد» درست نیست؛ و همچنین اگر دیدن رسیدن بیننده به دیده شده بود می‌بایست دیگر صفات دیده شده نیز در بیننده اثر کند، مانند گرمی و سردی و جز این دو.

[اتحاد عاقل و معقول]

۵۳۳) سخن کوتاه، دیدن و همچنین تخیل و تعقل - همان گونه که گفته شده است - با اتحاد بینده و دیده شده و تخیل و شیء به خیال درآمده و عاقل و معقول، شدنی است، و نه با تنها اضافه و ارتباط .

۵۳۴) پس ادراک به دست نمی‌آید مگر با دریافت ذات درك شده به وسیله‌ی درك کننده، و این معنا یا باید این گونه باشد که درك کننده از ذات خود بیرون شود تا به شیء درك شده برسد، و با آنرا در خود فرا گیرد^(۱)، که هردو ناممکن است، یا این که با او اتحاد پیدا کند و به صورت او در آید، پس ذات عالم همان ذات جاهل نمی‌باشد .

۵۳۵) پس علم به اجسام تعلق به وجود خارجی آنها ندارد، چرا که صورت اجسام به این گونه حصول اتحادی که گفته شد برای همان مواد خودشان حاصل نمی‌شود و این صورت‌ها برای نفس آن اشیاء حاصل نیست؛ و حصول آنها برای موادشان نیز به گونه‌ی حصول علمی نیست، چرا که این امری عدمی است و جهت آن استعدادی است که در وجود می‌باشد^(۲)، و خود ذاتی ندارد تا به‌تواند چیزی را درك کند و آنرا بداند .

۵۳۶) اکنون وقتی صورت‌های خارجی اجسام چیزی نباشد که به‌تواند چیزی باحصولی که در علم معتبر است در آن حاصل شود و هم‌چنین این

(۱) یعنی خود به صورت ظرفی باشد که شیء دیگر را درخود جای دهد، که از این معنی در اصطلاح تعبیر به «حال و محل» می‌شود .

(۲) یعنی صورت موجود در اشیاء خارجی امری مستقل و موجود قائم به خود نیست و امری است که بر وجود آن اشیاء عارض شده است « این معنا تعبیر دیگری از مساله‌ی اصالت وجود و اعتباری بودن ماهیت است .

صورت‌ها برای آن کس که باید به این‌ها آگاهی پیدا کند حاصل نباشد، پس این صورت‌ها نه عالم به چیزی توانند بود و نه چیزی می‌تواند به این‌ها آن‌چنان که هستند علم پیدا کند، از این‌رو این‌ها معلوم بالقوه است، به این معنا که به گونه‌ای است که می‌شود عالمی صورتی از او برگردد و به آن وسیله به او علم پیدا کند، یعنی به صورت او در آید، چراکه آنچه در مواد انطباق یافته است قابل انتقال نیست^(۱).

۵۳۷) پس معلوم واقعی از هر چیزی همان صورت ادراکی است که قائم به نفس اوست و با آن متحد است - و نه ماده‌ی خارجی.

۵۳۸) معلوم بالفعل تنها برای عالمش معلوم است، پس معلوم هر عالمی چیزی غیر از معلوم عالم دیگر است، و در حقیقت او خود عالم و علم و معلوم است^(۲).

[شناخت نفس و کیفیت رسیدن به آن]

۵۳۹) غرض از پرداختن به این تفصیلات این بود که در شناخت نفس فکر باید کرد و چگونگی ترقی از آن به معرفت ربّ و استدلال به مطالبی که تصدیق به این معنا را استحکام بخشد، و مبتدی اصولی را دریابد که در راه این فکر او را یاور باشد؛ وگرنه کیفیت فکر جز این نیست که متفکر گاهی به تحلیل نفس خود پردازد و گاهی به تحلیل عالم، تا بر او روشن

(۱) یعنی خود آن صورت که در جسمی جا دارد نمی‌تواند از آن جسم بیرون آمده و در جسم دیگری جای گیرد.

(۲) یعنی وقتی کسی صورتی را از خارج بر گرفته و با آن به شیء خارجی آگاهی یافته است نمی‌شود همین صورت را به کس دیگری منتقل کند، بلکه لازم است آن شخص نیز همانند این صورت را در عالم ذهن خود به سازد.

شود که آنچه از عالم می‌داند همان نفس و عالم خودش است - و نه عالم خارجی - و این عالم‌ها که برای او معلوم است مرتبه‌ای از مراتب نفس اوست، در این مرحله نفس خود را آن‌چنان که هست درمی‌یابد که چیست و از آن پس هر صورت و خیالی را از دل خود بیرون کند و در عدم فکر نماید تا حقیقتِ نفسش بر او آشکار شود، یعنی عالم از پیش روی او برداشته شود و حقیقتِ نفسش بی صورت و بی ماده بر او ظاهر شود .

۵۴۰) و این گام نخست شناخت نفس است، و شاید به همین اشاره باشد آنچه در تفسیر آیه‌ی مبارکه آمده است: ﴿آیا آن کس که الله تعالی به او شرح صدر عنایت کرده است تا تسلیم شود و او دارای نُوری از پروردگار خود است﴾ [الزمر/۲۲] که چون از این معنا پرسیده شد حضرت فرمودند: «نوری که الله تعالی در قلب او می‌افکند و او شرح صدر می‌یابد». پرسیدند: «آیا این نشانه‌ای دارد؟» فرمود: «نشانه‌ی آن بیرون شدن از خانه‌ی فریب است و روکردن به خانه‌ی همیشگی و آمادگی برای مرگ زان پیش که در رسد». ۵۴۱) و چه بسا عامه‌ی مردمان از این «بیرون شدن» چیزی جز زهد در شهوت‌های دنیائی را نفهمند، و معنی بیرون شدن حقیقی را ندانند که همان برخاستن فریب واقع در این عالم برای اهلش و ندیدن اشیاء بدان‌سان که هست - چنان که شأن عامه که به شناخت نفس به این‌گونه نرسیده‌اند می‌باشد .

[آیا کلمه‌ی وجود را می‌توان بر خداوند تعالی اطلاق کرد]

۵۴۲) سخنی که باقی است این که اطلاق کلمه‌ی «وجود» بر الله ﷻ چنان که نزد اهل حکمت معمول است در شرع انور وارد نشده است، مقصود اهل حکمت از این کلمه چیست ؟

۵۴۳) گوئیم: این که این کلمه در اخبار اطلاق نشده است سخنی درست می‌باشد، جز این که نظائر این کلمه موجود است، مثل اطلاق کلمه‌ی «حیات» و «علم»، و چه بسا سبب این اطلاق نفی توهم زیادتی وجود بر ذات است، و گرنه فرض این است که مرادشان همان وجود خارجی قائم به نفس و قیوم و به‌پادارنده‌ی جمیع موجودات است؛ و این همان است که شرع از اطلاق کلمه‌ی «موجود» اراده می‌کند.

۵۴۴) همان گونه که اطلاق «حیات» به حیّ تعالی اشاره به این دارد که حیات او تعالی ذاتی است - و نه این که حیات او چیزی جز ذات او باشد - و همچنین علم او نیز - وجود او هم چنین حکمی دارد؛ آری چون در شرع وارد نشده است که خداوند را به «یا وجود» و «یا حیات» و «یا علم» خوانده باشند، از آنچه وارد شده است تجاوز نمی‌کنیم.

۵۴۵) و به سخنی دیگر چون نامیدن او تعالی به وجود و علم و حیات در شرع وارد نیست از اطلاق این اسم‌ها خودداری می‌کنیم، ولیکن اطلاق در مقام بیان غیر از نامیدن است، چرا که در توصیف او تعالی وارد شده است: «او علم است که جهل در آن نباشد و نور است که ظلمت در آن نیست و حیات است که مرگی ندارد» ولی خطاب خداوند تعالی به «یا علم» و «یا حیات» نشده است.

تحقیق [معنی تزیه خداوند متعال از صفات ممکنات]:

۵۴۶) از آنچه در روایات اهل بیت علیهم‌السلام آمده است فهمیده می‌شود که از اصول کلامی ایشان این است هر صفتی در ممکنات باشد باید از خداوند تعالی نفی شود، مثل این فرمایش: «... با حدوث اشیاء به ازلی بودن خود

شهادت خواسته است و با عجزی که در آن‌ها نهاده قدرت خود را نموده است و با ناچار ساختن ایشان بر فناء همیشگی بودن خود را» .

۵۴۷) و مثل فرمایش دیگر از ایشان علیه السلام : «وبه این که جوهرها را جوهر کرده است شناخته می‌شود که او را جوهری نیست، و به این که آلات شناخت را چنین سامانی داده است فهمیده می‌شود او را آلت شناختی نیست» .

۵۴۸) و در برابر این روایات روایات دیگری وارد شده است مثل : «او تعالی حیّ و عالم و سمیع و بصیر و قادر و مرید و کاره و متکلم است» و این صفت‌ها همه در ممکنات نیز موجود است، این دوسخن چگونه سازگار تواند بود؟!

۵۴۹) و همچنین نفی صفات امکانی از او تعالی در سخنان اهل معرفت بسیار است، و سخن دیگرایشان نیز در لزوم مناسبت میان علّت و معلول در صفات در برابر آن قرار دارد ؟

۵۵۰) و کیفیت سازگاری از دقت در استدلال ایشان روشن می‌شود :

۵۵۱) و دلیل اصل اوّل همان‌سان که بر برخی از ایشان آشکار شده است حکم اطلاق و تقیّد است، زیرا آن که داری اطلاق واقعی غیر محدود در تمام جهات است می‌بایست صفات او مخالف با صفت‌های موجودی باشد که انّیّت و ماهیّت او از حدّ خودش برگرفته است، پس صفت‌هائی که از تعین^(۱) بر آمده است ناچار مخالف صفت‌های موجودی است که تعین ندارد؛ پس روشن شد که مورد حکم نخست در صفت‌هائی از ممکن است که از آن حیث که ممکن است دارا می‌باشد، و اما از آن حیث که وجود

(۱) «تعین» اصطلاحی در عرفان نظری است که در مقابل اطلاق قرار دارد و تقریباً به همان معنی

تشخص است یعنی این که چیزی امتیاز یافته باشد و از دیگر اشیاء جدا شود .

دارد ناچار باید از آثار صفت‌های او وَجَلَّ به اندازه‌ای که به او نزدیک است داشته باشد^(۱).

۵۵۲) پس علم و قدرت و اراده و کراهت و نطق در انسان - و نه جماد - صفت‌های وجودی ثابتی برای این مرتبه از وجود می‌باشد؛ و این که اهل معرفت از لزوم مناسبت میان علت و معلول سخن رانده‌اند نظرشان به این گونه صفت‌ها بوده است.

۵۵۳) پس صفت‌های ممکن دو گونه است: برخی از آن‌ها لازمه‌ی جهت وجودی اوست - و این گونه با صفت‌های واجب تعالی مخالف نیست، بلکه به آن‌ها مانسته است - و برخی دیگر از جهت نفس و ماهیت او نشأت یافته است، و این صفت‌ها است که باید وجود واجبی - که به وجود آورنده‌ی این ممکن است - از آن‌ها تزیه شود.

۵۵۴) پس صفت‌های واجب که در ممکن دیده می‌شود از صفت‌های امکانی او نیست^(۲).

(۱) پیش‌تر گفته شد که «ممکن الوجود» - در مقابل «واجب الوجود» - به معنی موجودی است که به خود قائم نیست و اگر بخواهد وجود داشته باشد باید علتی آن را ایجاد کند، از این رو هر صفتی که از راه امکان بر او ثابت شود نمی‌تواند در واجب الوجود تحقق یابد، زیرا امکان به این معنی با وجوب تعارض دارد.

و اما پس از وجود یافتن همین ممکن دارای صفاتی است که از راه وجود بر او ثابت شده است، در این صفات ممکن می‌تواند با واجب شرکت داشته باشد؛ گو این که همین صفات نیز در ممکن به صورت امکانی و در واجب به صورت وجوبی وجود می‌یابد.

(۲) در پایان نسخه جملاتی آمده است که ترجمه‌ی آن چنین است: «نوشته است این را بنده‌ی گناهکار عاصی - امیدوار آموزش پروردگارش روزی که مردمان را از موی پیشانی بگیرند - عبد الحمید طبیب ملقب به ملک الاطباء، در چهاردهم ماه جمادی الثانی سال ۱۱۳۳۷ از هجرت نبوی که بر هجرت کتندهاش هزاران سلام و تحیت باد».

لقاء الله تعالى

تأليف

العقاد رحمته الله آية الحق

الحاج الميرزا جواد الملكي التبريزي قدس سره

تحقيق وترجمة
حسن پداز

اشارات پدار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(١) الحمد لله والصلاة على رسول الله وعلى آله أمانة الله

(أقوال العلماء في معنى لقاء الله تعالى الواردة في القرآن والحديث)

٢) ورد عبارة «لقاء الله» و«النظر إلى الله» أكثر من عشرين مرة في القرآن المجيد^(١) وهكذا هو في تعبيرات الأنبياء والأئمة عليهم السلام؛ وفي المقابل ورد أخبار في تنزيه الحق - جلَّ وعلا - ظاهرها تنزيه الله الصيرف من جميع مراتب المعرفة .

(١) الآيات التي يذكر فيها «لقاء الله تعالى» أو النظر إليه في الكتاب المجيد :

١- ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ * الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ٤٥/٢-٤٦] .

٢- ﴿وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [البقرة/٢٢٣] .

٣- ﴿قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهَ كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ [البقرة/٢٤٩] .

٤- ﴿وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلِكِنِّي أَرَأَيْتُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ [هود/٢٩] .

٥- ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّى إِذَا جَاءَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَى مَا فَرَطْنَا فِيهَا وَهُمْ يَحْمِلُونَ أُوذَارَهُمْ عَلَى ظُهورِهِمْ﴾ [الأنعام/٣١] .

٣ ولعلماء الشيعة في هذا المجال أقوال مختلفة، عمدتها قولان :

- ٦٥- ﴿ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنعام/١٥٤] .
- ٧- ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَئِكَ مَاوَأَهُمُ النَّارُ يَمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ [يونس/٨-٧] .
- ٨- ﴿وَلَوْ يَعْلَمُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتَعْجَلَهُمْ بِالْخَيْرِ لَفَضَّى إِلَيْهِمْ أَجْلَهُمْ فَندَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ [يونس/١١] .
- ٩- ﴿وَإِذَا ثَقُلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيَّنَّا قَالِ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبَدَلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَيْعُ إِلَّا مَا يُوْحَى إِلَيَّ﴾ [يونس/١٥]
- ١٠- ﴿رَبِّوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَسُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ [يونس/٤٥] .
- ١١- ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَحَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ﴾ [الرعد/٢] .
- ١٢- ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا﴾ [الكهف/١٠٥] .
- ١٣- ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ [الكهف/١١٠] .
- ١٤- ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ تَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا﴾ [الفرقان/٢١] .
- ١٥- ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [العنكبوت/٥] .
- ١٦- ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَسْأَوْنَ مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [العنكبوت/٢٣] .
- ١٧- ﴿أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾ [الروم/٨] .
- ١٨- ﴿وَقَالُوا أءِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَتُنَا لِقَئِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ [السجدة/١٠] .
- ١٩- ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾ [فصلت/٥٤] .
- ٢٠- ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ [الانشقاق/٦] .
- ٢١- ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ [القيامة/٢٣] .

٤ الأول : التنزيه الصيرف - حتّى أنّ منتهى معرفة الله معرفة أنّ علينا التنزيه الصيرف - وتأويل الآيات والأخبار الواردة في معرفة الله ولقائه تعالى، مثل أنّهم يؤوّلون جميع آيات اللقاء والأخبار الواردة فيها على الموت ولقاء الثواب والعقاب .

٥ القول الثاني الجمع بين الأخبار الواردة في التنزيه الصيرف وما جاء في التشبيه أو التي يفهم من ظاهرها إمكان المعرفة والوصول، بأن يحمل ماجاء في التنزيه الصيرف على المعرفة بالعين الظاهر ومعرفة كُنّه الذات الأقدس الإلهي، ويحمل الأخبار الواردة في التشبيه واللقاء والوصول والمعرفة، على المعرفة الإجمالية ومعرفة الأسماء والصفات الإلهية وتجلّي مراتب الذات والأسماء وصفات الحقّ تعالى، بالقدر الممكن منها للموجود الممكن .

٦ وبعبارة أخرى : إذا انكشف الحجب الظلمانية والنورانية للبعد يحصل له من المعرفة بذات الحقّ وأسمائه وصفاته ما ليس من النوع الحاصل له قبل .

٧ وبعبارة أخرى : تتجلّى أنوار الجمال والجلال الإلهي في قلب خواصّ أوليائه وعقلهم وسرّهم، بدرجة تُفنيهم من أنفسهم وتُبقّهم بنفسه، وعند ذلك تُمحيهم في جماله وتستغرق عقلهم في معرفته، وهو بنفسه يقوم مقام عقلهم ويدبّر أمورهم .

٨ على أنّ بعد جميع هذه المراتب - وكشف سُبُحات الجلال وتجلّي أنوار الجمال والفناء في الله والبقاء به - يكون حاصل هذه المعرفة رؤية عاجزه عن الوصول إلى كنه معرفة الذات، رؤية بالكشف والعيان .

٩ نعم، هذه عاجزٌ عن المعرفة، وعجز سائر الناس أيضاً عاجزٌ عن المعرفة، ولكن أين هذا من ذلك !؟

١٠ فالجماد عاجزٌ عن معرفة الله تعالى والإنسان أيضاً عاجزٌ، ولكن نعلم

يقيناً أنّ مراتب الفرق بين عجز أعلم خلق الله - محمد بن عبد الله ﷺ - بالقياس إلى عجز سائر الناس - بل بالقياس إلى علماء أُمَّته - أكثر من الفرق الموجود بين الجماد بالقياس إلى الإنسان .

١١) وخلاصة الكلام أنّ نظر طائفة من متكلمي علماء الأعلام الطريق الأوّل^(١)، مستدلاً بظواهر بعض الأخبار وتأويلاً للآيات والأخبار والأدعية الواردة في ذلك .

١٢) وهذا الحقيير - اللابضاعة له - يريد ذكر بعض الآيات والأخبار الواردة في هذا المعنى مع تأويلاتهم، حتى يُعلم الحقُّ من الباطل .

انقد الأقوال في تفسير لقاء الله تعالى

١٣) فمن ذلك آيات ذكر فيها اللقاء مع الله تعالى^(٢) :

١٤) أجابت الطائفة الأولى عن هذه الآيات بأنّ المراد منها الموت ولقاء الثواب الإلهي^(٣) .

١) وذلك صريح كلمات الشيخ الأحسائي وتابعيه، ولكنهم يؤولون أخبار اللقاء والمعرفة إلى الوجه الثاني - الذي سنذكره - ويشتون جميع الأسماء والصفات لمرتبته المخلوق الأوّل، وحتى لا يرون الذات الأقدس الإلهي منشأ انتزاع للصفات ويتزهونه بصرف التنزيه - منه عفي عنه .

قال الشيخ الأحسائي في شرح العرشية (شرح المقدمة) : «والربوبية تطلق على شيئين :

أحدهما الربوبية إذ لا مربوب، وهذه هي ذات الله القدسيّة ﷻ، ولا يجوز الكلام عند أهل البيت ﷺ فيها لأحد من الخلق - لا ملك مقرب ولا نبي مرسل - ... وإذا سمعت شيئاً نماً نقول به من الصفات والأوصاف والأسماء فلانعني بها إلا القسم الثاني نماً تطلق عليه الربوبية ولا نريد القسم الأوّل - فإننا نعوذ بالله أن نتكلّم فيه ونبرء إلى الله تعالى من ذلك -

وثانيهما الربوبية إذ مربوب، ونعني بها الفعل بجميع أقسامه، من المشيئة والإرادة والإبداع وغيرها ... وهو المسمّى بالعنوان أي الآية والدليل .

٢) ذكرنا الآيات المذكورة في أوّل التعليقات .

٣) وهذا ما جاء في أكثر كتب التفسير كالتيبان ومجمع البيان وغيرها .

١٥) وردّها الطائفةُ الثانيةُ بأنَّ هذا مجازٌ، ثمَّ إنَّه مجازٌ بعيدٌ، ولو بني الأمر على المجاز، فالأقرب منها أن نحمل ذلك إلى درجة من الملاقات الجائزة في حقِّ الممكن شرعاً، ولو أنّها لم تكن ملاقة حقيقيّة في عرف العامّة، فلوراينا قاعدة: «الألفاظ موضوعة لأرواح المعاني» وتصورنا روح معنى الملاقاة، نرى أنّ ملاقات الأجسام حقيقة، وملاقاة الأرواح أيضاً حقيقة، وملاقاة المعاني أيضاً كذلك حقيقة، على أنّ ملاقة كلِّ منها بنحو خاصٍّ يوجد فيها روحٌ معنى الملاقاة على الكيفيّة اللاتقة بالملاقي والملاقى في كلِّ منها .

١٦) ومهما كان الأمر بهذه المثابة يمكننا أن نقول: ملاقة الممكن مع الله الجليل أيضاً فيها روح الملاقاة، ولكن بنحو لائق بالملاقي والملاقى، وهذه عبارة عن المعنى الذي يعبر عنه في الأدعية والأخبار المختلفة بلفظ «الوصول» و«الزيارة» و«النظر إلى الوجه» و«التجلّي» و«رؤية القلب» و«تعلّق الروح»؛ ومن ضدها بـ«الفراق» و«الحرمان» .

١٧) وروي في تفسير «قد قامت الصلاة» عن أمير المؤمنين (عليه السلام)^(١): «يعني حان وقتُ الزيارة» .

١٨) وورد مكرراً في الأدعية^(٢): «ولا تحرمي النظر إلى وجهك» .

(١) التوحيد: ٢٤١، الباب ٣٤، تفسير حروف الأذان والإقامة . معاني الأخبار: ٤١، باب معنى حروف الأذان والإقامة . وتمام الرواية: «حان وقت الزيارة والمناجاة وقضاء الحوائج ودرك المني والوصول إلى الله ﷻ وإلى كرامته وشفوه ورضوانه وغفرانه» . مجار الأنوار: ١٣٤/٨١، ح ٢٤٤ .
 (٢) إقبال الأعمال: ١٠٤، أعمال شهر رمضان، أدعية كلِّ يوم من شهر رمضان: «... ولا تحرمي ياربَّ النظر إلى وجهك الكريم...» . عنه مجار الأنوار: ١١٧/٩٨ . وجاء في من لا يحضره الفقيه (٣٢٨/١)، ح ٩٦٠: «وأسألك الرضا بالقضا وبرد العيش بعد الموت ولذة النظر إلى وجهك وشوقاً إلى لقائك...» . وفي مصباح التهجد (٣٩٨)، دعاء ليلة الأحد: «... اللهم حبِّب إلينا لقاءك وارزقنا النظر إلى وجهك واجعل لنا في لقائك نظرة وسرورا...» .

١٩) وأيضاً في كلماته (عليه السلام): «ولكن تراه القلوبُ بحقائق الإيمان» .

٢٠) وفي المناجاة الشعبانية^(٢): «وألحقي بنور عزك الأبهج فأكون لك عارفاً»

٢١) وفيها أيضاً: «وأثر أبصار قلوبنا بضياء نظرها إليك حتى تحرق أبصار القلوب حجب النور فتصل إلى معدن العظمة وتصير أرواحنا معلقةً بعز قدسك» .

٢٢) وفي دعاء كميل^(٣): «وهبني صبرت على عذابك فكيف أصبر على فراقك» .

٢٣) والفهم الصافي عن الشبهات الخارجة بعد ملاحظة هذه التعبيرات المختلفة يقطع بأن المراد من «لقاء الله» ليس لقاء ثوابه، مثل ورود الجنة وأكل تفاحتها ورؤية الحور العين؛ فآية مناسبة بين هذا المعنى وتلك التعبيرات ؟ !

٢٤) ولو أن أحداً حمل لفظ «اللقاء» المطلق على معنى بعيد عن معنى اللقاء، فماذا يفعل بالألفاظ الأخر، ومثلاً ما يقول في «النظر إلى الوجه» وما يفعل بقوله: «وألحقي بنور عزك الأبهج فأكون لك عارفاً» ؟ وهل يمكن حمل «وأثر أبصار قلوبنا بضياء نظرها إليك» بأكل الكمثرى - مثلاً ؟

١) في الكافي (٩٨/١)، كتاب التوحيد، باب في إبطال الرؤية، ح (٦) والتوحيد (١٠٩)، باب ما جاء في الرؤية، ح (٦) عن أمير المؤمنين (عليه السلام): «... لا تدركه العيون في مشاهدة الأبصار ولكن رآته القلوب بحقائق الإيمان» . وفي نهج البلاغة (الخطبة ١٧٩): «لا تدركه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان» . وفي الكافي (٩٧/١)، الباب المذكور، ح (٥) والتوحيد (١٠٨)، الباب المذكور، ح (٥) عن الباقر (عليه السلام): «... ولكن رآته القلوب بحقائق الإيمان» .

والرواية مروية عن أمير المؤمنين (عليه السلام) في عدة من المصادر لانطول الكلام بذكرها لشهرتها .

٢) إقبال الأعمال: ٦٨٧، فصل فيما يذكر من الدعاء في شعبان . بحار الأنوار: ٩٩/٩١، ح ١٣ .

٣) الدعاء المسمية بدعاء كميل .

٢٥) ولو قال قائل: «إني أُصدِّق أن ليس المقصود من لقاء الله هذه الأمور، ولكنَّ المراد من «لقاء الله» لقاء أوليائه من الأنبياء والأئمة (عليهم السلام)، كما هو معمولٌ في محاوراتنا؛ فمن طلب مطلباً من الوزير - مثلاً - يقول على سبيل المجاز: «طلبتُ من السلطان»، وكما أنَّه أُطلق في الأخبار^(١) «وجه الله» على الأئمة والأنبياء (عليهم السلام) فالنبيُّ (صلى الله عليه وآله) وجه الله بالنسبة إلى الأئمة، والأئمة (عليهم السلام) وجه الله بالنسبة إلينا».

٢٦) نجيب عنه أولاً: هذه الأدعية يقرؤها الأنبياء والأولياء وحتى النفس المقدَّس النبوي، وبمأنَّ وجوده المبارك الاسم الأعظم ووجه الله^(٢)، فما كان يقصد عند قراءتها^(٣)؟

٢٧) مثلاً، جاء في رواية المعراج^(٤) «إنَّه (صلى الله عليه وآله) رأى ذرَّةً من نور العظمة فخرَّ مغشياً عليه» فما نفعل بهذه الرواية؟

١) في الكافي (١/١٤٣)، باب النوادر من كتاب التوحيد، ح (٣) عن الباقر (عليه السلام): «... نحن الثاني الذي أعطاه الله نبياً محمداً (صلى الله عليه وآله) ونحن وجه الله تنقلب في الأرض بين أظهركم...». وفيه (نفس الباب، ح (٧): «نحن حجة الله ونحن باب الله ونحن لسان الله ونحن وجه الله...». والأحاديث الواردة في هذا المضمون كثيرة في الجوامع الروائية.

٢) سيجيء قول المؤلف - قدَّه - أن الشيعة تعتقد أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) أشرف خلق الله جميعاً، فعلى هذا يلزم أن يكون هو الاسم الأعظم. وفي التوحيد (١٥١)، باب تفسير ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾، ح (٧): «... عن خَيْثَمَةَ، قال: سألت أبا عبد الله (عليه السلام) عن قول الله ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ قال: دينه، وكان رسول الله (صلى الله عليه وآله) وأمير المؤمنين (عليه السلام) دين الله ووجهه وعينه في عباده ولسانه الذي ينطق به ويده على خلقه ونحن وجه الله الذي يؤتى منه...».

٣) حكى في ربيع الأسابيع في دعاء ليلة السبت ضمن صلوات ودعا على حضرة خاتم الرسل (صلى الله عليه وآله): «وارزقه نظراً إلى وجهك يوم تحجبه عن المجرمين» وفي دعاء يوم الجمعة لحضرة الصديقة الطاهرة (عليها السلام): «واجعلني كأني أراك إلى يوم القيامة الذي فيه ألقاك»- منه عني عنه.

٤) لم أعر على النصِّ في حديث المعراج الذي جاء في إرشاد القلوب (١/٣٧٣-٣٨٢، آخر أحاديث القسم الأول، مرسلًا، ورواه عنه الفيض الكاشاني في الوافي (٢٦/١٤١) وقد ورد في الكافي (ع)

٢٨) على أن هذا التعبير الذي يطلق على بعض مقامات الأنبياء والأئمة عليهم السلام يطلق بعد ما وصلوا إلى درجة من القرب وفتوا في الله وأتصفوا بصفات الله وعند ذلك يجوز إطلاق «وجه الله» و«جنب الله» و«اسم الله» عليهم عليهم السلام، والتصديق بهذا المعنى قبول قول الخصم، وليس نقض ما يقوله .

٢٩) ولوفصلنا هذا الإجمال شيئاً نقول: ورد في الأخبار المعتمدة عنهم عليهم السلام ^(١): «نحن الأسماء الحسنى» والمراد من هذه الأسماء ليس الاسم اللفظي قطعاً، فيكون المراد الاسم العيني، كما يعلم من الروايات الواردة أن الله تعالى أسماء عينية غير لفظية يفعل ما يريد بها في العالم، والله تعالى يتجلى بهذه الأسماء في العوالم، وتقع التأثيرات بها في العالم؛ بل وجود العالم بأجمعه من تجليات الأسماء الإلهية، كما ورد في الأدعية عن المعصومين عليهم السلام كثيراً ^(٢): «وباسمك الذي تجلّيت به على فلان وفلان...»، و«باسمك الذي خلقت به السماوات والأرض» ^(٣).

٣٠) وفي دعاء الكميل: «وبأسمائك التي ملأت أركان كل شيء» .

١) (٤٤٣/١) في شرح معراج رسول الله صلى الله عليه وآله: «فنظر في مثل سمّ الإبرة إلى ما شاء الله من نور العظمة...» وليس فيه «خر مغشياً» .

(١) تفسير العياشي: ٤٢/٢، سورة الأعراف، ح ١١٩. عنه بحار الأنوار: ٦/٩٤، ح ٧. المحتضر: ١٣٦، ضمن الرواية ١٤٩. و٢٢٨، ضمن الرواية ٢٩٩. عنه بحار الأنوار: ٣٨/٢٧. و٥/٢٥، ح ٧. وفي الاختصاص (٢٥٢) عن الرضا عليه السلام: «إذا نزلت بكم شديدة فاستعينوا بنا على الله تعالى، وهو قوله تعالى: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾. عنه بحار الأنوار: ٢٢/٩٤، ح ١٧ .

(٢) مصباح المتهجد (٣٠١/دعاء بغير صلاة للحاجة) جاء فيه «...وأسألك باسمك الذي تجلّيت به للكليم على الجبل العظيم... وأسألك باسمك الذي تجلّيت به للجبل فتحرك وتزعزع واستقر...» عنه بحار الأنوار: ٤٥/٩٠، ضمن ح ٩ .

(٣) بحار الأنوار (٢٥٥/٩٣)، ضمن ح ١ عن البلد الأمين: «وأسألك باسمك الذي خلقت به الكرسي سعة السماوات والأرض يا الله وأسألك باسمك الذي خلقت به العرش العظيم الكريم...» .

٣١) وفي كتابي أصول الكافي^(١) وتوحيد الصدوق^(٢) - وهما من الجوامع الروائية الشيعية المعتمدة - روي عن الإمام الصادق عليه السلام : « إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اسْمًا بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مُتَّصِوتٍ، وَبِاللَّفْظِ غَيْرِ مُنْطَقٍ، وَبِالشَّخْصِ غَيْرِ مُجَسَّدٍ، وَبِالتَّشْبِيهِ غَيْرِ مَوْصُوفٍ، وَبِاللَّوْنِ غَيْرِ مَصْبُوغٍ، مَنْفَى عَنْهُ الْأَقْطَارُ، مُبَعَّدٌ، عَنْهُ الْحُدُودُ، وَمَحْجُوبٌ عَنْهُ حَسُّ كُلِّ مَتَوَهَّمٍ، مُسْتَتَرٌ غَيْرُ مُسْتَوْرٍ؛ فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مَعًا؛ لَيْسَ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخَرِ؛ فَأَظْهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَةَ أَسْمَاءٍ لِفَاقَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا، وَحُجِّبَ مِنْهَا وَاحِدًا، وَهُوَ الْأِسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الَّتِي ظَهَرَتْ؛ فَالظَّاهِرُ مِنْهَا هُوَ اللَّهُ تَعَالَى .

٣٢) و سَحَّرَ - سَبَّحَانَهُ - لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ أَرْبَعَةَ أَرْكَانٍ؛ فَذَلِكَ اثْنَا عَشَرَ رَكْنًا؛ ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رَكْنٍ [مِنْهَا] ثَلَاثِينَ اسْمًا، فَعَلًّا مَنْسُوبًا إِلَيْهَا .

٣٣) فَهُوَ الرَّحْمَانُ، الرَّحِيمُ، الْمَلِكُ، الْقُدُّوسُ، الْخَالِقُ، الْبَارِئُ، الْمُصَوِّرُ، الْحَيُّ، الْقَيُّومُ، لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ، الْعَلِيمُ، الْخَبِيرُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْحَكِيمُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَكَبِّرُ، الْعَلِيُّ، الْعَظِيمُ، الْمُقْتَدِرُ، الْقَادِرُ، السَّلَامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهَيِّمُنُ، الْمُنْشِئُ، الْبَدِيعُ، الرَّفِيعُ، الْجَلِيلُ، الْكَرِيمُ، الرَّازِقُ، الْحَيِّي، الْأَمِيتُ، الْبَاعِثُ، الْوَارِثُ .

٣٤) فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَمَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحَسَنَى - حَتَّى يَتِمَّ ثَلَاثَ مِائَةٍ وَسِتِّينَ اسْمًا - فَهِيَ نِسْبَةٌ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ، وَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الثَّلَاثَةُ أَرْكَانٌ وَحُجِّبُ الْأِسْمِ الْوَاحِدِ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ؛ وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى :

(١) الكافي : ١١٢/١، كتاب التوحيد، باب حدوث الاسماء، ح ١ .

(٢) التوحيد : ١٩٠، باب اسماء الله تعالى، ح ٣، وتختلف في بعض الألفاظ مع الكافي .

عنه بحار الأنوار : ١٦٦/٤، ح ٨ .

﴿قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾
[الاسراء/١١٠] .

٣٥ فيعلم من هذه الرواية والروايات^(١) والأدعية الأخر المتواترة أن أسماء الله مخلوقات وأسماء عينيّات وموجودات في عالم الخارج؛ وكذا في الروايات المعتمدة أن أئمتنا عليهم السلام قالوا^(٢): «نحنُ الأسماءُ الحسنى»، بل الإمام اسم الله الأعظم .

٣٦ والشيعية تعتقد أن رسول الله صلى الله عليه وآله أشرف خلق الله جميعاً، فعلى هذا يلزم أن يكون هو الاسم الأعظم .

٣٧ على أنه ورد في أدعية شهر رمضان المبارك^(٣) أنه صلى الله عليه وآله الحجاب الأقرب، يعني أنه الطرف الممكن وأقرب المخلوقات؛ وكذا ورد في الروايات^(٤): «عليٌّ ممسوس بذات الله» .

٣٨ وعلى الإنسان التدبّر في هذه الأخبار، وأن يلتفت أولاً أن هذه الأخبار معتبرة الأسناد ومرويّة في الكتب المعتمدة المقبولة عند علماء المذهب - وفضلاً عن استحكام أسنادها - فقد صارت مقبولة عند العلماء وصرّحوا بصحّة أسنادها وأوردوها في كتبهم المعتمدة التي صرّحوا بصحّة أسنادها،

(١) في الكافي (١١٣/١)، كتاب التوحيد، باب حدوث الأسماء، ح (٤) عن الصادق عليه السلام: «اسم الله غيره، وكل شيء وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا الله». وفيه (نفس الباب؛ ح (٧): عن الباقر عليه السلام - وقد سئل عن أسماء الله تعالى - : «... كان الله ولاخلق، ثم خلقها وسيلة بينه وبين خلقه، يتضرعون بها إليه ويعبدونه وهي ذكره، وكان الله ولا ذكر، والمذكور بالذكر هو الله القديم الذي لم يزل، والأسماء والصفات مخلوقات...» .

(٢) مضى آنفا .

(٣) لم أعره عليه .

(٤) حلية الأولياء (٦٨/١)، ذكر علي بن أبي طالب عليه السلام: «لا تسبوا علياً فإنه ممسوس في ذات الله» .

والواضح من هذه الروايات عند التأمل أن مرتبة الحضرة الخاتمية مرتبة الاسم الأعظم والحجاب الأقرب، وأن مرتبته ﷺ أرفع من هذه الأسماء الثلاثمائة المذكورة خمسة وثلاثين منها في هذه الرواية^(١) - وبل جميع الاسماء محاطة بمرتبته ﷺ العالوية ؛ فإن صريح الرواية الماضية أن هذه الاسماء الثلاثمائة المخلوقة من أركان الأسماء الثلاثة، وكلها مع الاسماء الثلاثة من أركان وحجب الاسم الواحد المكنون المخزون، الذي هو بنفسه أيضاً مخلوق .

٣٩ وبعد صيرورة هذه المطالب مسموع سمعك الشريف وبعد التأمل المختصر سترى أن لو كان هذه الاسماء وصفات الله - المتضمنة في هذه الاسماء - من مراتب حقيقة سيد البشر، فلا بد أن يكون قربه ﷺ قريباً معنوياً ومعرفته معرفة حقيقية ؛ ولو أننا نرى - بعد جميع هذه التفاصيل - تصريح رسول الله ﷺ وتصريح خلفائه المقدسين - الذين علمهم ﷺ يساوي علمه ﷺ بمعنى أنهم ﷺ ورثوا جميع علومه ﷺ - فنرى تصريحه وتصريحهم ﷺ جميعاً بأن رسول الله ﷺ وكذا خلفاءه الوارثين لعلمه ﷺ عاجزون عن معرفة حقيقة ذاته سبحانه .

٤٠ ولا منافاة بين هذا المعنى وادعاء أن معرفة الحق ﷻ - معرفة إجمالية - ممكنة ومطلوبة لكبراء الدين وأولياء الله الرحيم ؛ بل أهم المطالب الدينية أن يحصل أحد شيئاً من هذا الأمر، وبل هذا المطلب غاية الدين، وبل علّة خلق السماوات والأرضين وجميع العوالم .

٤١ ولو أن أحداً - بعد جميع ما أسلفناه - قام في مقام التنزيه الصريف وقال : «ليس طريق إلى معرفة الله بالمرّة، لا تفصيلاً ولا إجمالاً، لا كنهياً ولا وجهاً»

فلو تأمل هذا القائل في مقالته ليرى أنها موجبة للتعطيل والإبطال والإلحاق بالعدم من حيث لا يشعر، وأن الأئمة عليهم السلام نهوا عن التنزيه الصريف في الروايات المعتمدة :

٤٢) ففي رواية الكافي^(١) أن الزنديق سأل : «فلهُ إنِّيَّةٌ وَ مَائِيَّةٌ ؟

٤٣) قال عليه السلام : «نعم، لا يثبتُ الشَّيءُ إلاَّ بِإِنِّيَّةٍ وَ مَائِيَّةٍ» .

٤٤) قال السائلُ : «فلهُ كَيْفِيَّةٌ ؟

٤٥) قال عليه السلام : «لا، لأنَّ الكَيْفِيَّةَ جَهَةٌ الصَّفَةِ وَالإِحَاطَةِ، وَلَكِنْ لِأَبَدٍ مِنْ

الخُرُوجِ مِنْ جَهَةِ التَّعْطِيلِ وَالتَّشْبِيهِ [لأنَّ مَنْ نَفَاهُ فَقَدْ أَنْكَرَهُ وَدَفَعَ^(٢) رُبُوبِيَّتَهُ وَأَبْطَلَهُ، وَمَنْ شَبَّهَهُ بِغَيْرِهِ فَقَدْ انْتَسَبَهُ بِصَفَةِ المَخْلُوقِينَ المَصْنُوعِينَ ، الَّذِينَ لَا يَسْتَحِقُّونَ الرُّبُوبِيَّةَ؛ وَلَكِنْ لِأَبَدٍ مِنْ إِبْثَابِ أَنْ لَهُ كَيْفِيَّةٌ لَا يَسْتَحِقُّهَا غَيْرُهُ وَلَا يُشَارِكُ فِيهَا وَلَا يُحَاطُ بِهَا وَلَا يَعْلَمُهَا غَيْرُهُ^(٣)» .

٤٦) وفي صدر هذه الرواية أن الزنديق قال : «فما هو» ؟ فأجابه عليه السلام : «هُوَ الرَّبُّ وَهُوَ المَعْبُودُ وَهُوَ اللهُ» .

٤٧) وقال : «وليس قولي : «الله» إثبات هذه الحروف - ألف ولام وهاء ولاهـاء ولاباء - ولكن أرجع إلى معنى وشيء خالق الأشياء وصانعها ونعت هذه الحروف، وهو المعنى^(٤)»

٤٨) إلى أن قال له السائل : «فإننا لم نجد موهُوماً إلاَّ مخلوقاً ؟

(١) الكافي : ٨٤/١ ، كتاب التوحيد ، باب إطلاق القول بأنه شيء ، ح ٥ . ورواه الصدوق - قده -

أيضاً في التوحيد : ٢٤٦ ، باب الرد على الثنوية ، ح ١ ، وفيه بعض الاختلافات مع الكافي .

(٢) في النسخ المطبوعة «رفع» وجعلنا النص مطابقاً لما في الكافي .

(٣) ما بين المعقوفتين غير موجود في المخطوطة ولكنه تمام الرواية وموجود في النسخ المطبوعة، ولعله من إضافات الناسخين أخذوا من المصدر .

(٤) أتى المؤلف في هذا المقطع بالمضمون، وأتينا في التعريب بنص الرواية .

٤٩ قال أبو عبد الله عليه السلام: «لو كان كذلك لكان التوحيدُ عنا مُرتفعاً لأننا لم نُكَلَّفْ غيرَ موهومٍ - ولكنَّا نقولُ: كلُّ موهومٍ بالحواسِّ مُدرِكٌ به تحُدُّه الحواسُّ وتُمثِّلُهُ، فهو مخلوقٌ - إذ كان النَّفِيُّ هو الإبطالُ والعدمُ» - إلخ .

٥٠ فليس للإنسان أن يحسب نفي كلِّ معنى تنزيهاً، فينفي كلَّ معنى، لأنَّه ليس حقيقة هذا إلاَّ الإبطال، فيلزم تنزيه الذات الأقدس تعالى عن كلِّ معنى غير لائقة به ممَّا يوجب التحديد والنقص، نظير المعرفة الحاصلة بالعين والحواسِّ، فينفي كلَّ أقسام هذه المعرفة، ولكن لو نفيت المعرفة بعين القلب والروح - المعرفة بالوجه لا بالكُنْه - لوفيت هذه المعرفة أيضاً فلا يبقى بعدها للأنبياء والأولياء والعرفاء الحقيقيين من المعرفة غير ما هو حاصل للعوام .

٥١ ولو أنَّ أحداً كان له حظُّ قليلٌ من البصيرة ليرى أنَّ هذه الأشخاص الذين هم ينفون المعرفة بالوجه، فهم أيضاً مضطرون إلى الاعتراف بدرجة من المعرفة بوجه قلبي اعتقادي، وهذه المعرفة الجزئية وعقدهم القلبي أيضاً مخالفة لما يدعون من التنزيه الصرف، لأنَّهم أيضاً في مقام الدعاء يقولون: «اللهم أنتَ الرحمانُ وأنتَ الرحيمُ وأنتَ الغفورُ، فافعلْ بي كذا وكذا...» فعلى البتِّ واليقين لا يعنون من هذه الكلمات مجرد الحروف دون تصوُّرٍ وقصدٍ لمعناها، فلا بدَّ من أن يقصدوا ذاتاً واجدةً لهذه الصفة ولو بوجه غير مطابق لأوصاف الذوات الإمكانية، ويتصوِّروا في الرحمة أن الله منزَّه عن معنى الرحمة التي مستلزمةٌ للتأثر ورقة القلب، ولكن لا بدَّ من أن يتصوِّروا هذه المعنى، والإيمان والاطمئنان بها يعثهم إلى التضرُّع والدعاء .

٥٢ فهذا المطلب وهذه المعرفة الجزئية والعقد القلبي أيضاً منافٍ للتنزيه الصرف التي يدعونها .

٥٣ على أنَّ الذين يدعون المعرفة وإمكانها إنما يقولون: هذه المعاني الإجمالية

من الأسماء والصفات الإلهية ﷻ - التي أنتم تعتقدون بها في العقد القلبي - فنحن رأيناها بالكشف والشهود، ورأينا حقائقها مع هذه القيود التزيهية، وما انكشف علينا من الحقائق مطابق لما يعتقد محققوا متكلموا الشيعة الإمامية - رضوان الله تعالى عليهم - في عالم تصوُّرهم وعقدتهم القلبي، وإنما الفرق بينهما فرق التصوُّر والوجدان .

٥٤) وشبه ذلك أن يعلم الإنسان معنى «الخلو» علماً مطابقاً للواقع - بأن يعلم أنَّ الخلاوة عبارة عن كيفية ملائمة تحصل من وصول بعض الأجسام إلى سطح اللسان والقم - وأن يأكل الحلواء؛ فهذان العلمان مثلان كاملاً من وجه، ومتخالفان كاملاً من وجه آخر .

٥٥) كما ترى أنَّ المتكلمين يقولون في نور عظمتهم ﷻ: «إنَّه ظاهر ومُظهر ولكنه ليس من قبيل أنوار الشمس والقمر وأمثالهما، وأنَّ رسول الله ﷺ يشاهد حقيقة ذلك الظاهر والمظهر بحقيقة سرِّه وروحه وتجلِّي هذا الاسم المبارك، ولكن مطابقاً للتزيه - فإنَّه لا يشبهه نورٌ من الأنوار - بل الأمر أجلُّ من هذا التزيه وذلك ما نسَّميه معرفة» .

٥٦) على أنَّ هذا المثل والتقريب أيضاً من باب التمثيل، والمثال مقرَّبٌ من وجه، ولو أنَّه مبعَّدٌ من وجوه؛ فمعرفة اسمه تعالى «الظاهر» لو حصل لولي من الأولياء بتجلِّي ذلك الاسم حتَّى يقول^(١): «أغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك» وكما يقول الإمام الصادق عليه السلام^(٢): «ما رأيتُ

(١) إقبال الأعمال : ٣٤٩، من الدعاء المروي عن سيّد الشهداء عليه السلام المعروف بدعاء عرفة .

(٢) لم أعر على مصدر الكلام من الصادق عليه السلام، ونسبه السيزواري صاحب المنظومة في الحكمة إلى أمير المؤمنين عليه السلام أيضاً (شرح الأسماء الحسنى : ١٨٩) . وقال الفيض الكاشاني - قده - (عين اليقين : ٣٠٥) : «قال بعض السالكين : مارأينا شيئا إلا ورأينا الله فيه، فلما ترقوا قالوا : مارأينا شيئا إلا ورأينا الله قبله، فلما ترقوا قالوا : مارأينا شيئا سوى الله» .

شيئاً إلا ورأيتُ اللهَ قبله ومعَه وبعده»، ليس للإنسان إنكارُ هذه الأقوال أو تأويلها إلى ما يحصل لنفسه، ثم تسمية فعله هذا تزيهاً لله تعالى من أن يشاهد أحدٌ حقائق أسمائه العظام .

٥٧) بلى، نفرة الإنسان ممَّا يجهل أمرٌ طبيعيٌّ و «الناس أعداء ما جهلوا»^(١) ولوأنَّ المؤمن بنى أمره على نفي كلِّ ما لا يفهمه في بادئ نظره، يخرج من الإيمان؛ بل - على ما صدر عن الصادق (عليه السلام)^(٢) - حتَّى لو أنه لم يفهم المطلوب بعد التأمل والتحقيق فأنكره وردّه وتذهب بهذا الردِّ وتمسك به مذهباً لنفسه، فهذا أيضاً يخرج من الإيمان .

٥٨) والأحسن للإنسان في هذه المطالب - لو أشكل عليه شيءٌ في كلمات الأنبياء والأولياء والعلماء الحقيقيين ولم يصل هو إلى كُنه مقصودهم - فالأحسن له التضرُّع إلى واهب العلم والعقل وإخلاص النيَّة وتكرار التفكير في كلماتهم والسؤال من العلماء الأتقياء - لو تمكَّن من الوصول إليهم - فعند ذلك إمَّا أن يفهمه الله تعالى المعنى المطلوب وإمَّا أن يرشده إلى طريق فهمه .

٥٩) ولاشكَّ في وجود أمثال هذه الأسرار الربَّانيَّة والمطالب العالية في دين الحقِّ، وحتَّى المتوغلِّين في الجمود أيضاً يصدِّقون بذلك إجمالاً ويقرِّرون أنَّ طريق الوصول إليها تركية النفس بالتقوى والرياضات الشرعيَّة، وأنَّ بهذه تضعف القوى الحيوانيَّة وتقوى القوَّة الروحانيَّة، وعند ذلك تفتح عين

(١) من كلمات أمير المؤمنين (عليه السلام) التي سارت من الأمثال السائرة، نهج البلاغة : الحكم/١٧٢ و٤٣٨ .
 (٢) الكافي (٢/٢٢٣، ٧) : عن أبي عبيدة الخدَّاء قال سمعت أبا جعفر (عليه السلام) يقول : «والله إن أحبَّ أصحابي إليَّ أروعهم وأفقههم وأكتمهم لحديثنا وإنَّ أسوأهم عندي حالاً وأمقتهم للذي إذا سمع الحديث ينسبُ إلينا ويروي عنَّا فلم يقبله اشتماراً منه وجحده وكفَّر من دان به وهو لا يدري لعلَّ الحديث من عندنا خرج وإلينا أسند فيكون بذلك خارجاً عن ولايتنا» .

بصيرته ويصل إلى حقيقة المطلب بالكشف والشهود، كما ورد في قوله تعالى : ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ [العنكبوت/ ٦٩] .

٦٠. وروي عن رسول الله ﷺ أَنَّهُ قَالَ ^(١) : «لِكُلِّ إِنْسَانٍ عَيْنَانِ فِي سِرِّهِ يَرَى بِهِمَا الْغَيْبَ، وَلَوْ أَرَادَ اللَّهُ لِعَبْدٍ خَيْرًا فَفَتَحَ عَيْنَا سِرِّهِ» .

٦١. والآن - يا أخي - لو أن لك همة أن تصير من أهل المعرفة وتصير إنساناً وبشراً روحانياً شريكاً للملائكة ورفيقاً للأنبياء والأولياء، فشمّر ذيل همتك وتعال من طريق الشرع وبعّد شيئاً من الصفات الحيوانية عن نفسك وتخلّق بأخلاق الروحانيين، ولا ترض بالركون إلى مقام الحيوانات والبقاء مع الجمادات ؛ تحرك من ذلك الماء والطين إلى وطنك الأصلي - فإنه من عوالم العليين ومحلّ المقربين - حتّى تنال حقيقة هذا الأمر العظيم .

٦٢. وطريق الوصول إلى هذه الكرامة العظمى إنّما هو معرفة النفس، فاجمع همك لعلك تعرف نفسك، فإن معرفتها معرفة الله ﷻ، كما ورد في الرواية ^(٢) : «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» ولو أنّ البعض حمل معنى هذه

(١) لم أعر على الحديث عن رسول الله ﷺ ولكن في الخصال (٢٤٠/١)، باب الأربعة، ح (٩٠) عن الإمام السجّاد (عليه السلام) : «ألا إنّ للعبد أربع أعين، عينان يبصر بهما أمر دينه ودينه وعينان يبصر بهما أمر آخرته، فإذا أراد الله بعبد خيراً فتح له العينين اللّتين في قلبه فأبصر بهما الغيب في أمر آخرته وإذا أراد به غير ذلك ترك القلب بما فيه» .

ومع فروق لفظية في التوحيد (٣٦٧)، باب القضاء والقدر، ح (٤) وعنه بحار الأنوار : (١١٣/٥)، ح (٣٩) .

وفي الكافي (٢١٥/٨) عن الصادق (عليه السلام) : «إنّما شيعتنا أصحاب الأربعة الأعين : عينان في الرأس وعينان في القلب؛ ألا الخلائق كلّهم كذلك، إلا أنّ الله عزّ وجلّ فتح أبصاركم وأعمى أبصارهم» .

(٢) مصباح الشريعة : الباب الثاني والسّتون (ص ٤١) عن رسول الله ﷺ، عنه بحار الأنوار : ٣٢/٢، ح ٢٢، وقال الشريف المرتضى - قدس سره - في أماليه (٢٧٤/١) : «روي أنّ بعض أزواج»

الرواية تعليقاً بالمحال^(١)، فقد غفل عن أن هذه المعنى مصرّح به في الروايات الأخر أيضاً .

٦٣ كما ورد في مصباح الشريعة^(٢) أنه سئل عن معنى الحديث : «اطلبوا العلم ولو بالصين»، فأبي علم هذا ؟ فقالوا : «المراد معرفة النفس، فإن فيها معرفة الربّ» .

٦٤ وكذلك في خبر آخر^(٣) أنه سئل رسول الله ﷺ : «كيف الطريق إلى معرفة الربّ» فقال : «معرفة النفس» .

٦٥ وبالجملة تذكّر أن ليست إنسانية الإنسان بصورته - فإن صورة الإنسان

النبوي ﷺ سألته: متى يعرف الإنسان ربه ؟ وقال ﷺ : إذا عرف نفسه .

وجاء في رسالة «الباب المفتوح إلى ما قيل في النفس والروح» التي نقلها المجلسي - قده - في البحار(٩١/٦١) «وقد قال العالم الرباني الذي أوجب الله حقه : من عرف نفسه فقد عرف ربه» . ونسبه الآمدي (غررالحكم : ١٦٤/٢ ، الفصل ٧٧ ، الرقم ٣٠١) وكذا ابن أبي الحديد (الحكم التي أوردتها في آخر شرحه والتقطها من كلماته ﷺ غير الموجودة في نهج البلاغة : ٢٩٢/٢٠ ، رقم : ٣٣٩) إلى أميرالمؤمنين ﷺ .

وجاء في صحيفة إدريس النبي (التي أوردتها المجلسي - قده - في البحار بترجمة ابن متويه عن السريانية : ٤٥٦/٩٥) : الصحيفة الرابعة، صحيفة المعرفة : من عرف الخلق عرف الخالق، ومن عرف الرزق عرف الرازق، ومن عرف نفسه عرف ربه...» .

(١) لم أشر على القائل، وقد جاء في نورالبراهين (٤٠١/٢-٤٠٢) : «روي أنه قال بعض أهل العرفان : أدركت ألف شيخ وسألت كل واحد منهم عن النفس، فقالوا : إنها معلومة الوجود بجهولة الكيفية، فكما أن كيفية الرب غير مدركة لنا - لتعالي حدّه - كذلك كيفيتها غير معلومة لنا لتداني حدّها ؛ فعلى هذا معنى قوله ﷺ : «من عرف نفسه فقد عرف ربه» من باب تعليق المحال على المحال . راجع أيضاً ما كتبه العلامة الطباطبائي - قده - رداً على كلام هذا القائل في تفسير الميزان (١٨٢/٦) ، بحث روائي في تفسير الآية المائدة/١٠٥) .

(٢) مصباح الشريعة : باب في العلم، عن أميرالمؤمنين ﷺ .

(٣) في عوالي اللآلي (٢٤٦/١) ، الفصل العاشر، ح(١) : «سئل : يارَسُولَ اللَّهِ كيف الطريق إلى معرفة الحق؟ فقال ﷺ : معرفة النفس» . رواه عنه بحار الأنوار : ٧٢/٧٠ ، ح ٢٣ .

حاصلة للنقوش المصوّرة في الحمّات أيضاً ، وكذلك ليست بالجسمانيّة - فإنّ الحيوانات الخبيثة أيضاً ذوات أجسام - كما أنّها ليست بشهوة الطعام والجماع - فإنّ الدّبّ والخنزير أكثر شهوة منك - ولا بالغضب وقوّة الانتقام - فالكلب والذئب لهما قوّة غضبيّة شديدة .

٦٦ ولكنّ الخاصيّة الإنسانيّة - التي تجعلك إنساناً ولا يشركك فيها الغير - هي العلم والمعرفة والأخلاق الحسنة ، والعلم والمعرفة لا يحصلان إلاّ بتحسين الأخلاق ، كما قالوا^(١) : « ليس العلم في السّماء لينزل إليكم ، ولا في الأرض ليصعد لكم ؛ بل مجبّول في قلوبكم ؛ تخلّقوا بأخلاق الروحانيّين حتّى يظهر لكم »

(الإنسان مثال العالم الكبير)

٦٧ وتفصيل هذا الإجمال أنّ هذا الإنسان معجون مركّب عجيب ، يوجد فيه نموذج من جميع ما في عوالم الإمكان ، بل من جميع الأسماء والصفات الإلهيّة فيه أثر ، وهو كتاب كتبه أحسن الخالقين بيده^(٢) ، وهو المختصر من اللوح

(١) جاء في قوت القلوب (١/١٣٧) ، الفصل ٣١ ، كتاب العلم ، ذكر بيان تفضيل علوم الصمت) : «ورونا في بعض الأخبار أنّ في بعض الكتب المنزلة : يا بني إسرائيل لا تقولوا العلم في السماء من ينزل به ولا في تخوم الأرضين من يصعد به ولا من وراء البحار من يعبره يأتي به العلم مجعول في قلوبكم ، تأدّبوا بين يدي آداب الروحانيين وتخلّقوا لي بأخلاق الصّديقين أظهر العلم في قلوبكم حتى يغطّيكم ويغمركم » .

وجاء مثله في إحياء العلوم : ١/١٥٥ ، كتاب العلم ، الباب السادس في آفات العلم .
(٢) أورد السيد حيدر الأملي في جامع الأسرار (٣٨٣) عن الصادق (عليه السلام) : « الصورة الإنسانيّة أكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صورة العالمين وهي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهدة على كلّ غائب وهي الحجة على كلّ جاحد وهي الطريق المستقيم إلى كلّ خير وهي الصراط المددود بين الجنة »

المحفوظ ، وهو حجة الله الأكبر ، وهو حامل الأمانة الإلهية^(١) التي لم يتحملها السماوات والأرض ؛ وبعبارة أخرى قد جعل من عالم المحسوس وعالم المثال وعالم المعقول - من كل منهما - حظاً وافراً في الإنسان .

(مال أمر الإنسان)

٦٨ ولو أن الإنسان جعل عالمي حسه ومثاله تبعاً لعقله، يعني جعل توجهه وهمة إلى ذلك العالم وأوصل قوته إلى الفعلية، وهب له سلطنة عالمي الشهادة والمثال ووصل إلى مقام لم يخطر على قلب أحد من الشرافة واللذة والبهجة والبهاء ومعرفة حضرة الحق تعالى، بل يكون ما لا يتوهمه الوهم .

٦٩ ولو تبع عقله عالم الحس وشهادته عالم الطبيعة والسجين وانغمر في عالم الطبيعة ﴿أخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾ فبأية بلاء يتلى بعد مفارقة روحه من هذا البدن وأية شقاوة وظلمة وشدة تصل إليه؛ لا يعلمه إلا الله، ولا سيما في القيامة الكبرى التي هي يوم تبلى السرائر .

٧٠ وبالجملة لو زكى الإنسان أخلاقه وجعل أعماله وحركاته مطابقة لميزان الشرع والعقل - فإن الشرع والعقل في أمرهما الإنسان بالأتصاف بالصفات والأخلاق الروحانيين متطابقان - فلو راقب أن تكون حركاته وسكناته موجبة للترقي إلى عوالم العليين وعوالم مقامات الروحانيين، ويحصل معرفة

«والنار» وحكاه ابن أبي جمهور في المجلي (١٦٩) عن أمير المؤمنين (عليه السلام) مع اختلافات لفظية .
وفي تفسير الصافي (٧٨/١)، تفسير الآية البقرة (٢) : «قال الصادق (عليه السلام) : الصورة الإنسانية هي

أكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه الله بيده .

(١) إشارة إلى ماورد في القرآن الكريم : ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ [الأحزاب/ ٧٢] .

بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر - بالمعرفة الوجدانية - ففي هذا الوقت يكون إنساناً روحانياً، لا إنساناً جسمانياً .

٧١) وبعبارة أخرى صار موجوداً بما هو إنسانٌ، دون أن يكون موجوداً بما هو حيوانٌ .

٧٢) كما روى علم الهدى في الغرر والدرر^(١) عن أمير مملكة الولاية (عليه السلام) في الجواب عن السؤال عن العالم العلوي: «خُلِقَ الإنسانُ ذَا نَفْسٍ ناطقةٍ، إنْ زكَّاهَا بالعلمِ والعملِ فَقَدْ شَابَهَتْ جواهرَ أوائلِ عُلَمائها، وإذا اعتدلَ مزاجُها وفارقتِ الأضدادَ فَقَدْ شاركَ بها السبعَ الشَّدادَ» .

٧٣) وفي خبر آخر في بيان الخليفة^(٢) «فَمَنْ تَخَلَّقَ بالأخلاقِ فَقَدْ صارَ موجوداً بما هوَ إنسانٌ دونَ أن يكونَ موجوداً بما هو حيوانٌ؛ فقد دخلَ في البابِ الملكيِّ الصوريِّ وليسَ لَهُ من هذه الغايةِ معبرٌ» .

٧٤) فلوحصلت هذه الدولة لأحد وترقى من عالم الماء والطين - عالم الظلمة - وأوصل نفسه إلى مقام معرفة النفس - يعني رأى حقيقة نفسه وروحه التي هي من عالم النور وهي مفتاح معرفة الرب - بالكشف والعيان، لرأى أن نفسه من المجرّدات .

(١) يظهر أنه إشارة إلى أمالي الشريف المرتضى - قده - المسمى بـ«غرر الفوائد ودرر القلائد» غير أنه من سهو القلم، والرواية غير موجودة فيه، ولكنها توجد في غررالحكم ودررالكلم للآمدني: ٤١٧/١، الفصل الرابع والأربعون، ثم ورد من حكم أميرالمؤمنين (عليه السلام) في حرف الصاد بلفظ المطلق . ومنشؤ السهو في النسبة اشتهاه الكتابين معاً بـ«الغرر والدرر» .

(٢) جاء في الصراط المستقيم (٢١٤/١) عن أميرالمؤمنين (عليه السلام):

«من صفي مزاجه اعتدلت طباعه، ومن اعتدلت طباعه قوي أثر النفس فيه، ومن قوي أثر النفس فيه سما إلى ما يرتقيه، ومن سما إلى ما يرتقيه تخلّق بالأخلاق النفسانية وأدرك العلوم اللاهوتية، ومن أدرك العلوم اللاهوتية صار موجوداً بما هو إنسان، دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان، ودخل في الباب الملكي الصوري، وما له عن هذه الغاية معبر» .

٧٥ فعند ذلك قدخلص من الحجب الظلمانية ولا يكون بينه وبين الوصول إلى المقام الممكن من معرفة حضرته ﷺ إلا الحجب النورانية، وفي طي هذه الحجب والوصول إلى هذا المقام المنيع لذات وبهجات ولوازم وعوالم لا يعلمها - كما ينبغي - غير أهلها .

٧٦ ولو أن أحداً حصل اعتقاداً بذلك بالعلم والبرهان - كما كتبه الشيخ الرئيس^(١) وغيره من مقامات العرفاء - أو بالتقليد تعليمياً من أهلها، يكون الفرق بين هذا العلم والمعرفة مع المعرفة الشهودية والوجدانية - التي لأهلها - بآلاف، واللذة التي ينال بها أهل هذه المرتبة هي التي روي في الكافي عن الإمام الصادق (عليه السلام)^(٢) : « لو عِلِمَ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ... » - الخ .

٧٧ وفي مصباح الشريعة^(٣) في تعريف العارف : « العارفُ شخصُهُ مع الخلق وقلبه مع الله، ولو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقاً إليه، والعارفُ أمينٌ ودائع الله وكنز أسرارهِ ومعدنُ نوره ودليلُ رحمته على خلقه ومطيبة علومه وميزانُ فضله وعدله ؛ قد غنى عن الخلق والمرادِ والدنيا، ولا مونسَ له سوى الله، ولا منطقَ ولا إشارةَ ولا نفسَ إلا بالله الله من الله مع الله، فهو في رياضِ قدسه مترددٌ ومن لطائفِ فضله إليه متزودٌ؛ والمعرفة أصلٌ وفرعهُ الإيمانُ » .

(١) الإشارات والتنبيهات : النمط التاسع .

(٢) روضة الكافي (٢٤٧، ح ٣٤٧) : « لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله ما مدّوا أعيُنهم إلى ممتع الله به الأعداء من زهرة الحياة الدنيا ونعمتها، وكانت دنياهم عندهم أقلُّ ممَّا يطؤونه بأرجلهم، ولتتعلموا بمعرفة الله تعالى وتلدّذوا بها تلذّذ من لم يزل في روضات الجنّات مع أولياء الله ؛ إن معرفة الله آنسٌ من كلِّ وحشة، وصاحبٌ من كلِّ وحدة، ونورٌ من كلِّ ظلمة، وقوةٌ من كلِّ ضعف، وشفاءٌ من كلِّ سقم » .

(٣) مصباح الشريعة : الباب ٩٧ في الحب .

٧٨) وروي في الكافي^(١) والتوحيد^(٢) أَنَّ الإمام الصادق عليه السلام قال : «إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لِأَشَدُّ اتِّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شِعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا» .

٧٩) وجاء في الحديث القدسي^(٣) - الْمُتَّفَقُ عَلَيْهِ بَيْنَ جَمِيعِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ - : «مَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ ؛ وَإِنَّهُ لِيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا؛ إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ» .

٨٠) وقال الخواجه نصير الدين الطوسي^(٤) : «العارفُ إذا انقطعَ عن نفسهِ وأتصلَ بالحقِّ رأى كلَّ قدرةٍ مستغرقةٍ في قدرتهِ المتعلِّقةِ بجميعِ المقدوراتِ وكلَّ علمٍ مستغرَقاً في علمِهِ الَّذِي لا يعزُبُ عنهُ شيءٌ من الموجوداتِ وكلَّ إرادةٍ مستغرقةٍ في إرادتهِ الَّتِي لا يتأبى عنها شيءٌ من الممكناتِ؛ بل كلَّ وجودٍ فهو صادرٌ عنهُ، فائضٌ من لدنهُ ؛ فصارالحقُّ حينئذٍ بصرهُ الَّذِي بِهِ يبصُرُ وسمعهُ الَّذِي بِهِ يسمعُ وقدرتهُ الَّتِي بها يفعلُ وعلمهُ الَّذِي بِهِ يَعْلَمُ ووُجودهُ الَّذِي بِهِ يوجدُ ؛ فصار العارفُ حينئذٍ متخلِّقاً بأخلاقِ اللَّهِ بالحقيقةِ» .

٨١) وفي مصباح الشريعة أيضاً^(٥) : «المشتاقُ لا يشتهي طعاماً ولا يستلذُّ شراباً ولا يستطيبُ رقاداً ولا يأنسُ حميماً ولا يأوي داراً ولا يسكنُ عمراناً ولا يلبسُ

(١) الكافي : ١٦٦/٢ ، باب أخوة المؤمنين بعضهم لبعض ، ح ٤ .

(٢) جاء في مصادفة الإخوان : باب المؤمن أخو المؤمن ، ح ٢ . ولم أعره عليه في كتاب التوحيد للصدوق - قده . وجاء أيضاً في الاختصاص : ٣٢ . بحار الأنوار : ٢٧٧/٧٤ ، ح ٩ .

(٣) الحديث معروف مجديت قرب النوافل ، وقد تواتر الرواية به من العامة والخاصة بألفاظ مختلفة ، راجع التوحيد للصدوق : ٤٠٠ ، باب أن الله تعالى لا يفعل بعباده إلا الأفضل .

(٤) شرح الإشارات : ٣٨٩/٣ ، الإشارة (١٥) من النمط التاسع .

(٥) مصباح الشريعة : الباب ٩٨ في الشوق .

لَيْتًا وَلَا يَقْرُ قَرَارًا، وَيَعْبُدُ اللَّهَ لَيْلًا وَنَهَارًا رَاجِيًا أَنْ يَصِلَ إِلَى مَا يَشْتَاقُ إِلَيْهِ، وَيُنَاجِيهِ بِلِسَانِ شَوْقِهِ مُعْبِّرًا عَمَّا فِي سِرِّرَتِهِ، كَمَا أَخْبَرَ اللَّهُ عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ فِي مِعَادِ رَبِّهِ بِقَوْلِهِ: ﴿وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى﴾ [طه/٨٤] وَفَسَّرَ النَّبِيُّ ﷺ عَنْ حَالِهِ: «أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَلَا شَرِبَ وَلَا نَامَ وَلَا اشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ وَجَمِيئِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ» فَإِذَا دَخَلْتَ مِيدَانَ الشَّوْقِ فَكَبِّرْ عَلَى نَفْسِكَ وَمُرَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا، وَدَعْ الْمَأْلُوفَاتِ وَأَحْرِمْ عَنْ سَوَى مَشْوَقِكَ وَلَبَّ بَيْنَ حَيَاتِكَ وَمَوْتِكَ» - إلخ.

٨٢) وَرَوَى فِي عِلَلِ الشَّرَائِعِ ^(١) عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّ شَعْبِيًّا بَكَى مِنْ حُبِّ اللَّهِ ﷻ حَتَّى عَمِيَ، فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصْرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصْرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصْرَهُ؛ فَلَمَّا كَانَتِ الرَّابِعَةَ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: «يَا شَعِيبُ، إِلَى مَتَى يَكُونُ هَذَا مِنْكَ أَبَدًا؟ إِنْ يَكُنْ هَذَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ فَقَدْ أَجْرْتُكَ، وَإِنْ يَكُنْ شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ فَقَدْ أُجِّتُكَ» .

٨٣) فَقَالَ: «إِلَهِي وَسَيِّدِي، أَنْتَ تَعْلَمُ أُنَى مَا بَكَيْتُ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ، وَلَكِنْ عَقِدْتُ حُبَّكَ عَلَى قَلْبِي فَلَسْتُ أَصْبِرُ أَوْ أَرَاكَ» .

٨٤) فَأَوْحَى اللَّهُ ﷻ: «أَمَّا إِذَا كَانَ هَذَا هَكَذَا، فَمَنْ أَجَلُ ذَلِكَ سَأَخْذُمَكَ كَلِمِي مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ» .

٨٥) وَفِي دَعَاءِ الْكَمِيلِ ^(٢): «وَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ، صَبَّرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ» .

(١) عِلَلُ الشَّرَائِعِ: ١/٥٧، الْبَابُ ٥١، ح. ١. وَمِنْ عَجِيبِ التَّأْوِيلِ مَا عُلِقَ الصَّدُوقُ - قَدَهُ - عَلَى هَذِهِ الرَّوَايَةِ قَائِلًا: «قَالَ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ - وَاللَّهُ أَعْلَمُ -: يَعْنِي بِذَلِكَ لَا أَزَالُ أَبْكِي أَوْ أَرَاكَ قَدْ قَبِلْتَنِي حَبِيبًا» .

(٢) دَعَاءُ الْكَمِيلِ مَعْرُوفٌ .

٨٦ وفي المناجاة الشعبانية^(١) يقول: «وَهَبْ لِي قَلْبًا يُدِينِيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ وِلْسَانًا يَرْفَعُ إِلَيْكَ صَدْقُهُ، وَنَظْرًا يُقَرِّبُهُ إِلَيْكَ حَقُّهُ» .

٨٧ وأيضاً فيها: «وَهَبْ لَنَا كِمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مَعْلُوقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ، وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأُجَابِكَ وَلا حَظَّتْهُ فَصَعَقَ لَجَلَالِكَ، فَناجَيْتَهُ سِرًّا وَعَمَلْ لَكَ جَهْرًا» .

٨٨ وأيضاً فيها: «وَأَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفاً وَعَنْ سِوَاكَ مَنْحَرِفاً» .

٨٩ وفي دعاء أبي حمزة الثمالي^(٢) تقرأ: «وَأِنَّكَ لا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ يُحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ دُونَكَ» .

٩٠ عزيزي، لو أردتُ نقلَ نصوص من هذا القبيل - ممّا هي صريحة في المعرفة والمحبة والوصول إلى مقام القرب والوصول المعنوي - لصار كتاباً مفصلاً، ولاسيما في الأدعية والمناجاة المروية عن أئمة الهدى، وتلك التي نقلتها روايات لها أسناد معتمدة ومعتبرة، وتلقاها العلماء الإمامية بالقبول، وأمثال ذلك كثيرة، فكم مقدار ما ورد في الروايات من تجلّي حضرته ﷺ بأسمائه وبنوره وعظمته وورد أمثالها في الأدعية، وأعلى من كل ذلك في القرآن المجيد^(٣) .

(١) إقبال الأعمال: ٦٨٦، أعمال شهر شعبان .

(٢) إقبال الأعمال: ٦٨ ، أعمال شهر رمضان .

(٣) ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي مَا ظَنَنْتُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ نَنْظُرُ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأعراف/١٤٣] .

- (٩١) فدعاء السمات^(١) يقرؤها جميع العلماء .
- (٩٢) وكم ورد في الأدعية «وارزقني النظر إلى وجهك»^(٢) وفي بعضها : «ولا تحرمي النظر إلى وجهك الكريم»^(٣) ، وكم في المناجاة الخمسة عشر من التصريحات بالوصول والنظر واللقاء والقرب والمعرفة - ولو أني لم أذكر شيئاً منها لعدم ثبوت أسنادها^(٤) ولكنها حجة على مقلدي العلماء الأعلام؛ لأن العلماء الأعلام يقرؤونها ويقررون مطالبها -
- (٩٣) وهكذا كم من التصريحات في القسم الملحق بدعاء يوم عرفة^(٥) لسيد الشهداء (عليه السلام) - فإنني لم أذكر شيئاً منها لعدم ثبوته^(٦) ولكن العلماء الأعلام يقرؤونها -

(١) راجع مصباح المتجهد : ٣٧٤ ، الدعاء آخر ساعة من نهار يوم الجمعة . جمال الأسبوع : ٣٢١ . بحار الأنوار : ٩٦/٩٠ .

(٢) مصباح المتجهد (٣٩٨ ، ضمن دعاء ليلة الأحد) : «اللهم حَبِّبْ إلينا لقاءك وارزقنا النظر إلى وجهك» . عنه بحار الأنوار : ١٥٩/٩٠ . وفي فلاح السائل (٤٢٣ ، الفصل ٢٤ ، ح ٧) ضمن الدعاء التي تقرأ في تعقيب فريضة المغرب : «وجتتك الفردوس فأسكتني والنظر إلى وجهك فارزقي» عنه بحار الأنوار : (١٠٤/٨٦ ، ح ٨).

(٣) في إقبال الأعمال (١٠٤ ، من الأدعية التي يقرأ في كل يوم من شهر رمضان) : «ولا تحرمي يا ربَّ النظر إلى وجهك الكريم» . وفيه (٦١٢ ، الدعاء بعد قراءة زيارة يوم المولد الشريف النبوي ﷺ) : «وأسألك لذَّة النظر إلى وجهك الكريم» . وفيه (٦٢٠ ، الدعاء لأوَّل يوم من شهر جمادي الأولى) : «وأسألك النظر إلى وجهك الكريم» . وأمثال ذلك في الأدعية الماثورة كثيرة .

(٤) قال المحدث النوري - قدَّه - في خاتمة المستدرک (٢٠٦/١) : «والمناجاة الخمسة عشر، التي عدّها صاحب الوسائل في الصحيفة الثانية من أدعية السجّاد (عليه السلام) ، ونسبها إليه من غير تردّد، مع أنّه لا يوجد لها سند، ولم يحتو عليها كتاب معتمد...» .

(٥) إقبال الأعمال : ٣٤٩ ، من الدعاء المروي عن سيد الشهداء (عليه السلام) المعروف بدعاء عرفة .

(٦) قال المجلسي قدَّه (بحار الأنوار : ٢٢٧/٩٨) بعد ذكر الدعاء :

«أقول : قد أورد الكفعمي - ره - أيضا هذا الدعاء في البلد الأمين (٢٥١-٢٥٨) وابن طاوس في مصباح الزائر كما سبق ذكرهما ولكن ليس في آخره فيها بقدرورق تقريبا - وهو»

٩٤) وذكرنا في الابتداء أن حمل هذه التعبيرات على لقاء الثواب مخالفٌ للنصّ، ولو ورد أحياناً في بعض الروايات تفسير الرؤية واللقاء بالثواب، فذلك قطعاً لأنّ السائل لم يكن يفهم من الرؤية غير رؤية العين، كما أنّ رسول الله ﷺ أيضاً فسّر^(١) - في جواب سائل - «خَلَّةَ الخليل ﷺ» بغير معنى المحبة، لأنّه كان يرى أن لو فسّر بغير هذا لكفر السائل، فإنّه لا يفهم من المحبة غير المحبة الموجودة بين الآدميين، ولم يكن يفرض فرضاً غيرها، وذلك كفرٌ في حقّه تعالى واقعاً .

٩٥) ولو أردت أكثر ممّا عرضناه فارجع إلى ما روي من الأدعية والمناجاة لأئمة الهدى ﷺ وماورد في الروايات المروية في مثوبات الأعمال .

٩٦) فالدعاء المرويّ الرجبيّة التي رواها السيد بن طاوس - رحمه الله - في الإقبال^(٢) بسند عالٍ عن التوقيع المبارك للإمام - أرواح العالمين فداء - وبلا ترديد يقرأها هو ﷺ بنفسه، وجاء فيها : «اللهمّ إني أسألك بمعاني جميع ما يدعوك به ولاة أمرك المأمونون على سرّك» - إلى أن قال :- «و بمقاماتك التي لا فرق

من قوله : «إلهي أنا الفقير في غناي» إلى آخر هذا الدعاء - وكذا لم يوجد هذه الورقة في بعض النسخ العتيقة من الإقبال أيضاً وعبارات هذه الورقة لا تلائم سياق أدعية السادة المعصومين أيضاً وإنما هي على وفق مذاق الصوفيّة، ولذلك قد مال بعض الأفاضل إلى كون هذه الورقة من مزيدات بعض مشايخ الصوفيّة ومن إلحاقاته وإدخالاته ؛ وبالجملة هذه الزيادة إمّا وقعت من بعضهم أولاً في بعض الكتب وأخذ ابن طاووس عنه في الإقبال غفلة عن حقيقة الحال أو وقعت ثانياً من بعضهم في نفس كتاب الإقبال، ولعلّ الثاني أظهر على ما أومأنا إليه من عدم وجدانها في بعض النسخ العتيقة وفي مصباح الزائر - والله أعلم بحقايق الأحوال .

(١) في علل الشرايع (٣٥/١)، الباب (٣٢، ح ٤) عن جابر بن عبد الله الأنصاري : سمعت رسول الله ﷺ يقول : «ما اتخذ الله إبراهيم خليلاً إلا لإطعامه الطعام وصلاته بالليل والناس نيام» .

(٢) إقبال الأعمال : ٦٤٦، أعمال شهر رجب .

بينها وبينك إلا أنهم عبادك وخلقتك، رتقها وفتقها بيدك» .

٩٧) ولاحظ في أدعية ليالي الشهر المبارك قولهم **اللهم** ^(١) : «آه! آه، شوقاً إلى من يرانى ولا أراه» .

٩٨) وانظر في دعاء عرفة ودعاء الجمعة وسائر مناجاة مولى الموالى ؛ وفي أخبار المثوبات، فانظر إلى حديث المعراج - الذي رواه صاحب الوافي ^(٢) عن العلماء الأعلام - فقد جاء فيه :

٩٩) «يا أحمد ... قال : «يا ربّ ما أوّل العبادَةِ» ؟ قال : «الصمتُ والصومُ ؛ تعلمُ - يا أحمدُ - ما ميراثُ الصومِ» ؟ قال : «لا، يا ربّ» .

١٠٠) قال : «ميراثُ الصومِ قلةُ الأكلِ وقلةُ الكلامِ، والعبادةُ الثانيةُ الصمتُ، والصمتُ يورثُ الحكمةَ وتورثُ المعرفةَ وتورثُ المعرفةُ اليقينَ؛ وإذا استيقنَ العبدُ لايبالي كيف أصبحَ، بعسرٍ أم يسرٍ ؛ فهذا مقامُ الراضينَ؛ فمن عملَ رضائاً ألزمه ثلاثُ خصالٍ : أعرّفهُ شكراً لا يخاططهُ الجهلُ، وذكرأ لا يخاططهُ النسيانُ، ومحبّةً لا يؤثرُ على محبّتي محبّةُ المخلوقينَ ؛ فإذا أحببني أحببتُهُ وحببتُهُ إلى خلقي و أفتحُ عينَ قلبِهِ إلى عظمتي وجلالي، فلا أخفي عليه عِلْمَ خاصّةِ خلقي ؛ فأناجيه في ظلّم الليلِ و ضوءِ النهارِ حتّى ينقطعَ حديثُهُ مع المخلوقينَ ومجالستُهُ معهم وأسمعهُ كلامي وكلامَ ملائكتي وأعرّفهُ سرّي الذي سترتُهُ من خلقي» .

١) إقبال الأعمال : ٥٦، ضمن الدعاء الذي يدعى به في أوّل ليلة أو أوّل يوم من شهر رمضان «سيدي أنا من حبك جائع لا أشبع، أنا من حبك ظمآن لا أروى، واشوقاً إلى من يرانى ولا أراه ...» . عنه بحار الأنوار : ٣٣٨/٩٧ .

٢) حديث المعراج رواه صاحب إرشاد القلوب (١/٣٧٣-٣٨٢، آخر أحاديث القسم الأول) مرسلًا، ورواه عنه الفيض الكاشاني في الوافي (١٤١/٢٦) والقسم المنقول تراه في الوافي : ١٤٧-١٤٩ .

١٠١ إلى أن قال :- «ثم أرفع الحجبَ بيني وبينه فأنعمه بكلامي و ألدّه بالنظر إليّ» .

١٠٢ إلى أن قال :- «ولأجعلنَّ ملكَ هذا العبدِ فوقَ ملكِ الملوكِ حتّى يتضعَّعَ له كلُّ ملكٍ وبهابه كلُّ سلطانٍ جائرٍ وجبارٍ عنيدٍ وتمسَّحَ له كلُّ سَبُعٍ ضارٍّ، ولأشوقنَّ إليه الجنَّةَ وما فيها، ولأستغرقنَّ عقله بمعرفتي، ولأقومنَّ له مقامَ عقله، ثمَّ لأهوننَّ عليه الموتَ و سكراته و حرارته و فزعه حتّى يُساقَ إلى الجنَّةِ سوقاً؛ وإذا نزلَ به ملكُ الموتِ يقولُ: «مرحباً بك فطوبى لك، طوبى لك، إنَّ اللهَ إليك لمشتاقٌ؛ اعلمْ - يا وليَّ الله - أنَّ الأبوابَ التي كانَ يصعدُ منها عملك يبكي عليك، وأنَّ محرابك ومصلاًك يبكيانِ عليك» .

١٠٣ فيقولُ: «أنا راضٍ برضوانِ الله وكرامته» .

١٠٤ وتخرُجُ الرُّوحُ من بدنه كما تخرُجُ الشعرةُ من العجينِ؛ وإنَّ الملائكةَ تقومونَ عند رأسه، بيدي كلِّ ملكٍ كأسٌ من ماء الكوثرِ وكأسٌ من الخمرِ يسقونَ رُوحه حتّى يذهبَ سكرته ومرارته وبيشرونه بالبشارة العظمى، ويقولونَ: «طبتَ وطابَ مثواك، إنَّك تقدّمُ على العزيزِ الكريمِ الحبيبِ القريبِ» .

١٠٥ فتطيرُ الرُّوحُ من أيدي الملائكةِ فتسرعُ إلى الله في أسرع من طرفه عينٍ؛ فلا يبقى حجابٌ ولا سترٌ بينها وبينَ الله تعالى، واللهُ تعالى إليها لمشتاقٌ؛ فتجلسُ على عينٍ عن يمينِ العرشِ؛ ثمَّ يقالُ لها: «أيتها الرُّوحُ، كيفَ تركتِ الدنيا؟ فتقولُ: «إلهي وسيدي، وعزَّتكَ و جلالك لا علمَ لي بالدنيا، أنا منذُ خلقتني إلى هذه الغايةِ خائفٌ منك» .

١٠٦ فيقولُ اللهُ: «صدقت، كنتِ بجسدك في الدنيا وبروحك معي، فأنتِ

بعيني، أعلم سرّك وعلايتك؛ سلّ أعطك وتمنّ عليّ فأكرمك؛ هذه جنتي، فتبحّج فيها، وهذا جوارى فأسكنه» .

١٠٧ فتقولُ الروحُ: «إلهي، عرّفني نفسك فاستغنيتُ بها عن جميع خلقك، وعزّتكَ وجلالك لو كان رضاك في أن أقطعَ إرباً إرباً أو أقتلَ سبعينَ قتلةً بأشدّ ما يُقتلُ به الناسُ لكانَ رضاك أحبَّ إليّ» .

١٠٨ إلى أن قال :- قال الله ﷻ: «وعزّي وجلالي، لا أحجبُ بيني وبينك في وقتٍ من الأوقاتِ حتّى تدخلَ عليّ أيّ وقتٍ شئتَ؛ وكذلكَ أفعلُ بأحبّائي» .

١٠٩ وبعد ذلك يقول في تفسير الحياة الباقية: أفعل بصاحبه كذا وكذا - إلى أن قال :- «وأفتحُ عينَ قلبه وسمعه حتّى يسمعَ بقلبه منّي وينظرَ بقلبه إلى عظمي وجلالي» .

١١٠ وأيضاً في هذا الحديث: «إنّ أذن ما أُعطي الزّاهدين في الآخرة أن أعطيهم مفاتيح الجنان كلّها، حتّى يفتحوا أيّ باب شاؤوا ولا أحجبُ عنهم وجهي ولأنعمّتهم بأنواع التّلذذ من كلامي» .

١١١ إلى أن قال :- «وأفتحُ لهم أربعةَ أبوابٍ: بابٌ تدخلُ عليهم الهدايا منه بكرةً وعشيّاً، وبابٌ ينظرونَ منه إلى كيفَ شاؤوا» .

١١٢ وأيضاً يقول في وصف أهل الآخرة في هذا الحديث: «ولأرفعنّ الحُجبَ لها دوني» .

١١٣ ويقول: «ولايلي قبضَ رُوحه غيري؛ وأقولُ عندَ قبضِ رُوحه: «مرحباً وأهلاً بقدومك عليّ» .

١١٤ وهذه التي أوردتها هنا - هذا اللابضاعة له - كلّها روايات صحيحة

معتبرة، ولو وسَّعتُ شيئاً وأوردتُ ماورد في أخبار داود (عليه السلام) (١) وما في المناجاة الخمسة عشر (٢) وما في المناجاة الإلحاقية بدعاء عرفة التي أوردها السيد - قدس سره - في الإقبال (٣) والعلامة - قدس سره - في المزار (٤)، فهذه بنفسها أكثر من حدِّ التواتر.

١١٥) وفي حديث الصلاة قال في القراءة (٥): «يرقأ بكل آية درجة من فلان وفلان» - إلى أن قال :- «ودرجة من نور ربِّ العزَّة» .

١١٦) وفي حديث ملاقات المؤمن في المستدرك (٦) ناقلاً عن مجموعة الشهيد عن كتاب الأنوار لأبي علي بن محمد بن همام : «...أشهدكم عبادي بأني أكرمه بالنظر إلى نوري وجلالي وكبريائي» .

١١٧) وفي حديث ثواب الجهاد - في التهذيب (٧) - عدَّ في حديث للشهيد سبعة خصال وجاء فيه : «السابع أن ينظر في وجه الله وإنها لراحة لكل نبي وشهيد» .

١١٨) وفي ثواب سجدة الشكر في الصلوات الواجبة ورد في حديث صحيح (٨)

(١) راجع الجواهر السنية : ٨١-٩٦ ، الباب الثامن فيما ورد في شأن داود (عليه السلام) .

(٢) المناجاة الخمسة عشر سبق الإشارة إليها في التعليقة على الرقم ٩٢ .

(٣) إقبال الأعمال : ٣٤٩ .

(٤) بحار الأنوار : ٢٢٥/٩٨ ، وقد سبق ما قاله المجلسي فيه في التعليقة على الرقم ٩٣ .

(٥) التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري : ٥٢٣ ، تفسير الآية : البقرة/١٠٩ . عنه مستدرك الوسائل :

٧٨/٣ ، ح ٣٠٧٢ . بحار الأنوار : ٢٢١/٨٢ ، ح ٤٢ .

(٦) مستدرك الوسائل : ٣٨٣/١٠ ، ح ١٢٢٣١ .

(٧) التهذيب : ١٢١/٦ ، ح ٣ . عنه وسائل الشيعة : ١٦/١٥ ، ١٩٩٢٠ .

عوالي اللآلي : ١٨٢/٣ ، ح ٣ .

(٨) من لا يحضره الفقيه : ٣٣٣/١ ، ح ٩٧٩ ، مع بعض الاختلافات اللفظية . وسائل الشيعة : ٦/٧ ،

ح ٨٥٦٤ . بحار الأنوار : ٢٠٥/٨٦ ، ح ١٩ .

«إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا صَلَّى وَسَجَدَ سَجْدَةَ الشُّكْرِ فَتَحَ الرَّبُّ تَعَالَى الْحِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَلَائِكَةِ، فَيَقُولُ: يَا مَلَائِكَتِي، انظُرُوا إِلَى عَبْدِي؛ أَدَّى فَرَضِي وَأَتَمَّ عَهْدِي ثُمَّ سَجَدَ لِي شُكْرًا عَلَيَّ مَا أَنْعَمْتُ بِهِ عَلَيْهِ .

١١٩) ملائكتي، ما ذاك له؟ فتقول الملائكة: يا ربنا رحمتك . [ثم يقول الربُّ تعالى: ثم ماذا؟ فتقول الملائكة: يا ربنا جنتك] ^(١) ثم يقول الربُّ تعالى: ثم ماذا؟ فتقول الملائكة: يا ربنا كفاية مهمم . فيقول الربُّ: ثم ماذا؟ فلا يبقى شيء من الخير إلا قالته الملائكة . فيقول الله تعالى: يا ملائكتي، ثم ماذا؟ فتقول الملائكة: يا ربنا لا علم لنا .

١٢٠) فيقول الله تعالى: لأشكرنّه كما شكرني، وأقبل عليه بفضلي وأربه وجهي» .

١٢١) وفي رواية ثواب الأعمى ^(٢) ورد أنه قال: «أريك وجهي» .

١٢٢) «وفي رواية ضيافة أهل الجنة ^(٣) أنهم بعد قراءة القرآن يستدعون استماع كلام الربِّ تعالى، فيفضل عليهم، فيصعقون من لذة الاستماع وبقون كذلك مدةً مديدة، وبعد الإفافة منه يستدعون زيارة جمال الجميل تعالى، فيتجلّى نورٌ فيصعقون من تجلّيه وبقون في الصعق حتى تشكوه الحور العين» .

١٢٣) وفي مقطع آخر من هذا الحديث في ثواب الذين حفظوا ألسنتهم من فضول الكلام وبتونهم من فضول الطعام ^(٤): «أنظر إليهم في كل يوم سبعين مرةً وأكلهم كلّمًا نظرتُ إليهم» .

(١) ما بين المعقوفين إضافة من المصادر .

(٢) لم أعثر على نص الحديث .

(٣) لم أعثر على نص الحديث .

(٤) الوافي ١٤٣/٢٦٦، حديث المعراج .

١٢٤) عزيزي أنصف! هل يمكن للإنسان رُدُّ جميع هذه الآيات والأدعية والأخبار بتعبيراتها المختلفة؟ فلو تطلب الاعتبار سنداً، التواتر لو قالوا بأربعين، فأنا أتيك بخمسمائة أو ألف من المسانيد - على أن القرآن الكريم لا يحتاج إلى السند - ولو تطلب الدلالة، فلا تكون أقوى من النص، ودلالات بعض مانقلناه من الألفاظ ليس فيها موضع لشكٍّ أو محمل للمجاز أبداً .

١٢٥) نعم، على الإنسان أن يلتفت أن لقاءه ﷺ ليس من قبيل لقاء الممكنات، ورؤيته ليس بالعين مثل رؤية الجسمانيات، بل الرؤية القلبية أيضاً منزّهة عن كيفية رؤية المتخيّلات، والرؤية العقلية أيضاً منزّهة عن كيفية رؤية المعقولات، كما جاء في الصحيفة العلوية^(١): «وتمثّل في القلوبِ بغيرِ مثالٍ تحدّه الأوهامُ أو تدركه الأحلامُ» .

١٢٦) وكما قال السيد بن طاووس - قدس سره - في فلاح السائل^(٢): «فقد روي أن مولانا جعفر بن محمد الصادق ﷺ كان يتلو القرآن في صلواته فغشي عليه، فلما أفاق سئل: «ما الذي أوجب ما انتهت حالك إليه؟» فقال ﷺ ما معناه: «ما زلتُ أكرّرُ آيات القرآن حتّى بلغتُ إلى حالٍ كأنني سمعتها مشافهةً ممّن أنزلها على المكاشفة والعيان، فلم تقم القوة البشرية بمكاشفة الجلالَةِ الإلهية» .

١٢٧) وإيّاك - يا من لا تعرف حقيقة ذلك - أن تستبعده أو يجعل الشيطانُ في تجويز الذي رويناهُ عندك شكّاً، بل كُنْ مُصدّقاً، أما سمعتَ الله يقول: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا﴾ [الأعراف/١٤٣] - انتهى .

(١) مهج الدعوات: ١٤٤. الدعاء الذي أوله: «الحمد لله أول محمود وآخر معبود» .

عنه بحار الأنوار: ٢٣١/٩٤، ح ٨.

(٢) فلاح السائل: ٢١٠، ذكر أدب العبد في قراءة القرآن .

١٢٨) فلو أراد الإنسان نيلَ هذه العوالم بالكشف والشهود، فعليه أن يقدرَ قدرَ كبير مقصوده ويعلم حدَّ عظم مطلوبه، حتَّى يكون جدُّه في الطلب لائقاً بشأن المطلوب .

١٢٩) فطالب رئاسة قرية لا يكون جدُّه بقدر طالب سلطنة العالم قطعاً، وكبيرُ وعظمُ هذا المطلوب - شرفاً ونوراً وبهاءً وسلطنةً ولدَّةً - إلى حدِّ لا يتصورُ كُنْهه - سيِّما بالنسبة إلى المبتدئ - بل كلُّ ما تُصورُ لا تكون نسبته إلى حقيقة الأمر قدر واحدٍ من الألف .

١٣٠) فلذا يلزم عليه أن يقيس بقدر معقولاته ومعلوماته، مثل أنه ينظر إلى ما يرى من الشرافة في كبراء الدنيا وقرب السلاطين وحتَّى السلطنة على جميع عالم الحسِّ والشهادة، فيقيس بها السلطنة على السماوات، فيرى أنها بأيِّ درجة من العظمة والشرافة؛ وبعد ذلك يقيس عالم المحسوس بعالم غيب الملكوت والجبروت وغيره ويرجع ويتفكَّر في سلطنة سلاطين الدنيا وقيسها إلى السلطنة المعنويَّة، فيرى أنَّ مدَّة سلطنة هذه السلاطين ليست أكثر من بضع سنوات، فكيف تكون نسبتها إلى السلطنة الأبدية ؟ ! وفي الكيف أيضاً يوجد ويتوقَّع في سلطنتهم آلاف من النقائص .

١٣١) وأمَّا السلطنة المعنويَّة سلطنة واقعيَّة، كسلطنة الإنسان على أعضائه وقواه وخياله .

١٣٢) فلا حظ في وصف السلطنة الأخرويَّة ماورد في الأحاديث من وصف أهل الجنة^(١): «يأتي إليهم من الله تعالى مكتوباً فيه: جعلتُك حياً لآتموت، وتقول للشيء: «كن» فيكون» .

(١) وجاء في عدة الداعي (ص ٢٩١) في الحديث القدسي: «يا بن آدم غني لا أفقر؛ أعطني»

١٣٣) وبالجملة، السلطنة التي أعطاهها خلأق العالم لكل إنسان صحيح المشاعر من إحداث الصور الخيالية في عالم خياله، أعطى نظيره - أو ما هو أعلى منه - لعباده الخواص من الأنبياء والأولياء في هذا العالم ولأكثر - أو جميع - أهل الجنة في الجنة، في إحداث وإيجاد الأعيان الخارجية بإذن الله .

١٣٤) وأهل المعرفة يقولون إن معجزات الأنبياء وأئمة الدين من هذا القبيل^(١) .

١٣٥) والإنسان لونظر في كل مطلب بعقله ليرى أن درجات وحدود كل شيء في محله منطبق مع ما يقرره العقل، وبصرف النظر عن العقل تصير الحكمة باطلة ولا يبقى فرق بين النور والظلمة والحسن والقبح والوضيع والشريف .

١٣٦) فهذا المقدار كافٍ في معرفة شرافة هذا المطلب والمطلوبات الأخر، ولو أردت أن تتصور شيئاً من اللذة والبهجة التي لهذا المطلوب، فعليك بماقاله بعض أهل المعرفة ووصف درجة من لذات ذلك العالم فقال^(٢) : «ذلك المقام دار الحيوان والحياة الحقيقية، كأنه حياة تغلي وتفور» .

﴿ فيما أمرتك أجعلك غنياً لا لتفتقر، يا بن آدم أنا حي لا أموت أطعني فيما أمرتك أجعلك حياً لا تموت، يا بن آدم أنا أقول للشيء : «كن» فيكون، أطعني فيما أمرتك أجعلك تقول للشيء : «كن» فيكون . عنه بحار الأنوار : ٣٧٦/٩٣ .

راجع أيضاً ما ورد في مستدرک الوسائل (١١/٢٥٨، ح ١٢٩٢٨) عن ارشاد القلوب .
وفي الفتوحات المكية (٣/٢٩٥، الباب ٣٦١) : «وورد الخبر في أهل الجنة أن الملك يأتي إليهم فيقول لهم بعد أن يستأذن في الدخول عليهم فإذا دخل ناولهم كتاباً من عند الله بعد أن يسلم عليهم من الله فإذا في الكتاب لكل إنسان يخاطب به من الحي القيوم الذي لا يموت إلى الحي القيوم الذي لا يموت، أما بعد فإني أقول للشيء : «كن» فيكون وقد جعلتك تقول للشيء : «كن» فيكون، فقال ﷺ : فلا يقول أحد من أهل الجنة للشيء : «كن» إلا ويكون» .

(١) راجع الشواهد الربوبية : ٣٩٩، الإشراق الثاني من الشاهد الأول من المشهد الخامس .
(٢) أتولوجيا (٩٤، المجر الثالث) : «إن العالم العقلي الأعلى هو الحي التام الذي فيه جميع الأشياء أبداع من المبدع الأول التام، ففيه كل نفس وكل عقل، وليس هناك فقر ولا حاجة ألبتة، لأن الأشياء التي هناك كلها مملوءة غنى وحياة، كأنها حياة تغلي وتفور» .

١٣٧) وفي ذلك الحال جميع أنواع اللذات تحصل لأهله في لحظة واحدة، دون أن يتداخل بعضها في بعض أوبكسر بعضها بعضاً وتتغير كيفيتها، مثل أنه يحصل جميع لذات أنواع المطاعم والمرئيات والمسموعات والمشمومات والملموسات في كل آنٍ لأحد، دون أن يؤثر واحد منها في آخر أوبطل أثره .

١٣٨) وهذه اللذات من قبيل لذات العوالم الحسيّة في جنّة النعيم، ولو قستَ بها لذات وبهجات أنوار الجمال والجلال لحضرة الجميل والجليل تعالى، يكفيك في البعث إلى بذل كل الجدِّ والجهد والطاقة في هذا الطريق .

١٣٩) وقد ورد في روايات الأئمة إشارات إلى هذه العوالم، فقد ورد^(١) أن في الجنة ماء فيه طعم جميع المشروبات والمطعمات، وقد مضى في حديث المعراج^(٢) ما قاله في جواب الله ﷻ لما قال: «هذه جنّتي فتبجح فيها» فقال: «لما عرفّتي نفسك استغنيتُ من كل شيء» .

١٤٠) ومضى في حديث الضيافة^(٣) أنهم يصعقون من تجلّي حضرة الحقّ تعالى صعقة لا يفيقون منها حتّى تشكوا من ذلك الحور العين، فيفيقهم الله تعالى .

١٤١) عزيزي ، فاجهد أن تؤمن بالله ورسوله والأئمة عليهم السلام والثواب والعقاب والجنة والنار، ولا تنوهم القرب والبعد مثل ملاحظة الزمان أمراً موهوماً .

(١) الكافي (الروضة: ١٣٩/٨، ضمن ح ١٠٣، حديث عيسى بن مريم) جاء في وصف رسول الله ﷺ: «... له حوض أكبر من بكّة إلى مطلع الشمس من رحيق مختوم فيه أنبة مثل نجوم السماء و أكواب مثل مدر الأرض عذب فيه من كل شراب وطعم كل ثمار في الجنة» وفي الدر المنثور (٢/٣٧٤، آل عمران/١٦٩): «أرواح الشهداء في قباب بيض من قباب الجنة، في كل قبة زوجتان، رزقهم في كل يوم ثور وحوث، فأما الثور ففيه طعم كل ثمرة في الجنة، وأما الحوت ففيه طعم كل شراب في الجنة» .

(٢) مضى في الرقم ١٠٦ .

(٣) مضى في الرقم ١٢٢ .

١٤٢ وما قلنا لك إلى الآن مما يخطر على قلب البشر، فقس به «ولا خطرَ على قلب بشر»^(١)

١٤٣ «تَجَنُّنُهُ تَمَّ تَعْطِيهِ الْعَالَمِينَ

١٤٤ ماذا يفعل مجنونك بالعالمين»^(٢)

١٤٥ «لا ترسلني - يا إلهي - من بابك إلى الجنة

فقد كفانا أول زقاقك من الكون والمكان»^(٣)

١٤٦ «ترابُ بابِكِ جَنَّتِي، حُبُّ وَجْهِكَ طِينِي

عَشَقْتُكَ سَجَلِي، وَرِضَاكَ رَاحَتِي»^(٤)

١٤٧ «مَاعِبِدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعِبِدْتُكَ»^(٥).

(١) إشارة إلى الحديث القدسي المعروف: «أعددتُ لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر». مسلم: ٢١٧٤/٤، كتاب الجنة وصفة نعيمها، ح ٢. بحار الأنوار: ٩٢/٨. عوالي اللآلي: ٤١٠١، ح ١٤٨.

(٢) من رباعيات جلال الدين الرومي صاحب المشنوي في ديوانه المعروف بشمس التبريزي: آن كَسْ كِه تورا سِنَاخْتِ جان را چِه كُنْد * قَرَزَنْدِ و عيال و خانمان را چِه كُنْد؟ ديوانه كُني هَر دو جَهَانَش بَخْشِي * ديوانه ي تُو هَر دُو جَهَان را چِه كُنْد؟

(٣) من أشعار الشاعر الفارسي الحافظ الشيرازي (ديوانه: ١٨٢):

از دَر خويش - خُدايا - به بهشْتَم مَفْرُسْت * كِه سَر كوي تُو از كون و مكان ما را بَس

(٤) من أشعار الشاعر الفارسي الحافظ الشيرازي (ديوانه: ٢٨٤):

خَالِكِ دَرْتِ بهشْتِ مَن، مِهْر رُخْتِ سِرْسْتِ مَن

عِشْقِ تُو سَرِ نوْشْتِ مَن، رَاحَتِ مَن رِضَايِ تُو

(٥) الكلام منسوب إلى أمير المؤمنين (عليه السلام)، راجع نهج الحق: ٢٤٨. بحار الأنوار: ١٤/٤١ و ١٨٦/٧٠.

عوالي اللآلي: ١١/٢، ح ١٨.

١٤٨) وقد سمعتَ في حديثِ الشَّعِيبِ^(١) - على نبيِّنا وعليه السلام - أَنَّهُ قال : « لا أبكي من خوف النار أو حبِّ الجَنَّةِ، ولكن أبكي من البُعد منك وأصبر حتَّى أصل إلى لقائك » .

١٤٩) وسمعتَ في دعاءِ الكميل قول سيِّد العارفين ورئيس المناجيين^(٢) : « وهبني صبرتُ على عذابك فكيفَ أصبرُ على فراقك » .

(إلى سنى الغفلة !)

١٥٠) فيا نفس الكاتب - اللاحياء لها - وبيا سامع - اللامالك لشيء - إن كنت قاطعاً بهذه العوالم، فأين أثرها؟! فما لي أراك مرتاحاً ساكناً؟! ولما ذا لاتلجأ إلى رؤوس الجبال، ولما ذا لاتفرُّ إلى الصحاري! ولما ذا ليس ورد يومك وليلتك : ﴿ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ ﴾ [الزمر/٥٦] .

١٥١) وحتى لو كان لك اعتقادٌ ظنيٌّ بها، فلمَ لاتموت من الحزن؟! ولو كان فيك احتمال هذا أيضاً فلا بدَّ أن ينغصَّ عليك عيشك، ويقطع لذتك من أعراض هذه الدنيَّة، فاصرخ : « واحسرتاه واحسرتاه واحسرتاه، واثبوره، واحسرتاه، ياويلي، يا دماري، يا عولي، يا شقوتي » .

١٥٢) بلى، الإيمان ضعيف، والقلوب من محبة الدنيا مريضة، ولولاه لكفى الشكُّ والاحتمال في ذلك من اليقين أيضاً .

١٥٣) نعوذُ باللهِ والمشتكى إلى اللهِ وإلى حضرةِ رسولِ اللهِ وحضرةِ أميرِ المؤمنينِ وآلهما الطَّاهرينِ، لاسيَّما إلى خليفةِ عصرنا وإمامِ زماننا وسلطاننا وسيِّدنا ومعادنا وملأذنا وعصمتنا وثورنا وحياتنا وغايةِ آمالنا، أرواحنا وأرواحُ العالمينِ فداهمُ - صلواتُ الله عليهم أجمعين .

(١) مضى في الرقم ٨٢ .

(٢) دعاء الكميل معروف .

[بدء الرجوع]

١٥٤ فالمخلص أن الإنسان بعد ما تعين مقصده فعليه أن يشمر ذيل الهمة ويقول :

١٥٥ «لا أجلس عن الطلب دون تحصيل مرادي

إمّا أن تصل الروح إلى المحبوب أو تخرج من البدن»^(١)

١٥٦ فيتوب توبة صحيحة من ماضيه ؛ وللتوبة مراتب حسب مراتب التائبين.

[التوبة ومرتبتها]^(٢)

١٥٧ قال في مصباح الشريعة^(٣) : «التوبة حبلُ الله ومددُ عنايته ولا بدَّ للعبد من مداومة التوبة على كلِّ حال ؛ وكلُّ فرقة من العباد له توبة ؛ فتوبة الأنبياء من اضطراب السرِّ وتوبة الأولياء من تلوث الخطرات وتوبة الأصفياء من التنفيس وتوبة الخاص من الاشتغال بغير الله وتوبة العام من الذنوب» .

١٥٨ والتوبة اللازمة للعوام تلك التي قال أمير مملكة الولاية في معنى استغفارها^(٤) :

١٥٩ «هو اسمٌ واقعٌ على ستّة معانٍ : أولها الندم على ما مضى»

١٦٠ - وذلك الندم علاج لأشياء كثيرة، ولاسيما عوض وبدل من الندم عند الموت وبعد الموت الذي لا يتمكّن الإنسان من تصوّر عظم الندم الذي

(١) من أشعار الشاعر المعروف الفارسي الحافظ الشيرازي (ديوانه : ١٥٧) :

دست از طلب ندارم تا كام من برآيد * يا جان رسد به جانان يا جان زن درآيد

(٢) فصل المؤلف - فده - الكلام في التوبة في كتابه «أسرار الصلاة» ص ٤٩- ٨٣ أيضا، فراجع .

(٣) مصباح الشريعة : الباب التاسع والسبعون في التوبة .

(٤) نهج البلاغة : الحكمة رقم ٤١٧ . عنه وسائل الشيعة : ١٦ / ٧٧ ، ح ٢١٠٢٨ .

يستقبله من لم يُثب، فمادام هو في الدنيا لا يتمكن من تصور أن هذه المصيبات أيّ سعادات وبهجات وأنوار وسلطنة له بدلها إلى الشقاوات والزحمت والظلمات والمقهورية، فلا يمكن له تصورها حتى يتصور درجة ندامته في الآخرة -

(١٦١) «والثاني العزم على ترك العود إليه أبداً .

(١٦٢) والثالث أن تؤدّي إلى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله ﷻ أملس، ليس عليك تبعة .

(١٦٣) والرابع أن تعمد إلى كلّ فريضة عليك ضيّعتها فتؤدّي حقّها .

(١٦٤) والخامس أن تعمد إلى اللحم الذي نبتَ على السحت فتذيبه بالأحزان حتى يلصق الجلد بالعظم وينشأ بينهما لحم جديد .

(١٦٥) والسادس أن تذيب الجسم ألم الطاعة كما أذقتة حلوة المعصية» .

(١٦٦) وتفصيل هذا الإجمال أن الإنسان لو حصل له معرفة واقعية بحقيقة آثار المعاصي وشناعتها، ومثلاً حينما يأكل مال اليتيم اعتقد أنه يأكل ناراً وأنّها ليست النار المعهودة، فلاتطفيء بالأكل، بل تبقى وتقوى بعد الموت وتحرق العروق والأعماق، وكلّما نضج ما أحرق يبدّل بأخرى، فلو اعتقد بهذا المعنى، يندم بلا اختيار بقدر ما أورد على نفسه من اللطامات، ولا بدّ أنّه يتحرّك إلى ما يدفعها به ولاسيّما لو اعتقد أنّه بدفع هذه النار تحصل له لذائذ وكرامات وشرافة عظيمة؛ فيكون شوقه بدفع هذه النار أيضاً بقدر ما يحصل له من الكرامات ويتحمّل بشوق تامّ كلّ عمل شاقّ لحصول هذا الدفع .

(١٦٧) وإن قلت : ماذا في التوبة من اللذة والشرافة غير علاج المعصية ؟

(١٦٨) أقول : ألا تعلم أن الله «مبدل السيئات بأضعافها من الحسنات»^(١) ولم تسمع الكرامة والبشارة العظمى في الكتاب المجيد : ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ﴾ [البقرة: ٢/٢٢٢] أو لم تتصور مقام محبة الله تعالى ؟ يقول أهل الحقيقة - و العهدة عليهم - أن محبة الله لعبده كشفه الحجب له و إكرامه بجواره وقربه ولقائه .

(١٦٩) فلوحصلت هذه المقدمات العرفانية للتائب ، لكان مهياً لعلاج المعاصي بشراشر وجوده ، وكل ذرة من ذرات وجوده يقول متضرعاً ومبتهاً بتمام مراتبه وجهاته : «أتوب إلى الله» وعند ذلك تحصل جميع المراتب الأخر له بأكمل الوجوه بالضرورة .

(١٧٠) فانظر إلى الموارد التي حصلت لصاحب المعصية معرفة عرفانية حقيقية بشناعة معصيته ، حتى ترى أية حالات حصلت لصاحبها ، وتذكر ما ورد في حديث الشاب النبّاش ، وتأمل هل عرفه أحد أن يعمل بهذه الأعمال ؟ أو المعرفة الحاصلة له - في الجملة - بكيّ جنائته صارت سبباً لما صدر منه من الوقائع ؟ بلى ، هل شوهد من علم الثكلى النياحة على ولده الفاتت ، أو سائر الناس يتعلمون النياحة منها ؟

(١٧١) فينبغي لنا أن نذكر الآن حديث توبة هذا النبّاش - وهو من أوساط الناس - ثم نردفه بما ورد من توبة بعض الأولياء ، ثم توبة بعض الأنبياء ونحكي من كل منها حكاية كنموذج ، لعلها تؤثر قطرة المطر في ذلك الحجر الصلد .

(١) في الدعاء الثاني والرابع والعشرون من أدعية الصحيفة السجادية - على منشها آلاف السلام والتحية - : «يا مبدل السيئات بأضعافها من الحسنات» .

(توبة بهلول النبأه)

١٧٢ جاء في كتاب تفسير الصافي في شأن نزول الكريمة ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاجِسَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران/١٣٥] عن مجالس الصدوق عن الصادق عليه السلام (١) قال «دخل معاذ بن جبل على رسول الله صلى الله عليه وآله باكياً فسلم، فردّه ثم قال صلى الله عليه وآله : «ما يُبكيك يا معاذ؟» فقال : «يارسول الله، إنّ بالباب شاباً طرياً أخذتني اللون حسن الصورة، يبكي - على شبابه - بكاءً التكلّي على ولدها، يريد الدخول عليك . فقال النبي صلى الله عليه وآله : «أدخل عليّ الشابّ يا معاذ» .

١٧٣ فأدخله عليه، فسلم، فردّه عليه السلام، ثم قال : «ما يُبكيك يا شابُّ؟» قال : «كيف لا أبكي وقد ركبت ذنوباً إن أخذني الله ببعضها أدخلني نار جهنّم، ولا أراي إلاّ سيأخذني بها، ولا يغفر لي أبداً» .

١٧٤ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : «هل أشركت بالله شيئاً» . قال : «أعوذ بالله أن أشرك بربّي شيئاً» .

١٧٥ قال : «أقتلت النفس التي حرّم الله» قال : «لا» . فقال النبي صلى الله عليه وآله : «يغفر الله لك ذنوبك و إن كانت مثل الجبال الرواسي» . قال الشابُّ : «فإنّها أعظم من الجبال الرواسي» .

١٧٦ فقال النبي صلى الله عليه وآله : «يغفر الله لك ذنوبك و إن كانت مثل الأرضين السبع و بحارها ورمالها و أشجارها و ما فيها من الخلق» . قال : «فإنّها أعظم من

(١) أمالي الصدوق - قده : ٧٩ ، المجلس الحادي عشر ، ح ٣ . وحكاها الفيض الكاشاني في تفسير الصافي : ١/٣٥٣-٣٥٥ ، تفسير الآية [آل عمران/١٣٥] ، وقد أتينا في تعريبه بالنص من المصدر و إن كان فيه بعض الاختلافات اليسيرة مع المنقول في النص الفارسي للمؤلف - قده .

الأرضين السبع وبجارها ورمالها وأشجارها وما فيها من الخلق» .

(١٧٧) فقال النبي ﷺ : «يغفر الله لك وإن كانت ذنوبك مثل سماوات

ونجومها ومثل العرش والكرسي» . قال : «فإنها أعظمُ من ذلك» .

(١٧٨) - قال : - فنظر النبي ﷺ كهياة الغضبان، ثم قال : «ويحك يا شاب،

ذنوبك أعظمُ أم ربكُ» فخرَّ الشابُّ لوجهه وهو يقول : «سبحان ربي، ما من

شيء أعظم من ربي، ربي أعظم - يانبي الله - من كلِّ عظيم» .

(١٧٩) فقال النبي ﷺ : «فهل يغفر الذنب العظيم إلا الرب العظيم» ؟ قال

الشابُّ : «لا والله - يا رسول الله»، ثم سكت الشابُّ .

(١٨٠) فقال النبي ﷺ : «ويحك يا شاب، ألا تخبرني بذنوب واحد من ذنوبك» .

(١٨١) قال : «بلى أخبرك؛ إني كنت أنبشُ القبورَ سبع سنين، أخرج الأموات

وأنزع الأكفان، فماتت جاريةٌ من بعض بنات الأنصار، فلمَّا حُمِلت إلى

قبرها ودُفنت وانصرف عنها أهلها وجنَّ عليها الليل، أتيتُ قبرها ونبشتُها،

ثمَّ استخرجتُها ونزعتُ ما كان عليها من أكفانها وتركتهُا مجردة على شفير

القبر فمضيتُ منصرفاً فأتاني الشيطانُ فأقبل يزينُّها لي ويقول : «أما ترى

بطنَّها وبياضها ! أما ترى وركيها» ! فلم يزل يقول لي هذا حتَّى رجعتُ

إليها ولم أملك نفسي حتَّى جامعتهُا وتركتهُا مكانها؛ فإذا أنا بصوت من

ورائي يقول : «ياشاب، ويل لك من ديان يوم الدين ويوم يقفني وإياك، كما

تركتني عريانة في عساكر الموتى، ونزعتني من حفرتي وسلبتني أكفاني وتركتني

أقومُ جنباً إلى حسابي؛ فويلٌ لشبابك من النار» فما أظنُّ أني أشمُّ رائحةَ

الجنة أبداً، فما ترى لي يا رسول الله» .

(١٨٢) فقال النبي ﷺ : «تنح عني يا فاسق، إني أخاف أن أحترق بنارك، فما

أقربك من النار» ثمَّ لم يزل يقول ويشير إليه حتَّى أمعن بين يديه .

١٨٣) فذهب فأتى المدينة فترودّ منها ، ثم أتى بعضَ جبالها فتعبّد فيها ، ولبس مسحاً^(١) وغلّ يديه جميعاً إلى عنقه، ونادى :

١٨٤) «ياربُّ هذا عبدكُ بهلول، بين يديك مغلولٌ، ياربُّ أنت الذي تعرفني وزلُّ مئى ما تعلم، سيّدي، ياربُّ، أصبحتُ من النادمين، وأتيتُ نبيكُ تائباً فطرَدني وزادني خوفاً، فأسألكُ باسمك وجلالك وعِظَم سلطانك أن لا تحيِّب رجائي - سيّدي - ولا تُبطل دعائي، ولا تُقنطني من رحمتك» .

١٨٥) فلم يزل يقول ذلك أربعين يوماً وليلة، ورفع يديه إلى السماء وقال : «اللهم، ما فعلتَ في حاجتي إن كنتَ استجبتَ [دعائي] وغفرتَ خطيئتي فأوحِ إلى نبيكُ، فإن لم يُستجب دعائي ولم تغفر لي خطيئتي وأردتَ عقوبي، فعجّل بنا را تُحرقي، أو عقوبة في الدنيا تهلكني، وخلّصني من فضيحة يوم القيامة» .

١٨٦) فأنزل الله على نبيّه : ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُمْ وَاللَّهُ وَكَم يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ * أولئك جزأؤهم مغفرةً من ربهم و جنّات تجري من تحتها الأنهارُ خالدِينَ فيها وَ نِعَمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿^(٢) [آل عمران/١٣٥-١٣٦] أتاك عبي - يا محمّد - تائباً فطرَدته، فأين يذهب وإلى مَنْ يقصد ومن يسأل أن يغفر له ذنبه ؟

١٨٧) ولما نزلت هذه الآية على رسول الله ﷺ خرج وهو يتلوها وتبسم فقال لأصحابه : «من يدلُّنا على ذلك الشابِّ التائب» ؟

١٨٨) قال معاذ : «يا رسول الله، بلغنا أنه في موضع كذا وكذا» .

(١) المسح : كساء من الشعر .

(٢) في المصدر إضافات بين مقاطع الآيتين كال تفسير يشبه أنه من إضافات الرواة .

١٨٩) فمضى رسول الله ﷺ بأصحابه حتى انتهوا إلى ذلك الجبل، فصعدوا إليه يطلبونه، فإذا هم بالشاب قائم بين الصخرتين، مغلولاً يده إلى عنقه، قد أسودَّ وجهه وتساقطت أشفاره من البكاء ويقول:

١٩٠) «سَيِّدِي، قد أحسنتَ خَلْقِي، وأحسنتَ صُورَتِي، فليت شعري ماذا تريد بي، في النار تُحرقني أو في جوارك تسكنني؟ اللهمَّ إِنَّكَ قد أكثرتَ الإحسانَ إليَّ، فانعمتَ عليَّ، فليت شعري فماذا يكون آخر أمري، إلى الجَنَّةِ تزفُّني أم إلى النار تسوقني؟ اللهمَّ إِنَّ خَطيئتي أعظم من السماوات والأرض ومن كرسيِّك الواسع وعرشِك العظيم، فليت شعري تغفر خَطيئتي أم تفضحني بها يوم القيامة؟»

١٩١) فلم يزل يقول نحو هذا وهو يحثُّ الترابَ على رأسه وقد أحاطت به السباع وصفت فوقه الطير وهم يبكون لبكائه.

١٩٢) فدنى رسول الله ﷺ فأطلق يديه من عنقه ونفضَ الترابَ عن رأسه وقال: «أبشر فإنك عتيق الله من النار» ثم قال لأصحابه:

«هكذا تداركوا الذنوب كما تداركها بهلول» ثم تلا عليه ما أنزل الله ﷻ فيه وبشَّره بالجَنَّةِ.

[توبة النبي راود ﷺ]

١٩٣) و أمَّا توبة الأنبياء ﷺ فيكيفك منها ما بلغك من توبة داود النبي - صلوات الله وسلامه على نبيِّنا وآله وعليه - وقد روي^(١) أنه لما علم بعد نزول الملكين أنهما نزلوا لتوبيهه، سجد أربعين يوماً ولم يرفع رأسه من السجدة إلا للحاجة و صلاة، ولم يأكل في هذه الأيام ولم يشرب وكان يداوم في البكاء، ونبت

حول رأسه من دموع عينيه النبت، وكان يدعو الله بالسنة محرقة للقلوب ويتوب، وكان ممًا يقول :

١٩٤ «سبحان خالق النور، جرح الجبين وفيت الدموع وتناثر الدود من ركبتي، وخطيئي ألزم بي من جلدي» .

١٩٥ فنودي : «يا داود، أجاجع أنت فأطعمك، أم عطشان فأسقيك، أم مظلوم فأنصرك» ؟ ولم يذكر شيئاً من معصيته، فصرخ وقال : «معصيتي التي ارتكبتها» .

١٩٦ فنودي : «ارفع رأسك، فقد غفرت لك» . ومع ذلك لم يرفع رأسه حتى جاء جبرئيل ورفع رأسه .

١٩٧ وفي بعض الروايات ^(١) أنه كان ينوح على معصيته بعد قبول توبته أيضاً، وكان حرق نوحه إلى حدّ يهلك المستمعين من استماعه، وهو يصعق ويسقط على الأرض ^(٢) .

(ما يلزم التائب منه الأحوال)

١٩٨ وبالجملة؛ يلزم أن يكون الندم والتضرع والابتهال والبكاء في التوبة كمّاً وكيفاً مناسبة لعظمة الذنب وكثرته، والأولى أن يدعو الله عند استغفاره بأسمائه وصفاته التي تناسب مقام التوبة، بل تناسب ذنبه الذي منه التوبة - إن كانت من الذنب المخصوص - وأن يكون من الحال والهيئة واللباس والحركات على ما هو أوجب للرحمة والعطفة - من إظهار الملق والاستكانة والمخافة .

١٩٩ ويدخل من الأبواب التي يليق بحاله أن يدخل منها ولو لم يمكنه الدخول

(١) راجع بحار الأنوار : ٢٧/١٤ .

(٢) راجع بحار الأنوار : ١٧/١٤ .

من تلك الأبواب، فلاحالة يدخل من باب عدم القنوط - وهو الباب الذي دخل منه إبليس - فيدخل ويقول: «يا من أجاب لأبغض خلقه إبليس حيث استنظره، لا تحرمي من إجابتك».

٢٠٠) ولتعلم أنّ باب التوبة مفتوح ما لم يعاين الموت^(١)، ولو كان ذنوبه أكثر من أن تحصى .

٢٠١) ولتعلم أنّ اليأس من رحمة الله من أسوء الذنوب ولانعلم ذنباً أكبر منه، فأتجاسر وأقول: «إنّ اليأس من رحمة الله أسوء من قتل الأنبياء من وجه»^(٢).

امنع الشيطان سريد التوبة منها وكيفية رفعه

٢٠٢) فمن أهمّ المهمّات أن يعلم السالك أنّ الشيطان جمع همته لأن يمنع الإنسان من طريق الله في أيّ حال من حالاته، فإن لم يتمكن من طريقه المعمولة - من هوى النفس - يدخل من الأبواب المموّهة الشرعيّة والعقليّة، وإن لم يتمكن بالغلبة منها يقول: «قد مضى أمرك، وإنك لاتتمكّن من التوبة الحقيقيّة، للتوبة الحقيقيّة شرائط، فأين أنت منها؟! ولولم تعمل بشرائطها فعدم التوبة خير من التوبة الكاذبة» ويقول الملعون: «إنك أكثرت من المعاصي إلى حدّ سقطت قابليّتك للتوبة وقبولها».

(١) يفهم ذلك من قوله تعالى: ﴿ إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴾ وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كَفَارًا أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿ النساء : ١٧/٤ - ١٨ ﴾ وقد روي عن رسول الله ﷺ (من لا يحضره الفقيه : ١٣٣/١، ح ٣٥١) : «من تاب وقد بلغت نفسه هذه - وأهوى بيده إلى حلّقه - تاب الله عليه» .
راجع أيضا بحار الأنوار : ١٨/٦ - ١٩ .

(٢) سيذكر المؤلف - قده - (الرقم ٢١٦) الحديث المروي عن رسول الله ﷺ : «لو أن أحداً تاب بعد ما قتل سبعين نبياً يقبل توبته» .

٢٠٣ ولوقبل السالك هذه التمويهات منه فمادام لم يتب صار مغلوباً للشيطان وظفر الملعون بما أراد؛ ولو ردَّ السالك مقالته وأجابه وقال: «أولاً عظمة رحمة الله لا يمكن أن تتخيل، فرحمته رحمة لم تؤسك [يا ملعون] واستجاب دعائك؛ وثانياً: فلو لم أتمكّن من التوبة الحقيقية فإني عامل بما أمكن منها، فلعلَّ الله الرحيم يوفقي بهذا المقدار من التوبة لدرجة أعلى منها، فأتوب توبةً أكمل منها، وهكذا حتى يوصلني إلى توبة كاملة، فقد جرت عادة الله بذلك؛ ولوقبلتُ قولك هذا فهلاكي مقطوع به ولا طريق إلى النجاة، ونفس هذا القنوط واليأس من الكبائر الموبقة، ولعلَّها تكون سبباً في تعجيل العذاب وشدَّتها وخسران الدنيا والآخرة» .

(قبول التوبة حتى مَرَّ قتل سبعين نبياً)

٢٠٤ فلاتيأس ولاترك التوبة ولوأنك - العياذ بالله - قتلت سبعين نبياً، ففي اليأس وترك التوبة الهلاك قطعاً، وإنها سبب شدة العذاب، ولكن في التوبة احتمال النجاة الكلبي والخلاص القطعي، ولا أقلَّ الخلاص من عقاب اليأس وترك التوبة .

٢٠٥ على أن الجواب الشافي لوسوسة الخبيث الملعون أن يقول: «تقول لي أني لا أتمكّن من التوبة الصحيحة؛ بلى لولم تكن عناية الله لي فإني لا أتمكّن من التوبة الناقصة أيضاً - فضلاً من التوبة الصحيحة - ولكنّه لوشملتني عنايته ﷻ سأتمكّن من الوصول إلى درجة ومقام عال لا يمكن تحيّلها لعلوه» .

٢٠٦ ولو قال: «فمن أين علمت وصول هذه العناية إليك» قل: «فمن أين أنها لاتصل إليّ» .

٢٠٧ وإن قال لك: «العناية أيضاً لمن له أهليّة واستعداد» قل: «فمن أين أتى

الكبراء بالأهليَّة والاستعداد ؟ أما كان ذلك من هبته تعالى وعطائه ؟ فإنِّي أيضاً آخذ منه .

٢٠٨ وإن قال : «فأين أنت من القابليَّة لهذا الكرم ؟ وبأيِّ عمل من أعمالك تمضي هذه ؟ أما ترى أنَّ القابليَّة لا يعطونها لكلِّ أحد» ؟ ! فأجبه : «إني أطلبها بالتكدِّي، فالتكدِّي طالبٌ بالجنان» .

٢٠٩ ولو قال : «لا يعطون المحسنون أيضاً كلِّ شيء» . قل : «فلعلَّ ليس لهم جدُّ في السؤال» .

٢١٠ وإن قال : «أنت عاصٍ، وحكم سلطنة الله الجليل ردُّك» . قل : «ليس يجب في حكم السلطنة والقهارية الغضب على كلِّ عاصٍ وردُّه» .

٢١١ فإن قال : «فأين يظهر قهاريَّة الله تعالى ؟» قل «في أمثالك الذين يعاندون الله الجليل ويمنعون عباده - خلافاً لدعوته تعالى - من بابه ويقنطونهم من رحمته» .

٢١٢ وإن قال : «استحقاقك للعقاب مقطوعٌ به والوعد بالعذاب على المعاصي متيقنٌ، ولكنَّ الإجابة والعطاء لتكدِّيك هذا من المحتمل» . فقل : «إنك في غفلة وغلط من الوعد في إجابته وقبوله تعالى، فلوأنَّ السلطان أخلف وعيده لا يستقبح ولكن لا يحتمل خلف الوعد أحدٌ على الله تعالى» .

٢١٣ وإن قال : «أهذا الوجه الأسود من المعصية والحال السيء تريد بآبه» ؟ ! قل : «إن كان وجهي أسود، فأريد بآبه بالأنوار المشرقة من وجوه أوليائه» .

٢١٤ وإن قال : «ليس فيك قابليَّة التوسُّل بهم أيضاً» . قل : «أتوسَّل إليهم أيضاً بواسطة أحبائهم» .

٢١٥ فالحدار والحدار ! من أن يغرك الخبيث ويؤيسك من رحمة الله الواسعة وقل في جوابه : «لو ردوني من هذا الباب ألف مرَّة لا آيس منها أبداً، على

أنَّ هذا الباب بابٌ لم يُسمع إلى الآن أن يردَّ منه متكدياً قصدها بالضراعة والسؤال، كما أن فرعون كذا تكدي ليلة ولم ييأس^(١)، وأنت - الشيطان الخبيث - أُجبت إلى مسألتك .

(٢١٦) والمخلص : «لو رددتني من هذا الباب سأدخل عليك من باب آخر» .

ارصمة الله تعالى لانفاد لها

(٢١٧) وقد روي عن النبي ﷺ : «لو أن أحداً تاب بعد ما قتل سبعين نبياً يقبل توبته» .

(٢١٨) فقد قبلوا توبة الوحشيِّ قاتل حمزة سيِّد الشهداء^(٣) مع عظم ما أورده على قلبه المبارك - وهو قلب الله الواعية - أما سمعتَ مقاله لكليمه ﷺ^(٤) : «سأغفرُ كلَّ أحدٍ إلا قاتل الحسين ﷺ» .

(١) روى الصدوق - قده - في علل الشرايع (٥٨/١) بإسناده عن عبد الله بن عمر قال : «غار النيل على عهد فرعون ، فأناه أهل مملكته فقالوا : «أيها الملك ، أجر لنا النيل» . قال : «إني لم أرض عنكم» ثم ذهبوا فأتوه فقالوا : «أيها الملك ، تموت البهائم وهلكت ولئن لم تجر لنا النيل لتتخذن إلهاً غيرك» . قال : «اخرجوا إلى الصعيد» فخرجوا ، ففتحن عنهم حيث لا يرونه ولا يسمعون كلامه ، فالصق خده بالأرض وأشار بالسبابة وقال : «اللهم إني خرجت إليك خروج العبد الذليل إلى سيِّده وإني أعلم أنك تعلم أنه لا يقدر على إجرائه أحد غيرك ، فأجره» ؛ قال : فجرى النيل جرياً لم يجر مثله ، فأتاهم فقال لهم : «إني قد أجريت لكم النيل» فخرّوا له سجداً...» .
عنه بحار الأنوار : ١٣٢/١٣ ، ح ٣٧ .

(٢) جاء في جامع الأخبار (ص ٢٢٦-٢٢٧ ، ح ٥٧٧) : «عن جابر بن عبد الله الأنصاري ، قال : جاءت امرأة إلى النبي ﷺ فقالت : «يا نبي الله ، امرأة قتلت ولدها ، هل لها من توبة» ؟ فقال ﷺ لها : «والذي نفس محمد بيده ، لو أنها قتلت سبعين نبياً ثم تابت وندمت ، ويعرف الله من قلبها أنها لا ترجع إلى المعصية أبداً ، يقبل الله توبتها وعفا عنها ، فإن باب التوبة مفتوح ما بين المشرق والمغرب ، وإن التائب كمن لا ذنب له» .

(٣) راجع ما جاء في البخاري (١٢٨/٥-١٢٩ ، باب قتل حمزة رضي الله عنه) .

(٤) في عيون أخبار الرضا ﷺ (٤٧/٢ ، باب ٣١ ، ح ١٧٩) : «قال رسول الله ﷺ : إن موسى بن

٢١٩) وخلاصة الكلام أن لو لم تكن توبة صحيحة ولاناقصة، فبقدر ذرة من الخير - كلمة خير، أو تسييح، أو حمد، أو تهليل واحدة - ففعل ذلك مفيدٌ ألبتة وتركه ضرر، وكلُّ خاطر ساق الإنسان إلى ترك هذا الخير الجزئيِّ فذلك من الشيطان قطعاً، والشيطان لا يريد خيراً للإنسان أبداً .

٢٢٠) وقد تكون أحياناً كلمة خير سبباً لنجاة الإنسان، لأنَّ في هذا الخير الجزئيِّ نورٌ قطعاً، وهذا النور يكون سبباً لخير آخر، وذلك الآخر أيضاً يوفِّق الإنسان لخير بعده، وهلمَّ جرأً... ويصل الإنسان إلى عالم النور، وذلك قانون لا ينكر أبداً، وأغلب المؤمنين أيضاً نالوا عوالي مقامات التوبة بالتدرج ولذلك فإنَّ للتوبة أيضاً مراتب مثل سائر مقامات الدين .

[كيفية عمل التوبة المروية عن رسول الله ﷺ]

٢٢١) فالعبد الطالب وسالك الطريق إلى الله تلزمه التوبة في الخطوة الأولى، والأحسن في ذلك العمل بما أورده السيّد الجليل في الإقبال ضمن أعمال شهر ذي القعدة^(١).

٢٢٢) وتفصيله أنه خرج رسول الله ﷺ يوم الأحد - ثاني شهر ذي القعدة - فقال «يا أيها الناس من كان منكم يريد التوبة» ؟ قلنا : «كلُّنا نريدُ التوبة يارسول الله» .

٢٢٣) فقال ﷺ : «اغسلوا وتوضؤوا وصلُّوا أربع ركعات، واقروءوا في كلِّ

عمران عليه السلام سأل ربه فقال : «يا ربَّ إنَّ هارون أخي مات فاغفر له» . فأوحى الله ﷻ إليه : «ياموسى لو سألتني في الأولين والآخرين لأجبتك ما خلا قاتل الحسين بن عليٍّ عليه السلام، فإني أنتقم من قاتله» .

(١) إقبال الأعمال : ٣٠٨، أعمال شهر ذي القعدة، الفصل الخامس، وجننا بالنص من المصدر .

ركعة فاتحة الكتاب مرةً و﴿قل هو الله أحد...﴾ ثلاث مرّات والمعوذتين مرةً، ثمّ استغفروا سبعين مرةً، ثمّ اختموا بـ«لا حول ولا قوّة إلا بالله العليّ العظيم»^(١)، ثمّ قولوا: «يا عزيز يا غفار، اغفر لي ذنوبي وذنوب جميع المؤمنين والمؤمنات، فإنّه لا يغفر الذنوب إلا أنت» .

٢٢٤) ثمّ قال ﷺ: «مامن أمّي فعل هذا إلا نودي من السماء: «يا عبد الله استأنف العمل فإنّك مقبول التوبة مغفور الذنب» . وينادي ملك من تحت العرش: «أيّها العبد، بورك عليك وعلى أهلِكَ وذريّتك» . وينادي مناد آخر: «أيّها العبد ترضى خصمًاؤك يوم القيامة» . وينادي ملك آخر: «أيّها العبد، تموت على الإيمان ولا يسلب منك الدين ويفسح في قبرك وينور فيه» . وينادي مناد آخر: «أيّها العبد، يرضى أبواك وإن كانا ساخطين، وغفر لأبويك ذلك ولذريّتك وأنت في سعة من الرزق في الدنيا والآخرة» . وينادي جبرئيل ﷺ: «أنا الذي آتيتك مع ملك الموت أن يرفق بك ولا يخذلك أثر الموت، إنّما تخرج الروح من جسدك سلاً» .

٢٢٥) قلنا: «يارسول الله، لو أنّ عبداً يقول في غير الشهر» ؟ فقال ﷺ: «مثل ما وصفتُ، وإنّما علّمني جبرئيل ﷺ هذه الكلمات أيّام أُسري بي» .

ما ينبغي لمريد التوبة من القدمات

٢٢٦) والأحسن لمريد التوبة أن يأخذ كتاباً لنفسه قبل ثلاثة أيّام من عمل التوبة وينظر في هذه الأيّام في أحواله الماضية من حال صغره إلى يومه هذا، ويكتب فيه كلّ ما ابتلي به من حقوق الناس وصار في ذمّته - فإنّ الضمان في الأموال موجود للصغير أيضاً - وبعد ذلك ينظر فيما بعد تكليفه ويثبت

(١) في بعض نسخ المصدر: يقول ذلك أيضا سبع مرّات .

فيه كل ما ضيَّع من حدود الله، من عباداته وسائر فرائضه من الأفعال والتروك .

٢٢٧) والأحسن للمدافعة أن يضع جدولاً لكل عضو من أعضائه، ويتفكَّر في كلِّ حقٍّ واجبة على ذلك العضو، فيضع جداول لكل منها تحت ذلك الجدول الأوَّل، ويتعمَّق في الفكر حول كل منها فيما مضى، فما تذكَّر من التقصير الواقع لكل من الجداول يثبت فيه .

٢٢٨) مثلاً يضع جدولاً لعينه، ويضع تحته جداول للمعاصي التي تجيء من ناحية هذا العضو؛ مثل النظر إلى الأجنبية، والنظر إلى الشابِّ الجميل، والنظر إلى عورة مؤمن، والنظر إلى داخل بيوت المؤمنين، والنظر إلى مكتوب شخص لا يرضى به، والنظرة لإخافة مؤمن، والنظر الغاضبة إلى الوالدين أو إلى الأرحام أو إلى العلماء أو إلى أيِّ مؤمن - بلارجحان شرعي - والنظر بطريق الاستهزاء أو التعمير أو الإهانة أو التكبر، ونظرٌ يراد فيه إراءة عيب المؤمن أو كشف ما ستره من ظالم يريد أخذ ماله أو القبض عليه، فقد يكون النظر أحياناً علّة تامّة لقتل نفسٍ أو نفوس أو غصب أموال، فيثبت الضمان على الناظر؛ ويكون قبال عينه قول الله تعالى : ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾ [غافر/١٩] .

٢٢٩) وهكذا حقوق عدم النظر وغمض العين ومثل ذلك حقوق سائر الأعضاء سيّما اللسان الذي لاحصر لحقوقه .

٢٣٠) فيتدارك ما كان من الحقوق المائيّة بالردِّ والاستحلال، والحقوق العمليّة بالقضاء، والاستغفارية بالاستغفار، وما كان تداركه خارجاً من قدرته فيعمل لصواحب الحقوق من أعمال الخير ما يناسب حقّه، وما يجب عليه الكفارة والقصاص فيعمل بها، وما كان من الشبهات التي لا يمكن الخروج من عهدتها يعالجه بمعونة حاكم الشرع .

٢٣١) وبعده ذلك يعمل بالعمل الشريف المروي في الإقبال ويقرأ دعاء الصحيفة السجادية^(١)؛ وما يتذكر من المعاصي الكبيرة يسميها ويضم إليها ذكر النعم الخاصة التي أنعمها - جلت آلاؤه - ويذكر قدرته بأخذه لوقوع هذه الوقاحات الصادرة من العاصي في حضرة الجلال في حال كان متوغلًا في بحر إنعاماته من آلاف الوجوه، فيثير التراب والرماد على رأسه ويتمرغ في التراب، بل يشد يمينه على رقبته ويلصق يساره على صدره ويؤشبه بذلك نفسه بأهل العذاب - فإنهم يشد يمينهم على رقابهم ويدخل يسارهم من صدورهم ويخرج من قفائهم ويعطى كتبهم بأيديهم كذلك^(٢)، ولعل ذلك معنى قوله تعالى: ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾ [الانشقاق: ١٠] -

٢٣٢) فيتذكر أحياناً خوف العذاب وشدة نار جهنم، وأحياناً حياتها وعقاربها، وأحياناً سلاسلها وأغلالها؛ وقد ورد في حديث تفسيراً لقوله تعالى: ﴿ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ﴾ [الحاقة: ٣٢] أن طول كل ذراع من تلك الذراعات قدر فراسخ من فراسخ الدنيا - ويدخلونها من رأسه ويخرجونها من دبره^(٣).

(١) الدعاء الثاني عشر من أدعية الصحيفة السجادية عليها السلام، أوله: «اللَّهُمَّ إِنَّهُ يُحْجِبُنِي عَنْ مَسَائِلِكَ جِلَالِ ثَلَاثٍ، وَتُحْدُونِي عَلَيْهَا خَلَّةً وَاحِدَةً...».

(٢) جاء في تفسير قوله تعالى ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾ في تفسير القرطبي: «قال قتادة ومقاتل: يفلك ألواح صدره وعظامه ثم تدخل يده وتخرج من ظهره، فيأخذ كتابه كذلك». وفي مجمع البيان في تفسير الآية: «لأن يمينه مغلولة إلى عنقه، وتكون يده اليسرى خلف ظهره، عن الكلبي. وقيل: تخلع يده اليسرى خلف ظهره، عن مقاتل».

(٣) راجع تفسير التبيان ومجمع البيان وتفسير الطبري في تفسير الآية. روى الطبري (جامع البيان: تفسير الآية) عن نوف البكالي: «الذراع سبعون باعاً، الباع أبعد ما بينك وبين مكة». وعن ابن عباس: «قوله: ﴿فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ﴾ قال: «بذراع الملك» فاسلكوه قال: «تسلك في دبره حتى تخرج من منخره، حتى لا يقوم على رجله».

(٢٣٣) وتذكر أحياناً شدة ملائكة الغلاظ والشداد وعظمتها وهياتها، وطعام جهنم وشرابها من الزقوم والضريع والغسلين^(١)، وتفكر في قوله تعالى: ﴿يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ * يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ﴾ [الحج/٢٠] ويتصور ﴿نَزَاعَةَ لِلشَّوَى﴾ [المعارج/١٦] وأعلى من كل ذلك يتفهم الكلام الذي يقال في الجحيم بعد ألف من السنين^(٢): ﴿أخْسَنُوا فِيهَا وَ لَا تَكَلِّمُون﴾ [المؤمنون/١٠٨] فيقول بقلب محروق:

[ساجدة المؤلف]

(٢٣٤) يا أرحم الراحمين - آه - ارحمني إذا خرج من الزبانية من ينادي: «أَيْنَ جَوَادُ بَنُ الشَّفِيعِ، المُسَوِّفِ نَفْسَهُ فِي الدُّنْيَا بِطُولِ الأَمَلِ، المُضِيعِ عُمُرَهُ فِي سَوْءِ العَمَلِ؟ فَيبَادِرُونَ بِمَقَامِ مَن حديد ويستقبلوني بعظائم التهديد وَيَسوقُونِي إِلَى العَذَابِ الشَّدِيدِ وَيَنكسُونِي فِي قَعْرِ الجَحِيمِ وَيقولون: ﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ العَزِيزُ الكَرِيمُ﴾ [الدخان/٤٩] فاسكنوني داراً يخلد فيها الأسير ويوقد فيها السعير، شرابي فيها الحميم ومُستقرِّي الجحيم! الزبانية تغمعي والحاوية تجمعي، أمنيِّي فيها الهلاك ومالي منها فكاك؛ قد شدت الأقدام بالنواصي

(١) ﴿أَذَلِكْ خَيْرٌ نَزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزُّقُومِ * إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ * إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الجَحِيمِ * طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ * فَإِنَّهُمْ لَا يَكُونُونَ مِنْهَا فَمَا لَوْ تِثُّونَ مِنْهَا البُطُونُ﴾ [الصافات/٦٢-٦٦]. ﴿إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ * طَعَامُ الأَيْمِمْ * كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي البُطُونِ * كغَلَى الحَمِيمِ﴾ [الدخان/٤٣-٤٦] ﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ ضَرِيعٍ * لَا يَسْمَعُونَ وَلَا يَغْنَى مِنْ جُرْعٍ﴾ [٧-٦/٨٨]. ﴿وَلَا طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ غَسِيلِينَ * لَا يَأْكُلُهُ إِلاَّ الخَاطِئُونَ﴾ [الحاقة/٣٦-٣٧].

(٢) المستدرک علی الصحیحین (٢/٤٤٨) عن ابن عباس في قوله عز وجل ﴿وَ نَادُوا يَا مَلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾ قال: مكث عنهم ألف سنة ثم ﴿قَالَ إِنَّكُمْ مَأْكُوثُونَ﴾. وفيه (٤/٥٩٨) عن عبد الله بن عمر: «يخلى عنهم أربعين عاما لا يجيبهم، ثم أجابهم: ﴿إِنَّكُمْ مَأْكُوثُونَ﴾؛ فيقولون ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنَّا عِذَّتْنَا بِهَا ظَالِمُونَ﴾ قال فيخلى عنهم مثل الدنيا ثم أجابهم: ﴿قَالَ أَخْسَنُوا فِيهَا وَلَا تَكَلِّمُون﴾.

واسودَّتِ الوجوهُ من ظُلْمَةِ المعاصي، نادى من أطرافها ونصيح من حوالها
وأكنافها :

٢٣٥ « يا مالك قد حَقَّ علينا الوعيد، يا مالك قد أثقلنا الحديدُ، يا مالك قد
نَضِجَتْ مِنَّا الجلودُ، يا مالك أخرجنا مِنها فَإِنَّا لا نَعُودُ» .

٢٣٦ فنجاب : «هيهات ! لاتَ حينَ أمان ولا خروجَ لكم من دار الهوان،
فأخسؤوا فيها ولا تُكَلِّمُون، ولو أخرجتُم منها لَكُنْتُم إلى ما نُهيئُكم عنه
تعودون» .

٢٣٧ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَحْصُلُ الْقَنُوطُ الْبَيْتَ وَيَجِيءُ الْأَسْفُ الْعَظِيمُ وَالنَّدْمُ الْأَلِيمُ؛
فَنَكَبُ عَلَى وَجُوهِنَا فِي النَّارِ، النَّارُ مِنْ فَوْقِنَا وَالنَّارُ مِنْ تَحْتِنَا وَالنَّارُ مِنْ أَيْمَانِنَا
وَالنَّارُ مِنْ شِمَالِنَا، فَتَكُونُ غَرَقَى فِي النَّارِ؛ طَعَامِنَا النَّارُ، شَرَابِنَا النَّارُ، فَرَأَيْنَا
النَّارَ، لِبَاسِنَا النَّارَ، مَهَادِنَا النَّارَ؛ فَتَبْقَى فِي مَقْطَعَاتِ النَّيِّرَانِ وَسَرَابِيلِ الْقَطْرَانِ
وَضَرْبِ الْمَقَامِعِ وَثِقَلِ السَّلَاسِلِ، نَتَجَلَّجَلُ فِي مَضَائِقِهَا وَنَتَحَطَّمُ وَنَحْتَطِّمُ فِي
دِرَكَاتِهَا، تَغْلِي بِنَا النَّارُ كَغَلِي الْقُدُورِ وَنَهْتَفُ بِالْوَيْلِ وَالتُّبُورِ وَلِنَا مَقَامِعُ مِنْ
حَدِيدٍ، تَهْشِمُ بِهَا جِبَاهِنَا وَتَفْجَرُ الصَّدِيدَ مِنْ أَفْوَاهِنَا وَتَقَطِّعُ مِنَ الْعَطَشِ
أَكْبَادِنَا وَتَسِيلُ عَلَى الْخُدُودِ أَحْدَاقِنَا وَتَسْقُطُ مِنَ الْوَجَنَاتِ لِحُومِهَا وَتَمَعَّطُ
مِنَ الْأَطْرَافِ شُعُورِهَا وَجُلُودِهَا، وَكُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُنَا بَدَّلُونَا جُلُودًا
غَيْرَهَا؛ قَدْ عُرِبَتِ الْعِظَامُ مِنَ اللَّحُومِ وَمَا بَقِيَ مِنَ الدَّسُومِ رَسُومٌ؛ فَبَقِيَتْ
الْأَرْوَاحُ مَنْوِطَةٌ بِالْعُرُوقِ وَمَعَ ذَلِكَ نَتَمَنَّى الْمَوْتَ وَنَقُولُ: ﴿يَا مَالِكُ لِيَقْضِ
عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾ فيقول: ﴿إِنَّكُمْ مَا كِثُونَ﴾ [الزخرف/٧٧] .

[عود إلى كَيْفِيَّةِ التَّوْبَةِ]

٢٣٨ والمخلص أنه يجمع كل ما في قدرته من مراتب العجز والمسكنة والانكسار
- قولاً وهيأةً ولباساً - فإن لكل من ذلك تأثيراً في قلب الإنسان، وذلك

التأثر القلبي سبب تموج بحار الرحمة الإلهية - جلت آلاؤه . ولو أردت تأييد ذلك فانظر إلى أعمال الكبراء من الأولياء في مقام المناجاة والاستغفار وأنهم بأي صورة يصورون أنفسهم، مثل أنهم يعلقون السلاسل على أعناقهم ويجلسون على التراب ويدخلون القبور وتبصبصون وبأخذون بلحاياهم .

(توبة قوم يونس)

٢٣٩) وهكذا فانظر في حال توبة قوم يونس - على نبينا وآله وعليه السلام - وما علمهم روييل الحكيم الذي كان من متعلمي حضرة النبوة، فجعل القوم هيأتهم على ما علمهم ورددوا عن أنفسهم بذلك البلاء النازل^(١) مع أنه لم يشاهد إلى ذلك الزمان رجوع البلاء بعد نزوله، ولكن روييل علمهم أن يبعثوا الأطفال من أمهاتهم وصغار الحيوانات من أمهاتها، وساقوا الأمهات إلى فوق الجبال ووضعوا الأطفال في المنحدر، والرجال لبسوا المسوح وألقوا أنفسهم على التراب ونثروا التراب على رؤوسهم؛ فأمهات الحيوانات تصرخون لسبب الانفصال عن أولادها وأنهم لا يجدن ما يأكلن، وأولادها الجوعى يصحن طلباً لأمهاتها وأنهم يردن اللبن وكذلك أطفال الناس يبكون ويطلبون الأمهات والناس من خوف العذاب وشدة الهول - وما كانوا يرون من طلوع أرياح السوداء والصفراء واصفرار الشمس - ينوحون بنوائح محرقة للقلوب : ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الأعراف/٢٣] وعند ذلك يصل نداء «يا أرحم الراحمين» إلى الفلك

(١) راجع قصة قوم يونس في التفاسير، تفسير الآية : [يونس/٩٨] :

﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قُرْبَةً آمَنَتْ فَتَفَعَّلَهَا إِيْمَانُهَا إِذْ قَوْمٌ يُؤْتَسِرَ لِمَا أَمَرُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾ .

وهيؤوا صورةً أرجعوا بها أتردعاء نبيهم عليهم والعذاب النازل بذلك عنهم،
إذ تحرك طيارات بجر رحمة أرحم الراحمين وصدرا الأمر إلى إسرافيل أن «أدرك
قوم يونس فإني قد غفرت لهم، فاردد العذاب عنهم واصرفه إلى الجبال» .

٢٤٠) فيا أخي - عادة الله في عباده على وتيرة واحدة، فلي ولك الفرصة،
والبلاء لم ينزل بعد على ما يظهر، ونحن في سعة من أن نأخذ حظنا من بحر
رحمة أرحم الراحمين، ونطفئ تلك النيران الملتهبة .

[أحوال بعضه التائبين]

٢٤١) فأيام كئنا مشرفاً في النجف مشغولاً بالتحصيل، العالم الجليل والحكيم
الكبير بلايديل حضرة الآخوند المولى حسينقلي الهمداني - قدس الله روحه -
لئن أحداً من طلاب الآخرة عمل التوبة، فغاب الطالب يومين أو ثلاثة
لأجل العمل المأمور به، ولما جاء بعد ذلك المدّة رأينا الذي كان قبل تلك
الأيام سميناً ونشيطاً مصفى اللون، صار الآن نحيفاً صفر اللون سيء الحال،
ولم يكن ذلك متوقّعا أن يصير الإنسان كذلك لرياضة يوم أو يومين، ولكن
علمنا بعد أنه قام بما أمر به جداً .

٢٤٢) وسمعنا آخراً من التائبين أنه كان مشغولاً بالبكاء في مجلس توبته ست
ساعات .

[علامات البكاء الحقيقيّة]

٢٤٣) والمخلص أنك لو تريد جداً من الأمر فلا يُنال بلاجد ولا يمكن الوصول
إلى المقصد بالهوى والهوسات ؛ وصدقاً أقول أن بكاءنا أيضاً ليست بكاء
حقيقة، لأن البكاء ما أخرجه حرقة القلب، وإلا فليس كل ماء خرج من
العين بكاء .

٢٤٤) ولكن الفضيحة - كلّ الفضيحة - خلّونا من هذه البكاء الكاذبة أيضاً، فإنّ الإنسان لو داوم على هذا البكاء الكاذب سيؤثّر فيه وينجرُّ بالأخرة إلى البكاء الحقيقيّ .

٢٤٥) وفذلكة البحث أنّ العبد لو عمل بهذه التوبة، فالرجوٌ صيرورتها علّة تامّة لوصوله إلى المقصد، لأنّ صريح الآية الوافي بالهداية : ﴿ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ﴾ [٢٢٢/٢] .

٢٤٦) ومضى ما حكينا من قولهم : «إنّ محبّة الله لعبده عبارة عن كشف الحجب» وهذا هو المقصود الأصلي ؛ فيا لها من درجة ما أعظمها وأعلاها، ومن مقام ما أسناه وأبقاه، ومن حالٍ ما أذلّها وأهيجها !

[ما يلزم السالك بعد التوبة]

٢٤٧) ويلزم السالك إلى الله بعد التوبة المشاركة والمراقبة والمحاسبة :

٢٤٨) ففي صباح كلّ يوم يشارط نفسه كشرّيك وسهيم في أعزّ وأنفس رأس مال لتمام اليوم إلى وقت النوم .

٢٤٩) وقبل النوم يلزمه محاسبة كاملة، محاسبة كلّ ما صرف في هذه المدّة من وقته وقواه الظاهرة والباطنة والنعم الإلهيّة، أو ما أهمل منها ؛ يعمل في كلّ ذلك على قرار ما كتبه علماء الأخلاق ، و التفصيل فيها مذكور في كتبهم - وقد أحسنوا في ذلك وفصلوا - ولكن نشير هنا إلى الأهمّ منها :

[نوم السالك]

٢٥٠) فعند النوم يحاسب الإنسان نفسه، ويعالج خيانات نفسه على نفسه جدّاً، ويعمل بما أمكن من التوبة والتدارك على الفور، وما يلزمه التأخير يعزم جدّاً

على العمل به، وتيقن أن نومه هذا أخوالموت بصريح الآية الشريفة: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ [الزمر/٤٢].

٢٥١) فيلزمه أن يستعدَّ للموت في الجملة، من تجديد العهد للإيمان والكون على الطهارة والنوم إلى القبلة والتوجه القلبي إلى القبلة الحقيقية^(١) والعمل باسم الله للأعمال الواردة قبل النوم بقدر القدرة، ويسلم روحه ونفسه إلى الله ﷻ ولا يترك من الأعمال قبل النوم مهماتها :

٢٥٢) فأولاً يقول عند الدخول في الفراش ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾^(٢) من قلبه ولسانه وقرأ الآية المباركة: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ...﴾^(٣) والآية المباركة: ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ...﴾^(٤) بتدبر وتسبيح الزهراء ﷺ

(١) روى السيد بن الطاووس (فلاح السائل: ٤٨٥، ح ٣٣١) بإسناده عن الإمام الهادي ﷺ: «لنا أهل البيت عند نومنا عشر خصال: الطهارة وتوسد اليمين وتسبيح الله ثلاثاً وثلاثين مرة وتحميدته ثلاثاً وثلاثين وتكبيره أربعاً وثلاثين ونستقبل القبلة بوجهنا ونقره فاتحة الكتاب وآية الكرسي وشهد الله أنه لا إله إلا هو إلى آخرها؛ فمن فعل ذلك فقد أخذ بحظّه من ليلته.»

(٢) قال الكفعمي في المصباح (هامش ٤٧): «روي أنه من قال عند نومه: «بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين» كتب الله له ألف حسنة ومحى عنه ألف سيئة ورفع له ألف درجة.»

(٣) ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَىٰ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ [الكهف/١١٠]. (ثواب الأعمال: ١٣٤) عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَالَ: «مَا مِنْ عَبْدٍ يقرأ ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾ إِلَى آخِرِ السُّورَةِ إِلَّا كَانَ لَهُ نُورٌ مِنْ مَضْجَعِهِ إِلَى بَيْتِ الْحَرَامِ فَإِنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ كَانَ لَهُ نُورٌ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ.»

(٤) أوردته السيد ابن طاووس - قده - في فلاح السائل (٤٨٣): ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا تَفَرَّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ * لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَاطِقَةٌ لَنَا بِهِ وَاغْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ [البقرة/٢٨٥-٢٨٦].

وآية الكرسي^(١) وثلاث أو إحدى عشر مرة سورة ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ...﴾^(٢) وثلاث مرات ﴿يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ يَقْدَرْتَهُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ بَعْرَتِهِ﴾^(٣) وبقراءة الآية المباركة : ﴿شَهِدَ اللَّهُ...﴾^(٤) ولوقرة الاستغفارات المروية أو مطلق الاستغفار^(٥) فذلك أيضاً حسن .

[اكتشاف بعض المعارف للسالك في نومه]

٢٥٣ وبلغت أنه يمكن أن يشمل عنايات الله الجواد له في هذا النوم، كما أنه شمل الأنبياء والأولياء والمؤمنين ووجههم عنايات عظيمة، حتى أني أعرف من الناس من نيل في نومه وسط النهار بمعرفة النفس، ورأى كأن العالم مرفوعٌ وحقيقة نفسه قد طلع، وكأنه متَّحدٌ مع حقيقة ملك الموت، فانتبه من عظمة هذه الرؤيا ورأى كأن حقيقة نفسه تجذب بدنه، فأوحش من ذلك ونبهه

(١) الكافي (٥٣٦/٢)، كتاب الدعاء، باب الدعاء عند النوم والانتباه، ح (٦) عن الصادق : «تسبيح فاطمة الزهراء اذا أخذت مضجعتك فكبر الله أربعاً وثلاثين وأحمده ثلاثاً وثلاثين وسبحه ثلاثاً وثلاثين، وتقرأ آية الكرسي والمعوذتين وعشر آيات من أول الصافات وعشراً من آخرها» .

(٢) فلاح السائل (٤٧٨، ح ٣٢٥) عن الصادق : «من قرء ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ إحدى عشرة مرة حين يأوي إلى فراشه غفر له ذنبه وشق في جيرانه، فإن قرأها مائة مرة غفر ذنبه فيما يستقبل خمسين سنة» راجع أيضاً ص ٤٨٣، ح ٣٢٩ منه .

(٣) روى الكفعمي (هامش المصباح : ٤٧) والبلد الأمين (ص ٣٤) : «إن النبي ﷺ قال لعلي عليه السلام : «ما فعلت البارحة يا أبا الحسن» ؟ فقال : «صليتُ ألف ركعة قبل أن أنام» . فقال النبي : «وكيف ذاك» ؟ فقال علي : «سمعتك يا رسول الله تقول : «من قال عند نومه ثلاثاً : «يفعل الله ما يشاء بقدرته ويحكم ما يريد بعزته» فقد صلى ألف ركعة» . فقال : صدقت يا علي» .

(٤) أورد الطبرسي قده (بجمع البيان : ٤٢١/٢، الآية ١٨/٣) عن النبي ﷺ : «من قرء شهد الله- الآية- عند منامه خلق الله منها سبعين ألف ملك يستغفرون له إلى يوم القيامة» . ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَانِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [آل عمران/١٨] .

(٥) في ثواب الأعمال (ص ١٩٧) عن الصادق : «من استغفر الله مائة مرة حين ينام بات وقد تحات الذنوب كلها عنه كما يتحات الورق من الشجر، ويصبح وليس عليه ذنب» .

حليلته من النوم بلا اختيار وناداه : «لِمَ أُنِي أَصِيرُ كَذَلِكَ» حَتَّى كَشَفَ عَنْهُ هَذِهِ الْحَالَةَ^(١).

٢٥٤) وكم من المعارف انكشف في الرؤيا للسالكين، وكم من المقامات ورؤية الأنبياء والأئمة عليهم السلام وكبراء الدين شُرِّفَ بها ؛ فقد وردت رواية في تفسير ﴿لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾ [يونس/٦٤] بأنَّ البُشْرَى في الدنيا عبارة عن المبشَّرات^(٢) التي يراها العبد لنفسه أو تُرى في شأنه .

[المبشَّرات التي رآها المؤلف قدس سره]

٢٥٥) وهذا العبد - الدليل - أكثر رجائه ببعض المنامات التي زار فيها الحضرات المعصومين عليهم السلام وشملته ألطافهم الكبيرة، وكثيراً كنت أنام بلذَّة تلك المنامات رجاءً تكررهما ونيلها ؛ وقد قال لي البعض في ذلك : «لاترى إلاَّ ولعل في الأحلام» ولو أنَّه أحسنَ فيما قال، ولكنتي راج لذلك أيضاً .

٢٥٦) أنام بذكرك المطرب ، أراك في الحلم
وإذ قمتُ من منامي فانت أوَّل خاطري^(٣)

١) قال - قدس سره - في كتابه «أسرار الصلاة» أيضاً : «وأشهد بالله أني أعرف من زار بعض الأئمة في الرؤيا، وسأله عن بعض المعارف الجلييلة والأسرار الخفية، وأجيب بما قررت به عينه . ومن انكشف له في الرؤيا عن حقيقة نفسه، ورأى كأنه قد تلاشت العوالم وطلع مكانها روحه ونفسه، ورأى كأن نفسه متَّحدة بحقيقة ملك الموت، وانتبه من نومه، وهو على هذه الحال، ورأى بعد الانتباه أنَّ روحه كأنها تجذب بدنه إليها، وهاله ذلك، ونادى ضجيجيه : يا فلانة، يا فلانة حتَّى ذهب عنه هذه الحال وسكن؛ وهذه الحال هو عبارة عن معرفة النفس التي هي طريقة إلى معرفة الربِّ كما في الأخبار المستفيضة» .

ولا يخفى أنَّ المؤلف يريد في أمثال هذه الموارد نفسه، وإنما لم يصرِّح بذلك خوفاً عن الرياء .

٢) المبشَّرات جمع المبشَّرة، وهي الرؤيا الصادقة التي يراها الإنسان .

٣) بايادِ خُوشْتِ حُسْبَمِ دَرِخَوَابِ خُوشْتِ بَيْتَمِ * اَز خَوَابِ جُو بَرخيزَمِ اوَّلِ تُوِيهِ يَادِآتِي

٢٥٧) والمخلص أنه بعد قراءة هذه الآية لو عرض عليه فكرٌ فينام متفكراً، فذلك الكرامة، وإلاً فيشتغل بذكر من الأذكار حتى ينام، ولو ألقى الذكر في نفسه، حتى أنه يقول بين النوم واليقظة - و اللسان ساكن والنفس يقول - : «يا الله» أو «الله» فقط، فذلك حسنٌ جداً، فإنه لو نام في هذه الحال فكثيراً ما يكون نائماً والنفس مشتغل بالذكر بالوضوح، حتى يسمعه من عنده من اليقظة .

[السالك بعد انتباهه من النوم]

٢٥٨) فيسلم نفسه بشرائش وجوده إلى حضرته ﷺ وبعد الانتباه من النوم يتذكر أولاً أن إعادة الروح هذه إلى بدنه كالإحياء بعد الموت، وهذه نعمة جديدة، فإن آلاف الأشخاص مثله ناموا معه ولم ينتبهوا إلا في القبر، في حالة صارت نعمة الاقتدار على العمل مسلوبة عنهم وكانت مقاتلهم: ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ﴾ [المؤمنون/٩٩-١٠٠] وسمعوا الجواب: ﴿كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾؛ فيسجد لذلك سجدة شكر ويخاطب نفسه ويقول: فأنت لم تُجب بـ«كلاً»، بل أرجعوك، فتمكّن في هذه اليقظة عن علاج تمام ما سبق منك وتدارك مافات، حتى تجعل نفسك من المقربين.

٢٥٩) وتتجر في يوم ما تربح به سلطنة الدنيا والآخرة، ويكون ربح تجارتك قرب الله الجليل والجميل تعالى ﷻ ولو أنك أعطيت الآن رأس مال كهذا، إلا أنها يسلب منك عن قريب، فاجمع همك في هذه المهلة في طلب رضاه ﷻ، ولو كان لك همّة الرجال فاغمض العين عمّا سواه وارضض الدنيا والآخرة ﴿قُلْ اللَّهُ تُمَّ ذَرُهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾ [الأنعام/٩١] فوجّه جميع فكرك وذكرك إليه، ولا تطلب منه تعالى غير فضله، وقل: «إننا لانطلبُ منك سواك» .

تَوَجَّهَ الرَّهْمَةَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَسَمِعَهَا عَمَّ التَّوَجُّهَ إِلَى الدُّنْيَا

٢٦٠ الحذار من استيلاء فكر الدنيا وهمَّ المعاش على قلبك، وإبعادك من المطلوب الحقيقي، فإنَّ هذه أخسر الخسارة ومضادُّ حقِّ العبوديَّة، فإنَّ عبید سادات الدنيا أيضاً لو أهمَّهم فكرُ طعامهم ففضولُ منهم وسيء ذلك سيِّدهم، على أنَّ كون همة الشخص فكر البطن والفرج والمال وجاه هذه الدنيا الكاذبة، من خُلِق الأراذل والسفلة وذوي الهمم السافلة .

٢٦١ أليس خسارة أن يصرف الإنسان رأس مالٍ يمكن له بها نيل عالم يكون فيه من مقرَّبِي حضرت ملك الملوك ﷺ، فيصرفه في تحصيل هذه الدنيا الدنيَّة الفانية اللاشيء، ولاسيَّما أنَّ النصَّ والتجربة يحكمان بأنَّ الوصول إلى متاع الدنيا أيضاً ليس بالسعي والعمل، بل يصل إليه ماهو المقدر له ولو فرَّ منه^(١)، ولو كان طريق الوصول إلى الأغراض الدنيويَّة أيضاً سعي صاحبه فلا بدَّ أن يجيء هذا أيضاً من طريق الله تعالى، يعني من طريق التوكُّل، فإنَّ أحسن طرق العافية التوكُّل، لا الجدُّ والجهد؛ فلا يبقى للإنسان بعد الجدِّ والجهد في أمور الدنيا إلاَّ الخزي والخسران .

٢٦٢ وقد ورد في الروايات : «إنَّ من أصبح وأكبر همُّه الدنيا سيبتلى»^(٢) .

٢٦٣ والمخلص أنَّك لو لم ترفض الدنيا في الوصول إلى الحبيب، فلا أقلَّ من

(١) في الكافي (٥٧/٢)، كتاب الإيمان والكفر، باب فضل اليقين، ح (٢) عن الصادق عليه السلام : «من صحَّه يقين المرء المسلم أن لا يُرضي الناس بسخط الله ولا يلومهم على ما لم يؤته الله، فإنَّ الرزق لا يسوقه حرص حريص ولا يرده كراهية كاره ولو أنَّ أحدكم قرَّ من رزقه كما يقرُّ من الموت لأدركه رزقه كما يدركه الموت» .

(٢) الكافي (٣١٩/٢)، الإيمان والكفر، باب حبِّ الدنيا، ح (١٥) عن الصادق عليه السلام : «من أصبح و أمسى والدُّنيا أكبر همِّه جعل الله تعالى الفقر بين عينيه وشئت أمره ولم ينل الدنيا إلا ما قسم له» .

أن تكون في تحصيل الدنيا سالكاً طريقه، ولا تنتخب لنفسك ﴿خَسِرَ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةَ﴾ [الحج/١١] وقل :

(٢٦٤) «إذ لا يتيسر الأمر بالجدُّ والجهد * فالأحسن توكل مصالحك إلى الله تعالى»^(١)

(التوكل على الله تعالى)

(٢٦٥) وقد ورد في الأحاديث الصحيحة^(٢) «أَنْ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَلَا يَكِلُهُ اللَّهُ
إِلَى الْأَسْبَابِ» .

(٢٦٦) وفي الحديث القدسي - الذي رواه ثقة الإسلام الكليني في الكافي^(٣) عن
الصادق عليه السلام - أَنَّهُ قَرَأَ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ : «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ :
وَعَزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لِأَقْطَعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤْمِلٍ غَيْرِي
بِالْيَأْسِ وَالْأَكْسُونَةِ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَا نُجَيِّنُهُ عَنْ قَرْبِي أَوْ لِأَبْعُدَّنَّهُ مِنْ
وَصَلِي، أَيْؤَمِّلُ غَيْرِي فِي الشَّدَائِدِ وَالشَّدَائِدُ بِيَدِي؟ وَبِرَجْوِ غَيْرِي وَيَقْرَعُ
بِالْفِكْرِ بَابَ غَيْرِي وَيَبْدِي مَفَاتِيحَ الْأَبْوَابِ وَهِيَ مُغْلَقَةٌ وَبَابِي مَفْتُوحٌ لِمَنْ
دَعَانِي؟ فَمَنْ ذَا الَّذِي أَمَّلَنِي لِنَوَائِبِهِ فَقَطَعْتُهُ دُونَهَا؟ وَمَنْ ذَا الَّذِي رَجَانِي
لِعَظْمَةِ فَقَطَعْتَ رَجَاءَهُ مِنِّي؟ جَعَلْتُ أَمَالَ عِبَادِي عِنْدِي مَحْفُوظَةً فَلَمْ يَرْضُوا
بِحَفْظِي وَمَلَأْتُ سَمَاوَاتِي مِمَّنْ لَا يَمَلُّ مِنْ تَسْبِيحِي وَأَمْرَتُهُمْ أَنْ لَا يُغْلِقُوا الْأَبْوَابَ
بَيْنِي وَبَيْنَ عِبَادِي، فَلَمْ يَثْقُوا بِقَوْلِي، أَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ مِنْ طَرَفَتِهِ نَائِبَةٌ مِنْ نَوَائِبِي أَنَّهُ
لَا يَمْلِكُ كَشْفَهَا أَحَدٌ غَيْرِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِي، فَمَا لِي أَرَاهُ لَاهِيًا عَنِّي، أُعْطِيَتْهُ

(١) الشعر من الشاعر الفارسي المعروف الحافظ الشيرازي :

بِهَ جِدِّ وَجَهْدِ جُو كَارِي نَمِي رَوْدِ اَز بِيَش * بِهَ كِرْدِ گَار رَهَا كَرْدِه بِهَ مِصَالِحِ خَوِيَش

(٢) أمالي الطوسي (٣٠٠/المجلس ١١، ح ٤٠) : «الحمد لله الذي من توكل عليه كفاه والحمد لله
الذي من وثق به لم يكله إلى غيره» .

(٣) الكافي : ٦٦/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب التفويض إلى الله تعالى والتوكل عليه، ح ٧ .

بجودي ما لم يسألني ثم انتزعتُه عنه فلم يسألني ردهً وسألَ غيري؛ أفيراني أبدءُ بالعبادة قبل المسألة ثم أسألُ فلا أجيبُ سائلني؟! أنجيلٌ أنا فيبَحِّلني عبدي أو ليسَ الجودُ والكرمُ لي، أو ليسَ العفوُّ والرحمةُ بيدي؟ أو ليسَ أنا محلُّ الآمالِ؟ فمن يقطعُها دوني؟ أفلا يخشى المؤمنون أن يؤمّلوا غيري، فلو أن أهلَ سَمَاوَاتِي وأهلَ أَرْضِي أمّلوا جميعاً ثم أعطيتُ كلَّ واحدٍ مِنْهُمْ مثلَ ما أمَلَ الجميعُ ما انتقصَ من ملكي مثلَ عضوِ ذرَّةٍ وكيفَ ينقصُ ملكُ أنا قِيَمُهُ؟! فيا بؤساً للقائنينَ من رحمتي، ويا بؤساً لمن عصاني ولم يراقبني!». .

٢٦٧) وأيضاً روى عنه عليه السلام ^(١): «أوحى اللهُ ﷻ إلى داودَ: ما اعتصمَ بي عبدٌ من عبادي دونَ أحدٍ من خلقي، عرفتُ ذلكَ من نِيَّتِهِ، ثمَّ تكيدهُ السَّمَاوَاتُ والأرضُ ومن فيهنَّ إلا جعلتُ له المخرجَ من بينهنَّ؛ وما اعتصمَ عبدٌ من عبادي بأحدٍ من خلقي، عرفتُ ذلكَ من نِيَّتِهِ، إلا قطعتُ أسبابَ السَّمَاوَاتِ والأرضِ من يديه وأسحَّتُ الأَرْضَ من تحتهِ ولم أبال بأبيِّ وإدِ هلكَ» .

٢٦٨) وقال ^(٢): «إنَّ الغنى والعزَّ يجولان، فإذا ظفرا بموطن التوكُّلِ أوطنا» .

٢٦٩) ولو لم يكن في هذا المجال إلا قوله تعالى: ﴿أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ [الزمر/٣٦] لكفى أهل الإيمان أن يقولوا: «بلى، الله كافٍ» ويريجوا، ويكون همُّهم مقصور حضرته عليه السلام، ويشغلهم الحزن الدائم المستولي على قلوبهم من هذه الجهة، فإنَّ العبد مادام في الدنيا، فأبى درجة من مقامات المعرفة والقرب حصلت له، يمكن تصوُّر ما هو فوقها، بلى قول: «لو كُشف الغطاء [ما ازددتُ يقيناً]» خاصٌّ لأمير مملكة الولاية ^(٣) .

(١) الكافي: ٦٣/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب التفويض إلى الله تعالى والتوكُّل عليه، ح ١.

(٢) الكافي: ٦٥/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب التفويض إلى الله تعالى والتوكُّل عليه، ح ٣.

(٣) مناقب ابن شهر آشوب: ٣٨/٢، باب في المسابقة بالعلم . بحار الأنوار: ١٥٣/٤٠ و١٣٥/٤٦ .

٢٧٠. ولا بد أن يكون هذا الحزن دائماً للسالك، ويكون حزنه في قلبه وبُشره في وجهه^(١)، حزنه في الباطن وبُشره في الظاهر .

٢٧١. وفي الرواية أن هذا الحزن جبل الاتصال بين العبد وربّه، ومادام العبد موجود فلا ينقطع وسيلة اتصاله من حضرة المولى، ويكون في جميع أوقاته في الباطن متوسلاً بحضرة وجه الله وخليفة الله ونور الله الأنور وضياؤه الأزهر وحبته العظمى، خاتم الأوصياء إمام العصر عليه السلام ومنتظراً ظهور نوره المبارك وسلطنته العامّة - أرواح العالمين له الفداء - وبدوام في تعقيبات صلواته بدعاء : «اللهم عرفني نفسك»^(٢) وقراءة سورة الإخلاص ثلاث مرّات نيابة عنه ولا يترك دعاء العهد^(٣) صباح كل يوم .

٢٧٢. فإن ليس في وجهه قابليّة التوجّه إلى حضرة القدّوس تعالى - لأنه خلق

شرح المقاصد ٥/٢١٢، المبحث الأول من الفصل الثالث من المقصد السادس .

(١) الكافي (٢/٢٢٦)، كتاب الإيمان والكفر، باب المؤمن وعلاماته وصفاته، ح ١، عن الصادق عليه السلام قال : «قام رجل يقال له : همّام - وكان عابداً ، ناسكاً ، مجتهداً - إلى أمير المؤمنين عليه السلام وهو يخطب ، فقال : يا أمير المؤمنين صف لنا صفة المؤمن كأننا ننظر إليه ؟ فقال : يا همّام المؤمن هو الكيس الفطن ، بشره في وجهه وحزنه في قلبه...» .

(٢) الكافي : ١/٣٣٧، باب في الغيبة، ح ٥ و ١/٣٤٢، نفس الباب، ح ٢٩ .

(٣) دعاء العهد : «اللَّهُمَّ بَلِّغْ مُؤَلَايَ صَاحِبَ الزَّمَانِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ عَنْ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا وَبَرِّهَا وَبَحْرِهَا وَسَهْلِهَا وَجَبَلِهَا، حَيَّوْمَ وَمَيَّتِهِمْ وَعَنْ الْيَدَيِّ وَوَلَدِي وَعُنِّي، مِنْ الصَّلَوَاتِ وَالتَّحِيَّاتِ زِنَةَ عَرْشِ اللَّهِ وَمِدَادَ كَلِمَاتِهِ وَمُنْتَهَى رِضَاةٍ وَعَدَدَ مَا أَحْصَاهُ كِتَابُهُ وَأَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ؛ اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُّ لَكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَعَقْدًا وَبَيْعَةً لَكَ فِي رَقَبَتِي اللَّهُمَّ فَكَمَا شَرَّفْتَنِي بِهَذَا التَّشْرِيفِ وَقَضَّيْتَنِي بِهَذِهِ الْفَضِيلَةِ وَخَصَّصْتَنِي بِهَذِهِ التَّعْمَةِ فَصَلِّ عَلَى مُؤَلَايَ وَسَيِّدِي صَاحِبِ الزَّمَانِ وَاجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَآشِيَاعِهِ وَالدَّابِّينَ عَنْهُ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ، طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ فِي الصَّفِّ الَّذِي نَعَتْ أَهْلَهُ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتُ : ﴿صَفًّا كَانَتْهُمْ بَيْنَ مَرْصُوصٍ﴾ عَلَى طَاعَتِكَ وَطَاعَةِ رَسُولِكَ وَآلِهِ عليهم السلام، اللَّهُمَّ هَذِهِ بَيْعَةٌ لَكَ فِي عُنُقِي لِإِيَّامِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ . «بحار الأنوار : ١١٠٢/١١٠٢ نقلًا عن مصباح الزائر.

من ظلمة المعصية والغفلة - يقول: «اللهمَّ إِنَّ ذُنُوبِي قَدْ أَخْلَقَتْ وَجْهِي، فَاتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِوَجْهِ خَلِيفَتِكَ الْمَشْرُقِ عِنْدَكَ»^(١).

(أَهْمِيَّةُ حِفْظِ اللِّسَانِ)

٢٧٣) ويكون ذا جدِّ في جميع الخيرات، سيِّما الاهتمام في تأديب لسانه، فليس أيَّ واحد من الأعضاء لازم الرعاية وصعب التأديب والعلاج بدرجته^(٢).
 ٢٧٤) وأمرُ اللسان صعبٌ ورعايته خطيرٌ وآفاته إلى حدِّ رجَّح الأنبياء والأولياء والحكماء - عليهم الصلاة والسلام - السكوت على الكلام وقالوا: «إن كان كلامك من فضة فسكوئك من ذهب»^(٣) وذلك مع اليقين على أن الكلام أشرف من الصمت والسكوت^(٤)؛ وكيفيك في الاهتمام على السكوت ماسمته في الحديث القدسي الماضي .

١) بحار الأنوار (٢٣١/١٢) عن الصادق عليه السلام يدعى للفرج: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ ذُنُوبِي قَدْ أَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَإِنِّي أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَعَلِيِّ عليه السلام وَفَاطِمَةَ عليها السلام وَالْحَسَنَ عليه السلام وَالْحُسَيْنَ عليه السلام وَالْأَيْمَةَ عليها السلام» .

٢) الكافي (١١٤/٢)، كتاب الإيمان والكفر، باب الصمت وحفظ اللسان، ح (٧): قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «امسك لسانك فإنها صدقة تصدق بها على نفسك» ثم قال: «ولا يعرف عبد حقيقة الإيمان حتى يخزن لسانه» وسائل الشيعة (١٨٨/١٢)، ح (١٦٠٤٤) عن مجالس الطوسي، عن رسول الله صلى الله عليه وآله: «يا أبا ذر، إني ما من شيء أحقَّ بطول السجن من اللسان» .

٣) الكافي (١١٤/٢)، كتاب الإيمان والكفر، باب الصمت وحفظ اللسان، ح (٦) عن أبي عبد الله عليه السلام: قال: قال لقمان لابنه: «يا بني إن كنت زعمت أن الكلام من فضة فإن السكوت من ذهب» .
 وسائل الشيعة (١٨٧/١٢)، ح (١٦٠٣٩) عن قرب الإسناد، عن الصادق عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام قال: قال داود لسليمان عليه السلام: «يا بني عليك بطول الصمت، فإن الندامة على طول الصمت مرة واحدة خير من الندامة على كثرة الكلام مرّات؛ يا بني لو أن الكلام كان من فضة كان ينبغي الصمت أن يكون من ذهب» .

٤) وسائل الشيعة (١٨٩/١٢)، ح (١٦٠٤٥) عن الاحتجاج للطبرسي عن علي بن الحسين عليهما السلام أنه صلى الله عليه وآله

٢٧٥) والملخص أن متعلق الكلام لا يختص بموجود خاص، بل من الواجب تعالى إلى أحسن الممكنات يمكن أن يكون هدفاً للتكذيب والإساءة أو التصديق والثناء، وقد يعلو المتكلم بكلمتين من أسفل الدرجات إلى أعلى عليين، كما أنه قد يسفل بذلك من أعلى عليين إلى أسفل الدرجات، ويصير بكلمة واحدة كافراً ونجساً ومخلداً في العذاب . وفي درجات الفسق تتفق بكلمة واحدة عدّة من الكبائر - من الافتراء والغيبة وتعير المؤمن وقتل الألوفا من نفوس الأولياء والرياء والكبر وأمثال ذلك - وعمله سهل المؤنة على الإنسان ولكن آفاته لطيف دقيق، ومعرفتها محل اعتناء الكبراء .

٢٧٦) ولذلك ورد في الرواية أن سيّد الأنبياء ﷺ اجتمع مع الأنبياء الثلاثة وقال كلُّ منهم كلمة في أن من عمل بها قد عمل على ما في كتابي ، فقال ﷺ^(١) : «من أصلح لسانه فقد عمل بما في القرآن» وهذه الجملة عند علماء الأخلاق من كلماته ﷺ الإعجازية^(٢) .

سئل عن الكلام والسكوت أيهما أفضل ؟ فقال ﷺ : « لكل واحد منهما آفات، فإذا سلما من الآفات فالكلام أفضل من السكوت» قيل : «وكيف ذلك يا بن رسول الله؟» فقال : «لأن الله ﷻ ما بعث الأنبياء والأوصياء بالسكوت، إنّما بعثهم بالكلام، ولا استحققت الجنة بالسكوت، ولا استوجبت ولاية الله بالسكوت، ولا وقيت النار بالسكوت، ولا تجنّب سخط الله بالسكوت؛ إنّما ذلك كلّهُ بالكلام، ما كنت لأعدل القمر بالشمس، إنّك لتصف فضل السكوت بالكلام ولست تصف فضل الكلام بالسكوت» .

(١) لم أشر عليه ولكن ورد في جامع الأخبار (٥٠٨/الفصل ١٤١، في النوادر) كلمات عن الأنبياء ﷺ من دون إشارة إلى اجتماع، جاء فيها : «قال موسى ﷺ من قطع قرين السوء فكأنما عمل بالتوراة وقال داوود ﷺ : من منع نفسه عن الشهوات فكأنه عمل بالزبور، وقال عيسى ﷺ : من رضي بقسمة الله فكأنما عمل بالإنجيل، وقال النبي ﷺ : من حفظ لسانه فكأنما عمل بالقرآن» .

(٢) ذكر بعض الفضلاء - وفقه الله مرضاته - أنه سأل العلامة الطباطبائي - قدس سره - عن معنى كلام الشيخ الملكي «أنه من الكلمات الإعجازية» ؟ فأجاب : «وجهه أنه اقتصر على كلام الله ﷻ

٢٧٧) ويكفي في معرفة لزوم التزام الصمت أن يضمَّ إلى هذا المجمل ما مضى في حديث المعراج^(١).

(أرب الأكل والنوم)

٢٧٨) وأمَّا مسألة أدب الأكل والنوم، فمن اللازم رعاية ذلك أيضاً بحده :

٢٧٩) ففي الأكل من جهة الكيفيّة يكون تمام جدّه في تطهير مأكوله من الحرام والشبهات^(٢)، ثمَّ بعد ذلك يمنع نفسه من أكل التنقّلات وأكل المأكولات اللذيذة منعاً مآ، والأصل في هذا أن لا يأكل شيئاً للذّته، بل يأكل لما فيه من القوّة، كما أنّ هذا أيضاً ملاكٌ في قلّة الأكل ؛ والتوسّط في هذا الأمر أن لا يعتاد نفسه بأكل التنقّلات ويجتنب من الإفراط في أكل اللحوم، فإنّ الإفراط فيها تورث القساوة^(٣) وتفريطها تورث شدّة القوّة الغضبيّة^(٤) والطريق

وحقائق القرآن ولم يصف من نفسه شيئاً، وذلك في الواقع هو الصمت، كتاب رسول الله ﷺ القرآن والقرآن كلام الله تعالى، فمن اعتمد على القرآن ولم يصف إليه شيئاً من نفسه فهو في الحقيقة صامت قبال الحقّ، والصامت من لا يقول شيئاً ويقدم كلام الله تعالى، والحقّ ما يقوله الله تعالى وكلام الله تعالى هو القرآن». فقال السائل : «هذا المعنى لا يفهم من هذا الحديث».

فأجاب العلامة - قدس سرّه - : «ولامعنى له غير هذا أيضاً» .
١) مضى في الرقم ٩٩ .

٢) قال ابن فهد الحلبي (عدّة الداعي : ١٢٨) : الدعاء مع أكل الحرام لا يستجاب وفي الحديث القدسي : «فمنك الدعاء وعليّ الإجابة فلا تحتجب عني دعوة إلا دعوة أكل الحرام» . وعن النبي ﷺ : «من أحبّ أن يستجاب دعاؤه فليطيب مطعمه وكسبه» . وقال ﷺ لمن قال له : «أحبّ أن يستجاب دعائي» . قال له : «طهّر مأكلك، ولا تدخل بطنك الحرام» .

٣) مستدرک الوسائل (١٦/٣٤٧، ح ٢٠١١٧) عن رسول الله ﷺ : «من أكل اللحم أربعين صباحاً قسا قلبه» .

٤) الكافي (٦/٣٠٩)، كتاب الأطعمة، باب أن من لم يأكل اللحم أربعين...، ح (١) عن الصادق ﷺ : «اللحم ينبت اللحم ومن ترك اللحم أربعين يوماً ساء خلقه ومن ساء خلقه فأذّنوا في أذنه» .

الوسط أن لا يترك أكل اللحم أكثر من ثلاثة أيام^(١) ولا يأكله في اليوم واللييلة مرتين وبل يترك ذلك أحياناً في يومه وليلته .

٢٨٠) وأما كمّاً : فالوسط فيه أن لا تصير قلة أكله سبباً للضعف والجوع وتفترق الخاطر، ولا تكون كثرة أكله إلى حدّ يُشعر بثقل الطعام؛ وحدّد ذلك علماء الأخلاق بأن يأكل بعد اشتهاه كامل ويكفّ عن الأكل قبل الشبع^(٢)، ولوراعى المبتدي في أوّل الأمر طرف الجوع قدراً ما كان أحسن، لاسيماً لو كان صائماً .

٢٨١) وأما النوم : ففي رياضة ذلك كان المرحوم الآخذ الأستاذ - جعل الله مكانه في العليين - يقول : «يقلل من مقدار نومه في اليوم واللييلة مقدار ساعة ممّا هو معمول في علم الطبّ، وكان يقول المقدار الطّبي للنوم سبع ساعات، فيجعل النوم في اليوم واللييلة ستّ ساعات، ولكن يعيّن أوقات نومه بصورة يكون يقظاناً في آخر ليله، فإنّه كان يقول - قدّس سرّه - : «الذين وصلوا إلى مقامات الدين كانوا كلّهم من القائمين في الليل، ولم يُسمع من غيرهم من يكون واصلاً» .

١) المحاسن (٢/٤٧٠)، كتاب الماكل، ح ٤٥٥-٤٥٦) بإسناده عن عمّار الساباطي : سألت أبا عبد الله عليه السلام من شراء اللحم ، فقال : في ثلاث . قلت : لنا أضياف وقوم يزلون بنا وليس يقع منهم موقع اللحم شيء . فقال : «في كلّ ثلاث» قلت : «لا نجد شيئاً أحضر منه، لو اتدّموا بغيره لم يعدوه شيئاً» . فقال : «في كلّ ثلاث» . وعن إدريس بن عبد الله، قال : كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فذكر اللحم، فقال : «كلّ يوماً بلحم ويوماً بلبن ويوماً بشيء آخر» .

٢) الخصال (١/٢٢٩)، باب الأربعة، ح ٦٧) عن أمير المؤمنين عليه السلام : «لا تجلس على الطعام إلا وأنت جانع ولا تقم عن الطعام إلا وأنت تشتهي وجود المضغ وإذا تمت فاعرض نفسك على الخلاء؛ فإذا استعملت هذا استغنيت عن الطب» .

(التسجُدُ وقيام الليل) (١)

(٢٨٢) ولو أردت معرفة فضل التهجد وقيام الليل والبكاء والفرع خوفاً من الله وشوقاً إلى لقائه ﷺ وفضل صلاة الليل يكفيك لذلك الروايات والأحاديث الواردة في هذا الباب؛ (٢) وأنا أذكر شطراً منها تذكراً لمن أراد أن يتذكر :

(٢٨٣) منها ما روي عن الباقر (عليه السلام) (٣) أَنَّهُ كَانَ مِمَّا أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ : « كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَجِبُنِي وَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي ؛ يَا بَنَ عِمْرَانَ ، لَوْ رَأَيْتَ الَّذِينَ [يَقُومُونَ] لِي فِي الدَّجَا وَقَدْ مَثَلَتْ نَفْسِي بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ يُخَاطِبُونِي وَقَدْ جَلَلْتُ عَنِ الْمَشَاهِدَةِ وَبِكَلْمُونِي وَقَدْ عَزَزْتُ عَنِ الْحَضُورِ ؛ يَا بَنَ عِمْرَانَ ، هَبْ لِي مِنْ عَيْنِكَ الدَّمُوعَ وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ وَمِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ ثُمَّ ادْعُنِي فِي ظُلْمِ اللَّيَالِي تَجِدُنِي قَرِيباً جَمِيباً » .

(٢٨٤) روي عن النبي ﷺ (٤) : « إِنَّ شَرَفَ الْمُؤْمِنِ صَلَاتُهُ بِاللَّيْلِ » .

(٢٨٥) وروي (٥) : « إِذَا جَمَعَ اللَّهُ الْأَوْلِيْنَ وَالْآخِرِينَ نَادَى مُنَادٍ : « لِيَقُمْ الَّذِينَ تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً » فَيَقُومُونَ وَهُمْ قَلِيلٌ ، ثُمَّ يَحَاسِبُ النَّاسُ مِنْ بَعْدِهِمْ » .

(١) أورد المؤلف - قده - فضلاً مشبعاً حول صلاة الليل أيضاً في كتابه أسرار الصلاة : ٣٨٦ - ٤٢٠ .

(٢) إلى هنا كتب المؤلف - قدس سره - الكتاب بالفارسية إلا القليل من العبارات وكان التعريب متأً ومن هنا إلى الآخر كتبه بالعربية فأتى بنص ما كتبه المؤلف بلا تغيير .

(٣) رواه ابن فهد الحلبي (عدة الداعي : ١٩٣) عن الصادق عن أبيه الباقر (عليه السلام) . وقد روى الصدوق (أمالي الصدوق : ٤٣٨ ، المجلس ٥٧ ، ح ١) ما يقرب منه مع الاختلاف في بعض الألفاظ عن الصادق (عليه السلام) أيضاً . عنه بحار الأنوار : ٣٢٩/١٣ ، ح ٧ .

(٤) الكافي : ٤٨٨/٣ ، باب النوادر ؛ ٩ . من لاجمضه الفقيه : ٤٧٢/١ ، ح ١٣٦٠ . بحار الأنوار : ١٤١/٨٧ ، ح ١٠ و ١١ .

(٥) مستدرک الوسائل : ٣٣٩/٦ ، ح ٦٩٥٢ ، مع بعض الاختلاف .

٢٨٦) وفي الصحيح عنه ﷺ : «إِنَّ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ شَجْرَةً تَخْرُجُ مِنْهَا خَيْلٌ أَبْلَقُ مَسْرُجَةً بِالْيَاقُوتِ وَالزَّبْرَجَدِ ذَوَاتُ أَجْنَحَةٍ، لَا تَرَوْتُهُ وَلَا تَبُولُ، يَرْكَبُهَا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَتَطِيرُ بِهِمْ فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ شَاءُوا - قال : - فِينَادِيهِمْ أَهْلُ الْجَنَّةِ : «يَا إِخْوَانِنَا، مَا أَنْصَفْتُمُونَا» ثُمَّ يَقُولُونَ : «رَبَّنَا بِمَاذَا نَالْ عِبَادُكَ مِنْكَ هَذِهِ الْكِرَامَةُ الْجَمِيلَةُ دُونَنا؟ فِينَادِيهِمْ مَلَكٌ مِنْ بَطْنَانِ الْعَرْشِ : «إِنَّهُمْ كَانُوا يَقُومُونَ اللَّيْلَ وَكُنْتُمْ تَنَامُونَ وَكَانُوا يَصُومُونَ وَكُنْتُمْ تَأْكُلُونَ وَكَانُوا يَتَصَدَّقُونَ بِمَالِهِمْ لَوَجْهِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَنْتُمْ تَبْخُلُونَ وَكَانُوا يَذْكُرُونَ اللَّهَ كَثِيرًا لَا يَفْتَرُونَ وَكَانُوا يَبْكُونَ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ وَهُمْ مَشْفُقُونَ» .

٢٨٧) وروى أَنَّهُ كَانَ مَمَّا جِئَ اللَّهُ بِهِ دَاوُدَ ﷺ : «يَادَاوُدُ، وَعَلَيْكَ بِالِاسْتِغْفَارِ فِي ذَلِكَ اللَّيْلِ إِلَى الْأَسْحَارِ؛ يَا دَاوُدُ، إِذَا جَنَّ عَلَيْكَ اللَّيْلُ فَانظُرْ إِلَى ارْتِفَاعِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ وَسَبِّحْني وَأَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِي حَتَّى أَذْكَرْكَ؛ يَا دَاوُدُ، إِنَّ الْمُتَّقِينَ لَا يَنَامُونَ لَيْلَهُمْ إِلَّا بِصَلَاتِهِمْ لِي وَلَا يَقْطَعُونَ نَهَارَهُمْ إِلَّا بِذِكْرِي؛ يَا دَاوُدُ، إِنَّ الْعَارِفِينَ كَحَلَّوْا أَعْيُنَهُمْ بِمَرُودِ السَّهْرِ وَقَامُوا لَيْلَهُمْ [يَسْهَرُونَ] يَطْلُبُونَ بِذَلِكَ مَرْضَاتِي؛ يَا دَاوُدُ؛ إِنَّهُ مِنْ يَصَلِّي بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ يَرِيدُ بِذَلِكَ وَجْهِي، فإِنِّي أَمْرُمُ لَأَكْتِي أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لَهُ وَتَشْتاقَ إِلَيْهِ جَنَّتِي وَيَدْعُوَ لَهُ كُلُّ رَطْبٍ وَبَابِسْ» .

٢٨٨) وعن ابن مسعود، قال رسول الله ﷺ : «حَسِبَ الرَّجُلَ مِنَ الْخَلِيْبَةِ أَنْ

(١) الحديث رواه صاحب إرشاد القلوب : ١٧٣/١، الباب الثالث والعشرون . وجاء ما يقرب منه عن أمير المؤمنين ﷺ في أمالي الصدوق : ٣٦٦، المجلس ٨٤، ح ١٤ . بحار الأنوار : ١٣٩/٨٧، ح ٧ .

(٢) رواه صاحب إرشاد القلوب : ١٧٤/١، الباب الثالث والعشرون .

(٣) إرشاد القلوب : ١٧٨، الباب الثالث والعشرون .

وجاء في المسند (٤٢٨/١) : «ذَكَرَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ رَجُلٌ نَامَ لَيْلَةً حَتَّى أَصْبَحَ، فَقَالَ : ذَاكَ رَجُلٌ بِالِالشَّيْطَانِ فِي أذْنِهِ - وَأُذُنِيهِ» وما يقرب منه فيه : ٢٦٠/٢ و ٤٢٧/٢ .

راجع أيضا كثر العمال : ٢٠٤/٨، ح ٢٠٣٤٠٩ - ٢٣٤١١ .

بيتَ ليله لا يصلّي فيها ركعتين ولا يذكرُ الله فيها حتّى يصبحَ» وقيل: «يا رسول الله ﷺ، إن فلاناً نامَ البارحة عن وِردِهِ حتّى أصبحَ» قال: «ذلك رجلٌ بالَ الشيطانُ في أذنه فلم يستيقظُ».

٢٨٩ (١) وروى عنه ﷺ: «وما نامَ الليلَ كلُّه أحدٌ إلا بالَ الشيطانُ في أذنيه وجاءَ يومَ القيامةِ مُفلساً، وما من أحدٍ إلا وله ملكٌ يوقظه من نومِهِ كلَّ ليلةٍ مرتينِ يقولُ: «يا عبدَ الله، أفعُدْ لتذكرَ ربِّك» ففي الثالثة إن لم يَنْتبه يبولُ الشيطانُ في أذنه».

٢٩٠ (٢) وروى (٢) أن البيوتَ التي يُصلّي فيها بالليل وتُلى فيها القرآن، تضيءُ لأهل السماءِ كما يضيءُ الكواكبُ الدرّيُّ لأهل الأرض».

٢٩١ وإِنَّه قال في وصيَّته لأمرِ المؤمنين - عليهما الصلاة والسلام - (٣): «وعليكَ بصلاةِ الليل» وكرَّرَ ذلك ثلاثاً.

٢٩٢ وقال ﷺ (٤): «ألاترونَ إلى المصلِّين بالليل وهم أحسنُ الناسِ وجوهاً، لأنَّهُم خلوا بالليلِ لله سبحانه فكساهم من نوره».

(١) إرشاد القلوب: ١٨١/١، الباب الثالث والعشرون. راجع أيضاً ما أوردناه في التعليقة السابقة عن المسند. وفي المحاسن (٨٦)، كتاب عقاب الأعمال، باب ١٠، ح ٢٥) عن الصادق (عليه السلام): «ممن عبد إلا وهو يستيقظ مرةً أو مرتين في الليل - أو مراراً - فإن قام، وإلا فحجَّ الشيطان فبال في أذنه، ألا يرى أحدكم إذا كان منه ذلك قام ثقيلًا كسلان».

(٢) الأظهر أنه تليفق بين الروايتين في صلاة الليل وقراءة القرآن، فقد ورد الأوّل في من لا يحضره الفقيه (٢٢٩/١ ح ٧٢١) والثاني فيه: ٤٧٣/١، ١٣٦٧ والكافي: ٦١٠/٢، باب البيوت التي يقرء فيها القرآن، ح ٢-٣. وجاء في أعلام الدين (٢٦٢)، باب في فضل قيام الليل: «إن البيوت التي

يصلّي فيها بالليل بتلاوة القرآن لتضيء لأهل السماء كما تضيء نجوم أهل السماء لأهل الأرض» (٣) من لا يحضره الفقيه: ٤٨٤/١، ح ١٣٩٩، ١٨٨/٤، ح ٥٤٣٢. التهذيب: ١٧٦/٩، ح ٧١٥. دعائم الإسلام: ٣٤٨/٢، ح ١٢٩٦. الكافي: ٧٩/٨، ح ٣٣ بغير تكرار.

(٤) إرشاد القلوب: ١٨٢/١، الباب ٣٣. وجاء في أمالي الطوسي (٦٨٢)، المجلس ٨٣، ح ٥) عن

٢٩٣) وسُئِلَ الباقر - عليه الصلاة والسلام - عن وقتِ صلاةِ الليل، فقال^(١) : «هو الوقت الذي جاء عن جدِّي رسولِ الله ﷺ أَنَّهُ قال : «إِنَّ لله تعالى منادياً ينادي في السحر هل من داع فأجيبه ؟ هل من مُستغفرٍ فأغفر له ؟ هل من طالبٍ فأعطيه» ؟ ثمَّ قال : «هو الوقت الذي وَعَدَ فيه يعقوبُ بنيه أن يستغفرَ لهم وهو الذي مدح فيه المستغفرينَ [فقال : ﴿وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ﴾ [آل عمران/١٢٧]] إِنَّ صلاةَ الليل في آخره أفضلُ من أولِهِ وهو وقتُ الإجابة والصلاةُ فيه هديَّةُ المؤمن إلى ربِّه، فأحسنوا هداياكم إلى ربِّكم يحسنُ اللهُ جوائزكم فإنَّه لا يُواظبُ عليها إلا مؤمنٌ صدِّيقٌ» .

٢٩٤) وروي^(٢) أَنَّهُ تعالى أوحى إلى بعض الصديقيين : «أَنْ لي عباداً من عبادي يحبُّونني فأحبُّهم ويشتاقون إليَّ فأشاق إليهم ويذكروني وأذكُرهم وينظرون إليَّ وأنظروا إليهم وإنَّ حدوتَ طريقهم أحببتك وإنَّ عدلتَ عنهم مقتك» . قال : «يا ربِّ وما علامتهم» ؟ قال : «يراعون الظلالَ بالنهار كما يراعي الراعي الشفيق غنمه ويحنُّون إلى غروب الشمس كما يحنُّ الطيرُ إلى وكره عند الغروب، فإذا جنَّهم الليلُ واحتلَطَ الظلامُ وقرشتَ الفُروشُ وتُصبتَ الأسرةُ وخلا كلُّ حبيبٍ بحبيبه، نصبوا إليَّ أقدامهم وافترشوا إليَّ وجوههم

الصادق ﷺ بلفظ : «إنَّه سئل : ما بال المتهجِّدين من أحسن الناس وجهاً ؟ فقال : لأنَّهم خلوا بالله سبحانه فكساهم من نوره» .

وجاء مثله عن السجَّاد ﷺ أيضاً في علل الشرايع : ٣٦٥، الباب ٨٧، ح ١ . وعيون أخبار الرضا ﷺ : ٢٨٢/١، الباب ٢٨، ح ٢٩ .

(١) رواه الديلمي في إرشاد القلوب : ١٨٢/١، الباب الثالث والعشرون . وأعلام الدين : ٢٦٢، فصل في فضل قيام الليل . بحار الأنوار : ٢٢٢/٨٧، ح ٣٢ . ومع اختلاف في بعض الألفاظ في مستدرك الوسائل (٣/١٥٠)، ح ٣٢٣٩ عن دعائم الإسلام : ١٤٠/١ .

(٢) الجواهر السنية : ٣٥٧-٣٥٨، عن كتاب مسكن الفؤاد للشهيد الثاني - قده .

وناجوني بكلامي وعلّقوا إليّ بإنعامي، فبين صارخ وبكٍ ومُتَأَوِّهِ وشاكٍ وبينَ قاعدٍ وقائمٍ وراكعٍ وساجدٍ؛ بعيني ما يتحمّلون من أجلي وبسمعي ما يشتكون من حبيّ؛ أوّلُ ما أعطيتهم ثلاث: أقذِفُ من نوري في قلوبهم فيخبرون عني كما أخبرُ عنهم؛ والثانية: لو كانتِ السَّمَاوَاتُ والأَرْضُ وما فيها في موازينهم لأستقللتُها لهم؛ والثالثة: أقبلُ بوجهي عليهم فترى من أقبلتُ بوجهي عليه يعلمُ أحدٌ ما أريدُ أن أعطيه» ؟

٢٩٥) وروي عن بعض العابدين^(١) يقول: «رأيت في منامي كأني على شاطئ نهر يجري بالمسك الأذفر وعلى حافيته شجر من اللؤلؤ وقصب الذهب وإذا بجوار مزينات لابسات ثياب السندس، كأنّ وجوههنّ الأقمار، وهنّ يقلن: «سبحان المسيح بكلّ لسان سبحانه، سبحان الموجود في كلّ مكان سبحانه، سبحان الدائم في كلّ الأزمان سبحانه» فقلتُ: «من أنتنّ؟» فقلن:

ذرأنا إلهُ الناس ربُّ مُحَمَّدٍ * لقوم على الأطرافِ بالليل قُومٌ
يُناجون ربَّ العالمين إلهَهُمْ * وتسري همول القوم والناس نُوْمٌ

فقلتُ: «بَحِّ بَحِّ لهؤلاء القوم، من هم؟»

٢٩٦) فقلن: «هؤلاء المتهجّدون بالليل بتلاوة القرآن، والذاكرون الله كثيراً في السرِّ والإعلان، المنفقين المستغفرين بالسحار» .

٢٩٧) فانظر - يا أخي - إلى ماورد^(٢) في أنّ الله تعالى ملكاً يقال له «الداعي» فإذا دخلَ شهرُ رجب يُنادي هذا الملكُ كلَّ ليلةٍ منه إلى الصباح: «طوبى

(١) إرشاد القلوب ١/ ١٧٩ .

(٢) إقبال الأعمال: ٦٢٨، أعمال أوّل ليلة من رجب . بحار الأنوار: ٣٧٧/٩٥ . مستدرک الوسائل:

لِلذَّاكِرِينَ، طُوبَى لِلطَّائِعِينَ، يَقُولُ اللهُ تَعَالَى: أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ جَالِسِي، مَطِيْعٌ مِّنْ أَطَاعِنِي وَغَافِرٌ مِّنْ اسْتَغْفِرَنِي.» .

٢٩٨) فانظر - أيها الإنسان المسكينُ - إلى حالك إذا كنتَ مطيعاً لربِّكَ، كيف

تترقَّى إلى المقامِ الأسمى والدرجةِ العليا التي يعجز اللسانُ عن تعبيره، بل يتحيرُ العقلُ عن تصويره، إذ تصير به إماماً للملائكةِ وجليساً لربِّ العالمين، بل مُطاعاً للملكِ الملوكِ تعالى ﷻ، وإن كنتَ عاصياً له ومُستخفاً لأمره بالتهجُّد ومهوناً لدعوتهِ إلى مناجاته تكونُ مبالاً للشيطانِ؛ فما أفضح حالك والتذاذك بالنوم عن ربِّ العالمين، حيث أزالك عن درجة المقربين وأبهى مقام الأكرمين وألحقك إلى أسفل السافلين وسفلى دركات الأردلين.

٢٩٩) ألسَتِ أنتِ الذي تتنافس في صحبة أشراف الدنيا وتسعى - كلٌّ سعيك -

في تحصيل شرف صحبتهم، بل تبذلُ لذلك مالَكَ واستراحتك، بل تلقي نفسك في خطرالموت في تحصيل شرف مصاحبة سلطان زمانك ؟

٣٠٠) فأينَ أنتِ - أيُّها المسكينُ الطالبُ لتحصيل الشَّرَفِ والباذلُ مهجته في

الوصول إلى التشرفُ بصحبة السلاطين - فما هذا التواني والتسامح في إجابة دعوة هذا السلطان الحقيقي الذي لا يُقاس سلطنته جميع السلاطين بعضو ذرة من سلطنته العظيمة، بل وكلُّ ما يوجد من السلطنة في المخلوقين إنما هو أثر من آثار سلطنته العُظمى وظلُّ من ظلال جلال سلطانه الأعلى؛ ومع أنه وليُّ نعمك بالنعم التي لا تقدرُ على إحصائها أنتِ، بل ولا قدر على ذلك أحدٌ من المخلوقين .

٣٠١) فما أخسرك في معاملتك مع هذا السلطان العظيم بهذه المعاملة التي

لايعاملها قطعاً مع سلطان وقتك [عبد] من عبيده - بل ولا مع وزرائه وخدَّامه، بل ولا مع أقرانك - إذا أرسلَ إليك رسولاً كريماً يدعوك بهذه

حقيقة واحدة لو وجد بينهما فرق يسير من جهة من الجهات؛ فكيف يمكن التسوية في حكمه بين شرف تكريم الله ﷻ لعبده مع ساير الشرافات ولذّة مناجاته وقربه والنظر إلى نوره ووجهه مع سائر اللذّات، إذ كلُّ ما يتعلّق به - من الشرف والكرامة والعادة - لا منتهى لها ولا أمد ولا عدد ولا حدًّا، وغيرها كلّها مقصورة محدودة بمحدودها ولانسبة بين المحدود وغير المحدود أبداً.

اعظم تبع الجفاء مع الله تعالى

٣٠٦ وبالجملّة؛ يجب على السالك أن يختبر حاله إن كان نفسه تتأثر من عوالم الإنسانيّة ومخالفة الصفات الكريمة، يتلوعليهما من قبح استقبال هذه التشريفات بفصائح تلك المناقضات والمخالفات، وتتصور في فضاحة الجفاء في قبال هذه المعاملات الكريمة من مثل هذا المنعم العظيم الشأن؛ فإنّ الجفاء يتفاوت قبحه مع الأشخاص؛ فإنّ الجفاء على المنعم يشتدّ عند العقلاء منه على غير المنعم، وكلّما زاد الإنعام يزيد في الاشتداد، وهكذا يشتدّ إذا كان المنعم عظيماً، ويزيد اشتداده بزيادة العظمة .

٣٠٧ مثلاً إذا أهدى إلى الإنسان حاكم البالد بفاكهة، يقبح عندالعقل أن يقابله الإنسان بعدم الاعتناء، ويزيد القبح إذا أدام هذه الهدية في كلِّ يوم ويزيد إذا زاده في الهدية بغير الفاكهة أيضاً، إلى أن يهدى إليه دائماً جميع ما يحتاج إليه في معيشته، بل جميع مامنه وجوده وبقاؤه ولوازمه وفواضله وجميع هذه الهدايا بكلِّ ما يتعلّق به ومن يتعلّق به من جميع الوجوه حتى يصير بحيث لايقدر هو بإحصاء كليّات نعمه وهداياه - فضلاً عن إحصاء جزئياته - بل يكون جميع ما في داخل بدنه وقواه وخياله ونفسه وقلبه وروحه وعقله، بل وجميع ما في عالم الإمكان من الوجودات كلّها - من جهة ارتباط الموجودات بعضها ببعض - نعمة عليه، فلاحالة إذا بلغت النعم هذا المبلغ يبلغ قبح الجفا وسوء

المعاملة في قبالتها غايةً يجوز حدُّ الحصر وإذا فرض هذه كلها مع سلطان المملكة يعظم القبح عند العقل بقدر عظمة درجة السلطان على الحاكم وكلما فرض زيادة في عظمة سلطان هذا المنعم لا بدَّ من الحكم بزيادة القبح، إلى أن يبلغ الأمر في العظمة بما يعجز الألسن عن وصفها ويحار العقل والعقلاء في تصوير كنهها، فعند ذلك يكون القبح أيضاً غير محدود من جهتين.

٣٠٨ هذا كله إذا لوحظَ أيسر مراتب الجفاء، فكُلُّما زيد في الجفاء يزيد في القبح إلى أن يبلغ الجفاء إلى حدٍّ لا يجوزُه العقل مع الأعداء، فإنَّ النفوس الكريمة لا يجوزون إظهار العداوة حضوراً و لو على الأعداء، لاسيما إذا لم يكن العدوُّ مُظهراً للعداوة، بل كان مُظهراً للوداد، إلى أن يصير الإظهار إلى درجة إظهار الشوق، بل إظهار المحبة في أعلى مراتبها.

٣٠٩ فإن كنتَ في ريب من ذلك فَانظُرْ إلى ماورد في قوله^(١): «لَوْ عَلِمَ الْمُدَبِّرُونَ عَنِّي كَيْفَ اشْتِيَاقِي لَهُمْ وَاَنْتَظَارِي إِلَى تَوْبَتِهِمْ لَمَاتُوا شَوْقًا إِلَيَّ وَلَقُطِعَتْ أَوْصَالُهُمْ».

٣١٠ و إلى ما روي في فرحه تعالى إلى توبة العبد^(٢) و قوله في الحديث

(١) في الرسالة القشيرية (٤٦٢، باب الشوق): «أوحى الله ﷻ إلى داود: لو يعلم المدبرون عني كيف انتظاري لهم ورفقي بهم وشوقي إلى ترك معاصيهم، لماتوا شوقاً إليّ وانقطعت أوصالهم من محبتي...». ومثله في إحياء علوم الدين: ٤/٤٧٢، كتاب المحبة والشوق، بيان معنى الشوق إلى الله تعالى. والمستطرف: ٢/٢٩١، الباب التاسع والسبعون في التوبة والاستغفار.

(٢) أخرج مسلم (٤/٢١٠٣، كتاب التوبة، ح ٣) عن رسول الله ﷺ: «لله أشد فرحاً بتوبة عبده المؤمن من رجل في أرض دويّة مهلكة معه راحلته عليها طعامه وشرابه، فنام فاستيقظ وقد ذهب، فطلبها حتى أدركه العطش، ثم قال: أرجع إلى مكاني الذي كنت فيه فأنام حتى أموت، فوضع رأسه على ساعده ليموت، فاستيقظ وعنده راحلته وعليها زاده وطعامه وشرابه؛ فأنه أشد فرحاً بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته وزاده». وفي الباب أحاديث أخر يقرب منه.

وفي الكافي (٢/٤٣٥)، كتاب الإيمان والكفر، باب التوبة، ح ٨) عن الباقر عليه السلام: «إن الله أشدّ»

القدسي^(١) : «يَابْنَ آدَمَ وَحَقِّكَ عَلَيَّ أَيُّ أُحِبُّكَ فَبِحَقِّي عَلَيْكَ أُحِبُّنِي» .

٣١١) وقوله إلى نبيِّه وكلمته عيسى بن مريم عليه السلام^(٢) : «يا عيسى، كَمْ أُطِيلُ النَّظَرَ وَأَحْسَنُ الطَّلَبَ وَالْقَوْمُ لَا يَرْجِعُونَ» ؟

٣١٢) فوا أسفاه وواسواتاه وباغوثاه ! من عظمة هذه الكلمات وعظم مواقعها عند العقلاء، وسبحان الله، ما أفضحنا وأجفانا وأقبحنا، فوعزته وجلاله وجماله لو كُنَّا إنساناً ذا حياة^(٣) - بل لو وُجِدَ فينا مثقال ذرَّةٍ من الحياء والعقل - لمقتنا أنفسنا مقتاً لا يتصوَّرُ فوقه مقت، ورضينا لأنَّ يعذبنا ربُّنا بالعذاب الأليم أبد الآبدين ودهر الداهرين، بل وسألناه ذلك تمام عمرنا، مقتاً على أنفسنا، كيف عصته حضوراً بعد هذه المعاملات اللطيفة وجيليل هذه التكريمات الجميلة !

﴿ فرحاً بتوبة عبده من رجل أضلَّ راحلته وزاده في ليلة ظلماء، فوجدها، فالله أشدَّ فرحاً بتوبة عبده من ذلك الرجل براحلته حين وجدها. »

وفي الزهد للأهوازي (٧٣، ح ١٩٤) عن الباقر عليه السلام : «الله أفرح بتوبة عبده - حين يتوب - عن رجل ظلت راحلته في أرض قفراء، وعليها طعامه وشرابه، فبينما هو كذلك لا يدري ما يصنع ولا أين يتوجّه، حتى وضع رأسه لينام، فأتاه آت فقال: يا هذا، هل لك في راحلتك قال: نعم . قال: هو ذه فاقبضها، فقام إليها فقبضها فقال أبو جعفر عليه السلام : والله أفرح بتوبة عبده حين يتوب من ذلك الرجل حين وجد راحلته» . بحار الأنوار : ٣٨/٦ .

(١) في شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد : (٧٩/١١)، شرح الخطبة (٢٠٧) : «قال أبو علي الدقاق : إنَّ في بعض الكتب المنزلة : عبدي، أنا - وحقك - لك محب، فبحقِّي عليك كن لي محباً» . وفي تفسير الفخر الرازي (١٨٥/٤)، تفسير البقرة (١٦٥) : «وفي بعض الكتب : عبدي أنا - وحقك - لك محب، فبحقِّي عليك كن لي محباً» . وفي الفتوحات المكية (٣٢٢/٢)، الباب (١٧٨) : «وما أوحى الله به إلى موسى في التوراة : يابن آدم إني وحقِّي لك محب، فبحقِّي عليك كن لي محباً»

(٢) الكافي : ١٣٤/٨، الروضة، حديث عيسى، وفيه : «... والقوم في غفلة لا يرجعون» راجع أيضاً أمالي الصدوق - فده - : ٦٠٩، المجلس الثامن والسبعون، ح ١. عنهما بحار الأنوار : ٢٩١/١٤ .

(٣) نسخة بدلا عن «ذاحياء» : وأحياء .

٣١٣) ومن أجل معرفة هذه العوالم ترى الأئمة - صلوات الله عليهم - يقولون في مناجاتهم^(١): «إلهي، لو كان لي جلدٌ على انتقامِكَ وعذابِكَ لما سألتُكَ العفوَ عنيّ وسألتُكَ الصبرَ عليه مَقْتاً على نفسي كيف عصتَكَ» .

٣١٤) ومن هذا الباب قول السجّاد (عليه السلام)^(٢): «إلهي، لو بكيتُ إليك حتّى انتفى^(٣) عيني وانتحبتُ حتّى ينقطع صوتي وقمتُ لك حتّى تنتشرَ قدماي وركعتُ لك حتّى ينخلع صُلبي وسجدتُ لك حتّى تنفقا حدقتاي وأكلتُ ترابَ الأرض طولَ عمري وشربتُ ماءَ الرمادِ آخرَ دهري وذكركَ في خِلالِ ذلكَ حتّى يكلّ لساني ، ثمّ لم أرفعَ طرفي إلى آفاقِ السماءِ استحياءً منك، ما استوجبتُ بذلكَ محوَ سيئةٍ [واحدةٍ] من سيّاتي» .

٣١٥) ومن أجل ذلك قال الصادق - عليه الصلاة والسلام - في مصباح الشريعة^(٤): «لو لم يكن في الحسابِ مهولةٌ إلاّ حياءُ العِرضِ على الله تعالى وفضيحةُ هتكِ السِتْرِ على المخفيّاتِ، يَحِقُّ للمرءِ أن لا يهبطَ من رؤوسِ الجبالِ ولا يأوي إلى عمران ولا يأكل ولا يشرب ولا ينام إلاّ عن اضطرار مَّتَّصِل^(٥) بالتلف» .

(التفكّر في حبّ الله تعالى)

٣١٦) وهذا المقدار من التفكّر لمثل هذا السالك المتأثر نفسه من جهة صفات

(١) ورد هذا المقطع مع بعض الاختلاف في اللفظ ضمن الزيارة الثانية عشرة من الزيارات الجامعة التي رواها المجلسي - قده - في بحار الأنوار : ٢٠٣/١٠٢ .

(٢) الصحيفة السجّادية (عليه السلام) : الدعاء السادس عشر .

(٣) المصدر : حتّى تَسْقَطَ أشْفارُ عيني .

(٤) مصباح الشريعة : الباب ٨٤ ، في الحساب .

(٥) نسخ : مستقبل .

الإنسانية كافٍ لكمال الجدِّ والاجتهاد؛ وإن كان تأثر نفسه من جهة المحبة والشوق أكثر، فعليه بالتفكير فيما مضى من الأخبار الواردة في إظهار لطفه تعالى على المهجدين وإراءة وجهه وإلقاء نوره على بصائر قلوبهم ودعوته إياهم إلى مجلس أنسه ومحفل قربه، ولو لم يكن في هذا الباب إلا تعبيره ﷺ في كتابه العزيز بقوله: ﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾ [السجدة/١٦] كان في التعبير عن ذكر قيامهم بما يدلُّ على ذكر ترك لذتهم في ذاته والتعبير بلفظ «رَبَّهُمْ» كفاية للعارفين المدَّعين لِحُبِّه، وهكذا في قوله تعالى لداود^(١): «وبعيني ما يتحمَّلون من أجلي وبسمعي ما يشتكون من حبي» فوق الكفاية، وهكذا قوله لكليمه^(٢): «كذبَ مَنْ زعمَ أَنه يجِبني وإذا جنَّه الليلُ نامَ عني» .

اثواب البكاء لله خشية الله تعالى

٣١٧ وإن كان تأثر نفسه من خوف النار والرغبة في الجنة فليُنظر إلى ما ورد في ثواب صلاة الليل والبكاء من خشية الله :

٣١٨ روى الديلمي في الإرشاد^(٣) عن النبي ﷺ أَنه : « ما من مؤمنٍ يخرجُ من عينه مثل ريش الدُّبابِ من الدَّموعِ فيصيبُ وجهَهُ إلاَّ حرَّمهُ اللهُ على النارِ » .

٣١٩ وقال ﷺ^(٤) : « لا تَرى النارَ عينٌ بكت من خشيةِ الله » .

(١) مضى في الرقم : ٢٩٥ .

(٢) مضى في الرقم : ٢٨٤ .

(٣) إرشاد القلوب : ١٩١/١ . مستدرک الوسائل : ٢٤٦/١١ ، ح ١٢٨٨٧ . ومع فرق في كتر العمل :

١٤٢/٣ ، ح ٥٨٨٢ . إحياء علوم الدين : ٢٣٨/٤ ، كتاب الخوف والرجاء ، بيان فضيلة الخوف .

(٤) إرشاد القلوب : ١٩١/١ ، عن رسول الله ﷺ ، وتامه : « ولا عين سهرت في طاعة الله ولا عين »

٣٢٠. وقال عليه السلام ^(١): «ما من قطرة أحبُّ إلى الله من قطرة دَمَع خَرَجَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمِنْ قَطْرَةٍ دَمَ سَفَكَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَمَا مِنْ عَبْدٍ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ إِلَّا سَقَاهُ اللَّهُ مِنْ رَحِيْقِ رَحْمَتِهِ وَأَبْدَلَهُ اللَّهُ ضِحْكًا وَسُرُورًا فِي الْجَنَّةِ وَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ حَوْلَهُ وَلَوْ كَانُوا عَشْرِينَ أَلْفًا، وَمَا اغْرَوْرَقَتْ عَيْنٌ فِي خَشْيَةِ اللَّهِ إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ وَإِنْ أَصَابَ وَجْهَهُ لَمْ يُرْهَقْ قَتْرًا وَلَا ذَلَّةً وَلَوْ بَكَى عَبْدٌ فِي أُمَّةٍ لَنَجَّى اللَّهُ تِلْكَ الْأُمَّةَ بِكَاثِهِ» .

٣٢١. وقال عليه السلام ^(٢): «مَنْ بَكَى مِنْ ذَنْبٍ غُفِرَ لَهُ وَمَنْ بَكَى خَوْفَ النَّارِ أَعَادَهُ اللَّهُ مِنْهَا وَمَنْ بَكَى شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ أَسْكَنَهُ اللَّهُ فِيهَا وَكُتِبَ لَهُ أَمَانًا مِنَ الْفِرْعِ الْأَكْبَرِ وَمَنْ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَشَرَهُ اللَّهُ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشَّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا» .

٣٢٢. وقال ^(٣): «الْبِكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مِفْتَاحُ الرَّحْمَةِ وَعَلَامَةُ الْقَبُولِ وَبَابُ الْإِجَابَةِ» .

٣٢٣. وقال ^(٤): «إِذَا بَكَى الْعَبْدُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَحَتَّ عَنْهُ الذُّنُوبُ كَمَا يَتَحَتُّ الْوَرَقُ، فَيَبْقَى كَيَوْمِ وُلِدَتْهُ أُمُّهُ» .

^(١) غضت عن محارم الله . عنه مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٦، ح ١٢٨٨٨ . وفي جامع الأخبار

(١١/٢٤٥)، الفصل الرابع والخمسون في الخوف، ح ٢٢) عن أمير المؤمنين عليه السلام : «حرمت النار

على عين بكت من خشية الله» . عنه مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٥، ح ١٢٨٨٠ .

(١) إرشاد القلوب : ١/١٩١ . عنه مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٦، ح ١٢٨٨٩ .

ويظهر أن الحديث ملتحق من عدة أحاديث، فقد ورد مقاطعه في أحاديث مفردة .

(٢) إرشاد القلوب : ١/١٩٢ . عنه مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٧، ح ١٢٨٩٠ .

(٣) إرشاد القلوب : ١/١٩٢ . عنه مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٥، ح ١٢٨٩١ . و ٥/٢٠٧، ح ٥٧٠٧ .

(٤) إرشاد القلوب : ١/١٩٢ . عنه مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٥، ح ١٢٨٩٢ .

٣٢٤ قال الصادق ^(١): «إِذَا أَشْعَرَ جِدُّكَ وَدَمَعَتْ عَيْنَاكَ وَوَجَلَ قَلْبُكَ فَدُونَكَ دُونَكَ، فَقَدْ قَصِدَ قَصْدَكَ» ^(٢).

٣٢٥ روي في عُدَّة الداعي عن النبي ﷺ ^(٣): «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا نَصَبَ فِي قَلْبِهِ نَائِحَةً مِنَ الْحَزَنِ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ وَإِنَّهُ لَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَتَّى يَعُودَ اللَّبَنُ إِلَى الضَّرْعِ».

٣٢٦ وروي في وصاياه عليه السلام لعيسى ^(٤): «يَاعِيسَى، هَبْ لِي مِنْ عَيْنِكَ الدَّمُوعَ وَمِنْ قَلْبِكَ الْخَشْيَةَ وَقُمْ عَلَى قُبُورِ الْأَمْوَاتِ فَنادِهِمْ بِالصَّوْتِ الرَّفِيعِ لَعَلَّكَ تَأْخُذُ مَوْعِظَتَكَ مِنْهُمْ وَقُلْ: «إِنِّي لَأَحَقُّ فِي اللَّاحِقِينَ»؛ يَا عِيسَى، صَبِّ لِي مِنْ عَيْنِكَ الدَّمُوعَ فَاخْشَعْ لِي بِقَلْبِكَ؛ يَا عِيسَى، اسْتَعِثْ بِي فِي حَالَاتِ الشَّدَّةِ، فَإِنِّي أُغِيثُ الْمَكْرُوبِينَ وَأُجِيبُ الْمُضْطَرِّينَ وَأَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

٣٢٧ وكان فيما أوحى إلى الكليم ^(٥): «وَأَمْتُ قَلْبِكَ بِالْخَشْيَةِ وَكُنْ خَلِيقَ الثِّيَابِ

(١) الخصال: ٨١، باب الثلاثة، ح ٦. الكافي: ٤٧٨/٢، باب الأوقات والحالات التي ترجى فيها الإجابة، ح ٨، وليس فيه: «ووجل قلبك».

(٢) قال المازندراني (شرح اصول الكافي: ٢٤٨/١٠): «قصد قصدك، أي اعتدل قصدك إياه واستقام وفيه حث على طلب الحاجات منه حينئذ».

ويحتمل قراءة «قُصِدَ» مبنياً للمفعول، فيكون المعنى: فقد قصد الله قصدك وأقبل بعنايته إليك، وهذا التفسير أطف.

(٣) عُدَّة الداعي: ١٥٥، القسم الثاني من الباب الرابع. عنه وسائل الشيعة: ٧٦/٧ ح ٨٧٧١. إرشاد القلوب: ١٨٩-١٩٠، عنه مستدرک الوسائل: ٢٤٥/١١، ح ١٢٨٨٥.

(٤) عُدَّة الداعي: ١٥٥، القسم الثاني من الباب الرابع. عنه بحار الأنوار: ٣٠٥/٩٣، ضمن ح ١. والحديث تراه في أمالي المفيد (٢٣٦)، المجلس ٣٧، ح ٧) وأمالي الطوسي (١٢)، المجلس الأول، ح ١٥) مع بعض الاختلافات.

(٥) الكافي: ٤٢/٨، حديث موسى، الروضة، ضمن ح ٨. عُدَّة الداعي: ١٥٦، القسم الثاني من الباب الرابع. عنه بحار الأنوار: ٣٠٥/٩٣، ضمن ح ١. ورواه الحراني في تحف العقول: ٤٩٠.

جديد القلب، تخفى على أهل الأرض وتُعرف في أهل السماء، جليس البيوت^(١)، مصباح الليل؛ واقنت بين يدي قنوت الصابرين وصبح إلي من كثرة الذنوب صياح الهارب من عدوه واستعن بي على ذلك فإني نعم العون ونعم المستعان» .

(٣٢٨) وروى^(٢) «إن بين الجنة والنار عتبة لا يجوزها إلا البكاؤون من خشية الله» .

(٣٢٩) وروى عن النبي ﷺ - قال :- «إن ربي خبرني فقال : وعزتي وجلالي ما أدرك العابدون ذك البكاء عندي شيئاً وإني لأبني لهم في الرفيق الأعلى قصراً لا يُشاركهم فيه غيرهم» .

(٣٣٠) وكان مما أوحى [الله] إلى موسى ﷺ^(٤) : «وإليك على نفسك ما دُمت في الدنيا وخوف العطب والمهالك ولا تُعزتك زينة الدنيا وزهرتها» .

(٣٣١) وإلى عيسى - على نبينا وآله وعليه السلام^(٥) - : «يا عيسى ابن البكر البتول، إلك على نفسك بكاء من قد ودع الأهل وقلا الدنيا وتركها لأهلها وصارت رغبته فيما عند الله» .

(١) الكافي ونسخة في عدة الداعي : جلس البيوت .

(٢) عدة الداعي : ١٥٦ ، القسم الثاني من الباب الرابع . وسائل الشيعة : ٧/٧٦ ، ح ٨٧٧٣ .

(٣) عدة الداعي : ١٥٦ ، القسم الثاني من الباب الرابع . وسائل الشيعة : ٧/٧٦ ، ح ٨٧٧٤ .

وجاء في أمالي الطوسي : ٥٣٢ ، المجلس ١٩ ، ضمن ح ١ ، وفيه : «... لا يشاركهم فيه أحد» . عنه

مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٥ ، ح ١٢٨٨٣ .

(٤) الكافي : ٨/٤٨ ، حديث موسى ، الروضة ، ضمن ح ٨ . عدة الداعي : ١٥٦ ، القسم الثاني من

الباب الرابع .

(٥) الكافي : ٨/١٣٢ ، حديث عيسى بن مريم ﷺ ، الروضة ، ضمن ح ١٠٣ . أمالي الصدوق : ٦٠٧ ،

المجلس ٧٨ ، ضمن ح ١ . عدة الداعي : ١٥٦ ، القسم الثاني من الباب الرابع . وسائل الشيعة :

١٥/٢٢٤ ، ح ٢٠٣٣٤ . بحار الأنوار : ١٤/٢٩٠ ، ضمن ح ١٤ .

(٣٣٢) عن أمير المؤمنين - عليه الصلاة والسلام - ^(١): «لَمَّا كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى قَالَ: يَا إِلَهِي مَا جَزَاءُ مَنْ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ مِنْ خَشْيَتِكَ؟ قَالَ: يَا مُوسَى، أَقْبَى وَجْهَهُ مِنْ حَرِّ النَّارِ وَأَمِنَهُ يَوْمَ الْفَرَعِ الْأَكْبَرِ» .

(٣٣٣) وقال الصادق عليه السلام ^(٢): «كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثًا [أَعْيُنِي]: عَيْنٌ غَضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهَرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَتِهِ» .

(٣٣٤) وعنه عليه السلام ^(٣): «مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَلَهُ كَيْلٌ أَوْ وَزَنٌ إِلَّا الدَّمْعَ، فَإِنَّ الْقَطْرَةَ مِنْهُ يُطْفِئُ بَحَارًا مِنَ النَّارِ؛ فَإِذَا اغْرَوْرَقَتِ الْعَيْنُ بِمَائِهَا لَمْ يَرْهَقْ وَجْهَهُ قَتْرٌ وَلَا ذَلَّةٌ، وَإِذَا فَاضَتْ حَرَمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ، وَلَوْ أَنَّ بَاكِيًا بَكَى فِي أُمَّةٍ لَرُجِمُوا» .

(٣٣٥) وعنه عليه السلام ^(٤): «مَا مِنْ عَيْنٍ إِلَّا وَهِيَ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَوْفِ اللَّهِ، وَمَا اغْرَوْرَقَتْ عَيْنٌ بِمَائِهَا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ سَائِرَ جَسَدِهِ عَلَى النَّارِ، وَلَوْ فَاضَتْ عَلَى خَدِّهِ فَمَا رَهَقَ ذَلِكَ الْوَجْهَ قَتْرٌ وَلَا ذَلَّةٌ وَمَا مِنْ

(١) عده الداعي: ١٥٧، القسم الثاني من الباب الرابع، عن أمير المؤمنين عليه السلام . ولكن الرواية في أمالي الصدوق عن علي بن محمد الهادي عليه السلام: ٢٧٧، المجلس ٣٧، ضمن ح ٨. عنه مستدرك الوسائل: ٢٣٨/١١، ح ١٢٨٤٩. بحار الأنوار: ٣٢٨/١٣، ح ٤.

(٢) الكافي: ٤٨٢/٢، كتاب الدعاء، باب البكاء، ح ٤. عنه وسائل الشيعة: ٢٢٨/١٥، ح ٢٠٣٤٦. الزهد: ٧٧، ح ٢٠٦، باب البكاء من خشية الله تعالى. عنه بحار الأنوار: ٣٣٢/٩٣، ح ٢١. عده الداعي: ١٥٧، القسم الثاني من الباب الرابع. ومع فرق يسير في الحاصل: ٩٨/٩٨، باب الثلاثة، ح ٤٦.

(٣) الكافي: ٤٨١/٢، كتاب الدعاء، باب البكاء، ح ٥. من لاجزئه الفقيه: ٢٠٨/١، ح ٩٤٢. وسائل الشيعة: ٢٢٧/١٥، ح ٢٠٣٤٣. عده الداعي: ١٥٧، القسم الثاني من الباب الرابع.

(٤) الكافي: ٤٨٢/٢، كتاب الدعاء، باب البكاء، ح ٢، مع فرق يسير لفظي. أمالي الشيخ المفيد: ١٤٣، المجلس ١٨، ح ١، مع بعض الفروق اللفظية. عنه مستدرك الوسائل: ٢٣٩/١١، ح ١٢٨٥٣. عده الداعي: ١٥٧، القسم الثاني من الباب الرابع.

شيءٍ إلا وله كيلٌ أو وزنٌ إلا الدمعة فإنَّ الله يُطفئُ باليسيرِ منه البحارِ مِنَ النارِ ولو أنَّ عبداً بكى في أُمَّةٍ لرحمُ الله تلكَ الأُمَّةَ ببكاءِ ذلكَ العبدِ» .

٣٣٦) ورؤي عن معاوية بن عمَّار قال : سمعتُ أبا عبد الله عليه السلام يقول^(١) : « كان في وصية رسول الله صلى الله عليه وآله لعلِّي أنه قال : يا علي، أوصيك في نفسك بخصالٍ فاحفظها» - ثمَّ قال عليه السلام : - «ألهمَّ أعنه» وعدَّ خصالاً والرابعة : «كثرة البكاء من خشية الله تعالى، يُبنى لك بكلِّ دَمعةٍ ألفُ بيتٍ في الجنة» .

٣٣٧) وروى أبو حمزة عن أبي جعفر عليه السلام^(٢) : « ما من قطرةٍ أحبَّ إلى الله من قطرةٍ دُموعٍ في سواد الليل مخافةً من الله، لا يُراد بها غيره» .

٣٣٨) وروى ابن أبي عمير عن رجل من أصحابه قال :- قال أبو عبد الله عليه السلام^(٣) : «أوحى الله إلى موسى - على نبينا وآله وعليه الصلوة والسلام- : إنَّ عبادي لم يتقربوا إليَّ بشيءٍ أحبَّ إليَّ عن ثلاثٍ خصالٍ . قال موسى عليه السلام : يا رب، وما هُنَّ؟ قال : يا موسى، الزهدُ في الدنيا والورعُ عن المعاصي والبكاءُ من خشيتي . قال موسى : يا رب، فما لمن صنَّعَ ذا ؟ فأوحى الله تعالى إليه : يا موسى، أمَّا الزاهدونَ في الدنيا ففي الجنة، وأمَّا البكاؤونَ من خشيتي ففي الرفيع الأعلى

(١) الكافي : الروضة، ٧٩، ح ٣٣ . التهذيب : ١٧٥/٩، ح ٧١٣ . دعائم الإسلام : ٣٤٧/٢، ح ١٢٩٦ .
 عدَّة الداعي : ١٥٨ ، القسم الثاني من الباب الرابع .

وجاء في من لا يحضره الفقيه : ١٨٩/٤، ح ٥٤٣٢، بلفظ : «بكل دَمعة بيت في الجنة» . ومثله في المحاسن : ١٧/١، ح ٤٨ . وسائل الشيعة : ١٨١/١٥، ح ٢٠٢٢٨ .

(٢) الكافي : ٤٨٢/٢، كتاب الدعاء، باب البكاء، ح ٣ . عدَّة الداعي : ١٥٨ ، القسم الثاني من الباب الرابع . وسائل الشيعة : ٢٢٨/١٥، ح ٢٠٣٤٥ .

(٣) الكافي : ٤٨٢/٢، كتاب الدعاء، باب البكاء، ح ٦ . وسائل الشيعة : ٢٢٨/١٥، ح ٢٠٣٤٧ . عدَّة الداعي : ١٥٨ ، القسم الثاني من الباب الرابع . ومع بعض الفروق في الزهد : ٧٧، ح ٢٠٧، باب البكاء من خشية الله تعالى .

البهاء أقوى الوسائل في السلوك ٣٢١
لا يُشاركهم فيه أحدٌ، وأمّا الورعونَ عن المعاصي فيأني أفتشُ الناسَ
ولا أفتشهم» .

٣٣٩) وفي خطبة الوداع لرسول الله ﷺ^(١) : «ومن ذرفت عيناه من خشية
الله كان له بكل قطرة من دموعه مثل جبل أحدٍ يكون في ميزانه من الأجر،
وكان له بكل قطرة عين من الجنة على حافتها من المدائن والقصور ما
لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر» .

٣٤٠) وعن أبي جعفر عليه السلام^(٢) : «إن إبراهيم النبي قال : إلهي ما لعبد بل وجهه
من الدموع من مخافتك ؟ قال تعالى : جزاؤه مغفرتي ورضواني يوم القيامة» .

٣٤١) وروى إسحاق بن عمّار - قال : - قلت لأبي عبد الله - عليه الصلاة والسلام -^(٣) :
«أكون أدعو وأشتهي البكاء ولا يجيئني، وربما ذكرت من مات من بعض
أهلي فأرق فابكي؛ فهل يجوز ذلك» ؟ قال : «نعم، تذكرهم فإذا رقت
فابك لربك تبارك وتعالى» .

٣٤٢) وعن سعيد بن يسار قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام^(٤) : «أتبكي في الدعاء
وليس لي بكاء» ؟ قال : «نعم، ولو مثل رأس الذباب» .

(١) ثواب الأعمال : ٣٤٤، مع فرق يسير ضمن حديث طويل في باب يجمع عقوبات الأعمال وهو
آخر أبواب الكتاب . عده الداعي : ١٥٩، القسم الثاني من الباب الرابع . عنه بحار الأنوار :
٣٣٤/٩٣، ضمن ح ٢٥. مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٢، ح ١٢٨٧ .

(٢) الجعفریات : ٢٤٠ . عنه مستدرک الوسائل : ١١/٢٤٢-٢٤٣، ح ١٢٨٧١ . عده الداعي : ١٦٠،
القسم الثاني من الباب الرابع . عنه بحار الأنوار : ٣٣٤/٩٣، ضمن ح ٢٥ .

(٣) الكافي : ٤٨٣/٢، كتاب الدعاء، باب البكاء، ح ٧ . عنه وسائل الشيعة : ٧٤/٧، ح ٨٧٦٤ .

عده الداعي : ١٦٠، القسم الثاني من الباب الرابع . عنه بحار الأنوار : ٣٣٤/٩٣، ضمن ح ٢٥ .

(٤) الكافي : ٤٨٣/٢، كتاب الدعاء، باب البكاء، ح ٩ . عنه وسائل الشيعة : ٧٤/٧، ح ٨٧٦٦ .

عده الداعي : ١٦٠، القسم الثاني من الباب الرابع . عنه بحار الأنوار : ٣٣٤/٩٣، ضمن ح ٢٥ .

٣٤٣ وعن أبي حمزة، قال : قال أبو عبد الله - عليه الصلاة والسلام - لأبي بصير^(١) : «إِنَّ خِفْتَ أَمْرًا يَكُونُ أَوْ حَاجَةً تُرِيدُهَا فَايْتِئِ بِاللهِ فَمَجِدْهُ وَأْتِنِ عَلَيْهِ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَصَلِّ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَتَبَاكَ - وَلَوْ مِثْلَ رَأْسِ الذَّبَابِ - إِنَّ أَبِي كَانَ يَقُولُ : أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ وَهُوَ سَاجِدٌ يَبْكِي» .

٣٤٤ وعنه (عليه السلام)^(٢) : «إِنَّ لَمْ يَجِئَكَ الْبُكَاءُ فِتْبَاكٍ، فَإِنَّ خَرَجَ مِنْكَ مِثْلَ رَأْسِ الذَّبَابِ فَبَخَّ بَخً» .

ابكاء يحیی به زکریا

٣٤٥ يا نفسي ، ادكُري البكائين فتعلمي منهم البكاء ؛ إِنَّ آدَمَ صَفِيَّ اللهُ - أبا البشر - بكى حَتَّى صار في خَدَّيه أمثال الأودية ، و بكى يحيى نبيُّ اللهُ - الذي عصمه اللهُ من الذنوب - من خوف اللهُ حَتَّى ذهب لحمُ خَدَّيه .

٣٤٦ في البحار عن الأمامي^(٣) ، بإسناده عن رسول اللهُ ﷺ : «إِنَّ يَحْيَى أتى بيت المقدس فنظر إلى المجتهدين من الأخبار والرهبان ، عليهم مدارع الشعر وبرانس الصوف ، وإذا هم قد خرقوا تراقيهم وسلكوا فيها السلاسل وشدوها إلى سوارى المسجد؛ فلما نظر إلى ذلك أتى أمه فقال : «يا أمّاه ، انسجي لي مدرعةً من الشعر وئبرئساً من صوف حَتَّى آتي بيت المقدس فأعبد الله مع الأخبار والرهبان» .

(١) الكافي : ٤٨٣/٢ ، كتاب الدعاء ، باب البكاء ، ح ١٠ . عنه وسائل الشيعة : ٧٤/٧ ، ح ٨٧٦٧ .
 عدّة الداعي : ١٦١ ، القسم الثاني من الباب الرابع . عنه بحار الأنوار : ٣٣٤/٩٣ ، ضمن ح ٢٥ .
 (٢) الكافي : ٤٨٤/٢ ، كتاب الدعاء ، باب البكاء ، ح ١١ . عنه وسائل الشيعة : ٧٥/٧ ، ح ٨٧٦٩ .
 عدّة الداعي : ١٦١ ، القسم الثاني من الباب الرابع . عنه بحار الأنوار : ٣٣٤/٩٣ ، ضمن ح ٢٥ .
 (٣) أمالي الصدوق : ٨٠ ، المجلس الثامن ، ح ٣ . عنه بحار الأنوار : ١٦٥/١٤ ، ح ٤ . راجع أيضا تأويل مختلف الحديث لابن قتيبة : ٢٨٠ .

٣٤٧ فقالت له أمه : «حَتَّى يَأْتِي نَبِيُّ اللَّهِ وَأُؤَامِرُهُ فِي ذَلِكَ» .

٣٤٨ فَلَمَّا دَخَلَ زَكَرِيَّا عليه السلام أَخْبَرْتَهُ بِمَقَالَةِ يَحْيَى، فَقَالَ لَهُ : «يَا بُنَيَّ، مَا يَدْعُوكَ إِلَى هَذَا، وَإِنَّمَا أَنْتَ صَبِيٌّ صَغِيرٌ» ؟ فَقَالَ لَهُ : «يَا أَبَاهُ، أَمَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَصْغَرُ سِنًا مِنِّي قَدْ ذَاقَ الْمَوْتَ» ؟ قَالَ : «بَلَى» . ثُمَّ قَالَ لِأُمِّهِ : «انْسَجِي لَهُ مَدْرَعَةً مِنْ شَعْرٍ وَبِرَنْسَاءٍ مِنْ صُوفٍ» ؛ فَفَعَلَتْ .

٣٤٩ فَتَدْرَعُ الْمَدْرَعَةَ عَلَى بَدَنِهِ وَوَضَعَ الْبِرَنْسَاءَ عَلَى رَأْسِهِ، ثُمَّ أَتَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ، فَأَقْبَلَ يَعْبُدُ اللَّهَ تَعَالَى مَعَ الْأَحْبَارِ حَتَّى أَكَلَتِ الْمَدْرَعَةَ لَحْمَهُ، فَنَظَرَ ذَاتَ يَوْمٍ إِلَى مَا قَدْ نَحَلَ مِنْ بَدَنِهِ فَبَكَى، فَأَوْحَى اللَّهُ تعالى : «يَا يَحْيَى أَتَبْكِي لِمَا قَدْ نَحَلَ مِنْ جِسْمِكَ؛ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَوْ أَطَّلَعْتَ إِلَى النَّارِ إِطْلَاعَةً لَتَدْرَعْتَ مَدْرَعَةَ الْحَدِيدِ - فَضْلًا عَنِ الْمَنْسُوجِ» فَبَكَى حَتَّى أَكَلَتِ الدَّمُوعَ لَحْمَ خَدَيْهِ وَبَدَأَ لِلنَّاطِرِينَ أَضْرَاسَهُ . فَبَلَغَ ذَلِكَ أُمَّهُ، فَدَخَلَتْ عَلَيْهِ وَأَقْبَلَ زَكَرِيَّا وَاجْتَمَعَ الْأَحْبَارُ وَالرُّهْبَانُ، فَأَخْبَرُوهُ بِذَهَابِ لَحْمِ خَدَيْهِ، فَقَالَ : «مَا شَعَرْتُ بِذَلِكَ» .

٣٥٠ فَقَالَ زَكَرِيَّا عليه السلام : «يَا بُنَيَّ، مَا يَدْعُوكَ بِذَلِكَ ؟ إِنَّمَا سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يَهَبَكَ لِي فَتَقَرَّ عَيْنِي بِكَ» . قَالَ : «أَنْتَ أَمَرْتَنِي بِذَلِكَ يَا أَبَاهُ» .

٣٥١ قَالَ : «وَمَتَى ذَلِكَ، يَا بُنَيَّ» ؟ قَالَ : «أَلَسْتَ الْقَائِلَ : «إِنَّ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ لِعَقَبَةٌ لَا يَجُوزُهَا إِلَّا الْبَكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» ؟ قَالَ : «بَلَى، فَجَدِّدْ وَاجْتَهِدْ، وَشَأْنُكَ غَيْرُ شَأْنِي» .

٣٥٢ فَفَقَامَ يَحْيَى، فَفَضَّ مَدْرَعَتَهُ، فَأَخَذَتْهُ أُمُّهُ، فَقَالَتْ : «أَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَتَّخِذَ لَكَ قِطْعَتِي لُبُودًا^(١) تَوَارِيانَ أَضْرَاسِكَ وَتَنْشِفَانِ دَمُوعِكَ» ؟ فَقَالَ لَهَا : «شَأْنُكَ» فَاتَّخَذَتْ لَهُ قِطْعَتِي لُبُودٍ تَوَارِيانَ أَضْرَاسِهِ وَتَنْشِفَانِ دَمُوعِهِ، [فَبَكَى] حَتَّى

(١) اللبید: كلُّ شعرٍ أو صوفٍ متلبَّد سُمِّيَ به للصوص بعبضه بعبض، جمعه ألباد ولُبُود .

ابتلتنا من دموع عينيه، فحسر عن ذراعيه، ثم أخذهما يعصرهما، فيحدّر الدموع من بين أصابعه، فنظر زكريّا إلى ابنه وإلى دموع عينيه، فرفع رأسه إلى السماء فقال: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا ابْنِي وَهَذِهِ دُمُوعُ عَيْنَيْهِ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» .

٣٥٣ وكان زكريّا ﷺ إذا أراد أن يعظ بني إسرائيل التفت يميناً وشمالاً، فإن رأى يحيى ﷺ لم يذكر جنّةً و ناراً، فجلس ذات يوم يعظ الناس وأقبل يحيى قد لفّ رأسه بعباءة، فجلس في غمار الناس والتفت زكريّا ﷺ يميناً وشمالاً فلم يرَ يحيى، فأنشأ يقول: «حدّثني حبيبي جبرئيل ﷺ عن الله تبارك وتعالى أنّ في جهنّم جبلاً يقال له السكران، في أصل ذلك الجبل وادٍ يقال له الغضبان، [يغضب] لغضب الرّحمان - تبارك وتعالى - في ذلك الوادي جبٌّ قامته مائة عام، في ذلك الجبّ توأبيت من نارٍ، في ذلك التوأبيت صناديق من نارٍ، وثيابٌ من نارٍ وسلاسل من نارٍ وأغلالٌ من نارٍ» .

٣٥٤ فرجع يحيى ﷺ رأسه فقال: «وا غفلتاه من السكران» . ثمّ أقبل هائماً على وجهه، فقام زكريّا ﷺ من مجلسه فدخل على أمّ يحيى، فقال لها: «قومي فاطمي يحيى، فأني قد تحوّفت أن لانراه إلّا وقد ذاق الموت» .

٣٥٥ فقامت فخرجت في طلبه حتّى مرّت بفتيان من بني إسرائيل، فقالوا لها: «يا أمّ يحيى، أين تريدين؟» قالت: «أريد أن أطلب ولدي يحيى، ذُكرت النار بين يديه فهام على وجهه» .

٣٥٦ فمضت أمّ يحيى والفتية معها حتّى مرّت براعي غنم، فقالت له: «يا راعي، هل رأيت شاباً من صفته كذا وكذا؟» ؟

٣٥٧ فقال لها: «لعلّك تريدين يحيى بن زكريّا؟» ؟

٣٥٨ قالت: «نعم، ذاك ولدي، ذُكرت النار بين يديه فهام على وجهه» .

٣٥٩ فقال : «إني تركته الساعة على عقبة ثنية كذا وكذا، ناقعاً قدميه في الماء رافعاً بصره إلى السماء، يقول : وعزتك مولاي، لا ذقتُ باردَ الشرابِ حتَّى أنظر إلى منزلتي منك» .

٣٦٠ فأقبلتُ أمه، فلما رأته دنت منه، فأخذت برأسه فوضعتَه بين ثدييها وهي تناشده بالله أن ينطلق معها إلى المنزل، فانطلق معها حتَّى أتى المنزل، فقالت له : «هل لك أن تخلع مدرعة الشَّعر وتلبس مدرعة الصوف، فإنَّه ألين» ففعل وطبخت له عدساً، فأكل واستوفى فنام فذهب به النوم فلم يقم لصلاته، فنودي في منامه : «يا يحيى بن زكريا، أردتَ داراً خيراً من داري وجواراً خيراً من جوارِي» ؟فاستيقظ فقام وقال : «يا ربِّ اقلني عثرتي، إلهي فوعزتك لا أستظلُّ بظلِّ سوى بيت المقدس» وقال لأمه : «ناوليني مدرعة الشَّعر، فقد علمتُ أنَّكما ستورداني المهالك» .

٣٦١ فتقدَّمتُ أمه فدفعت إليه المدرعة وتعلَّقت به، فقال لها زكرياً : «دعيه فإنَّ ولدي قد كُشف له عن قناع قلبه ولن ينتفع بالعيش» .

٣٦٢ فقام يحيى فلبس مدرعته ولبس البرنس على رأسه، ثمَّ أتى بيت المقدس، فجعل يعبدُ الله ﷻ مع الأحبار، حتَّى كان من أمره ماكان» .

[عود إلى مخاطبة القارئ]

٣٦٣ فتفكَّر يا أخي في هذه الأخبار و اختر لنفسك منها عدَّةً ليوم فقرك وفاقبتك بل لحال ابتلائك وبلاتك، وإن لم يساعدك حالك للبقاء فلا محالة من التباكي، فإن منعك المساواة منه أيضاً فاعلم أنَّه قد أمرضتك الدُّنوب وأفسد قلبك اكدارُ العيوب ، لاسيَّما الاغترار بزينة هذه الدُّنيا الدنيَّة وزخارفها وزهرتها وألف هذه العادات الرديَّة من التنعُّم بلذاتها وحظوظها،

فإنَّ حبَّها - كما ورد في الأخبار^(١) - رأس كلِّ خطيئةٍ مهلكةٍ ولم يدع في قلبك محلاً لذكر الله وفكر الآخرة .
٣٦٤ هذه نبذةٌ ممَّا ورد في فضل البكاء .

افضل صلاة الليل والتهجد

٣٦٥ وأما ماورد في فضل صلاة الليل والتهجد فهي كثيرة، ظني أن من تفكر فيها وكان مؤمناً بها - ولو بأقلِّ درجات الإيمان - وكان صحيح الجسم، لا يمنعه لذة الرقاد عنها ولا يرضى أن يجرم نفسه هذه الفضائل ويدنسها بما في تركها من الخسة والخيبة والخسر والردائل .

٣٦٦ كيف يرضى العاقل أن يهبط درجته عن إمامة الملائكة الأطهار ويكون مبالاً للشيطان بنوم ساعة، بل أن يفوت عن نفسه العزيزة شرف مناجاة الملك الجبار ولذة أنسه وبهاء نوره وكرامة مجالسته براحة ساعاتٍ من ليله ويكون جيفةً بالليل وبطالاً بالنهار .

٣٦٧ وبالجملة؛ قد وردت في أخبار آل النبي - صلى الله عليهم وسلم - في فضيلة التهجد وصلاة الليل ما يبهز منه العقول ويعسر الإيمان به والتصديق له، من عظمة هذه الفضائل وكثرة هذه الفواضل .

٣٦٨ وإن شئت تصديق ذلك فراجع إلى ما سمعت^(٢) في حديث بعض الصديقين أنه تعالى قال في علامة أحبائه الذين ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة/٥٤] ويشتاق إليهم ويشتاقون إليه وينظر إليهم وينظرون إليه «إنهم يسجدون له في ظلم

(١) الكافي ١٣١/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب ذم الدنيا، ح ١١. و: ٣١٥/٢، باب حب الدنيا، ح ١. و: ٣١٧/٢، الباب المذكور ح ٨. والحديث مروى في كثير من المصادر الروائية .

(٢) مضى في الرقم ٢٨٤.

الليالي ويناجونه ويبكون ويشتكون من حبه»؛ فَإِنَّ فِيهِ كَفَايَةٌ ﴿لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ [ق/٣٧] .

٣٦٩ روي في معاني الأخبار^(١) بإسناده عن أبي عبد الله - عليه الصلاة والسلام - قال : قال أمير المؤمنين - عليه الصلاة والسلام - : « إِنَّ اللَّهَ إِذَا رَأَى أَهْلَ قَرْيَةٍ قَدَاسْرَفُوا فِي الْمَعَاصِي وَفِيهَا ثَلَاثَةٌ نَفَرٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ نَادَاهُمْ ﷺ : يَا أَهْلَ مَعْصِيَتِي ، لَوْلَا مَا فِيكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ - الْمُتَحَابِّينَ بِجَلَالِي ، الْعَامِرِينَ بِصَلَوَاتِهِمْ أَرْضِي وَمَسَاجِدِي ، الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ خَوْفًا مِنِّي - لَأَنْزَلْتُ بِكُمْ عَذَابِي ثُمَّ لَا أَبَالِي » .

٣٧٠ روي عن مجالس الصدوق^(٢) بإسناده عن ابن عباس - قال - : قال رسول الله ﷺ : « مَنْ رُزِقَ صَلَاةَ اللَّيْلِ - مِنْ عَبْدٍ أَوْ أَمَةٍ - قَامَ اللَّهُ ﷻ مَخْلَصًا فَتَوْضًا وَضَوْءًا سَابِعًا وَصَلَّى اللَّهُ نَبِيَّةً صَادِقَةً وَقَلْبٍ سَلِيمٍ وَبَدَنٍ خَاضِعٍ وَعَيْنٍ دَامِعَةٍ ، جَعَلَ اللَّهُ خَلْفَهُ تِسْعَةَ صَفُوفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ ، فِي كُلِّ صَفٍّ مَالِيحِيصِي عِدْدِهِمْ إِلَّا اللَّهَ تَعَالَى ، أَحَدَ طَرَفِي كُلِّ صَفٍّ بِالْمَشْرِقِ وَالْأُخْرَى بِالْمَغْرِبِ ، فَإِذَا فَرَّغَ كَتَبَ لَهُ بَعْدَهُمْ دَرَجَاتٍ » .

٣٧١ روي عنه بإسناده عن الصادق (عليه السلام) عن آبائه عليه الصلاة والسلام^(٣) : « إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا تَحَلَّى بِسَيِّدِهِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْمَظْلَمِ وَنَاجَاهُ ، أَثْبَتَ اللَّهُ النُّورَ فِي قَلْبِهِ ،

(١) لم أعرثر عليه في معاني الأخبار والأظهر أنه من سهو القلم، فقد رواه الصدوق - قده - في أماليه : ٢٦٧ ، المجلس ٣٦ ، ح ١٠٠ . وعلل الشرايع : ٥٢٢ ، الباب ٢٩٨ ، ح ٣ . وعنه بحار الأنوار : ٣٨١/٧٣ ، ح ٣ . وسائل الشيعة : ٩٢/١٦ ، ٢١٠٦٧ .

(٢) أمالي الصدوق : ١٢٥ ، المجلس ١٦ ، ضمن الحديث ٢ . عنه وسائل الشيعة : ١٥٥/٨ ، ح ١٠٢٩٠ . بحار الأنوار : ٢٠٣/٨٢ ، ح ٣ .

(٣) أمالي الصدوق : ٣٥٤ ، المجلس ٤٧ ، ح ٩٠ . بحار الأنوار : ٩٩/٣٨ ، ح ١٨ . مستدرک الوسائل : ٢٠٧/٥ ، ح ٥٧٠٨ و ٣٣٨/٦ ، ح ٦٩٥٠ .

فإذا قال : «يا ربُّ يا ربُّ» ناداه الجليل ﷺ : «لبيك عبدي، سلمي أعطك وتوكل عليّ أكفك» ثم يقول ﷺ للملائكة : أنظروا إلى عبدي، فقد تخلّى بي في جوف هذا الليل المظلم، والبطّالون لاهون، والغافلون نيام؛ إشهدوا أني قد غفرت له .

٣٧٢ وروي عن مجالس ابن الشيخ^(١) عن الصادق - عليه الصلاة والسلام - : «إنَّ من روح الله ثلاثةٌ : التهجدُ بالليل وإفطار الصائم ولقاء الإخوان» .

٣٧٣ وعن ثواب الأعمال^(٢) عن أمير المؤمنين - عليه الصلاة والسلام - قال :- «صلاة الليل مصحَّةٌ للبدن ومرضاةٌ للربِّ ﷻ وعرضٌ للرحمة وتمسُّكٌ بأخلاق النبيين» .

٣٧٤ وعن العليل^(٣)، عن جابرٍ - قال :- سمعت رسول الله ﷺ يقول : «ما أتخذ الله إبراهيمَ خليلاً إلا بإطعام الطَّعام والصَّلاة بالليل والنَّاسُ نيامٌ» .

٣٧٥ وعن العليل^(٤) «عن أبي عبد الله - عليه الصلاة والسلام - : في قول الله ﷻ : ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ [هود/١١٤] قال : «صلاة المؤمن بالليل تذهب بما عمل من ذنب النهار» .

(١) أمالي الطوسي : ١٧٢ ، المجلس ٦ ، ح ٤٣ . وسائل الشيعة : ١٥٢/٨ ، ح ١٠٢٨٢ و ١٥٨٧/١٤ ، ح ١٩٨٧٤ . بحار الأنوار : ٣٥٣/٧٤ ، ح ٢٧ .

(٢) ثواب الأعمال : ٦٤ ، باب ثواب من صلّى صلاة الليل ، ح ٦ ، وفيه : «قيام الليل مصحّة للبدن ورضاء الرب...» . الخصال : ٦١٢ ، ضمن حديث الأريعمانة . المحاسن : ٥٣ ، ح ٧٩ . بحار الأنوار : ١٤٤/٨٧ ، ح ١٧ .

(٣) علل الشرايع : ٣٥/١ ، الباب ٣١ ، ح ٤ . وسائل الشيعة : ١٥٦/٨ ، ح ١٠٢٩١ . بحار الأنوار : ٤/١٢ ، ح ١٠ .

(٤) الكافي : ٢٦٦/٣ ، كتاب الصلاة ، باب فضل الصلاة ، ح ١٠ . من لايحضره الفقيه : ٤٧٣/١ ، ح ١٣٦٨ . وسائل الشيعة : ١٤٦/٨ ، ح ١٠٢٦٥ . علل الشرايع : ٣٦٣/٢ ، الباب ٨٤ ، ح ٧٩ ، بلفظ : «صلاة المؤمن بالليل يذهبن بما عمل من ذنب بالنهار» .

٣٧٦) وعن ثواب الأعمال^(١)، عن أبي عبد الله عليه السلام: «صلاة الليل تحسّن الوجه وتحسّن الخلق وتطيب الريح وتدرّ الرزق وتفضى الدين وتذهب بالهمّ وتجلو البصر» .

٣٧٧) وعن مجمع البيان^(٢) عن النبي صلى الله عليه وآله قال: «إذا أيقظ الرجل أهله وصلّياً من الليل كتبنا من الذاكرين الله [كثيراً] والذاكرات» .

٣٧٨) وعن مشكاة الأنوار^(٣) من كتاب المحاسن^(٤) عن الصادق - عليه الصلاة والسلام - : «إنَّ الله تبارك وتعالى أوحى إلى نبيٍّ من أنبياء بني إسرائيل : إن أحببت أن تلقاني في حظيرة القدس فكن في الدنيا وحيداً غرباً مهموماً محزوناً مستوحشاً من الناس، بمنزلة الطير الذي يطير في الأرض القفار ويأكل من رؤوس الأشجار ويشرب من ماء العيون، فإذا كان الليل أوكر وحده واستأنس بربه واستوحش من الطيور» .

٣٧٩) وعن الباقر - عليه الصلاة والسلام -^(٥) : «إنَّ الله يحبُّ» - وذكر أشياء - وقال في آخرها : - «الساهر بالصلاة» .

١) ثواب الأعمال : ٦٥ ، ثواب من صلّى صلاة الليل ، ح ٩ . وسائل الشيعة : ١٥١/٨ ، ١٠٢٧٨ .
بجاء الأنوار : ٢٦٨/٦٢ ، ح ٥٠ .

٢) مجمع البيان : ٣٥٨/٤ ، تفسير الآية الأحزاب/٣٥ . وسائل الشيعة : ٢٥٧/٧ ، ح ٩٢٦٨ . مستدرک الوسائل : ٣٣٢/٦ ، ح ٦٩٣٥ . مجاء الأنوار : ١٥٨/٨٧ / ٤٤ ح . جوامع الجامع : ٦٤/٣ .

٣) مشكاة الأنوار : ١٧٣/٢ ، الباب ٦ ، الفصل ٤ ، ح ٣ ، مع اختلاف يسير عنه مجاء الأنوار : ١٥٨/٨٧ ، ح ٤٥ . مستدرک الوسائل : ٢٠٨/٥ / ٥٧٠٩ . أمالي الصدوق : ٢٦٥ ، المجلس ٣٦ ، ح ٥ .

٤) رواية المؤلف حكاية ما في مستدرک الوسائل : ٢٠٨/٥ ، ح ٥٨٠٩ ، ٦/٣٣٣ ، ح ٦٩٣٧ ، عن مشكاة الأنوار ، ولكن لم أعرعلى الرواية في كتاب المحاسن للبرقي ولم ينقل عنه في غير مشكاة الأنوار وإن يظهر عما جاء في مشكاة الأنوار أنه منقول منه؛ فلعلة كان في نسخة الكتاب عنده .

٥) مشكاة الأنوار : ٣٢٨/١ ، الباب ٣ ، الفصل ١٠ ، ح ١١ . مستدرک الوسائل : ٦/٣٣٣ ، ح ٦٩٣٨ .
وتمام الحديث : «إنَّ الله تبارك وتعالى يحب المداعب في الجماعة بلارفت، المتوحد بالفكرة،»

٣٨٠) وعن كتاب الغايات^(١) عن أبي عبدالله - عليه الصلاة والسلام - قال : قلت له : «أخبرني - جعلتُ فداك - أي ساعة يكون العبد أقرب إلى الله والله منه قريبٌ» ؟

٣٨١) قال : «إذا قام في آخر الليل والعيون هادئةً فيمشي إلى وضوءه حتى يتوضأً بأسبغ وضوءٍ، ثمَّ يجيء حتى يقوم في مسجده فيوجّه وجهه إلى الله ويصفّ قدميه ويرفع صوته ويكبّر وافتتح الصلاة فقرأ أجزاءً وصلّى ركعتين قام ليعيد صلاته، ناداه منادٍ من عنان السماء عن يمين العرش : أيها العبد المنادي ربّه، إنّ البرّ لئنشر على رأسك من عنان السماء والملائكة لمحيطّة بك من لدن قدميك إلى عنان السماء والله ينادي : عبدي لو تعلم من تناجي إذا ما انفتلت» .

٣٨٢) وقال^(٢) : «أبغض الخلق إلى الله جيفةً بالليل وبطالاً بالنهار» .

٣٨٣) وقال رسول الله ﷺ^(٣) : «خياركم أولو النهى» . قيل : «يا رسول الله، من أولو النهى» ؟ فقال : «المتهجّدون بالليل والناس نياماً» .

٣٨٤) عن العيون^(٤) - قال : - سئل عليّ بن الحسين - صلوات الله وسلامه عليهما - : «ما بال المتهجّدون بالليل من أحسن الناس وجهاً» ؟ قال ﷺ : «لأنهم خلوا برهم فكساهم من نوره» .

المتحلّي بالعبارة، الساهر بالصلاة» . من لايحضره الفقيه : ٤٧٤/١، ح ١٣٧٢ . والرواية في

المحاسن : ٢٩٣، مصابيح الظلم، ح ٤٥٢ . وفيه : «... المتحلّي بالصبر المتباهي بالصلاة» .

١) الغايات : ٨٠ . عنه بحار الأنوار : ١٥٨/٨٧، ح ٤٦ . مستدرك الوسائل : ٣٣٣/٦، ح ٦٩٣٩ .

٢) الغايات : ٨١ . عنه بحار الأنوار : ١٥٨/٨٧، ح ٤٦ . مستدرك الوسائل : ٣٤٠/٦، ح ٦٩٥٤ .

٣) الغايات : ٨٩ . عنه بحار الأنوار : ١٥٨/٨٧، ح ٤٦ . مستدرك الوسائل : ٣٣٤/٦، ح ٦٩٤٤ .

٤) عيون أخبار الرضا ﷺ : ٢٨٢/١، الباب ٢٨، ح ٢٨ . علل الشرايع : ٣٦٥، ح ١ . وسائل

الشيعة : ١٥٨/٨، ١٠٢٩٣ . وفي أمالي الطوسي : ٦٨٢، المجلس ٣٨، ح ٥، عن الصادق ﷺ .

(٣٨٥) وعن الصادق - عليه الصلاة والسلام - (١): «صلاة الليل مرضاةً للربِّ وحبُّ الملائكة وسنةُ الأنبياء ونور المعرفة وأصل الإيمان وراحة الأبدان وكراهة الشيطان وسلاحٌ على الأعداء وإجابة الدعاء وقبول الأعمال وبركةٌ في الرزق وشفيعٌ بين صاحبها وبين ملك الموت وسراجٌ في قبره وفراشٌ تحت جنبه وجوابٌ على منكرٍ ونكيرٍ ومونسٌ وزائرٌ في قبره إلى يوم القيامة؛ فإذا كان يوم القيامة كانت الصلاة ظلًّا فوقه [و] تاجاً على رأسه ولباساً على بدنه ونوراً يسعى بين يديه وستراً بينه وبين النار وحبَّةً بينه وبين الله تعالى وثقلاً في الميزان وجوازاً على الصراط ومفتاحاً للجنة، لأنَّ الصلاة تكبيرٌ وتحميدٌ وتسبيحٌ وتعجيدٌ وتقديسٌ وتعظيمٌ وقراءةٌ ودعاءٌ» .

(٣٨٦) وعن البلد الأمين (٢) قال الصادق (عليه السلام): «ليس من شيعتنا من لم يصل صلاة الليل» .

(٣٨٧) عن ثواب الأعمال والمجالس للصدوق (٣): «إنَّ رجلاً سأل أمير المؤمنين - عليه الصلاة والسلام - عن قيام الليل للقرآن . فقال له : «أبشر، من صلَّى من الليل عشراً ليلةً لله مخلصاً ابتغاء مرضاة الله، قال الله ﷻ لملائكته : أكتبوا لعبدي [هذا من الحسنات] عدد ما أنبت في الليل من حبَّةٍ وورقةٍ وشجرةٍ وعدد كلِّ قصبةٍ وخطوةٍ (٤) ومرعى ؛ ومن صلَّى تسع ليلةً أعطاه الله عشر

(١) بحار الأنوار : ١٦١/٨٧، ح ٥٢ . مستدرک الوسائل : ٣٣٥/٦، ح ٦٩٤٢ . عن مجموعة ورام .

(٢) لم أعتز عليه في البلد الأمين . ورواه الشيخ المفيد - قده - في المنفعة : ١٩ . وسائل الشيعة :

١٦٣/٨، ١٠٣١٢ . بحار الأنوار : ١٦٢/٨٧، ح ٥٣ .

(٣) ثواب الأعمال : ٦٦، ثواب قيام الليل بالقرآن، ح ١، مع بعض الاختلاف في اللفظ .

أمالي الصدوق : ٣٦٧، المجلس ٤٨، ح ١٦ . من لايحضره الفقيه : ٤٧٥/١، ح ١٣٧٤ .

بحار الأنوار : ١٧١/٨٤ . وسائل الشيعة : ١٣٩/٦، ٧٥٥٦ .

(٤) الخوط : الغصن الناعم . وفي الفقيه : خوص ومرعى . والخوص ورق النخل .

دعواتٍ مستجاباتٍ وأعطاه كتابه بيمينه يوم القيامة؛ ومن صَلَّى ثَمَنَ لَيْلَةٍ [أعطاه الله ﷻ أجر شهيدٍ صابرٍ صادق النيةِ وشَفَعُ في أهل بيته؛ ومن صَلَّى سُبْعَ لَيْلَةٍ] ^(١) خرج من قبره يوم يُبعثُ ووجهه كالقمر ليلة البدر حتَّى يمرَّ على الصراط مع الآمنين؛ ومن صَلَّى سُدُسَ لَيْلَةٍ كتب من الأوابين وغُفر له ما تقدَّم من ذنبه؛ ومن صَلَّى خُمُسَ لَيْلَةٍ زاحم إبراهيم الخليل في قبته؛ ومن صَلَّى رُبْعَ لَيْلَةٍ كان في أوَّل الفائزين حتَّى يمرَّ على الصراط كالريح العاصف ويدخل الجنةَ بغير حسابٍ؛ ومن صَلَّى ثُلثَ لَيْلَةٍ لم يبق ملك إلا غبطه بمنزلته من الله ﷻ وقيل له: «أدخل من أيِّ أبواب الجنة الثمانية شئت؛ ومن صَلَّى نصف لَيْلَةٍ فلو أعطيت ملء الأرض ذهباً سبعين ألف مرة لم يعدل جزاءه وكان له ذلك أفضل من سبعين رقبةً يعتقها من ولد إسماعيل؛ ومن صَلَّى ثُلثي لَيْلَةٍ كان له من الحسنات قدر رملي عالج أذناها حسنةً أثقل من جبل أحد عشر مرَّاتٍ .

ومن صَلَّى لَيْلَةً تَامَةً تالياً لكتاب الله ﷻ راکعاً وساجداً وذاكراً أعطيت من الثواب ما أدناه أن يخرج من الذنوب كما ولدته أمه ويكتب له عدد ما خلق الله من الحسنات ومثلها درجاتٍ وثبت النور في قبره وينزع الإثم والحسد من قلبه ونجا من عذاب القبر ويعطى براءةً من النار ويبعث من الآمنين ويقول الربُّ تبارك وتعالى لملائكته: «ملائكتي، انظروا إلى عبدي، أحيًا لَيْلَةً ابتغاء مرضاتي، أسكنوه الفردوس وله فيها مائة ألف مدينةٍ، في كلِّ مدينةٍ جميع ما تشتهي النفس وتلذُّ الأعين وما لا يخطر على بالٍ، سوى ما أعددتُ له من الكرامة والمزيد والقربة» .

(تأمل في نتائج ما مضى)

٣٨٨ هذا؛ وقد افترضت - يا نفسي - بعد هذه المراتب ولو أتيت بعبادة الثقلين في قبال هذه الألفاظ السنيّة؛ وكيف، وأنت جيفةً بالليل بطالاً بالتهار، بل وليت لم تقومي من نومتك ولم تستيقظي من رقدتك، فلعلك تنتفعي من خجل عدم القيام أكثر من قيامك بهذه الحال وبهذا القلب المنكوس؛ بل ولو شرحت حقيقة قيامك - بل أشرف حالات قيامك الذي هو صلاتك - والتفت بحقيقة عملك، لاستغفرت من صلواتك أكثر من استغفارك لذنوبك؟! واستحييت منه عز وجل حياءً عظيماً!؟

(التقصير في أدب الحضور بين يدي الله تعالى)

٣٨٩ وإن شئت تصديق ذلك فاستمع لما أتلو عليك من أيسر تقصيرك [في] حق أدب الحضور بين يدي هذا السلطان العظيم الرحمان الرحيم، وهو غفلتك عن حضوره في صلواتك واشتغالك بقلبك إلى غيره؛ فإنك إذا تأملت في ذلك وما تتأدّب به في حضور شخص جليل من حاكم بلدك وشريف من شرفاء قومك وقايسته بأدبك في صلاتك في حضور ملك الملوك تعالى، تعرف كثرة تقصيرك وتهونك لعظمة هذا السلطان العظيم - جلّ سلطانه - لأنك لاترضى من نفسك أن تحضر بمحضر حاكم بلدك وتستدبره - وهو مواجهك - وتتواضع لغيره وهو يخاطبك؛ بل وتسجد لعدوّه في حضوره وهو يناجيك؛ بل ولا ترضى بذلك التهوين مع قرينك، بل ولا [مع] أحد من خدامك .

٣٩٠ فما أفضح عملك وما أفضح حالك في معاملة هذا الملك العظيم الشفيق! في صلاتك التي أكرمك بإذنه لك في هذا المعراج والمناجاة معه! بل من عليك

بعظيم منة حيث دعاك لمخاطبته ومجلس أنسه وهو يراقبك في جميع لحظاتك ويحسبك بلطفه في جميع ما تفعله أو تقوله من أفعالك وأقوالك وينشر البر على رأسك من عنان السماء وأمر كرام ملائكته بأن يحيطوا بك من قدمك إلى أفق السماء إجلالاً بك، وينظرين رأفته عليك ويباهي بك ملائكته الكرام. ٣٩١

فأين أنت يا مسكين! يا جاهل! بل يا قبيح الفعال! يا من لحياء له!
 - بل ولا إيمان ولا عقل له! بل ولا شعور - من هذا الخسران العظيم؛ ولو أن حيواناً من البهائم استشعر من مالكة عشر ما عقلت من مالكة الرأفة والألفة والحنين، استأنس به وألفه وراقبه بالطبع عند حضوره، وكثيراً ما رأيت من الحيوانات - بل من الكلاب - أنه يراقب مالكة - الذي يباشر إطعامه - بمراقبات عجيبة؛ كيف ولو تأملت بعين الدقة في معاملة الكلب مع صاحبه ووفاته في معاملته لرأيت أنه أحب وأوفى منك بكثير!

٣٩٢ يا إنسان! يا عاقل! انصف، كيف يصح لك أن ترضى في معاملتك مع هذا الإله الجليل والمنعم الجميل - الذي لا تقدر على إحصاء نعمه عليك، بل ولا يقدر على ذلك أهل السماوات والأرضين، ولا يقدر ذرة من عظمة سلطانه عقول العقلاء وفهوم العلماء ولا أوهام الحكماء - أدون من معاملة الكلب مع صاحبه؟!

٣٩٣ أما تعلم أن صاحب الكلب ربما لا يطعمه إلا بالعظم الخالي، ومع ذلك هو يجرسه طول ليله ويجرس بيته وحشمه ويتكالب مع كل من يحس دخول له في بيت صاحبه من الغرباء وكل ما يريد غنمه وحشمه من الذئب؛ وربما ينسى أن يطعمه هذا العظم الخالي أيضاً وهو مع ذلك يتحمل الطوى^(١) من القوت ولا يترك بابَه ولا يذهب عن بابِه إلى باب غيره!

(١) طوى الرجل: تعمد الجوع وقصده.

٣٩٤ فاستمع - يا قليل الحياء! يا عادم الحياء! - أُنك تحنون صاحبك الرفيق، ومنعمك الشفيق - مع أنه يُطعمك من الأغذية اللطيفة بهذا الإكرام والتشريف في بيوت عالية وظروف غالية - بأقبح الخيانات، وتتواضع لعدوه وتسجد له في طاعتك له عند أمره بمخالفة ربك في تحصيل الزيادات؛ مع أنك تعلم يقيناً أنه لو لم يحلم عنك [و] لم يعطك القدرة وسائر أسباب التحصيل، لما أمكنك ذلك؛ فما أعظم هذا المصاب العظيم والرّزء الجليل؟ وإنا لله وإنا إليه راجعون، من حسرة هذا الخطب الفظيع والخسران العظيم!؟

٣٩٥ كيف يكون حالنا لو خاطبنا ربنا في هذه المعاملات وقال: «يا وقيح! يا قبيح، أما وجدت أهون مني عليك في معاملتك! أما استحييت! أما خجلت! أما أوجدتُك؟ أما خلقتُك؟ أما سوّيتُ خلقتك؟ أما باشرتُ بنفسي إلى تدبير أمرك بحيث ما رضيتُ لك نعمةً دون نعمة؟ حتى عجز الواصفون عن صفتها ولم يقدر المحصون إحصاءها؟ عصيتني بعين نعمي عليك وأنا شاهد عليك، وأمرتك بأمر هو صلاحك، وأمرتك عدوِّي وعدوُّك بأمر فيه فسادك وهلاكك، خالفتني وأطعت عدوِّي وعدوُّك بحضوري، وجميع أسباب طاعتك لعدوِّي من نعمي عليك؛ دعوتُك إلى كرامتي ومجلس أنسي - وأنا مُنعمك ورازقك - تكريماً لك ومناً مني عليك، عرضت عني؛ ودعاك عدوِّي إلى طاعته ومجاورته في أسفل دركات الهاوية فأجبتّه وأطعتّه .

٣٩٦ ولعلّ لمثل هذه الأحوال قال الصادق - عليه الصلاة والسلام - ^(١): «و لو لم يكن للحساب مهولةٌ إلاّ حياء العرض على الله وفضيحة هتك الستر، يحقّ للمرء أن لا يهبط من رؤوس الجبال...» - هذا

٣٩٧ وقد يَختلج ببالي أنَّ استشعار هذا المقدار من سوء المعاملة والتهوين والمسامحة مع السكوت عن الاعتذار، ربَّما يورث شناعة أخرى فوق شناعة الواقع، لأجل أنَّ ترك الاعتذار - ولو عن غير حقٍّ - في بعض المقامات إنَّما يعدُّ توهيناً ويصير أقبح من التقصير .

٣٩٨ فلنتعرَّض الآن بذكر الأعدار من هذه الجنايات العظيمة والقبائح الفظيعة، بعد الاعتراف والانكسار و إظهار المدَّة والاستحياء والعرض إلى جناب قدسه الأعظم بحقيقة لسان الحال :

(سناجاة واعتذار)

٣٩٩ أن لا إله إلا أنت، سبحانك إنِّي كنتُ من الظالمين وأقبح الظالمين وأرذل الظالمين وأهون الظالمين، بحيث لو كان لنا جلدٌ على انتقامك أو طاقة على عذابك لما سألناك العفو عنَّا، وسألناك أن تعذبنا بأليم عذابك وبئيس عقابك أبد الآبدين ودهر الداهرين، عذاباً خالداً لا انقطاع لأبدها، سخطاً على أنفسنا، كيف عصتُك وقابل هذه الكرامات الجليلة من أطفالك السنيَّة البهيَّة هذه الفظائع الشنيعة؛ بأنَّ هذه المخالفات - يا ربَّنَا - من هذه العبيد السوء ليس من باب هوان نعمك العظيمة عندهم أو تهوين سلطانك العظيم لديهم، ولا لأجل الجحود والعناد - والعياذ بك منه - أو الإلحاد؛ بل من خسة أنفسنا وحقارة حالنا ودنوِّ مقامنا .

٤٠٠ فمَثَّلنا كَمَثَل الجُعَل، يجيى من نتن القاذورات ويموت عن طيب المسك، وهذا الحال الذي حكم فينا عدلُك وأثبت فينا قضاؤك - ولك الحجَّة علينا فيما حكمتَ به علينا من سوء هذا المقام ورداءة هذه الأحوال، إلا أن يدرکنا فضلُك وتُغيِّر حالنا كما تفضَّلْتَ على أوليائك فعرفتهم نفسك وألزمتهم محبَّتكَ فعرفوك وأحبُّوك ، وأقدرتهم بما امتنعوا به من مكائد عدوِّهم

واحترزوا من مصائده وتعلّقوا بجبلك وتمسّكوا بعروة وثاقلك وتوسّلوا لك بولاية أوليائك، فقبلتهم وقربتهم وأدبتهم بأدبك فتأدّبوا .

٤٠١) فإنّا قد بقينا في أسرنا وذُلنا ومهوانا، فإن ذكرناك بما يلوح لنا من عظمتك وكثرة نعمائك وحقّ أدب حضورك في بعض حالاتنا وتأثّرت منه قلوبنا بشيء يسير، يعترضه فوراً ماترسّخت في قلوبنا من إلف هذه العادات الكثيفة وأنس هذه الملكات الخبيثة، ويعين هذه الخطرات في قلوبنا ويزينها في نفوسنا عدوُّك وعدوُّنا، فيضلُّنا عن طريق معرفتك ويزيلنا عن سبيل محبّتك، ولا ينجينا من هذه المهالك ولا يخرجنا من تلك الظلمات إلّا نور هدايتك وطلوع شمس معرفتك، حتّى يمحو عنّا ظلمات عوالم السجّين وتجذبنا جذبات محبّتك إلى أعلى عليين .

٤٠٢) فو عزّتك، لو تركتنا وأنفسنا وخلّيت بيننا وبين عدوُّنا لهلكنا وأهلكتنا ولعصيناك بكبائر ذنوبنا وقابلناك من هذه التكريمات بفضائح أعمالنا .

٤٠٣) فأنا عبّيدك - هذا الجاني - أناديك من مهوى عالم الطبيعة وذلّ أسر قيود الأخلاق الرذيلة وأقول :

٤٠٤) وعزّتك وجلالك وعظيم سلطانك، لأعصينك وأهلك نفسي وأهوى في دركات عوالم السجّين وألحق بحزب الشياطين، إلّا أن تعصمني؛ فإنّ نفسي نشأت في هذه الدنيا الدنيّة ولا عقل لي، وألفت بزخارفها واعتادت بشهواتها ولا تعرف جميلاً من قبيح، وأعاني على ذلك كبرائي ورفقائي وكلّ من رأيتهم وعرفتهم من بني نوعي حتى ترسّخت في نفسي هذه الملكات الخبيثة وألفت بهذه الرعونات وعوالم الطبيعة .

٤٠٥) ثمّ وهبتي العقل والعلم بعد تمكّن آثار الجهل والملكات الخبيثة المكتسبة في مدّة مديدة وحجبت عني وجهك وعوالم الغيب، ولم يقويا لضعفهما على

غلبة نفسي وشرطاني والتزكية من الصفات الرذيلة حتى بقيتُ في مهوى عالم الطبيعة أسيراً للنفس والشيطان، فأهلكا نفسي وروحي بالذنب والعصيان، وكيف بالذكر والأدب لمن لا يعرفُ المذكور والحضور، بل ولا يعرف الظلمات من النور .

٤٠٦) المشتكى إليك واللجوء إلى باب فضلك وكرمك من فضاحة هذه الأحوال ورداءة هذه المقامات .

٤٠٧) بل كيف النجاة وأين النجاة - من المقيد في سجن عالم الطبيعة والمكبّل الأسير في باطل دارالغرور- إن لم تقذف في قلبه النور وجذبه إلى دارالخلود والسّرور والحبور ؟!

٤٠٨) اللَّهُمَّ - يا سيّدنا، يا إلهنا وخالقنا ومُنعمنا - ظلّمنا أنفُسنا واعترفنا بذنوبنا ونقول قبل يوم القيامة : ﴿ فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ ﴾ [غافر/١١]؟! طمعاً في فضلك العظيم ومَنكّ القلبي أن لا تبتلينا بقول ذلك يوم القيامة، وأن لا تجمع لنا ذلّ الدارين؛ فبك إلى أوليائك في الشفاعة وبهم إليك في القبول، توسّلنا فارحمنا ومنّ علينا بمعرفتك ومحبّتك وأخرجنا من الظلمات إلى النور، فإن عرّفتنا نفسك أحبيناك، وإن أحبيناك أحرقت محبّتك كلّ باطل وجهل وغرور، بل وكلّ حجاب بيننا وبينك وكنا كما تحبّ أن يكون عليه أحبّاءك .

٤٠٩) فإناً عبيدك المضطّرون إلى نيلك، بل جيرانك وضيغانك، وأنت الكريم الذي أدبت عبادك وأولياءك وكرهت للمضيّف منهم أن يمنع ضيفه القري ولو كان كافراً وإن كان الضيف ممن لا يهلكه المنع والمضيّف ممن ينقصه الإحسان، وأنت تعلم أنّك متى ما منعنا قراك يتنا طاوين في حماك ووصلنا إلى الهلاك، يا من لا ينقصه الإحسان ولا يزيدُه الحرمان، فارحمنا وقد كان الذي كان .

(ارجوع إلى مخاطبة القارئ)

(٤١) هذا ؛ وأنت يا أخي ذُقْرة عيني إن تأملتَ فيما رسمتُ لك في التهجد بالصلاة والبكاء، وما بعثك هذه الجملة على القيام ورضيتَ بنفي التشيع عن نفسك وأن لا تكون منهم - عليهم الصلاة والسلام - حيث قال العسكري عليه الصلاة والسلام^(١) : «ليس منّا من استخفَّ بصلاة الليل» .

(٤١١) واخترت راحة النفس وطيب الرقاد على الخلوة مع الله ﷻ الحبيب القريب والمجالسة معه والمناجاة معه والأنس معه وعلى كراماته السنية البهية ولم تتغير من مطالعة هذه الأوراق حالك؛ فاعلم أنك في أحد الخطرين : إما فقدان الإيمان بهذه الآيات والأخبار وإما مرض قلبك من حب الدنيا وأوساخ الذنوب وظلم المعاصي و أكدار الشهوات، بحيث فسد جوهره - كما يُفسد الأوساخ الكثيفة إذا تراكمت جواهر المرآئي - ولم يبق فيك خير ينجيك .

(٤١٢) وإياك وإياك أن تغفل عن مثل هذا المرض المهلك ولا تعالج نفسك حتى يختم عليك بالشقاوة العظمى وخسر الدارين، وإياك وإياك أن تسوّف بالعلاج والتوبة وقد ورد^(٢) : «إن أكثر صياح أهل النار من التسويف» .

(١) الجملة واردة ضمن التوقيع الذي كتبه الإمام العسكري (عليه السلام) إلى ابن بابويه فده، وحكي عن الاحتجاج، غير أنها غير موجودة في النسخ المطبوعة من الاحتجاج . وقد حكي عنه في مستدرک الوسائل : ٦٤/٣، ح ٣٠٣٣ .

وأورده أيضا في خاتمة المستدرک (٣٧٧/٣) وحكى جملة من العلماء نقلوا الكتاب عن الاحتجاج وقال : «ولم أجده فيه، ولعل النسخ مختلفة» .

(٢) جامع السعادات : ٤٦/٣ .

[كيف العلاج]

٤١٣) وإن كنت عاملاً به وساعياً ومراقباً ومجدداً في تكميله وتصحيحه فعليك بالسعي في الستر والإخفاء والإخلاص وتلطيف المراقبة والمناجاة والإيثار بالمناجاة المؤثرة وبعض المضامين اللطيفة المهيجة المثيرة للأحزان والبكاء وحرقة القلب المشتملة للأدب اللطيف .

٤١٤) وهكذا من الأحوال والهيآت والحركات : من التمرغ في التراب والرماد ولبس المسوح وكشف الرأس وحثو التراب على الرأس والجلوس على الرماد وغل الأيدي إلى الأعناق - لاسيما على هيئة غل أهل النار- والقيام تارة والقفود أخرى والسجود ثالثة على الهيآت المختلفة من وضع الجبهة على الأرض ومس الخدين والخروج على الأذقان والمشى على هيئة الهيمان ووضع الرأس على الجدران وتقريب النار من البدن وخطابات النفس ببعض خطابات الجليل أو الملائكة من قول : ﴿ اخْسَوْا فِيهَا وَلَا تَكْلُمُونَ ﴾ [المؤمنون/١٠٨] .

٤١٥) وقول مالك : ﴿ إِنَّكُمْ مَّا كُنْتُمْ ﴾ [الزخرف/٧٧] .

٤١٦) وقول الفتان : ﴿ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هَوَّ قَاتِلُهَا ﴾ [المؤمنون/١٠٠] .

٤١٧) وقول الله تعالى : ﴿ خَذُوهُ فَعَلَّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوهُ ﴾ [الحاقة/٣٠]

٤١٨) بل المكاملة مع كل واحد واحد من الأعضاء - والندبة عليها كقولك :

٤١٩) «يا عيني التي كنت في الدنيا أحرسك من الغبار القليل، كيف تكون

حالك في جهنم ونارها إذا ملئت منها؟ ! أما كنت في الدنيا موحشة من

التوتيا ومتألمة من الكحل، كيف حالك اليوم إذا كُحلت بمردود النار وضربوا

عليك المسمار» .

٤٢٠) وتقول لرأسك : «يا رأسي الذي كنت في الدنيا أحميك من التكنة على القطن والصوف إلا أن يكون متكأك من زغب الطيور وعودتُك بزغب القو^(١)، كيف حالك إذا ضربوا لك المقامع من الحديد المحماة من نار جهنم بأيدي ملائكة غلاظ شداد» - وهكذا .

٤٢١) فإن كان تأثرُك من عوالم الشوق والمحبة أزيد من مراتب الخوف والشدّة، فخطب نفسك وقل لها :

٤٢٢) «يا نفسي العزيزة، قد كنت في الدنيا - وهي دارالهوان - متعزراً متجملاً مستريحاً ناعماً، أعانق النسوان وأصاحب الشرفاء وأحكم في الناس وأستلذّ بالملذذ، ولم يرض لي ربي بذلك حتى ندبني إلى كرامة يوم القيامة والسلطنة العظمى والخلافة الكبرى، بل لزيارة نوره وجماله وإلى كريم قربه وجواره، فبدلت - أنا - بسوء اختياري الاقتران مع الشياطين من مرافقة الأولياء والصدّيقين، واخترت مهوى عالم السجّين من أعلى عليين وجوار حضرة رب العالمين ﴿يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ﴾ [الزمر/٥٦] ومن الهالكين» .

٤٢٣) فيا بعداً لهذه الشهوات الدنيّة الخسيسة، كيف منعتني عن هذه الملاذّ العظيمة الجليلة الخطيرة، فيا بؤساً لهذه الشرافة العليلة الكليلة التي منعتني عن هذه الكرامات البهيّة العليّة ! واأسفاه ! والهفاه ! هل من مُعين فيُعيني على البكاء والعيول والندبة على فوات هذا التشريف والتجليل وينوح معي أبد الأبد بتفويت هذه النعم الجميلة وتضييع هذه المواقف الكريمة الجليلة ؟

٤٢٤) يا إخواني من أهل المعصية والخسران اجتمعوا مع أخيكم على إقامة

(١) «القو» - فارسيّة - من طيور الماء كالإوز له زغب ناعم .

المآثم، وبا شركائي من أهل الكبائر والعصيان نوحوا مع شريككم على هذه المآثم، وبا أعواني على هتك أستار العبودية وتضييع مكارم الربوبية وبيع النعم الحقيقية الباقية الخالدة بالشهوات القليلة الكاسدة الفانية الفاسدة، نوحوا مع رفيقكم على ما ضيعتم من الكرامة والرضوان ونعيم الجنان والخور والغلمان - كأنهم الجمال واللؤلؤ والمرجان - والبر والإحسان والكرم والامتنان من اللطيف المنان؛ كم بدلتكم من عوالم النور والسرور والخبور بظلمات فوق ظلمات والمخازي والنكبات» ؟ !

(٤٢٥) وبالجملة؛ تكون همته تحصيل حال الرقة ولطف المراقبة وإذا علم المقصود وكان مجداً في تحصيله قد يفتح له من وجوه حيل الوصول إليه مطالب لم يلتفت إليه غيره، كما هو الشأن في أمور الدنيا، فإن النفس لا تحتاج في تحصيل وجوه الحيل للوصول إليه من معلم وإنما هو المعلم الخبير .

(٤٢٦) فإذا عمل المرید بهذا الدستور وداوم بما يناسبه من الأذكار في بقية أوقاته وجعل في يومه وليلته وقتاً معيناً للفكر ويكون فكره في أول الأمر في الموت، ولكن عن حاق القلب - لاعن ظاهر القلب بحيث يقل أثره - فإن ذكر الموت دواء مؤثر لإحراق حب الدنيا وإصلاح أغلب الأخلاق الرذيلة، وقد ورد في فضله والحث عليه أخبار كثيرة :

(٤٢٧) روي أنه سئل رسول الله ﷺ : «هل يبلغ أحد درجة شهداء بدر» ؟ فقال ﷺ^(١) : «الا من يذكر الموت في كل يوم عشرين مرة» .

(١) مستدرك الوسائل (٢/١٠٤، ح ١٥٤٩، نقلًا عن مجموعة الشهيد (١٠٣) : «قيل : يا رسول الله هل يحشر مع الشهداء أحد» ؟ قال : «نعم ، من يذكر الموت بين اليوم والليلة عشرين مرة» .

[تفكّر السالك في الموت]

(٤٢٨) ولا بأس بالإشارة إجمالاً إلى كَيْفِيَّتِهِ، وهو أن يتفكّر في أمور منه :
 (٤٢٩) أوْها في إمكان تعجيله، وبكفي فيه التأمل اليسير في أحوال الذين يموتون فجأة وأنهم أيضاً قبل الموت كانوا لا يهتمون أن يموتوا إلى سنين، فإذا جاء الأجل فنّت المهل، وكم من حيٍّ قويٍّ نشيط لا يخطر على بال الموت ويتخيّل لنفسه عمراً طويلاً ويبني في أموره بناء من يعيش مائة سنة، مات فجأة من ساعته؛ فإذا كان هذا ممكناً وواقعاً فما الذي أمّنا منه ؟ !

[تفكّر السالك في سدة الموت وعسره]

(٤٣٠) وثانيتها أن يتفكّر في شدّتها وسكرتها ووحشتها، وبكفي منه أن يتفكّر فيما يصل إليه من آلام أوجاع أعضاء بدنه، فإنّ في ملاحظة هذه الأوجاع كفاية لمن أراد أن يتعقّل ألم الموت الذي قيل^(١) : « هو لبعض الأشخاص نظير سُفودٍ جعل في صوف رطب ثمّ جذب » ؛ وقيل^(٢) : « كغصن كثير الشوك أدخل في جوف واجتذب كلُّ شوكة بعرق ثمّ جذبه رجلاً شديد الجذب فأخذ ما أخذ وبقي ما بقي » .
 (٤٣١) وقيل^(٣) : « إنّه أشدُّ من نشرٍ بالمناشير وقرضٍ بالمقاريض » .

(١) في إحياء علوم الدين (٤/٦٧٣)، كتاب ذكر الموت وما بعده، الباب الثالث في سكرات الموت) : « وروي أنّ إبراهيم عليه السلام لما مات قال الله تعالى له : كيف وجدت الموت يا خليلي ؟ قال : كسُفود جعل في صوف رطب ثمّ جذب . فقال : أمّا إنّنا قد هوّنا عليك » .

(٢) مروى عن كعب الأحبار قاله لعمر لما سأله أن يصف له الموت : حلية الأولياء : ٣٨٩/٥ .

(٣) علل الشرايع : ١/٢٩٨، الباب ٢٣٥. معاني الأخبار : ٢٨٧، باب معنى الموت، ح ١ .

٤٣٢) قيل^(١): «والعجب أن الإنسان لو كان في أعظم اللذات وأطيب مجالس اللهو وكان ينتظر أن يدخل عليه جندي فيضربه خمس خشبات، لتكدّرت عليه لذته وفسد عيشه، وهو في كل ساعة - بل في كل نفس - بصدد أن يدخل عليه ملك الموت بسكرات التزع، وهو آمن في لهواته» .

٤٣٣) وليس هذا إلا من جهة الجهل والغرور؛ لأن المسكين لا يعرف درجة شدّة هذه السكرات، لأنّه لا يعرفها - كنه معرفتها بالوجدان - إلا من رآها، ولكن يمكن أن يُعرف بعض عوالمها تارةً من أخبار الأنبياء والأولياء - عليهم الصلاة والسلام - وتارةً ببعض الأقيسة العقلية .

٤٣٤) وأمّا القياس الذي يشهد له فهو أن كلّ عضو لاروح فيه فهو لا يحسّ بالألم وإذا كان فيه الروح وجدّ الإحساس، فالمدرِك للألم هو الروح، فمهما وقع الجرح أو الحرق فبقدر سريان الألم إلى الروح يتألم منه وذلك العضو الذي يسري من جرحه أو قطعه ألم إلى الروح إذا كان عضواً كبيراً و وقع الجرح على تمامه يشتدّ الألم بالعيان، فإذا فرض جميع الأعضاء والعروق وقع عليه العذاب لا بدّ أن يكون سريان الألم إلى الروح أعظم وأشدّ .

٤٣٥) ولو فرض أن يعرض للروح ألم مباشر بغير واسطة العضو، فلا بدّ أن يكون ألمه وعذابه شديداً جداً، فالموت إنّما ينزل منه الألم بنفس الروح ويستغرق جميع أجزائه المنتشرة على الأعضاء والعروق والعظام، فإنّ المنزوع مجذوب من كلّ عرق وعصب وجزء ومفصل وأصل كلّ شعرة وبشرة - من الفرق إلى آخر أجزاء القدم- وهذا لا مجال للسؤال عن شدّته .

٤٣٦) ولذا قالوا: «إنّه أشدّ من نشر بالمناشير وقرض بالمقاريض» .

(١) إحياء علوم الدين (٤/٦٧٠)، كتاب ذكّ الموت ومابعده، الباب الثالث في سكرات الموت) وما يتبعه من التفصيل أيضاً مقتبس منه .

٤٣٧) ولذا ترى أنه قبل استكمالها ينقطع عنه الأنين والاستغاثة - لأنه هدَّ كلَّ قوَّة من القوى، حتَّى هدَّ صوته ونفسه - بعد ما يُسمع منه الضجَّة والأنين والخواار والغرغرة، فإذا هدَّ كلَّ قواها انقطع منه كلُّها؛ ألا ترى كيف ترتفع الحدقتان وتتقلَّص الشفتان وترتفع الأنيان وتتقلَّص اللسان؟ فيالها من كربة بعد كربة! وسكرة بعد سكرة! حتَّى إذا بلغت القلوب الحناجر وينقطع النظر عن الأهل والأحباب، بل عن الضياء والنور.

٤٣٨) وأمَّا الأخبار؛ فيكفي منها ما في تفصيل موت من أخبر سلمان الفارسي الحمدي حين وفاته، وفيه^(١) أنه قال: «يا سلمان، القرض بالمقاريض والنشر بالمناشير أسهل وأهون عليَّ من غصة واحدة من غصص الموت، وكنت أنا من أهل الخير والسعادة؛ فإذا جاء شخصٌ عظيم الجتة مهيب المنظر مابين السماء والأرض، فأشار إلى عيني ولساني وسمعي، فعميت وخرست وبكمت» - إلى أن قال: - «فقال ملك الموت: إبشر إنك من أهل الخير ودني متي وجذب روعي، وكان كلُّ جذبة مكان كلِّ شدة تنزل من السماء إلى الأرض، وهكذا كان يجذب حتى بلغ إلى صدري، فإذا جذب جذبةً واحدةً شديدةً، بحيث لو وقعت على الجبال لذابت من شدتها، فأخرج روعي» - هذا.

٤٣٩) يا أخي، هذه الرواية قد انقضت ظهرى، لأنَّ هذا الرجل إنَّما كان من أهل الإيمان وأهل الخير، فإن كان أمره بهذا المنوال فكيف يصنع من لا يطمئن - بل لا يظنُّ - لنفسه خيراً؟!

(١) راجع ما جاء في الفضائل لشاذان القمي: ٨٨. بحار الأنوار: ٣٧٦/٢٢، ح ١٣.

اروايات في سدة نزع الروح

٤٤٠. وإن شئتَ أزيد من ذلك فاسمع بعضَ الأخبار في تفصيل شدة النزاع للكفار .

٤٤١. وهو ما روي^(١) عن المفيد - عليه الرحمة - بإسناده عن الباقر - عليه الصلاة والسلام - وحاصله أنه إذا أراد الله ﷻ قبضَ روحَ الفاجر، أمرَ ملكَ الموت «أن اذهب بأعوانك إلى عدوِّي الذي أنعمتُ عليه بصنوفٍ نعمي ودعوته إلى دارالسلام فلم يجب دعوتي وكفر بنعمتي، وخذُ بروحه الخبيثة وألقها في جهنم» .

٤٤٢. فيجيء ملك الموت إليه ووجهه منقبضٌ مهيبٌ مظلمٌ مثل الليل المظلم ونفسه مثل لهب النار وعينه مثل البرق الخاطف وصوته مثل الرعد القاصف، رأسه في السماء ورجلاه في الهواء، أحدهما بالشرق والآخر بالمغرب، ويده سُفُود له شُعب كثيرة، مع خمسمائة من الملائكة، ويد كل واحد منهم سوط مشتعل وحلس سود^(٢) وجمرة من نار جهنم، ومنهم السقاطيل^(٣) من خزّان جهنم، فيدنو منه، فيسقيه شربة من شراب جهنم، فإذا رأى هذا الفاجر هذا التفصيل يحار لُبُّه ويستغيث ويقول: «ردوني إلى الدنيا» ويجاب: ﴿كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾ [المؤمن/١٠٠] .

٤٤٣. فيضربه بالسفُود الذي بيده ويجذب به روحه من طرف رجله، حتى يبلغ

(١) الاختصاص : ٣٥٩، باب صفة النار، اقتباساً وتلخيصاً. عنه بحار الأنوار : ٣١٨/٨، ح ٩٩ .
(٢) كذا في النسخة ووضع فوقه (ز) علامة الزائد، وفي المصدر: «معه خمسمائة ملك أعواناً، معهم سباط من قلب جهنم تلتهم تلك السباط وهي من لهب جهنم ومعهم مسح أسود وجمرة من جمر جهنم» .

(٣) كذا . وفي المصدر : ثم يدخل عليه ملك من خزّان جهنم يقال له سحقاطيل .

ركبتيه ولم يقدر على الحركة أمرَ أعوانه أن يضربوه بأسواطهم ويُذيقوه سكرات الموت، حتَّى إذا بلغت روحه إلى حلقومه يضربونه بالأسواط ويقولون له : ﴿أَخْرَجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ [الأنعام/٩٣] و إذا أخرجوا روحه يضعون بدنه في مطرقة ويكسرونه من أطراف أصابعه إلى حدقته فيخرج منه ريح مُنتنة يتأذى منه أهل السماوات، فيلعنه الله وجميع أهل السماوات» - إلى آخر الرواية .

٤٤٤) ومنها أن تتفكر في أنه للأولياء أول راحة وأول سرور وبهجة وألذ لذة؛ ويعلم ذلك أيضاً إمَّا بما أخبر به الأنبياء والأئمة - عليهم الصلاة والسلام - ومما شُهد من شوق المحبِّين لله إليه وإظهار شوقهم له .

٤٤٥) وأمَّا الأخبار فهي كثيرة، يكفي منها ما في حديث المعراج الذي رويته سابقاً^(١) .

٤٤٦) وأمَّا إظهار شوق الأنبياء والأولياء بكيفيك منها قول أمير المؤمنين - عليه الصلاة والسلام -^(٢) : «[والله] لابن أبي طالب آنسُ بالموت من الطفل بشدي أمه» . وقوله - عليه الصلاة والسلام - في حقِّ خواصِّ شيعته^(٣) : «لولا الآجال التي كتب الله لهم لماتوا شوقاً إلى الله والثواب» .

(١) مضي في الرقم : ٩٩-١٠٠ .

(٢) نهج البلاغة : الخطبة ٥ .

(٣) نهج البلاغة (الخطبة : ١٩٣ ، يصف ﷺ فيها المتقين) وجاء فيها : « ولولا الأجل الذي كتب لهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم طرفة عين شوقاً إلى الثواب وخوفاً من العقاب» .

اما ينفع المتوسّطين لهو الفكر في معرفة النفس

٤٤٧) وهذا الفكر للمبتدئين نافع جداً وأماً للمتوسّطين - الذين لاحت لهم بعض أسرار الكون وألقوا بعض الحجب الظلمانية - ففكرهم في معرفة النفس حتّى ينكشف عنهم الحجب الظلمانية كلّها حتى حجاب الخيال والصور وتتجلّى لهم أنفسهم وحقيقتهم بلا مادّة وصورة، فإذا حصل لهم هذه المرتبة الجليلة وفازوا بذلك المقام الجليل، انفتح لهم الباب إلى معرفة الربّ وينكشف لهم حقائق العوالم - لاسيّما عوالم المبدء - ويرى نفسه بلامادّة ولاصورة .

[عوالم الإنسان ثلاثة]

٤٤٨) وتفصيل هذا الاجمال بتقرير يمكن أن يقال هو أن الإنسان له عوالم ثلاثة^(١) : عالم الحسّ والشهادة - أي عالم الطبيعة - وعالم الخيال والمثال وعالم العقل والحقيقة .

٤٤٩) فمن جهة أن إنّيته الخاصة إنّما بدأت من عالم الطبيعة كما في الآية الكريمة المباركة : ﴿ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ﴾ [السجدة/٧] صار عالمه هذا له بالفعل وعرف نفسه وحقيقته بعالمه هذا، بل لو سمع من عارف أو عالم عالميه الآخرين أنكره، بل لو أخبره أحدٌ بصفات عالمه العقلي لكفره، وذلك لأنّ عالمه الطبيعي له بالفعل وعالميه الآخرين بالقوّة ولم ينكشف له بالكشف التامّ إلاّ عالم الطبيعة وآثار من عالم المثال وشيء قليل من عالمه العقلي .

(١) نسخه : منه بدلا من ثلاثة .

الخروج من الغفلة والنفس من طريق العلاج ٣٤٩

٤٥٠. والداء العضال أنه من جهة اختلاط آثار العالم المثالي وإشراق بعض آثار العالم العقلي أخطأ في معرفة عالمه الطبيعي أيضاً .

٤٥١. فكيف كان، فإنسانية الإنسان إنمّا هو بعالمه العقلي، وإلّا فهو مشترك مع سائر بني جنسه من الحيوان في عالمه الآخرين - وإن كان علماء الآخرون أيضاً من جهة المرتبة أشرف من عالمي سائر الحيوانات .

٤٥٢. وهذه العوالم الثلاثة وترتيبها وقع التلويح - بل التصريح - في دعاء سجدة ليلة النصف من شعبان عن النبي ﷺ حيث قال فيها^(١): «وسجدَ لك سَوَادِي وَخَيَالِي وَبِيَاضِي» .

٤٥٣. وبالجملة؛ فعالمه الحسي عبارة عن بدنه الذي له مادّة وصورة، وعالمه المثالي عبارة عن عالمه الذي حقائقه صورٌ عارية عن الموادّ، وعالمه العقلي عبارة عن عالمه الذي هو حقيقته ونفسه بلامادّة ولاصورة؛ ولكلّ من هذه العوالم لوازم وآثارٌ خاصّة لازمة لفعاليتها .

(المنفردون في عالم الطبيعة)

٤٥٤. فمن انغمر في عالم الطبيعة وتحققت بآثارها وتحركت بحكمها وضعفت فيه آثار عالمه العقلي، فقد ﴿أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾ [الأعراف/١٧٦] وصار موجوداً بما هو حيوان، بل أضلّ من الحيوان، كما هو صريح قوله تعالى: ﴿إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [الفرقان/٤٤] .

٤٥٥. ومن ترقى إلى العالم العقلي وغلبت آثاره على آثار عالمه الطبيعي واخيلالي وكان الحاكم في مملكة وجوده العقل يصير موجوداً روحانياً حتّى

(١) مصباح المنهجد: ٧٧٠، صلاة ليلة النصف من شعبان . وسائل الشيعة: ١٠٨/٨، ح١٠١٨٨ .

يتكامل في العقلانيَّة وانكشفت له حقيقته ونفسه وروحه، فإذا ترتفع عنه الحجب الظلمانيَّة [بل النورانيَّة - أو غالبها -] بينه وبين معرفة الله ﷻ ويتحقَّق في حقِّه قول رسول الله ﷺ: «من عرف نفسه» - اه - (١).

٤٥٦) وإذا تمَّهَّد لك هذه الإجماليَّات فراجع إلى تفصيل لوازم كلِّ عالم من العوالم واشتغل بتدبير السفر وتوكَّل على الربِّ الرحيم واستعن منه وتوسَّل بأوليائه في كلِّ جزئيٍّ وكليٍّ من شؤونك .

٤٥٧) واعلم أنَّ هذا العالم الحسيُّ هو عالم الموت والفناء والفقد والظلمة والجهل، وهو ذات مادَّة وصورة سائلتين زائلتين دائم التغيُّر والانقسام، ولا شعور له ولا إشعار إلاَّ بتبعيَّة العالمين الآخرين ؛ وإنما ظهوره للحسِّ بتوسُّط الأعراض من حيث وحدته الاتِّصاليَّة، وأمَّا من حيث كثرته المقداريَّة المتجزأة عند فرض القسمة، فكلُّ واحد من الأجزاء معدومٌ عن الآخر ومفقود عنه، فالكلُّ غائب عن الكلِّ ومعدوم عنه، وذلك من جهة أنَّ المادَّة مصحوبة بالعدم بل هو جوهر مظلم وأوَّل ما ظهر من الظلام .

٤٥٨) ولأنَّها في ذاتها بالقوَّة وبما لها في أصلها من عالم النور تقبل الصور النوريَّة وتذهب ظلماتها بنور صورها، فهذه النشأة اختلط نورها بظلامها وضعف وجودها وظهورها، ولضعفها احتاجت إلى مهد المكان وظئر الزمان، وأهلها المخصوصون بها أشقياء الجنِّ والإنس والحيوان والنبات والجماد ؛ وفي الحديث القدسي (٢): «ما نظرت إلى الأجسام مذ خلقتها» .

٤٥٩) وهم اللذون علومهم مختصَّة بهذا العالم، و ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ [الروم/٧] .

(١) مضى في الرقم ٦٢ .

(٢) استشهد به صدر المتأهين في المبدء والمعاد : ٧٣٦، الفن الثاني، المقالة الثالثة، الفصل ١ .

٤٦٠) ولم يتجاوز علمهم عن المحسوسات ولم يعرفوا من العوالم العالية إلا الأسماء وكُلِّموا سمعوا حكاية منها قَدَّرُوا له لوازِم عالمهم وأنكروا ما يقال لهم من لوازِم غير عالمهم .

٤٦١) وبالجملَة؛ مرعاهم ومأنسهم ووطنهم هذا العالم المحسوس وملأذهم ومقاصدهم كُلُّها من مألوفات هذا العالم، وهم الذين قلنا إنهم من الذين أخلدوا إلى الأرض وهم الذين يعتقدون أن أنفسهم هو هذا البدن وأرواحهم هي الروح الحيواني وأنَّ الجماد كُلُّها موجودات متأصلة متحققة وجواهر قائمة بذواتها مخلوقة في عالمها وحيزها وأنَّ موجودات العوالم الأخر - على القول بها - موجودات اعتبارية خيالية لا حقيقة لها ، وأنَّ اللذة إنما هي في المأكَل والمشرب والمنكح وجاء هذا العالم، وذكرهم وفكرهم وخيالهم وآمالمهم وعلومهم كُلُّها متعلِّقة بالمحسوسات وأنسهم بها؛ يَجْبُونها ويستأنسون بها ويستاقون لما لم يصلوا إليه من زخارفها وحُلُوها وخضرتها، بل يعشقونها وشغفهم حبُّها كالعاشق المستهتر .

٤٦٢) فمن كان منهم مع ذلك مؤمناً بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر ولكن بإيمان مستقرًّا - غير زائل عند الموت لضعفه وقلة نوره وشدة ظلمة المعاصي - وخلطَ مع ذلك عملاً صالحاً وآخر سيئاً أولئك ممن يُرجى له المغفرة - ولو بعد حين .

٤٦٣) وأمَّا الطائفة الأولى فهم الأشقياء الكافرون، ليس لهم في الآخرة إلا النار، لأنهم من أهل السجِّين ويوم القيامة إذا ميَّزت الحقائق والتحققت الفروع بالأصول التحق ما في هذا العالم من النور إلى عوالمه وبقي ظلمتها ونارها وتبدلت صور كلِّ واحد من الأفعال والأخلاق بما يناسب عالم القيامة من الحيَّات والعقارب، وعذب بها فاعلها ومختلقها .

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّتْهَا نُوفًا إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُنْحَسُونَ﴾ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ ﴿ [هود/١٥-١٦] .

٤٦٥) ولو فرض لهم عمل خير يوفَّ إليهم في حياتهم الدنيا أو يُنقص بقدره من عذابهم في الآخرة .

امثال سير الإنسان

٤٦٦) وبالجملة؛ إنَّ الإنسان لما خُلِقَ ابتداءً من هذه الأرض فإن بقي فيها بعد ما خلق فيه الروح والعقل واستأنس بها وألف لذاتها كان ممن ﴿أُخْلِدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾ فيوم القيامة يلتحق بالسجين .

٤٦٧) وإن خُصص منها بعد ذلك بمعنى أن تحقَّق آثار العقل والروح وصار جسداً عقلياً وهيكلًا نورانياً فيوم القيامة يرتقي إلى عليين .

٤٦٨) وبعبارة وضحي خلق الله الإنسان - في أول ما خلق - من سلالةٍ من طينٍ وبقي مدَّةً في صورة السلالة والتطفة والعلقة والمضغة والعظم واللحم^(١)، ثمَّ أعطاه الحياة وبقي حيًّا إلى أن وهبه قوَّة الحركة والبطش، وبقي على ذلك حتَّى وهبه قوَّة التمييز بين النافع والضارَّ فأراد النافع وكره الضارَّ؛ فإن أتبع إرادته لإرادة الله ﷻ في جميع حركاته وسكناته ولم يبق له إرادة مخالفة لإرادته تعالى، فهذا مقام الرضا، وهذا الشخص دائماً يكون في الجنة وهم فيها ما يشاؤون ولذلك كان اسم خازن الجنة «الرضوان» .

(١) ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ﴾ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿ [المؤمنون/١٢-١٤] .

(٤٦٩) وفي حديث المعراج أن الله [تعالى] قال^(١): «فمن عمل برضائي ألزمته ثلاث خصال: أعرّفه شكراً لا يخالطه الجهلُ وذكرأ لا يخالطه النسيانُ ومحبة لا يؤثر على محبتي محبة المخلوقين» .

(٤٧٠) ثم إن عرف أن قدرته منتفية في قدرة الله ولم يرَ قدرة لغير الله - لا لنفسه ولا لغيره - فهو مقام التوكّل^(٢) ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق/٣] .

(٤٧١) ثم إن وفق مع ذلك أن يفنى^(٣) علمه أيضاً في علم الله لثلاً يكون بنفسه شيئاً، فهذا مقام الوحدة ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ [مرم/٥٨] .

(٤٧٢) فإن تبع إرادة نفسه وعمل في حركاته وسكناته بهواه - والحق لا يتبع هوى غيره - فيخالف هواه مع هوى الحق، فيكون هوى الحق ولا يكون هواه ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾ [سبأ/٥٤] إلى أن يوصله الهوى إلى الهاوية ويقيده بالأغلال والسلاسل في جميع مراداته وهذا شأن الممالك بالنسبة إلى مراداتهم، ولذلك سمي خازن جهنم «مالكاً» .

(٤٧٣) وإن تخلّف عن التوكّل يقع في الخذلان وإن تخلّف عن جليل مرتبة الوحدة ردّ إلى سفلى الدركات وهي دركة اللعنة ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾ [البقرة/١٥٩] .

(٤٧٤) فإن قلت: كيف يمكن أن يتبع الإنسان إرادته كلّها في إرادة الله؟! .

(٤٧٥) قلت: يكون هذا ويسهل بقوة المعرفة، فإن عرف العبدُ عناية الله وكان

(١) إرشاد القلوب : ٣٨٠/١ .

(٢) يظهر أن المؤلف - قده - يريد تعريف المقامات - لا ترتيبها - لأن مقام الرضا فوق مقام التوكّل على ما يظهر .

(٣) نسخة : يفنى .

عاقلاً لا يشدُّ عنه إرادة مخالفة لإرادته تعالى^(١)، لأنَّ معرفة عناية الله يحكم بأنَّ الله لا يريد في حقِّه إلَّا الصَّلاح - والعاقِل لا يتحرَّك إلَّا للصَّلاح والإصلاح ولا يرضى لغير صلاحه - فينتفي مادَّة إرادته المخالفة، لأنَّ الإرادة إمَّا تتبع من العلم بالصَّلاح، وإذا علم أن لا صلاح في غير ما أَراده الله فلا يوجد الإرادة .

(٤٧٦) و إن قلت : كيف يمكن نفي القدرة عن غير الله، والوجدان حاكم بقدرة نفسه وقدرة غيره ؟!

(٤٧٧) قلنا : ذلك أيضاً يتَّضح بعد المعرفة بواقع الأمر؛ وإجمال ذلك أن العارف يقطع أنه لا يوجد ممكنٌ إلَّا من علَّة، وهكذا إلى أن ينتهي إلى علَّة العِلل، فأفعال العبد إن فرضت صدورها عن قدرته فقدرته لا محالة ليست صادرة إلَّا من علَّتْها، وهي إرادة الله؛ فلا يكون مقدوره إلَّا بيد غيره، فهو في قدرته غير قادر والقادر الحقيقي إمَّا هو الله ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ [الإنسان/٣٠] .

[الوجود حقيقة إلا لله تعالى]

(٤٧٨) و إن قلت : هبْ أنَّ الإرادة والقدرة لا توجد حقيقتُهما «م» - إلَّا في الله، فكيف الحكم بنفي العلم والوجود عن غيره تعالى ؟

(٤٧٩) قلت : فيا لها قصَّة في شرحها طول وفي بيانه^(٢) خطر؛ ولكن يختلج ببالي أن أستعين في ذلك بالله تعالى وأشرح هذا المطلب بما يلقي إليَّ الله ﷻ في بيانه بالألفاظ السهلة المتعارفة بين أهل العرف العام، لعلَّ يعمَّ نفعها ويقلَّ

(١) كتب في النسخة فوق «فان عرف العبد... لإرادته تعالى» علامة الزائد .

(٢) كذا، فلعل الضمير راجع إلى الشرح، وإلا فالصحيح «بيانه» .

خطرها لأن أغلب أهل العلم ينفرون عن اصطلاحات أهل المعقول وأغلب الناس لا يعرفونها؛ فنقول مقدمة :

٤٨٠. ليعلم أولاً أن كلمات الأنبياء - عليهم الصلاة والسلام - أيضاً مشحونة عن نفي الوجود والحقيقة عن بعض الموجودات مثل قولهم : « لا حول ولا قوة إلا بالله » وقولهم : « الحمد لله » وقولهم : « لا ضار ولا نافع ولا ناصر ولا معين إلا بالله » والعيان شاهدة بما يراه كافة الناس من الحول والقوة والخير والضرر والنفع والنصرة والإعانة في العالم من المخلوقات .

٤٨١. بل وفي الرواية : كان النبي ﷺ كثيراً ما يقول^(١) : «أصدق شعر قالته العرب، قول لبيد : ألا كل شيء ما خلا الله باطل»^(٢) .

٤٨٢. والعالم كله شاهد على خلاف ظاهر الرواية .

٤٨٣. ولأهل الحكمة والعرفان في هذا الميدان كلمات وتحقيقات وتفصيلات ودلالات متكررة وحكايات ومكاشفات عجيبة .

٤٨٤. ولأهل السلوك إشكالات وتوهمات وتنقلات مختلفة ولبعض المنتسبين

(١) البخاري : ٥٣/٥ ، باب أيام الجاهلية . مسلم : ١٧٦٨/٤ ، كتاب الشعر ، ح ٢-٩ . وتمام البيت : «وكل نعيم لاحالة زائل» .

(٢) جاء في هامش النسخة : «قال الصدوق - رحمه الله - في كتاب التوحيد [التوحيد : ٢٠٩ ، باب أسماء الله تعالى] في معنى «الفرد» : «إنه المتفرد بالربوبية دون خلقه، ومعنى ثان أنه موجود وحده لا موجود معه» - انتهى - منه قدس سره .

في ربيع الأسابيع في دعاء ليلة الخميس [مصباح المتجهد : ٤٣١ ، دعاء ليلة الخميس . بجزائر الأنوار : ٢٠٤/٩٠] : «لا يرى فيه إلا نورك ولا يسمع فيه إلا صوتك» .

في توحيد الصدوق - رحمه الله - [التوحيد : ١٤١ ، ح . وجاء في المحاسن : ٢٤٢/١ ، مصابيح الظلم ، ح ٢٢٨ ، مع اختلافات لفظية] عن أبي جعفر عليه السلام : «كان الله ولا شيء غيره، نوراً لا ظلام فيه وصادقاً لا كذب فيه وعالماً لا جهل فيه وحياً لا موت فيه؛ وكذلك هو اليوم، وكذلك لا يزال أبداً» .

إلى العلم بيانات مُضحكة ولبعضهم ردُّ وتكفيرٌ وتفسيرٌ^(١) وخطاءٌ وتخطئةٌ موحشةٌ .

(٤٨٥) فالذي يمكن تقريبه إلى الأذهان العامة المستقيمة بدلالات ظاهرة غير عميقة أنَّ الحقَّ تعالى ﷻ لا إشكال في كون وجوده الخارجي غير محدود بحدٍّ وغير فاقد لكمال، وأنَّه موجود في كلِّ مكان وزمان، وجوداً حقيقياً خارجياً .

(٤٨٦) وهذه التصديقات لا أظنُّ [أن] يخالف فيها مُسلم؛ وأمَّا الشيعي فأتَّفاهم على ذلك ممَّا لا ريب فيه .

(٤٨٧) وتصوير هذه التصديقات مع ما يتراءى من وجود العالم - جواهره وأعراضه - لا إشكال في إشكاله على من له أدنى فهم؛ لأنَّ معنى تصديق موجود خارجيٍّ غير محدود في مرتبة من مراتب الوجود ملازمٌ للتصديق بأنَّه لا شريك له في الوجود، لأنَّ الشريك في الوجود الخارجي - وإن كان محدوداً - من جهة أنَّه واجد مرتبة من مراتب الوجود الخارجي لا يلائم وجودَ موجودٍ خارجيٍّ آخر غير فاقد لمرتبة من مراتب الوجود الخارجي، لأنَّ المفروض أنَّ غير المحدود جزئيٌّ حقيقيٌّ ووجوده الخارجيُّ غير محدود بحدٍّ، أي غير فاقد لشيء من مراتب الوجود الخارجي .

(٤٨٨) فلأجل ذلك انقسم القائلون بالتصديقات المذكورة - مع ما يروونه من وجود العالم في الخارج - إلى طوائف :

(٤٨٩) قال بعضهم: «إنَّ العالم وجوده ليس وجوداً حقيقياً، بل وجودٌ اعتباريٌّ ظليٌّ ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً﴾ [النور/٣٩]» .

(٤٩٠) وقالوا: «وجود الحقِّ يساوق بالفارسية بلفظة: «بود» ووجود العالم

(١) كذا في النسخ، والأظهر أن الصحيح: تفسيق .

بلفظة: «نمود»، بل كلُّ ما يُرى وتُخَيَّل وتُتَعَقَّل من العالم فهو من أسماء الله وصفاته وأفعاله، وليس في الوجود إلاَّ الله وأسماءه وصفاته وأفعاله؛ وبعبارة أخرى: «ليس إلاَّ الحقُّ وشؤونه» ومثّلوا لذلك بأمثلة كثيرة .

٤٩١) وقال الآخرون بأنَّنا إنّما نقول بهذه التصديقات تعبُّداً ولكن نرى وجود العالم بجواهره وأعراضه، وجداناً وعياناً؛ وليس لنا أن نتعقّل تصوير غير محدوديته تعالى وأنّه كيف هو وأنّه كيف يتصوّر ذلك مع وجود العالم؟ ونحن غير مكلفين بذلك، بل منهوون عن الفكر فيه والبحث عنه .

٤٩٢) وبعضهم لم يتصوّروا من الوجود إلاَّ الذهنيّ والاعتباري، ولم يروا مناقضة بين التصديقات ووجود العالم .

٤٩٣) وبعضهم استراحوا رأساً بأنَّ معرفة صفات الله غير ممكنة لأحد من المخلوقين - ولو كان من الأنبياء ﷺ - لأنّه تعالى منزّه عن أن يُعرف أسماءه وصفاته ولو إجمالاً .

٤٩٤) وأورد الكلُّ على الأوّلين بأنَّ قولكم بأنَّ «وجود العالم ليس وجوداً حقيقياً» يستلزم الكفر؛ لأنّه قولٌ بأنَّ «كلُّ شيء هو الله» وهذا من جهة أنّه قول بالاتّحاد كفرٌ صريحٌ مخالفٌ للتوحيد، وأنَّ هذه الجبال الرواسي والحديد الذي ﴿فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾ [الحديد/٢٥] كيف يمكن أن يقال: إنّ وجودهما ليس حقيقياً، بل هي مرآيا وظلال وخيال، بل شؤون؟ وكيف يمكن أن يقال: إنّ الأعيان النجسة - بل النفوس الخبيثة - من أسماء الله وصفاته وأفعاله؟ وإنّه إن كان كما يقولون، فكيف اللذات والآلام؟

٤٩٥) وأجيب عن الأوّل بأنَّ نفي الوجود الحقيقي عن الأشياء ليس قولاً بأنَّ «كلُّ شيء هو الله» وليس قولاً بالاتّحاد .

(٤٩٦) وحكي^(١) أنّ حكيمًا كان في أصبهان وكان من دأبه أنه إذا حضرَ وقتَ غذائه يُرسل خادمه يشتري له ولمن كان عنده - كائنًا من كان - غذاء يأكل معه، وأتفق في يوم أن جاءه واحدٌ من طلاب البلد لحاجةٍ وقت الغذاء، فقال الحكيم لخادمه: «اشتر لنا غذاء نتغذى» وذهب الخادم واشترى لهما غذاء وأحضره .

(٤٩٧) قال الحكيم للفاضل: «بسم الله، تعال نتغذى».

(٤٩٨) قال الشيخ: «أنا لا اتغذى» .

(٤٩٩) قال: «تغذيتَ؟ قال: «لا» .

(٥٠٠) قال: «لم لاتتغذى وأنت ما تغذيتَ قبلُ؟ قال: «أحتاط أن أكل من غذائكم» .

(٥٠١) قال: «ما وجه احتياطك» . قال: «سمعت أنك تقول: بوحدة الوجود وهو كفرٌ وإلحاد^(٢)، ولا يجوز لي أن أكل من طعامك معك لأنه ينجس من ملاقاتك» .

(٥٠٢) قال: «ما فرضتَ أنتَ معنى وحدة الوجود وحكمتَ بكفر قائله؟»

قال: «من جهة أن القائل به قائلٌ بأنَّ كلَّ الأشياء جميع الموجودات الله؟»

(٥٠٣) قال: «أخطأتَ، تعال، تغذِّ، لأني قائلٌ بوحدة الوجود ولا أقول: بأن

«جميع الأشياء الله» لأنَّ من جملة الأشياء جنائبك وأنا لا أشكُّ في كونك

بدرجة الحمار أو أحسن منها، فأين القول بإلهيتك؟ فلا احتياط ولا إشكال،

تعال، تغذِّ» .

(١) حكى ذلك عن الآغا جمال الخوانساري .

(٢) كتب في النسخة فوق كلمة «الإلحاد» علامة الزايد .

[الوحدة غيرالانحاز]

٥٠٤) وبالجملة؛ نفي الوجود عن الموجودات ليس قولاً باتحاد الموجودات مع الله تعالى، والوحدة غيرالاتحاد، لأنَّ الاتحاد لا يكون إلا بين شيئين، وهو لا يوافق القول بالوحدة .

٥٠٥) فإن قلت : ولو سلّمنا أنَّ هذا اللفظ لا يلائم الاتحاد ولكن تفسيرهم ذلك في كلماتهم المفصلة إنما يعطى ذلك، وهو قول القائل : «ليس في الدار غيره ديار» وقول القائل : «إنَّ الأعيان حدود وأعدام وليس في الخارج إلاَّ الوجود وهو الله تعالى» وتمثيلهم بالبحر وأواجه .

٥٠٦) قيل في جوابه : مرادهم من هذه الألفاظ أنه ليس لها من جهة أنفسها وجودٌ، أي لو فرضت حقائقها - لا وجوداتها - فهي اعتبارات وأعدام .

٥٠٧) فإن قلت : لانسَلَم كون مرادهم ذلك، لأنهم يقولون : «إنها بعد الموجودية أيضاً ليست إلاَّ أعداماً وحدوداً للوجود» .

٥٠٨) قلت : مرادهم أنَّ الماهيات لا يمكن أن تتَّصف بالوجود الحقيقي والوجود الحقيقي الخارجيّ هو شيءٌ أحديّ المعنى، لا يتصور له شريكٌ في تلك الحقيقة، وهو واحدٌ لا يمكن أن يكون اثنين ؛ والحقائق والأعيان حقائقها عبارة عن شؤون هذا الوجود والموجود الحقيقي؛ وإنك من جهة أنك لاتعرف الوجود الحقيقي تتخيل أنَّ هذا الوجود الذي تراه لنفسك ولغيرك - من الظهور والكون - هو وجودٌ حقيقي، كما أنك تتخيل أنَّ جواهر العالم جواهر ولكنك إذا تأملت بالتأمل الصحيح أو انكشفت لك حقيقة الأمر بالكشف الشهودي، ترى أنَّ الجواهر كلّها أعراضٌ وأشكال للوجود الحقيقي، بل هي أعراض وحدود للوجود المنبسط الذي هو أيضاً شأنٌ من شؤون الوجود الحقيقي وأمر ارتباطي لا تأصل [له] حقيقةً .

٥٠٩) فإن قلت : كيف يمكن أن يقال بذلك ووجودات الجواهر حسية وكونها جواهر [أ] عقلي؟ لأن الجواهر والعرض معنيان يعرفهما [حـ] العقل، ولكل في الخارج مصداق حسّي مطابق للمعنيين، والعقل إنّما انتزع المعنيين من المصاديق الخارجيّة، وأنت في قولك ذلك تحطأ العقل والحس، وليس لنا وراء العقل والحس أمر نحكم به على الأشياء .

٥١٠) قلت : أمّا قولك بأن «مصاديقهما تدرك بالحس» فهو لا ينفع في تحقيق كونهما جواهرًا وأعراضًا حقيقةً أو غير حقيقةً .

٥١١) وأمّا قولك : «إنّ العقل يحكم للجواهر بالجوهريّة» فهو حق، إلاّ أنّه بعد النظر الصحيح لا يحكم إلاّ بكونها جواهر نسيّة بالنسبة إلى أعراضها، ولا يحكم بكونها جواهر حقيقة، لأنّه لا يشكّ بعد النظر الصحيح [في] أنّه لا قوام لشيء من الموجودات إلاّ بالله الحي القيوم، وقد قامت به السماوات والأرضون كلّها وهذه الجبال الرواسي الثقال إنّما تحسّ موجودة متّصفة بالجوهريّة، بل الحس لا يرى معها في محلّها شيئاً آخر، ويراها جامدة ساكنة، [لكنّها] كلّها من خطأ الحس، يحكم العقل بخطائها ويوضح ذلك لأهلها بحيث لا يشكّون في أنّها ليست جواهر حقيقة وليست جامدة، بل سيّالة متحركة مظلمة، بل كلّها غائبة عن نفسها وعن جيرانها من الأجسام؛ وخطأ الحس ليس أمراً غريباً، بل له أمثلة ومصاديق معروفة في الخارج، بعضها وإن كانت خفية لعقول العامّة ولكنّ بعضها الآخر تدركه العقول العامّة الناقصة أيضاً .

٥١٢) فإن قلت : إن كانت الإثبات والماهيات أعداماً وحدوداً ليس لها وجود حقيقيّ - ولوبعد الإيجاد - فكيف اللذة والألم، وهما وجدانيان لا يمكن إنكارهما وجواب منكرهما إنّما هو بالضرب والإيلام .

٥١٣ قلت : أمّا وجود اللذة والألم الوجدانيّين، فلانكره ولاغيرهما من آثار الموجودات الخارجيّة أيضاً، ولكنّه لا يستلزم أن يكون وجودهما ووجود واجدهما وجوداً حقيقياً، بل نقول : إنّ هذا الوجدان والآثار الوجدانيّة إنّما هي من آثار الوجود الربطي والأمر الشأني، فإنك إذا فرضت أن لأشكال هذه الأجسام إنّيّة وحياءً ولذةً وألماً من بعض حالاتها، ترى أن الوجود الشكلي لا ينافي اللذة والألم، بل إذا تأملت بالنظر الصحيح ترى أن ذي الشكل أيضاً - في التحقيق العقلي - ينحلّ إلى أشكال وحدود في الوجود المنبسط، وهو أيضاً من شؤون الوجود الحقيقي وتجلّ من تجلياته وظهور من ظهوراته؛ ولا تستبعد ذلك، فإنّ كمال الوجود الحقيقي بحيث يكون أوجب لشؤونه هذا الشأن العظيم، فإنّ لشؤونه شؤوناً أخرى أيضاً غير ما رأيت وغير ما خطر بقلبك؛ فكيف إذا نلت بها وانكشف لك حقائقها .

٥١٤ وببالي أن هذه النفوس الضعيفة إذا انكشف لها أنوار بعض العوالم العالية يتخيّلن أنه نور الواجب تعالى من جهة ضعف مداركهنّ وقلة معرفتهنّ، كما يحكى ذلك لبعض العظماء من الأولياء^(١) فضلاً عن غيرهم .

٥١٥ وكيف كان، فالقول بأنّ «الوجود الحقيقي مختصّ بالواجب تعالى ﷻ» وأنّ وجود غيره من الممكنات ليس وجوداً حقيقياً بل نظير وجود العكوس في المرايا» لا استبعاد فيه .

(الابحور التفسير بلوازم العقائد)

٥١٦ والقائلون بوحدة الوجود إن كان مرادهم ذلك فهو ليس قولاً بكون الممكن واجباً؛ بل ولو كان القول به خطأ فهذا ليس خطأ كفرياً، بل هو

خطأ في تحقيق حقيقة الممكن، وليس في ذلك إلا إنكار مرتبة من الوجود له وإنكار فضيلة من فضائله، لا إثبات مرتبة الواجب له؛ بل يمكن أن يقال إنَّ القول بأنَّ للأشياء وجوداً حقيقياً أقرب إلى دعوى شركة الممكن مع الواجب في الوجوب وكون الممكن واجباً^(١)، وهو كفر من حيث لا يُشعر .

٥١٧) ولكن الإنصاف أنَّ القائلين بذلك لا يلتزمون بلازمه الكفر، كما أنَّ الإنصاف أنَّ القائلين بتوحيد الحقِّ في الوجود الحقيقي لا يلتزمون بكون الممكن واجباً؛ وإن كان ذلك لازم قولهم في الواقع في نفس الأمر؛ فالتكفير بلوازم العقائد ليس على ما ينبغي .

٥١٨) وبالجملية؛ لا يذهب عليك أنَّ القائلين بهذا الأمر - الذين قالوا به من طريق المكاشفة - لا يقولون: «إنَّ الحجر - مثلاً - ليس موجوداً في هذا العالم المحسوس أو ليس بحجر أو ليس فيه صلابة وثقل» بل يقولون: «كما أنَّ وجوده في هذا العالم وجود ظليٌّ وكذلك صلابته وثقله إنَّما هو بالنسبة إلى أهل هذا العالم موجود بهذا الوجود الخاصِّ ومتَّصف بهذه الصفات الخاصَّة والنسبة إلى أهل عوالم المثال وجود مثاليٌّ وصفاته أيضاً مناسبة لوجوده المثاليِّ، وهكذا وجوده في العالم العقليِّ وجود عقلائيٌّ وصفاته أيضاً بحسب وجوده، وهكذا إلى أن يلاحظ بالنسبة إلى عالم الذات، فلا وجود له في هذا العالم ولا أثر ولا ذكر ولا اسم ولا رسم و إنَّما الموجود الحقيقي هو ذات الحق تعالى في الواقع، فلا وجود لشيء غيره واقعاً .

(١) جاء في هامش النسخة: وتضح ذلك بأدنى تأمل، لأنَّ حقيقة الوجود تمتنع عليها العدم - وإلا لانتصف الشيء بنقيضه أو بما يساوق نقيضه - وهو بديهياً البطلان ضروري الفساد وكل ما امتنع عدمه ثبت قدمه، فحقيقة الوجود ثبت قدمها، فلا يمكن القول بأنَّ للأشياء وجوداً حقيقياً؛ فتأمل واغتنم فإن ما ذكرناه برهان الصديقين في إثبات توحيدته تعالى، وهو معنى قول علي عليه السلام: «يا من دلَّ بذاته على ذاته» .

٥١٩) فإذا تجلّى لِنبيٍّ أو وليٍّ بذاته فلا يرى شيئاً غيره - حتى نفسه ورؤيته - وفنى عن العالم وعن نفسه وعن فنائه، وبقي برّبّه، فيخبر عن الواقع ويقول: «ليس في الدار غيره دياراً» وهذا هو آخر المقامات ولا مطمع لأحدٍ - نبياً كان أو وليّاً، بشراً كان أو ملكاً - في غيره .

الرؤية عالم المثال

٥٢٠) لا يذهب عليك أنّ ما ذكرنا من العوالم إنّما هي داخل هذا العالم وليس خارجاً عنه، بمعنى أنّ هذا العالم حالة وكيفية للموجودات في حدّ ومرتبة من الوجود وعالم المثال حالة وكيفية أخرى ألطف من هذه الكيفيات في باطن هذا العالم وليس خارجاً منه؛ فمن كان له نورٌ لعينه الحسيّة واجتمع بنور الشمس أو القمر الحسيّين يرى العالم الحسيّ بكيفياتٍ حسيّة وصور حسيّة، ومن كان لعينه المثاليّة نورٌ مثاليٌّ واجتمع نوره بنور الكواكب المثاليّة، يرى مثال هذا العالم بكيفياتٍ مثاليّة وصور مثاليّة؛ فإنّ كيفيات العوالم وصورها مختلفة كلٌّ بحسبها ومناسبتها، وهكذا^(١).

٥٢١) ويكشف عن هذا الاختلاف الرؤيا وتعبيرها بما يرى واقعه مطابقاً لصورتها المثاليّة؛ يرى النائم اللّبن، ويفسّره المعبرّ بالعلم، ويقع في الواقع ما يرى على وفق التعبير .

٥٢٢) حكى أنّه رأى رجل في رؤياه أنّ بيده خاتماً يختم به أفواه الناس

(١) جاء في هامش النسخة: يجب على الموحّد أن يقول: أنّ مع جميع الأشياء وجميع أجزاء العالم موجوداً خارجياً حقيقياً محيطاً بها من جميع جهاتها، نورانياً قيوماً لها، بل وموجداً لها في كلّ آن، وجودها منه وقيامها به؛ وهو مع ذلك ظاهر وباطن وأوّل وآخر، مع كل شيء لا بالمازجة ودون كلّ شيء لا بالمزيلة .

وفروجهم وجاء إلى المعبر وذكر رؤياه، قال: «إن صدق رؤياك أنت رجل مؤذن تؤذن في شهر رمضان قبل طلوع الصبح»^(١) وكان كما ذكره .

٥٢٣ ويكشف عن ذلك أيضاً الأخبار الكثيرة الواردة في أحوال البرزخ والقيامة من تجسّم الأعمال بما يناسبها من الصور^(٢) .

كيف وجد العوالم المختلفة

٥٢٤ فحصل من جميع ما قلنا أنّ الموجود الحقّ الواقعي إنّما هو الذات - جلّ جلالها - في عالمها، وسائر العوالم إنّما هوشان من شؤونها وتجلّ من تجلياتها .

٥٢٥ مثلاً تجلّى بالتجليّ الأولى فوجد منه العالم العقلي، ثمّ تجلّى ثانياً فظهر [العالم النفسي - وهكذا - إلى أن خلق هذا العالم الحسيّ، ففي الخارج موجود حقيقي حقّ ثابت وشؤونه، فكلّ شأن من شؤونه عبارة عن عالم من العوالم تامّ في مرتبته، ولكلّ عالم آثار وصفات حتى ينتهي إلى أحسنّ العوالم وأكثفها وأضيقها، وهو هذا العالم المحسوس، وهذا العالم كيفية خاصّة وصور وحدود شتى لازم لهذه المرتبة من الوجود؛ ووجوده وآثاره مخصوصة بعالمها - وهكذا .

(١) حكي ذلك عن ابن سيرين، راجع بحار الأنوار: ٢٠٦/٦١ . المستطرف: ٩٩/٢، الباب الستون في الكهانة .

(٢) في هامش النسخة: والذي يمكن أن يتمثّل به لتقريب هذا المطلب - وإن لم يطابق مع واقعه في سائر الجهات - هو العلم مع المعلومات فكما أنّ المعلومات ليست موجودة إلا بالعلم وماهياتها غير العلم ويصحّ أن يقال: «إنّ الوجود الحقيقي واحد وهو العلم والمفاهيم المتصورة المعلومة إنّما هي من شؤون العلم ولاوجود لها في الواقع غير ارتباطها بالعلم» ويصحّ أن يقال أيضاً: «إنّ مفاهيمها مختلفة ومباينة لمفهوم العلم» فيرتفع الاستبعاد بذلك عن القول بنظيره في حقّ العالم - منه عفي عنه

[عالم الرؤيا والمثال]

٥٢٦) وعالم الرؤيا إنمّا هو من عالم المثال، فكلّ ما يُرى فيها فهومن هذا العالم - أرضها وسماؤها وجماها ونباتها - بل وصور المرايا أيضاً منه، والصور الخياليّة أيضاً منه، وهذا العالم عالم واسع بل عوالم كثيرة؛ بل قيل: «إنّ في عالم المثال ثمانية عشر ألف عالم».

٥٢٧) وحكي عن بعض العرفاء أنّ كلّ ما ورد في الشرع ممّا ظاهره مجاز في عالمنا فقد وجدناه في بعض هذه العوالم حقيقة من غير تجوُّز.

٥٢٨) فكما أنّ كلّ ما يراه النائم في الرؤيا إنمّا هو حال وكيف مثالي يظهر لنفسه في عالم المثال، وكذلك ما يراه اليقظان في عالمنا هذا الحسّيّ حال وكيف حسّيّ يظهر لنفسه في عالم الحسّ.

[التطابق بين الرؤية والمرئي في الخارج]

٥٢٩) فإن قيل: «ما يراه اليقظان كيف للمرئي، لا للرآئي».

٥٣٠) قلت: نعم، عند العامّة هكذا، ولكن الواقع خلافه؛ لأنّ الرؤية حقيقتها كيفيّة تصويريّة للنفس عند مقابلة المرئي لمن له عين صحيحة بشرائط مخصوصة، ولم يعلم مطابقتها لواقع صفات المرئي أيضاً، بمعنى أنّ تكون هذه الصورة المرئيّة في الواقع كما في نفس الرآئي، بل كثيراً ما يُرى الاختلاف في الرؤيتين لشخص واحد في زمانين أو لشخصين في زمان واحد ويختلف بالنسبة إلى القريب والبعيد، وهذا التكيّف المعلوم للرآئي إنمّا هو بحكم الحاكم تعالى للرؤية عند حصول شرائطها على اختلاف الرآئين وعلى اختلاف عوامل الرآئين، ولعلّ للعين المثالي بالنسبة إلى هذا المرئيّ كيفيّة أخرى وتصوراً آخر في حكمه.

٥٣١) وبالجملة، هذا العلم الذي يحصل للرائي بأنَّ الشيء الفلاني - مثلاً - أحر في صغر [أ] أو كبر مخصوص، ليس إلاَّ كَيْفِيَّةً خاصَّةً لنفسه تحصل لها عند اجتماع شرائط الرؤية، ولا سبيل لنا إلى القطع بأنَّ ذلك انكشاف صفة من صفات المرئيِّ على ما هو الأمر في الواقع، بل نقطع بأنَّ للمرئيِّ صفة إذا رأيناها تتكَيَّفُ أنفسنا وتتصوَّرُ بهذه الصورة إذا رأيناها بعيوننا الحسِّيَّة عن قريب .

٥٣٢) ونعلم أنَّ هذه الهيئة والكيفيَّة قد تُرى بالعين المثالي بغير هذه الصورة، ونرى أنَّ الذي تراه العينُ الحسِّيَّة من الهياآت إنَّما يختلف في شيء واحد بالقرب والبعد، بل بالنسبة إلى شدَّة نورالكواكب والسرُّج وضعفها، بل بالنسبة إلى الصحيح والمريض وبالنسبة إلى من أكل بعضَ الأدوية ومن لم يأكل، بل إذا رأينا بالعين اليُمْنى رأينا مكانه في غير مكانه الذي نراه إذا رأيناه باليسرى فيه، بل قد نرى الشيء الواحد اثنين إذا نظرنا إليه مثل نظر الأحول؛ وهذه كلُّها لا يلائم الحكم بأنَّ الرؤية إنَّما هو نيل صفة في المرئيِّ واقعيَّة وأيضاً لو كانت الرؤية بنيل الرائيِّ إلى المرئيِّ لتأثَّر من سائر صفاته أيضاً - من السخونة والبرودة وغيرهما .

[اتحاد العاقل والمعقول]

٥٣٣) وبالجملة، فالرؤية - وكذلك الخيال والتعقُّل [كما قيل] - إنَّما هو باتِّحاد الرائيِّ والمرئيِّ والتخيُّل والمتخيُّل والعاقل والمعقول، لا بالإضافة المحضة .

٥٣٤) فالإدراك لا يمكن إلاَّ بنيل المدرك لذات المدرك وذلك إمَّا بخروجه من ذاته إلى أن يصل إليه أو بإدخاله إيَّاه في ذاته، وكلاهما محال إلاَّ أن يتحدَّ معه ويتصوَّر بصورته، فالذات العالمة ليست بذاتها بعينها هي الذات الجاهلة .

٥٣٥) فالعلم بالأجسام لا يتعلق بوجوداتها الخارجية، لأن صورها بما هي هي ليست حاصلة بهذا النحو من الحصول الاتحادي إلا لموادها وليست حاصلة لأنفسها؛ وحصولها لموادها ليس بنحو الحصول العلمي، إذ هي أمرٌ عديمٌ ليست إلا جهة القوة في الوجودات، فليس لها في أنفسها ذات يصح أن يدرك شيئاً ويعلمه .

٥٣٦) وإذا لم يكن الصور الخارجية للأجسام ممَّا يصحُّ أن يحصل لها شيء الحصول المعتبر في العلم - ولاهي حاصلة لما يصحُّ [له] أن يعلمها، فليست هي عالمة بشيء^(١) أصلاً ولا لشيء أن يعلمها بعينها كما هي، فهي إذاً معلومة بالقوة، بمعنى أن في قوتها أن ينتزع منها عالمٌ صوراً فيعلمها، أي يتصور بمثل صورها، لاستحالة انتقال المنطبعات في المواد .

٥٣٧) فالمعلوم بالذات من كل شيء ليس إلا صوراً إدراكية قائمة بالنفس متَّحدة معها - لا مادة خارجية .

٥٣٨) فالمعلوم بالفعل ليس معلوماً إلا لعالمه، فكلُّ عالم معلومه غير معلوم عالم آخر، وهو في الحقيقة عالم وعلم ومعلوم - هذا .

[معرفة النفس وكيفية الوصول إليها]

٥٣٩) والمقصود من التعرُّض لهذه التفصيلات، التنبيه إلى الفكر في معرفة النفس وكيفية الترقِّي منها إلى معرفة الربِّ والاستدلال بما يستحكم به تصديق ذلك وأن يتفطنَّ المبتدئ لأصول تنفع في فكره؛ وإلا فليس كيفية الفكر إلا أن يشغل المتفكِّر تارة لتجزأة نفسه وأخرى لتجزأة العالم حتَّى

يتحقَّق له أن ما يعلمه من العالم ليس إلا نفسه وعالمه - لا العالم الخارجي - وأن هذه العوالم المعلومة له إنما هومرتبة من نفسه^(١) وحتى يجد نفسه لنفسه ماهي، ثم ينفي عن قلبه كلَّ صورة وخيال، ويكون فكره في العدم^(٢) حتى تنكشف له حقيقة نفسه، أي يرتفع العالم من بين يديه ويظهر له حقيقة نفسه بلاصورة ولا مادة .

٥٤٠ وهذا هو أوَّل معرفة النفس، ولعلَّ إلى ذلك أُشير في تفسير قوله تعالى: ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾ [الزمر/٢٢] حيث سئل عنه وقال [عليه السلام]^(٣): «نورٌ يقذفه الله في قلبه فينشرح صدره» . قيل: «هل لذلك من علامة»؟ قال: «علامته التجافي عن دار الغرور والإنابة إلى دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول الفوت» .

٥٤١ ولعلَّ العامَّة لايعتقدون في معنى «التجافي» إلاَّ الزهد في شهوات الدنيا ولايتصوِّرون معنى للتجافي الحقيقي الذي هو ارتفاع الغرور الواقع في هذا

(١) سئل العلامة الطباطبائي - قدس سره - عن معنى هذا الكلام فقال ما ترجمته (الاسلام والإنسان المعاصر: ٦٨، الطبعة الأولى): المراد أن يلقن الإنسان على نفسه ويعلم أن ما يدركه من نفسه أو من العالم الخارجي إنما يدركه في نفسه، لا أنه يجد العالم الخارجي - كما برهن على ذلك أيضاً .. والمراد من نفي الصور الخيالية الإعراض عنها وحصر التوجّه القلبي إلى صورة نفسه، والمراد من الفكر في العدم النظر إلى صورة نفسه التي وجوده مجاز وعدم في الحقيقة .

(٢) سئل العلامة الطباطبائي - قدس سره - عن معنى هذا الكلام فقال ما ترجمته (نفس المصدر): المراد من الفكر هنا غير معناه المعروف، وذلك أن يجلس الإنسان في مكان خال ساكت، ثم يغمض عينيه ويتوجّه إلى صورة نفسه كمن يرى صورته في المرآة، ويعرض عن كلَّ صورة وخيال يخطر له وينظر إلى صورة نفسه فقط .

(٣) مجمع البيان: ١٥٨/٤، بلفظ: «... فينشرح صدره» . تفسير الشعلي: ١٧٨/٤ . بحار الأنوار:

العالم لأهله و عدم رؤية الأشياء كما هي - الذي هو شأن العامة الذين لم يبلغوا بعد معرفة النفس بهذه المعرفة - هذا .

[هل يمكن إطلاق الوجود على الله تعالى]

٥٤٢) وقد بقي هنا شيء وهو أن «إطلاق» الوجود» على الله ﷻ كما في السنة أهل المعقول لم يرد في الشرع، فما مقصودهم؟

٥٤٣) أقول: وأما عدم وجود هذا الإطلاق في الأخبار فهو حق، إلا أن نظائره موجودة، مثل إطلاق الحياة والعلم، ولعل الذي صار سبباً لهذا الإطلاق هو نفي توهم زيادة الوجود على الذات، وإلا فالمفروض أن مرادهم إنما هو الوجود الخارجي القائم بنفسه والقيوم بجميع الموجودات؛ وهذا هو الذي يريده الشرع من إطلاق الموجود .

٥٤٤) فكما أن إطلاق «الحياة» للحَيِّ تعالى إنما هو للإشارة إلى أن حياته تعالى ذاتية وليست حياته شيئاً آخر وراء ذاته - وهكذا علمه - فكذلك وجوده؛ نعم من جهة أنه لم يرد في الشرع أن ينادى بـ«يا وجود» و «يا حياة» و «يا علم» لانجواز عمّا ورد .

٥٤٥) وبعبارة أخرى لأجل عدم ثبوت تسميته تعالى بالوجود والعلم والحياة نتوقف عن التسمية، ولكنَّ الإطلاق في مقام البيان غير التسمية، كما روي في وصفه تعالى: «إنَّه علم لا جهل فيه ونور لا ظلمة فيه وحياة لا موت معها» ولم يقع خطابه بـ«يا علم» و «يا حياة» .

تحقيق (معنى تنزيهه تعالى عن صفات الممكنات)

٥٤٦) قد كثر في أخبار أهل البيت (عليهم السلام) ما يظهر منه أن من أصولهم الكلامية أن

كلّ ما وجد في الممكن من الصفات يجب نفيه عن الله تعالى، مثل قولهم عليهم الصلاة والسلام^(١): «... مستشهدٌ بحدوث الأشياء على أزلّيته وبما وسّمها به من العجز على قدرته، وبما اضطرّها إليه من الفناء على دوامه» .
 ٥٤٧) ومثل قوله عليه الصلاة والسلام^(٢): «وبتجهيره الجواهر عُرف أنّه لاجوهر له وبتشعيه المشاعر عُرف أن لا مشعر له» .

٥٤٨) وهكذا ورد أيضاً^(٣): «إنّه تعالى حيٌّ، عالم، سميعٌ، بصيرٌ، قادرٌ، مريدٌ، كارهُ، متكلمٌ» وهذه الصفات موجودة في الممكن أيضاً؛ فكيف التوفيق؟!
 ٥٤٩) وهكذا في كلام أهل المعرفة نفي صفات الإمكان عنه تعالى أمر ظاهر، وقولهم أيضاً بلزوم المناسبة بين العلة والمعلول في الصفات غير مستور .
 ٥٥٠) ووجه التوفيق إنّما يُعرف من ملاحظة الدليل في كلامهم .

٥٥١) والدليل على الأصل الأوّل - وهو على ما ظهر لبعضهم - حكم الإطلاق والتقيّد، فإنّ من له الإطلاق الواقعي الغير المحدود بجهة من الجهات لا بدّ أن تكون صفاته مخالفة لصفات من تعيّنت إنسيته وماهيته من حدّه، فالصفات التي نشأت من التعيّن لا بدّ أن تخالف صفات من لاتعيّن له؛ فتعيّن أنّ مورد الحكم الأوّل إنّما هو في صفات الممكن من حيث إمكانه، وأمّا من حيث وجوده فلا بدّ أن يكون فيه من آثار صفاته ﷻ بقدر قربه منه .

٥٥٢) فالعلم والقدرة والإرادة والكراهة والنطق - في الإنسان دون الجماد -

(١) نهج البلاغة : الخطبة ١٨٥ . التوحيد : ٦٩ . بحار الأنوار : ٤ / ٢٦١ .

(٢) الكافي : ١ / ١٣٩ ، ح ٤ ، بتقديم الجملة الثانية على الأولى . التوحيد : ٣٧ . بحار الأنوار : ٤ / ٢٢٧ .

(٣) التوحيد (١٣٩) ، باب صفات الذات وصفات الأفعال ، ح (٢) : عن الصادق ﷺ «لم يزل الله عليماً سميعاً بصيراً» . وفي الباب ، ح ٣ ، عن الرضا ﷺ : «لم يزل الله ﷻ عليماً قادراً حياً قديماً سميعاً بصيراً لذاته» .

صفات وجودية ثابتة لهذه المرتبة من الوجود؛ وأمثال هذه الصفات هي المراد من قول أهل المعرفة بلزوم المناسبة بين العلة والمعلول .

٥٥٣) صفات الممكن نوعان : نوع منها لازم جهة وجوده، وهو لا يخالف صفات الواجب، بل يشبهها^(١)؛ ونوع منها لازم بجهة نفسه وماهيته فهو الذي يجب تنزيه موجد عنه .

٥٥٤) فما يوجد فيه من صفات الواجب فهو ليس من صفاته من حيث الإمكان^(٢) .

(١) في التوحيد (١٤٦)، باب صفات الذات وصفات الأفعال، ح (١٤) : عن هشام بن سالم، قال دخلت على أبي عبد الله عليه السلام فقال لي : «أتنتع الله؟ فقلت : «نعم» . قال : «هات» . فقلت : «هو السميع البصير» . قال : «هذه صفة يشترك فيها المخلوقون» . قلت : «فكيف تنعته» ؟ فقال : «هو نور لا ظلمة فيه، وحياة لا موت فيه، وعلم لا جهل فيه، وحق لا باطل فيه» .

(٢) جاء في آخر النسخة : «حرره العيد الآثم العاصي الراجي عفو ربه يوم يؤخذ بالنواصي عبد الحميد المتطبب الملقب بملك الأطباء،

في أربع عشر من شهر جمادى الثانية سنة ١٣٣٧

من الهجرة النبوية، على هاجرهما

آلاف السلام والتحية» .

* * * *

* * *

* *

*

الفهارس:

- ١- فهرس الآيات الكريمة ٣٧٤-٣٨١
- ٢- فهرس الأحاديث في القسم الفارسي ٣٨٢-٣٨٩
- ٢- فهرس الأحاديث في القسم العربي ٣٩٠-٤٠٢
- ٣- فهرس الأشعار ٤٠٣-٠٠٠
- ٤- فهرس الأعلام ٤٠٤-٤٠٩
- ٣- فهرس الاصطلاحات والمطالب الفارسية ٤١٠-٤١٧
- ٣- فهرس الاصطلاحات والمطالب العربية ٤١٨-٤٢٨
- ٥- فهرس الكتب ٤٢٩-٤٣٢
- ٦- فهرس المحتوى ٤٣٣-٤٤٢
- ٧- فهرس المراجع ٤٤٣-٠٠٠

فهرس الآيات

الفانعة - ١

- ٥ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ ٧٥
- سورة البقرة - ٢
- ٢٥ ﴿هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا﴾ ٦٤
- ٤٥-٤٦ ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ * الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ ٨٨-٢٣٤
- ١٤٨ ﴿اسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ﴾ ٢٨
- ١٥٩ ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾ ٥١-٢١٠-٣٥٣
- ٢٢٢ ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ﴾ ١٢٦-١٤٦-٢٧٣-٢٩١
- ٢٢٣ ﴿وَقَدِمُوا لِأَنفُسِكُمْ وَأَتَقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ٥٤-٢٣٤
- ٢٤٩ ﴿قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ عَلِمْتُمْ فِتْنَةً كَثِيرَةً يَأْذَنُ اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ ٨٨-٢٣٤
- ٢٥٧ ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ ١٢٤
- ٢٨٥-٢٨٦ ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ * لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لِإِنْسَانٍ لَنَا بَلَاءٌ وَعَافُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ ٥٣-١٠٦-١٤٧-٢٩٢
- آل عمران - ٣
- ١٧ ﴿وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ﴾ ٣٠٧

- ١٨ ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَانِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ ٢٩٣-١٤٧
- ١٣٥ ﴿وَلَمْ يَصِرُوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ ١٣٠
- ١٣٥ ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ فَعَسَىٰ أَلْوَسًا مِنْ ذَلِكَ﴾ ٢٧٦-٢٧٤-١٣٠-١٢٦
- ١٣٦ ﴿أُولَئِكَ جَزَاءُ هُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا﴾ ٢٧٦
- ١٣٦ ﴿وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾ ١٣٠

النساء - ٤

- ١٨-١٧ ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا * وَإِلَيْتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ أَغْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ ٢٧٩
- ٦٩ ﴿وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا﴾ ٥٥

المائدة-٥

- ٦ ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهَّرَكُمْ﴾ ٥٩
- ١٦ ﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ ... صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ ٥٧
- ٥٤ ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ ٣٢٦-١٨٠

الأنعام-٦

- ٣١ ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَطْنَا فِيهَا وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ﴾ ٢٣٤-٨٨
- ٩١ ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾ ٢٩٥-١٥٠
- ٩٣ ﴿أَخْرَجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُحْزَنُونَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ ٣٤٧-٢٠١
- ١٥٤ ﴿ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلًا ...﴾ ٢٣٥-٨٨

الأعراف-٧

- ٢٣ ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ ١٤٤-٢٩٠

- ٤٦ ﴿وَهُمْ يَطْمَعُونَ﴾ ٥٤
- ١٤٣ ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَإِن كُنَّا لِرَآئِكَ فَصَوَّغْنَاكَ فِئْتَانًا مِّن قَبْلِكَ فَتَمَثَّلَتَا هَيْهَاتَهُمَا لِجِبَلٍ فَتَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِجِبَلٍ فَجَعَلَهُ ذُكَاً وَخَرَ مُوسَىٰ صَعِيقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ٢٦٥-٢٥٧-١١٨-٩١
- ١٧٦ ﴿أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾ ٣٥٢-٣٤٩-٢٠٤-١٠٦-٤٤
- ١٨٠ ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ ٢٤١

التوبة - ٩

- ١٠٨ ﴿وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ ٥٩

يونس - ١٠

- ٧ ﴿الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا﴾ ٣٠
- ٨-٧ ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَئِكَ مَا وَاهَمُهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ ٢٣٥-٨٩-٥٤
- ١١ ﴿وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَفَضَّلْنَا بِهِمْ أَجَلَهُمْ فَتَنذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِ طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ ٢٣٥-٨٩
- ١٥ ﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أَنتَ بَقْرَانٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَرَادَ إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ﴾ ٢٣٥-٨٩
- ٤٥ ﴿وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ ٢٣٥-٨٩
- ٦٤ ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ﴾ ٢٩٤-١٤٨
- ٩٨ ﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرِيَةً آمَنَتْ فَتَفْعَلَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُّؤَسَّسَ لِمَا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾ ٢٨٩
- هو د - ١١
- ١٥-١٦ ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ﴾ ٥٠

- ﴿وَبَا قَوْمٍ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَا لَا إِنِ أُجْرَىٰ إِلَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ
آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ ٢٣٤-٨٨
- ﴿إِنِ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ ٣٢٨-١٨١

الرحم - ١٣

- ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَىٰ الْعَرْشِ وَسَخَّرَ
الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ
يَلْقَاءَ رَبَّكُمْ تَوْفِيقُونَ﴾ ٢٣٥-٨٩-٥٤

العبر - ١٥

- ﴿وَإِنِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾ ٦٢

المنزل - ١٦

- ﴿لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ﴾ ٥٠

الإسراء - ١٧

- ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ ... مَحْمُودًا﴾ ٣١٠-١٦٤
- ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْادِعُوا الرَّحْمَنَ أَيَّامَاتِدُعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾ ٢٤٣-٩٨-٥٢

الصفحة - ١٨

- ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنَانًا﴾ ٢٣٥-٨٩
- ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَىٰ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا
لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ ١٤٧-٨٩
- ٢٩٢-٢٣٥

مريم - ١٩

- ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ ٣٥٣-٢٠٩-٥١

طه - ٢٠

- ﴿وَعَجَلْتَ إِلَيْكَ رَبِّ لَتَرْضَىٰ﴾ ٢٥٦-١١٠

العج - ٢٢

- ﴿حَسَرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ﴾ ٢٩٧
- ﴿يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ﴾ ٢٧٨-١٤١

٧٥ ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾ ١٢٤

المؤمنون - ٢٣

١٢-١٤ ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا

لِعِظَامٍ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ ... ٢٠٨-٣٥٢

٩٩-١٠٠ ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾ ١٤٩-٢٩٥

١٠٠ ﴿كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾ ١٤٩-١٩٥-٢٠١-٢٩٥-٣٤٠-٣٤٦

١٠٧ ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنَّا عِذْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ﴾ ٢٨٧

١٠٨ ﴿اٰخِسُوْا فِيْهَا وَلَا تَكْلُمُوْنَ﴾ ١٤١-١٩٥-٢٨٧-٣٤٠

النور - ٢٤

٣٥ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ ٢٠٦

٣٩ ﴿كَسْرَابٍ بَقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً﴾ ٤٠-٢١٣-٣٥٦

المزمل - ٢٥

٢١ ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ

اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا﴾ ٨٩-٢٣٥

٤٤ ﴿إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ ٤٤-٢٠٤-٣٤٩

٤٥ ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾ ٢٢٠

النمل - ٢٧

٦٢ ﴿أَمْ مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ ٣١

العنكبوت - ٢٩

٥ ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ ٨٩-٢٣٥

٢٣ ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَسْأَلُونَ مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ

عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ ٨٩-٢٣٥

٦٤ ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾ ٦٨

٦٩ ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ ١٠٤

٦٩ ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ ٢٤٩

الروم - ٣٠

- ٧ ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ ... هُمْ غَافِلُونَ﴾ ٢٠٦-٤٩-٣٥٠
- ٨ ﴿أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾ ٢٣٥-٨٩

السجدة - ٣٢

- ٧ ﴿وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ﴾ ٢٠٣-٤٣-٣٤٨
- ١٠ ﴿وَقَالُوا أَءِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَئِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ ٩٠-٢٣٥
- ١٦ ﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾ ١٦٨-٣١٥

الأحزاب - ٣٣

- ٧٢ ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ ٢٥٢

سبا - ٣٤

- ٥٤ ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾ ٢٠٩-٥١-٣٥٣

الصافات - ٣٧

- ٦١ ﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾ ٢٧
- ٦٢-٦٦ ﴿أَذَلِكْ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ * إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ * إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ * طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ * فَإِنَّهُمْ لَا كَيْلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ﴾ ٢٨٧

ص - ٣٨

- ٤٧ ﴿وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ﴾ ١٢٤

الزمر - ٣٩

- ٢٢ ﴿أَقَمَنَ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾ .. ٤٨-٢٢٨-٣٦٨
- ٣٦ ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ ١٥٣-٢٩٨
- ٤٢ ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ ١٤٧
- ٤٢ ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ ٢٩٢

- ﴿يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَعَمِ السَّاحِرِينَ﴾ ١٩٦
٣٤١-٢٧٠.....

مناذر - ٤٠

- ﴿فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾ ١١
٣٣٨-١٩٢.....
- ﴿وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مِنْ يُنِيبٍ﴾ ١٣
٥٨.....
- ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾ ١٩
٢٨٥-١٣٩.....
- ﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ ٤٠
٥٨.....

فصلته - ٤١

- ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾ ٥٤
٢٣٥-٩٠.....

الشورى - ٤٢

- ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ ٢٤٠

الزخرفه - ٤٣

- ﴿وَ نَادُوا يَا مَلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِتُونَ﴾ .. ١٤٣-١٩٥-٢٨٨
٣٤٠-٢٨٧.....

الدخان - ٤٤

- ٤٣-٤٦ ﴿إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ * طَعَامُ الْأَيْمِ * كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ * كَغَلَى
الْحَمِيمِ﴾ ٢٨٧
- ﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ﴾ ٤٩
٢٨٧-١٤٢.....

ق - ٥٠

- ﴿لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ ٣٧
٣٢٧-١٨٠.....

الطارقات - ٥١

- ﴿إِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ٥٥
١١.....

النجم - ٥٣

- ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ ٩
٩١.....

الواقعة - ٥٦

- ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ ٧٩
٥٧.....

العديد - ٥٧

﴿ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ ﴾ ٢٥
 ٣٥٧-٢١٤-٤٠

الطلاق - ٦٥

﴿ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ﴾ ٣
 ٣٥٣-٢٠٩-٥٠

العاقبة - ٦٩

﴿ خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ﴾ ٣١-٣٠
 ٣٤٠-١٩٥-٥٤

﴿ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ ﴾ ٣٢
 ٢٨٦-١٤٠

﴿ وَلَا طَعَامَ إِلَّا مِنْ غَسَلِينَ * لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ ﴾ ٣٧-٣٦
 ٢٨٧

المعارف - ٧٠

﴿ نَزَّاعَةً لِّلشَّوَى ﴾ ١٦
 ٢٨٧-١٤١

القيامة - ٧٥

﴿ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ ﴾ ٢٣-٢٢
 ٢٣٥-٩٠

الإنسان - ٧٦

﴿ وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ﴾ ٣٠
 ٣٥٤-٢١٠

التكوير - ٨١

﴿ وَالصَّبْحَ إِذَا تَنَفَّسُ ﴾ ١٨
 ٢٦

الإنشقاق - ٨٤

﴿ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ﴾ ٦
 ٢٣٥-٩٠-٥٤

﴿ وَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ وِرَاءَ ظَهْرِهِ ﴾ ١٠
 ٢٨٦-١٤٠

الطارق - ٨٦

﴿ يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ ﴾ ٩
 ١٠٦

الغاشية - ٨٨

﴿ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ صَرِيحٍ * لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ ﴾ ٧-٦
 ٢٨٧

الإخلاص - ١١٣

﴿ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ﴾ ١
 ٢٨٤-١٤٧

فهرست احادیث در بخش فارسی

- آری، آنان را یاد کن و چون دلت شکست برای خداوند تبارک گریه کن ۱۷۴
- آری، چیزی جز با داشتن اِنَّیَّت و ماهیَّت هستی پیدا نمی کند ۱۰۰
- آری، ولو به اندازه‌ی سر مگسی ۱۷۴
- آن حضرت ذرّه‌ای از نور عظمت را دید از خود رفت ۹۶
- آن حضرت ﷺ حجاب آقرب است ۹۹
- آن کس که می‌بندارد مرادوست دارد و چون شب او را فراگیرد مرا ۱۵۷
- آن که روزانه بیست بار یاد مرگ کند ۱۹۷
- آن که شبها بنماز بیدار است ۱۸۲
- آه! آه، از شوق به آن‌که مرا می‌بیند و من او را نمی‌بینم ۱۱۳
- آیا چیزی هست که آشکارتر از تو باشد تا او تورا آشکار سازد ؟ ۱۰۳
- آیات را تکرار می‌کردم تا به حالتی رسیدم که گوئی آن‌ها را بی‌واسطه ۱۱۸
- ابراهیم خلیل پرسید خدایا بنده‌ای را که صورتش از اشگی که از ترس تو است ۱۷۴
- از تجلی حضرت حقّ تعالی چنین بی‌هوش می‌شوند که ابداً به هوش نیایند ۱۲۱
- از روزی که جسم‌ها را آفریدم نگاهی به آن‌ها نیانداختم ۲۰۶
- از ما نیست آن‌کس که نماز شب را سبک شمارد ۱۹۳
- از نظر بر روی کریمت محرومم نفرما ۱۱۲
- از همه کس می‌گذرم، الا قاتل حسین علیه السلام ۱۳۶
- اگر آنان که به من پشت کرده‌اند می‌دانستند چه قدر من به آنان مشتاقم ۱۶۶
- اگر از چیزی ترس داشتی و یا خواسته‌ای داری، شروع کن به تمجید خداوند ... ۱۷۴
- اگر پرده برداشته شود مرا یقینی نیفزاید ۱۵۳
- اگر چنین می‌بود تکلیف اعتقاد به توحید از ما برداشته می‌شد، چرا که ما جز ۱۰۱

- ۱۸۹ اگر حساب روز قیامت را بیمی جز شرم عرض اعمال برخداوند تبارک و
 ۱۶۷ اگر در حساب روز قیامت هیچ بیمی نبود مگر حیای عرض اعمال برالله تعالی
 ۱۵۴ اگر سخت نقره باشد سکوت تو طلا است
 ۱۳۶ اگر کسی هفتاد پیغمبر را کشته باشد وتوبه کند، توبه‌ی او قبول است
 ۱۷۵ اگر گریه‌ات نمی‌آید حالت گریه به خود گیر، اگر به اندازه‌ی سر مگسی هم
 ۱۰۸ اگر مردمان بدانند برتری معرفت الله را چشم داشتی نمی‌داشتند به آنچه خداوند
 ۱۸۲ اگر مردی همسر خود را بیدار کند و هر دو نماز شب بخوانند از جمله کسانی
 ۲۰۲ اگر نمی‌بود اجل هائی که خداوند برای آنان مقرر داشته است از شوق به خدا
 ۱۵۲ الله تعالی به داؤد علیه السلام وحی فرمود اگر بنده‌ای از بندگانم به من چنگ زند
 ۱۶۷ إلهی، اگر آن قدر بگرم که چشمانم نابینا شود، وهای های بگرم تا صدامم ببرد
 ۱۶۷ إلهی، اگر مرا توان تحمل انتقام و عذاب تو بود هرگز درخواست عفو نمی‌کردم
 ۱۰۷ انسان دارای نفس ناطقه آفریده شده است، اگر آن را با علم و عمل تزکیه نماید
 ۲۳۰ او تعالی حیّ و عالم و سمیع و بصیر و قادر و مرید و کاره و متکلم است
 ۱۱۰ او در رفت و برگشت خود چهل روز از شوقی که به پروردگار داشت چیزی نخورد
 ۱۰۰ او ربّ است و او معبود است و او الله است
 ۲۲۰ ای آن‌که با ذات خود بر ذات خود دلالت دارد
 ۱۱۳ ای احمد
 ۱۱۳ ای پروردگار، نخست عبادت چیست؟ گفت «خاموشی و روزه»
 ۱۵۸ ای داود
 ۱۳۷ ای عزیز وای بخشاینده، گناه من و همه‌ی مردان و زنان مؤمن را ببخشا، که گناه
 ۱۷۲ ای علی، تو را به چند خوی در باره‌ی خودت سفارش می‌کنم تا بیانی
 ۱۷۱ ای عیسی فرزند باکره‌ی بتول، به حال خود گریه کن همچون کسی که خویشان
 ۱۷۰ ای عیسی، برای من از چشمانت اشگ ریز و از دلت ترس، و بر سر خاک مردگان
 ۱۶۶ ای عیسی، چه قدر به انتظار می‌نشینم و می‌جویم و قوم بر نمی‌گردند
 ۱۱۷ ای ملائکه‌ی من، بنده‌ی مرا بنگرید، آنچه بر او واجب کردم انجام داد و بیمان
 ۱۷۶ ای یحیی به خاطر آنچه از بدن تو آب شده است گریه می‌کنی؛ به عزّت و جلال ..
 ۱۲۱ این بهشت من است در آن سیر کن.....

- این حُزُن رسته‌ای است مابین بنده و خداوند ۱۵۳
- أَيُّهَا النَّاسُ! که از شما اراده‌ی توبه دارد ۱۳۷
- با حدوث اشیاء به ازلی بودن خود شهادت خواسته است ویا عجزی ۲۲۹
- بار خدایا از تو درخواست می‌کنم به پادرمیانی هر آنچه والیان امر تو تورا با ۱۱۲
- بدن عارف هم‌راه خَلْق است ودلش با الله، اگر یک چشم به‌هم زدن دلش از ۱۰۸
- بر تو باد به نماز شب ۱۵۸
- بشارت باد، هرکس يك دهم شب را تنها برای رضای خداوند نماز خواند ۱۸۴
- بُشری در دنیا عبارت از رؤیاهای مبشَّره است که در دنیا خود بنده ویا غیر در ۱۴۸
- بندگان من گواه باشید که من او را اکرام کردم با اجازه‌ی نگاه به نور و جلال ۱۱۶
- بنده چون در دل شب تاریک با سرور خود تنها شود ویا او مناجات کند ۱۸۱
- بنده‌ای را - مرد یازن - که نماز شب روزی شود و تنها برای خدا به پا ایستد ۱۸۰
- بهترین شما عاقلان هستند، شب زنده‌داران هنگامی که مردمان در خوابند ۱۸۳
- بیشترین فریاد دوزخیان از پس افکنی است ۱۹۴
- بی‌نیازی و عزت می‌گردند، چون به جائی که توکُّل هست رسند قرار گیرند ۱۵۳
- پروردگار من به من فرمود به عزت و جلال خودم قسم عبادت‌گران را وسیله‌ای ۱۷۱
- پیوستگی رُوح مؤمن به رُوح الله قوی‌تر از پیوستگی نور آفتاب به آفتاب است ۱۰۸
- تَقَرَّب نجوید بنده‌ی من به من با چیزی که مرا خوش آیندتر از آنچه بر واجب ۱۰۹
- توبه ریسمان خدا ومدد عنایت اوست، وبنده از مداومت توبه در حالتی ناگزیر ۱۲۳
- تورا از ترس آتشت ویا به طمع بهشت نپرستیدم، بلکه تورا شایسته‌ی پرستش ۱۲۲
- تورا زنده‌ی نامیرا قرار دادم که هر چیزی را بگوئی باش، خواهد بود ۱۲۰
- چشمی که از ترس خدا بگرید آتشت نخواهد دید ۱۶۹
- چشم‌ها همه در روز قیامت گریان است جز آن چشمی که [در دنیا] از ترس ... ۱۷۲
- چون پوست بدنت جمع وچشمانت اشك آلودگشت ودلت را ترس گرفت ۱۷۰

- چون خداوند اولین و آخرین کسان را به يك جا فراز آورد منادی ندا کند ۱۵۷
- چون خداوند با موسی سخن می‌گفت موسی پرسید ای خدای من پاداش ۱۷۱
- چون خداوند بنده‌ای را دوست بدارد در دل او نوحه‌گری از اندوه قرار می‌دهد ۱۷۰
- چیزی را ندیدم مگر این که الله را پیش از آن و همراه با آن و بعد از آن دیده‌ام . ۱۰۳
- حدیث نماز ۱۱۶
- خانه هائی که نماز شب در آن ها خوانده شود بر اهل آسمان می‌درخشد ۱۵۸
- خداوند ابراهیم را خلیل خود نکرد جز برای این که مردمان را غذا می‌داد ۱۸۱
- خداوند اسمی آفرید که حرفی که باصدا گفته شود نبود و به گفتار گفته نمی‌شد ۹۷
- خداوند به حضرت موسی - علی نبینا وآله وعلیه الصلاة والسلام- وحی نمود . ۱۷۳
- خداوند تبارك و تعالی به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی نمود اگر ۱۸۲
- خداوند تبارك و تعالی می‌فرماید قسم به عزّت و جلال و مجد و رفعت من بر عرشم ۱۵۱
- خداوند تعالی را منادی است که در سحرها جار زند آیا کسی مرا می‌خواند .. ۱۵۸
- خداوند را ملکی است به نام داعی که چون ماه رجب در رسد هر شب تاصبح ۱۶۱
- در ایام غیبت امام غائب (علیه السلام) هر روز خوانده شود «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ . ۱۵۴
- در بهشت عدن درختی است که از آن اسب‌هائی ابلق بیرون شوند، با زین‌های . ۱۵۸
- در تاریکی‌های شب‌ها برای خدا سجده می‌کنند و با او مناجات دارند ۱۸۰
- دروغ زن آن کس است که می‌پندارد مرا دوست دارد و چون شب فرا رسد مرا ۱۶۸
- دل خود را با ترس بمیران، و کهنه لباس و تازه دل باش، پیش زمینیان ناشناس .. ۱۷۰
- دوستی دنیا سر همه‌ی خطاهای کشنده است ۱۷۹
- راست‌ترین شعری که عرب گفته است شعر لیلید است آگاه باش هر چیزی جز ۲۱۱
- روایت مهمانی اهل بهشت ۱۱۷
- روزی هفتاد بار ایشان را بنگرم و در هر بار با ایشان سخن گویم ۱۱۷
- زمان آن وقتی است که از جدّم رسول الله ﷺ روایت شده است ۱۵۸

- زمانی که خداوند قبض روح فاجری را اراده کند ملك الموت را می‌فرماید ۲۰۱
- زیرا ایشان شب را با پروردگار خود خلوت کرده‌اند، و او از نور خود بر آنان ۱۸۳
- سه چیز از روح الله است تهجد شبانه و افطار روزه‌داران و ملاقات برادران ۱۸۱
- شرف مؤمن نماز او در شب است ۱۵۷
- شعیب از حبّ الله گریست تا اینا شد پس آن‌گاه خداوند بینائی او را بازگردانید ۱۱۰
- شناختِ نفس ۱۰۵
- علم در آسمان نیست تا به سوی شما نازل شود، و نه در زیر زمین است تا به طرف ۱۰۵
- علیّ ممسوس است به ذاتِ الله ۹۹
- فرح خداوند به توبه‌ی بنده‌اش بیش از آن کسی است که در شب تارکِ مرکب ۱۶۶
- کسی که به رضای من عمل کند او را سه خوی همراه کنم او را شکری شناسانم . ۲۰۹
- کسی که چشمش از ترس خداوند اشک ریزد پاداش هر قطره‌ای در میزان ۱۷۳
- کسی که نماز شب نخواند از شیعیان ما نیست ۱۸۴
- کمتر چیزی که در آخرت به افراد زاهد می‌بخشم این است که کلید همه‌ی ۱۱۵
- گریه از ترس خدا کلید رحمت است نشان قبول و دراجابت ۱۶۹
- مؤمنی نیست که به اندازه‌ی پر مگسی اشک از چشم او بیرون آید و به صورت ۱۶۹
- مائیم اسماء حُسنا ۹۷-۹۸
- مرا از دیدار روی خود محروم مگردان ۹۵
- مرا بندگانی است که مرا دوست می‌دارند و من نیز آنان را دوست دارم ۱۵۹
- مرا به بهجت انگیزترین نور عزّت ملحق نما، تا تو را شناسنده باشم ۹۵
- مرا چنان کن که گوئی تو را می‌بینم تا به روز قیامت که در آن روز تو را ملاقات ۹۶

- ۱۰۵ مراد معرفت نفس است که در اوست معرفت ربّ
- ۱۸۱ مراد نماز مؤمن در شب است که گناه روز را از بین می‌برد
- ۱۰۹ مُشْتاق خوراکی را گوارا نمی‌یابد و از هیچ نوشیدنی لذتی نمی‌برد و بهیچ رخت من که می‌گویم مقصودم این نیست که کتابت این حروف را تمام و مرجع ۱۰۱
- ۱۱۸ مولای ما جعفر بن محمد الصّادق علیه السلام در نماز قرآن می‌خواند، او را غشی عارض میان بهشت و آتش گردنه‌ایست، تنها کسانی از آن گذر کنند که بسیار از ۱۷۱
- ۱۷۴ نزدیک‌ترین حالت انسان به خداوند حالت گریه در سجده است
- ۹۵ نزدیک شد وقت زیارت
- ۲۲۸ نشانه‌ی آن بیرون شدن از خانه‌ی فریب است و روکردن به خانه‌ی همیشگی
- ۱۸۳ نکوهیده‌ترین مردمان نزد خداوند آن کس است که لاش مرده‌ای به شب باشد
- ۱۸۱ نماز شب بدن را عافیت است و رضای پروردگار باشد و خود را در معرض ۱۸۳
- ۱۸۳ نماز شب رضای خداوند است و دوستی ملائکه و سنت پیامبران و نور معرفت ..
- ۱۸۲ نماز شب موجب زیبایی صورت و خوش خوئی و خوش بوئی است و رزق ۱۵۸
- ۱۲۲ نمی‌بیند شب زنده‌داران زیاروی‌ترین مردمانند چون که اینان شب را با خداوند نه از ترس آتش نام، و نه از محبت بهشت؛ ولیکن از جهت بُعد از تو می‌نالم ... ۱۰۰
- ۱۰۰ نه، زیرا چگونگی رویه‌ی صفت و احاطه است، ولی ما ناچاریم تا از تعطیل ... ۲۲۸
- ۲۲۸ نوری که الله تعالی در قلب اومی افکند و او شرح صدر می‌یابد
- ۱۵۸ هر امیدی را بر باد داده است آنکه شب را به صبح آورد و دو رکعت نماز نگزارد
- ۱۷۲ هر چیزی را اندازه و وزنی است مگر اشک، چرا که قطره اشگی دریا هائی ... ۱۵۱
- ۱۵۱ هر کس توکل داشته باشد، خداوند او را به اسباب و اگدار نمی‌کند
- ۱۵۵ هر کس زبانش را اصلاح نماید، به تمام قرآن عمل کرده
- ۱۵۱ هر کس که صبح کند و اکبر همش دنیا باشد، مبتلا می‌شود
- ۱۰۴ هر کسی را دو چشم سیر هست که می‌بیند با آن‌ها غیب را خداوند عالم اگر به
- ۱۶۹ هر که از ترس گناهی گریه کند آمرزیده شود، و هر که از ترس آتش گریه کند
- ۱۰۵ هر که نفس خود را بشناسد پروردگار خود را شناخته است

- هرکه نفس خود را شناخت خدای خود را شناسد ۲۰۵
- همه‌ی چشم‌ها در روز قیامت گریان است مگر سه چشم چشمی که بر آنچه ۱۷۱
- هیچ قطره‌ای را خداوند به اندازه‌ی قطرات اشک‌هائی که در تاریکی‌های ۱۷۳
- هیچ قطره‌ای را خداوند دوست‌تر ندارد از دو قطره یکی قطره‌ی اشگی که ۱۶۹
- هیچ کس شب را تا صبح یکسره نمی‌خوابد جز این که شیطان درد و گوش اوبول ۱۵۸
- والله فرزند ابوطالب با مرگ آشناتر از نوزاد با پستان مادرش است ۲۰۲
- او را دیدار روت روزی گردان در آن روز که آن را از مجرمان خواهی پوشاند ۹۶
- ویرحال خود تا دردنیائی گریه کن واز لغزش‌ها ومهلکه‌ها بترس، وزینت ۱۷۱
- وبه اسم تو، اسمی که با آن آسمان‌ها وزمین را آفریدی ۹۷
- وبه اسم تو، اسمی که با آن بر فُلان و فُلان تجلّی نمودی ۹۷
- وبه اسم‌های تو، اسم‌هائی که ارکان همه‌ی چیزها را پر کرده است ۹۷
- وبه این که جوهرها را جوهر کرده است شناخته می‌شود که او را جوهری ۲۳۰
- و تو از آفریدگانت رو نمی‌پوشی مگر آنکه کردارید ایشان میان تو و آنان حجاب ۱۱۱
- و چشم دل و گوش او را باز می‌کنم تا بادل خود از من بشنود و بادل خود عظمت ۱۱۵
- و چنین گیر- ای پروردگار و آقا و سرور من - که بر عذاب تو صبر کردم، ۱۱۰
- و چنین گیر که بر عذاب تو شکیا شدم کردم چگونه بر دوری از تو شکیبائی ۱۲۲
- و چنین گیر که بر عذاب تو شکیبائی کردم، چگونه بر دوری از تو شکیب آورم ۹۵
- و در دل‌ها نمثل نمود بی مثالی که وهم‌ها به حیظه در آورند یا آرزوها او را دریابند ۱۱۸
- و دیدگان دل‌های ما را باروشنی دیدار بسوی تو نوربخش تادیدگان دل‌ها پرده‌های ۹۵
- و روی خود به تو بنمایانم ۱۱۷
- و سجده کرده است برای تو سیاهی من و خیال من و سفیدی من ۲۰۴
- وقتی بنده از ترس خدا بگرید گناهان او بریزد همچون ریختن برگ درختان ۱۷۰
- وقتی خداوند می‌بیند که اهل يك آبادی در گناه زیاده‌روی می‌کنند ولی در میان ۱۸۰
- وقتی در پایان شب که چشمها در خوابند بر خیزد و بسوی آب رفته و وضوئی ۱۸۳
- ولی دل‌ها او را با حقایق ایمان می‌بینند ۹۵
- و ما را از هر چیزی به سوی تو بریدن عنایت فرما و دیدگان دل‌های ما را باروشنی ۱۱۱

- فهرس الأحادیث ۳۸۹
- ۹۵ مرا به بهجت انگیزترین نور عزّت ملحق نما، تا تورا شناسنده باشم
- ۱۱۱ مرا دلی ده که شوقش به تو نزدیکش سازد، وزبانی که صداقتش بسوی تو بالا
- ۱۱۱ مرا دیدار رویت روزی گردان
- ۱۱۶ وهر آینه پرده‌ها میان خود و آنان برگیرم
- ۱۶۸ وهر سختی که برای من تحمّل می‌کنند برابر چشم من است وهر شکوه‌ای
- ۱۳۲ یا داود! آیا گرسنه‌ای طعامت بدهم؟ آیا تشنه‌ای آبت بدهم؟
- ۱۷۵ یحیی به بیت المقدس رفت و عبادتگران از احبار و رُهبانان را دید ، لباس هائی ..

فهرس الحديث الشريف

وأقوال المعصومين ع

في القسم العربي

- ٢٦٠ أه! آه، شوقاً إلى من يرانى ولا أراه
- ٣٣١ أبشر، من صلّى من الليل عشريّة لله مخلصاً ابتغاء مرضاة الله، قال الله ملائكته
- ٣٣٠ أبغض الخلق إلى الله جيفةً بالليل وبطالاً بالنهار
- ٣٧١ أتعت الله
- ٣١٧ إذا أحبّ الله عبداً نصّب في قلبه نائحةً من الحزن فإنّ الله يحبُّ كلَّ قلبٍ حزينٍ
- ٣٤٦ إذا أراد الله قبضَ روح الفاجر، أمر ملك الموت «أن اذهب بأعوانك إلى عدوّي
- ٣١٧ إذا اقتشعراً جلدك ودمعت عينك ووجلّ قلبك فدُونك دُونك، فقد قصدَ قصدك
- ٣٢٩ إذا أيقظ الرجلُ أهله وصلياً من الليل كتبنا من الذاكرين الله [كثيراً] والذاكرات .
- ٣١٦ إذا بكى العبدُ من خشيةِ الله تحات عنه الذنوبُ كما يتحات الورقُ، فيبقى
- ٧٢ إذا تخلّى العبدُ بسيدّه في جوف الليل المظلم وناجاه، أثبت الله النور في قلبه، فإذا
- ٣٠٤ إذا جمع الله الأولين والآخرين نادى منادٍ «ليقيم الذين تتجافى جنوبهم عن المضاجع
- ٢٥ إذا خرج الوعظ من القلب دخل في القلب، ولو كان مجرد لقلقلة اللسان لا يتجاوز
- ٢٥٠ إذا عرف نفسه
- ٣٣٠ إذا قام في آخر الليل والعيون هادئةً فيمشي إلى وضوءه حتّى يتوضأً بأسبغ وضوءٍ
- ٢٤١ إذا نزلت بكم شديدة فاستعينوا بنا على الله عز وجل، وهو قوله عز وجل
- ٢٦٩ أرواح الشهداء في قباب بيض من قباب الجنة، في كلّ قبة زوجتان،
- ٢٦٤ أربك وجهي
- ٢٤٣ اسم الله غيره، وكل شيء وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا الله
- ٢٦٣ أشهدكم عبادي بأني أكرمهم بالنظر إلى نوري وجلالي وكبريائي
- ٣٥٥-٣٩ أصدق شعر قالته العرب، قول لبيد* ألا كلُّ شيءٍ ما خلا الله باطلٌ
- ٢٥٠ اطلبوا العلم ولو بالصين

- أعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ٢٦٩
- اغتسلوا وتوضؤوا وصلُّوا أربع ركعات، واقروها في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة ٢٨٣
- أقرب حالات العبد من الله عز وجل إذا كان ساجداً ٥٦
- أقرب ما يكون العبد من الرب وهو ساجداً يبكي ٣٢٢
- ألا إن للعبد أربع أعين، عيتان يبصر بهما أمر دينه وديناه وعيتان يبصر بهما ٢٤٩
- الأثرون إلى المصلين بالليل وهم أحسن الناس وجوهاً، لأنهم خلوا بالليل لله ... ٣٠٦
- الا من يذكر الموت في كل يوم عشرين مرة ٣٤٢
- ألغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك ٢٤٧
- الله أفرح بتوبة عبده - حين يتوب - عن رجل ظلت راحلته في أرض قفراء ... ٣١٣
- اللهم إن كانت ذنوبي قد أخلفت وجهي عندك فإني أتوجه إليك بتيبي ... ٣٠٠
- اللهم إنه يحجبني عن مسألتك خلال ثلاث، وتحذوني عليها وحدة ٢٨٦
- اللهم إني أسألك بمعاني جميع ما يدعوك به ولاة أمرك المأمونون على سرّك ٢٥٩
- اللهم بلغ مولاي صاحب الزمان صلوات الله عليه عن جميع المؤمنين والمؤمنات ٢٩٩
- اللهم حبب إلينا لقاءك وارزقنا النظر إلى وجهك ٢٥٨
- اللهم حبب إلينا لقاءك وارزقنا النظر إلى وجهك واجعل لنا في لقائك نظرة . . ٢٣٨
- اللهم عرفني نفسك ١٥٤
- إلهي ما لعبد بل وجهه من الدموع من مخافتك قال تعالى جزاؤه مغفرتي ورضواني ٣٢١
- إلهي، عرفتني نفسك فاستغيت بها عن جميع خلقك، وعزتك وجلالك ٢٦٢
- إلهي، لو بكت إليك حتى انتفى عيني وانتحيت حتى ينقطع صوتي وقمت لك ... ٣١٤
- إلهي، لو كان لي جلد على انتقامك وعذابك لما سألتك العفو عني وسألتك الصبر ٣١٤
- امسك لسانك فإنها صدقة تتصدق بها على نفسك ٣٠٠
- إن إبراهيم عليه السلام لما مات قال الله تعالى له كيف وجدت الموت يا خليلي ٣٤٣
- إن إبراهيم النبي قال إلهي ما لعبد بل وجهه من الدموع من مخافتك ٣٢١
- إن أذن ما أعطي الزاهدين في الآخرة أن أعطيهم مفاتيح الجنان كلها، ٢٦٢
- إن أكثر صياح أهل النار من التسويف ٣٣٩
- إن الله إذا رأى أهل قرية قد أسرفوا في المعاصي وفيها ثلاثة نفر من المؤمنين ٣٢٧
- إن الله أشد فرحاً بتوبة عبده من رجل أضل راحلته وزاده في ليلة ظلماء ٣١٣

- إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْحَى إِلَى نَبِيِّ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَلْقَانِي فِي ٣٢٩
- إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي ٢٩٧
- إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يَبْصُرُونَ ٥٩
- إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَسْمَاءَ بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مُتَّصَوِّتٍ، وَبِاللَّفْظِ غَيْرَ مُنْطَوِّقٍ، وَبِالشَّخْصِ غَيْرَ ٥١-٢٤٢
- إِنَّ اللَّهَ يَجِبُ السَّاهِرُ بِالصَّلَاةِ ٣٢٩
- إِنَّ الْبُيُوتَ الَّتِي يَصَلِّي فِيهَا بِاللَّيْلِ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ لِتُضِيءَ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تُضِيءُ ٣٠٦
- إِنَّ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ عَقَبَةٌ لَا يَجُوزُهَا إِلَّا الْبَكَّاؤُونَ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ٣١٧
- إِنَّ خِيفَتَ أَمْرًا يَكُونُ أَوْ حَاجَةٌ تُرِيدُهَا فَابِدَةٌ بِاللَّهِ فَمَجَّدُهُ وَأَثْنُ عَلَيْهِ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ ٣٢٢
- إِنَّ رَبِّي خَبَّرَنِي فَقَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا أَدْرَكَ الْعَابِدُونَ دَرْكَ الْبِكَاةِ عِنْدِي شَيْئًا .. ٣١٧
- إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لِأَشَدَّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شِعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا ٢٥٥
- إِنَّ شَرَفَ الْمُؤْمِنِ صَلَاتُهُ بِاللَّيْلِ ٣٠٤
- إِنَّ شَعْبِيًّا بَكَى مِنْ حُبِّ اللَّهِ حَتَّى عَمِيَ، فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى ٢٥٦
- إِنَّ عِبَادِي لَمْ يَتَقَرَّبُوا إِلَيَّ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ ثَلَاثِ خِصَالٍ ٣٢٠
- إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا تَخَلَّى بِسَيِّدِهِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ وَنَاجَاهُ، أَثْبَتَ اللَّهُ النُّورَ فِي قَلْبِهِ . ٣٢٧
- إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا صَلَّى وَسَجَدَ سَجْدَةَ الشُّكْرِ فَفَتَحَ الرَّبُّ تَعَالَى الْحِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ ٢٦٤
- إِنَّ الْغَنَى وَالْعِزَّ يَجُولَانِ، فَإِذَا ظَفَرَا بِمَوْطِنِ التَّوَكُّلِ أَوْطَنَا ٢٩٨
- إِنَّ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ شَجْرَةً تَخْرُجُ مِنْهَا خَيْلٌ أَبْلَقُ مَسْرُجَةً بِالْيَاقُوتِ وَالزَّبْرِجَدِ ذَوَاتِ ٣٠٥
- أَنَّ فِي جَهَنَّمَ جِبَلًا يُقَالُ لَهُ السُّكْرَانُ، فِي أَصْلِ ذَلِكَ الْجِبَلِ وَاذِ يُقَالُ لَهُ الْغُضْبَانُ . ٣٢٤
- إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مُنَادِيًا يَنَادِي فِي السَّحَرِ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَاجِيبِهِ؟ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ ٣٠٧
- إِنَّ لَمْ يَجْنِكِ الْبِكَاةُ فَتَبَاكِ، فَإِنْ خَرَجَ مِنْكَ مِثْلُ رَأْسِ الذَّبَابِ فَيَخُ بَخْ ٣٢٢
- أَنَّ لِي عِبَادًا مِنْ عِبَادِي يَحِبُّونَنِي فَاجِيبُهُمْ وَيَشْتَاقُونَ إِلَيَّ فَاشْتَاقَ إِلَيْهِمْ وَيَذْكُرُونَنِي .. ٣٠٧
- أَنَّ الْمَلِكَ يَأْتِي إِلَيْهِمْ فَيَقُولُ لَهُمْ بَعْدَ أَنْ يَسْتَأْذِنَ فِي الدُّخُولِ عَلَيْهِمْ فَإِذَا دَخَلَ ٢٦٧
- إِنَّ مَنْ أَصْبَحَ وَأَكْبَرَ هَمَّهُ الدُّنْيَا سَيَبْتَلِي ٢٩٦
- أَنَّ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَلَا يَكِلُهُ اللَّهُ إِلَى الْأَسْبَابِ ٢٩٧
- إِنَّ مَنْ رُوحَ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ التَّهَجُّدُ بِاللَّيْلِ وَإِفْطَارُ الصَّائِمِ وَلِقَاءُ الْإِخْوَانِ ٣٢٨
- إِنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عليه السلام سَأَلَ رَبَّهُ فَقَالَ «يَا رَبِّ إِنَّ هَارُونَ أَخِي مَاتَ فَاعْفِرْ لَهُ ٢٨٣
- أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عليه السلام كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ فَغَشِيَ ٢٦٥

- ٢٩٣ .. ٢٩٣ .. ٣٥ .. ٣٢٢ .. ٥٧ .. ٣٠٩ .. ٤٥ .. ٤٥ .. ٢٦٤ .. ٢٤٩ .. ٢٤٠ .. ٣٦٩ .. ٣٠٤ .. ٢٥٦ .. ٣١٢ .. ٢٩٨ .. ٣٢٠ .. ٤٥ .. ٥١ .. ٢٤١ .. ٥١ .. ٤٥ .. ٣١٦ .. ٣٠٦ .. ٢٨٢ .. ٢٩٣ ..
- إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ لِعَلِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) «مَا فَعَلْتَ الْبَارِحَةَ يَا أَبَا الْحَسَنِ» ، فَقَالَ «صَلَّيْتُ ..
- إِنَّ هَاهُنَا لِعَلْمًا جَمًّا لَوْ أُصِبْتُ لَهُ حَمَلَةٌ ..
- إِنَّ يَحْيَى أَتَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَنَظَرَ إِلَى الْمُجْتَهِدِينَ مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ عَلَيْهِمْ مَدَارِعُ
- أَنَا الْقُرْآنُ النَّاطِقُ ..
- أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ جَالِسِنِي، مَطْبَعٌ مِّنْ أَطَاعِنِي وَغَافِرٌ مِّنْ اسْتَعْفَرَنِي ..
- أَنَا وَجْهَ اللَّهِ، وَأَنَا جَنْبَ اللَّهِ، وَأَنَا يَدَ اللَّهِ، وَأَنَا الْقَلَمَ الْأَعْلَى، وَأَنَا اللَّوْحَ الْمَحْفُوظَ ..
- أَنَا وَعَلِيٌّ مِّنْ نُورٍ وَاحِدٍ ..
- أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَأُكَلِّمُهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ ..
- إِنَّمَا شِيعَتُنَا أَصْحَابُ الْأَرْبَعَةِ الْأَعْيُنِ عَيْنَانِ فِي الرَّأْسِ وَعَيْنَانِ فِي الْقَلْبِ ..
- إِنَّهُ ﷺ رَأَى ذَرَّةً مِّنْ نُورِ الْعِظْمَةِ فَخَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ ..
- إِنَّهُ عِلْمٌ لِاجْهَلِ فِيهِ وَنُورٌ لِأَظْلَمَةِ فِيهِ وَحَيَاةٌ لِأَمُوتٍ مَعَهَا ..
- أَنَّهُ كَانَ مِمَّا أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ «كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي ...
- أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَلَا شَرِبَ وَلَا نَامَ وَلَا اشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ وَجَبِيئِهِ أَرْبَعِينَ ...
- أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ لَوْ يَعْلَمُ الْمَدْبُرُونَ عَنِّي كَيْفَ انْتِظَارِي لَهُمْ وَرَفْقِي بِهِم ..
- أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ مَا اعْتَصَمَ بِي عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي دُونَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي، ..
- أَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى عَلَى نَبِيَّنَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ عِبَادِي لَمْ يَتَّقَرُّوا
- أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي ..
- بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ ..
- بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ..
- بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ..
- بَعَثَ عَلِيٌّ مَعِ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَمَعِي جَهْرًا ..
- الْبِكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مِفْتَاحُ الرَّحْمَةِ وَعَلَامَةُ الْقَبُولِ وَبَابُ الْإِجَابَةِ ..
- الْبُيُوتَ الَّتِي يُصَلِّي فِيهَا بِاللَّيْلِ وَيُتْلَى فِيهَا الْقُرْآنَ، تَضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ ..
- التائب كمن لا ذنب له ..
- تسبيح فاطمة الزهراء اذا أخذت مضجعك فكبر الله أربعاً وثلاثين وأحمده ثلاثاً .

التوبة حُبُّ اللهِ ومددُ عنايته ولا بدَّ للعبدِ من مداومةِ التوبةِ على كلِّ حالٍ ٢٧١

ثمَّ أرفعُ الحجبَ بيني وبينَهُ فأنعمهُ بكلامي وألذِّذهُ بالنظرِ إليَّ ٢٦١

حان وقت الزيارة والمناجاة وقضاء الحوائج ودرك المني والوصول إلى الله ٢٣٨

حب الدنيا رأس كلِّ خطيئةٍ ٣٢٦

حتَّى تحترق أبصارُ القلوبِ حجبَ النورِ فتصل إلى معدنِ العظمةِ ٥٣

حديث الضيافة ٢٦٨

حرمت النار على عين بكت من خشية الله ٣١٦

الحمد لله الذي من توكل عليه كفاه والحمد لله الذي من وثق به لم يكله إلى غيره ٢٩٧

خلق الله روحِي وروح عليَّ بن أبي طالب قبل أن يخلق الخلق بألفي عام ٤٥

خلق الإنسانُ ذا نفسٍ ناطقةٍ، إن زكَّاهَا بالعلمِ والعملِ فقد شابَهَتْ جواهرَ أوائل ٢٥٣

دخل معاذ بن جبل على رسول الله ﷺ باكياً فسلم، فردَّه ثمَّ قال ٢٧٤

ذاك رجل بال الشيطان في أذنه - أو أذنيه ٣٠٥

ذلك رجل بال الشيطان في أذنه فلم يستيقظ ٣٠٦

السابع أن ينظر في وجه الله وإنها لراحة لكل نبي وشهد ٢٦٣

سأغفرُ كلَّ أحدٍ إلَّا قاتل الحسين عليه السلام ٢٨٢

سجد لك سوادي وخيالي وبياضي ٧٨

سيدي أنا من حبك جائع لا أشبع، أنا من حبك ظمآن لا أروى، واشوقا ٢٦٠

صلاة الليل تحسّن الوجه وتحسن الخلق وتطيب الريح وتدرّ الرزق وتقضى الدين ٣٢٩

صلاة الليل مرضاة للربِّ وحبُّ الملائكة وسنة الأنبياء ونور المعرفة وأصل الإيمان ٣٣١

صلاة الليل مصححة للبدن ومرضاة للربِّ وتعرض للرحمة وتمسك بأخلاق النبيين ٣٢٨

- فهرس الأحاديث ٢٩٥
- صلاة المؤمن بالليل تذهب بما عمل من ذنبِ النهار ٣٢٨
- الصورة الإنسانية أكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه ٤٥-٢٥١-٢٥٢
- ضيافة أهل الجنة ٢٦٤
- طلبة العلم ثلاثة فاعرفهم بأعيانهم وصفاتهم صنف يطلبه للجهل والمراء، وصنف ٧٢
- طهر مأكلك، ولا تدخل بطنك الحرام ٣٠٢
- الطهور نصف الإيمان ٥٩
- العارفُ شخصه مع الخلق وقلبه مع الله، ولو سهى قلبه عن الله طرفة عين ٢٥٤
- عبدى، أنا - وحقك - لك محب، فبحقِّي عليك كن لي محباً ٣١٣
- علامته التجافي عن دار الغرور والإنابة إلى دار الخلود والاستعداد للموت قبل ... ٣٦٨
- عليٌّ ممسوس بذات الله ٢٤٣
- غار النيل على عهد فرعون ، فأتاه أهل مملكته فقالوا «أيها الملك، أجر لنا النيل ٢٨٢
- فمن تخلق بالأخلاق فقد صار موجوداً بما هو إنسانٌ دون أن يكون موجوداً بما هو ٢٥٣
- فمن عمل برضائي ألزمتُه ثلاث خصالٍ أعرفه شكراً لا يخالطه الجهلُ وذكرًا ٣٥٣
- فمن عمل برضائي ألزمتُه ثلاث خصالٍ أعرفه شكراً لا يخالطه جهلٌ وذكرًا ٥٠
- فمنك الدعاء وعليّ الإجابة فلا تحتجب عني دعوة إلا دعوة أكل الحرام ٣٠٢
- فنظر في مثل سمّ الإبرة إلى ما شاء الله من نور العظمة ٢٤١
- في ثلاث . قلت لنا أضياف وقوم ينزلون بنا وليس يقع منهم موقع اللحم شيء . ٣٠٣
- قال داود لسليمان عليه السلام «يا بني عليك بطول الصمت ، فإن الندامة على طول ٣٠٠
- قال لقمان لابنه يا بني إن كنت زعمت أن الكلام من فضة فإن السكوت من ٣٠٠
- قال موسى عليه السلام من قطع قرين السوء فكأنما عمل بالتوراة وقال داوود عليه السلام من ... ٣٠١

- قام رجل يقال له همام - وكان عابداً ، ناسكاً ، مجتهداً - إلى أمير المؤمنين عليه السلام ٢٩٩
- قيام الليل مصححة للبدن ورضاء الرب ٣٢٨
- كان الله ولاخلق، ثم خلقها وسيلة بينه وبين خلقه، يتضرعون بها إليه ويعبدونه . ٢٤٣
- كان الله ولاشيء غيره ٣٨
- كان الله ولاشيء غيره، نوراً لاظلام فيه وصادقاً لا كذب فيه وعالملاً لا جهل ٣٥٥-٣٩
- كان في وصية رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي أنه قال يا علي، أوصيك في نفسك بخصال ٣٢٠
- كان مماناجي الله به داود عليه السلام «بداوود»، وعليك بالاستغفار في ذلك الليل إلى ٣٠٥
- كثرة البكاء من خشية الله ، يبني لك بكل دمعة ألف بيت في الجنة ٣٢٠
- كذب من زعم أنه يحبني وإذا جنه الليل نام عني ٣١٥-٣٠٤
- كررتها حتى سمعتها من قائلها ولم يثبت جسمي ٦٣
- كل عين باكية يوم القيامة إلا ثلاث [أعين] عين غضت عن محارم الله وعين ... ٣١٩
- كل يوماً بلحم ويوماً بلبن ويوماً بشيء آخر ٣٠٣
- كنت نبياً وآدم بين الماء والطين ٤٥
- كنت ولياً وآدم بين الماء والطين ٤٥
- لا أبكي من خوف النار أو حب الجنة، ولكن أبكي من البعد منك وأصبر حتى ٢٧٠
- لا تجلس على الطعام إلا وأنت جائع ولا تقم عن الطعام إلا وأنت تشتهي ٣٠٣
- لا تدرکه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدرکه القلوب بحقائق الإيمان ٢٣٩
- لا تدرکه العيون في مشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقائق الإيمان ٢٣٩
- لا ترى النار عين بكت من خشية الله ٣١٥
- لا تسبوا علياً فإنه ممسوس في ذات الله ٢٤٣
- لأن الله ما بعث الأنبياء والأوصياء بالسكوت ، إنما بعثهم بالكلام ٣٠١
- لأنهم خلوا بالله سبحانه فكساهم من نوره ٣٠٧
- لأنهم خلوا برههم فكساهم من نوره ٣٣٠
- لا يرى فيه إلا نورك ولا يسمع فيه إلا صوتك ٣٥٥
- لا يسعني أرضي وسمائي بل يسعني قلب عبدي المؤمن ٥٣

- ٣٠٢ اللحم ينبت اللحم ومن ترك اللحم أربعين يوماً ساء خلقه ومن ساء خلقه فأذنوا
- ٢٤٩ لكل إنسان عَيْنَانِ فِي سِرِّهِ يَرَىٰ بِهِمَا الْغَيْبَ، وَلَوْ أَرَادَ اللَّهُ لِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَا سِرِّهِ
- ٣٠١ لكل واحد منهما آفات، فإذا سلما من الآفات فالكلام أفضل من السكوت
- ٣١٢ لله أشد فرحاً بتوبة عبده المؤمن من رجل في أرض دوة مهلكة معه راحلته عليها
- ٣٧٠ لم يزل الله عليماً قادراً حياً قديماً سمياً بصيراً لذاته
- ٣٧٠ لم يزل الله عليماً سمياً بصيراً
- ٣١٩ لَمَّا كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ قَالَ: يَا إلهي مَا جِزَاءُ مَنْ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ مِنْ خَشْيَتِكَ، قَالَ
- ٢٩٢ لنا أهل البيت عند نومنا عشر خصال الطهارة وتوسد اليمين وتسيب الله
- ٢٦٧ له حوض أكبر من بكَّة إلى مطلع الشمس من رحيق مختوم فيه آنية مثل نجوم ...
- ٢٨٢ لو أن أحداً تاب بعد ما قتل سبعين نبياً يقبل توبته
- ٦٢ لو علم الناس ما في فضل معرفة الله ما مدُّوا أعينهم إلى ما مَنَّعَ به الأعداء من ...
- ٢٥٤ لو علم الناس ما في فضل معرفة الله
- ٢٤٦ لو كان كذلك لكان التوحيد عتاً مُرتفعاً لأننا لم نُكَلِّفْ غيرَ موهومٍ - وَلَكِنَّا
- ١٥٣ لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
- ٣١٤ لو لم يكن في الحساب مهولة إلا حياءُ العرض على الله تعالى وفضيحة هتك ..
- ٣١٢ لو يعلم المدبرون عني كيف انتظاري لهم ورفقي بهم وشوقي إلى ترك معاصيهم
- ٢٥٤ لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله ما مدُّوا أعينهم إلى مامَّعَ الله به الأعداء ...
- ٢٧٩ لو أن أحداً تاب بعد ما قتل سبعين نبياً يقبل توبته
- ٣١٢ لو علم المدبرون عني كيف اشتياقي لهم وانتظاري إلى توبتهم لماتوا شوقاً إليّ و ..
- ٢٩٨ لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً
- ٢٨ لولا الآجال التي كتب الله لهم لم تستقرُّ أرواحهم في أبدانهم طرفة عين
- ٣٤٧ لولا الآجال التي كتب الله لهم لماتوا شوقاً إلى الله والثواب
- ٢٥١ ليس العلم في السماء لينزل إليكم ، ولا في الأرض ليصعد لكم؛ بل محبوب في ..
- ٣٣١ ليس من شيعتنا من لم يصل صلاة الليل
- ٣٣٩ ليس منّا من استخفَّ بصلاة الليل
- ٧١ ليس منّا من لم يصل صلاة الليل

- ما اتَّخَذَ اللهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا إِلَّا بِاطْعَامِ الطَّعَامِ وَالصَّلَاةِ بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ . ٢٥٩-٣٢٨
- ما أَسْرَّ إِلَيَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ شَيْئًا كَتَمْتَهُ عَنِ النَّاسِ، إِلَّا أَنْ يُؤْتِيَ اللهُ عَبْدًا فَهَمًّا فِي ٥٧
- مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهُ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ ٢٤٨
- مَا زِلْتُ أَكْرُرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالِ كَأَنِّي سَمِعْتُهَا مَشَافَهَةً مِّنْ أَنْزَلَهَا .. ٢٦٥
- مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِّنْ نَّارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ ٢٦٩
- مَا مِنْ أُمَّتِي فَعَلَ هَذَا إِلَّا نُودِيَ مِنَ السَّمَاءِ يَا عَبْدَ اللهِ اسْتَأْنَفِ الْعَمَلَ فَإِنَّكَ مَقْبُولٌ ٢٨٤
- مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَلَهُ كَيْلٌ أَوْ وَزَنٌ إِلَّا الدَّمُوعَ فَإِنَّ الْقَطْرَةَ مِنْهُ يَطْفِئُ بَجَارًا مِنَ النَّارِ ٣١٩
- مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَهُوَ يَسْتَقِظُ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ فِي اللَّيْلِ - أَوْ مَرَارًا - فَإِنْ قَامَ وَالْأَفْحَجُ ٣٠٦
- مَا مِنْ عَبْدٍ يَقْرَأُ ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ إِلَى آخِرِ السُّورَةِ إِلَّا كَانَ لَهُ نُورٌ مِنْ ٢٩٢
- مَا مِنْ عَيْنٍ إِلَّا وَهِيَ بَاكِئَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَوْفِ اللهِ وَمَا اغْرُورَقَتْ ٣١٩
- مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَحَبُّ إِلَى اللهِ مِنْ قَطْرَةٍ دَمَعٌ خَرَجَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَمِنْ قَطْرَةٍ دَمٌ ٣١٦
- مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَحَبُّ إِلَى اللهِ مِنْ قَطْرَةٍ دَمُوعٌ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ مَخَافَةً مِنَ اللهِ لِأَيُّرَادِهَا . ٣٢٠
- مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَخْرُجُ مِنْ عَيْنِهِ مِثْلَ رِيَشِ الذُّبَابِ مِنَ الدَّمُوعِ فَيَصِيبُ وَجْهَهُ إِلَّا ٣١٥
- مَا نَظَرْتُ إِلَى الْأَجْسَامِ مَذْخَلَتُهَا ٤٩-٣٥٠
- مَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لِيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ ٢٥٥
- مُسْتَشْهَدٌ بِمَجْدُوثِ الْأَشْيَاءِ عَلَى أَرْزَلَيْتِهِ وَمَا وَسَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَى قُدْرَتِهِ ٣٧٠
- الْمَشْتَاقُ لِأَيْشَتِيهِ طَعَامًا وَلَا يَسْتَلِدُّ شَرَابًا وَلَا يَسْتَطِيبُ رُقَادًا وَلَا يَأْنَسُ حِمِيمًا وَ ٢٥٥
- مَعْرِفَةُ النَّفْسِ ٢٥٠
- مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْتَجَابَ دَعَاؤُهُ فَلْيَطِيبْ مَطْعَمَهُ وَكَسْبَهُ ٣٠٢
- مَنْ اسْتَغْفَرَ اللهُ مِائَةَ مَرَّةٍ حِينَ يَنَامُ بَاتٍ وَقَدْ تَحَاتَّ الذُّنُوبَ كُلَّهَا عَنْهُ كَمَا يَتَحَاتَّ ٢٩٣
- مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمْسَى وَالدُّنْيَا أَكْبَرَهُمْ جَعَلَ اللهُ تَعَالَى الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَشَتَّتْ أَمْرَهُ . ٢٩٦
- مَنْ أَصْلَحَ لِسَانَهُ فَقَدْ عَمِلَ بِمَا فِي الْقُرْآنِ ٣٠١
- مَنْ أَكَلَ اللَّحْمَ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا قَسَا قَلْبُهُ ٣٠٢
- مَنْ بَكَى مِنْ ذَنْبٍ غَفَّرَ لَهُ وَمَنْ بَكَى خَوْفَ النَّارِ أَعَادَهُ اللهُ مِنْهَا وَمَنْ بَكَى شَوْقًا . ٣١٦
- مَنْ تَابَ وَقَدْ بَلَغَتْ نَفْسُهُ هَذِهِ - وَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ - تَابَ اللهُ عَلَيْهِ ٢٧٩
- مَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ فَكَأَنَّهَا عَمِلَ بِالْقُرْآنِ ٣٠١
- مَنْ رَزَقَ صَلَاةَ اللَّيْلِ - مِنْ عَبْدٍ أَوْ أَمَةٍ - قَامَ اللهُ مُخْلِصًا فَتَوْضًا وَضَوْءًا سَابِغًا ٣٢٧

- فهرس الأحاديث ٣٩٩
- من رضي بقسمة الله فكأنما عمل بالإنجيل ٣٠١
- من صام ثلاثة أيام من شعبان زار الله في عرشه وجنته كل يوم ٦٣
- من صحّة يقين المرء المسلم أن لا يُرضي الناس بسخط الله ولا يلومهم على ما لم .. ٢٩٦
- من صفي مزاجه اعتدلت طبائعه ، ومن اعتدلت طبائعه قوي أثر النفس فيه ٢٥٣
- من عرف الخلق عرف الخالق ومن عرف الرزق عرف الرازق ومن عرف نفسه ٢٥٠
- من عرف نفسه ٣٥٠
- من عرف نفسه عرف ربّه ٥٢
- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ٢٥٠-٢٤٩-٦٣-٤٤
- من قال عند نومه بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين كتب الله له ألف ٢٩٢
- من قال عند نومه ثلاثاً «يفعل الله ما يشاء بقدرته ويحكم ما يريد بعزته» ٢٩٣
- من قرء شهد الله- الآية- عند منامه خلق الله منها سبعين ألف ملك يستغفرون له ٢٩٣
- من قرء ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ إحدى عشرة مرة حين يأوي إلى فراشه غفر له ذنبه ٢٩٣
- المنجاة الشعبانية ٢٣٩
- موتوا قبل أن تموتوا ٢٨
- المؤمن هو الكيس الفطن ، بشره في وجهه وحزنه في قلبه ٢٩٩
- ميراث الصوم قلة الأكل وقلة الكلام، والعبادة الثانية الصمتُ، ٢٦٠
- الناس أعداء ما جهلوا ٢٤٨
- نحن الأسماء الحسنى ٢٤٣-٢٤١-٥١
- نحن حجة الله و نحن باب الله و نحن لسان الله و نحن وجه الله ٢٤٠
- نحن المثاني الذي أعطاه الله نبينا محمداً ﷺ و نحن وجه الله تنقلب في الأرض ٢٤٠
- نعم، تذكرهم فإذا رقت فابك لربك تبارك وتعالى ٣٢١
- نعم، لا يثبت الشيء إلا بالثبته و مائته ٢٤٥
- نعم، من يذكر الموت بين اليوم والليلة عشرين مرة ٣٤٢
- نعم، ولو مثل رأس الذباب ٣٢١
- نور يقذفه الله في قلبه فيشرح صدره علامته التجافي عن دار الغرور والإنابة ٤٨
- نور يقذفه الله في قلبه فيشرح صدره ٣٦٨

- ٢٦٨ هذه جَنَّتِي فتبيح فيها، فقال : لَمَّا عَرَفْتَنِي نَفْسَكَ اسْتَغْنَيْتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
- ٢٧٧ هكذا تداركوا الذنوب كما تداركها بهلول
- ٢٧١ هو اسمٌ واقعٌ على سِتَّةِ معانٍ أوَّلُها الندم على ما مضى
- ٢٤٥ هُوَ الرَّبُّ وهو المعبودُ وهو اللهُ
- ٣٠٧ هو الوقت الذي جاء عن جدِّي رسولِ اللهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مُنَادِيًا ...
- ٣٧١ هو نور لا ظلمة فيه، وحياة لاموت فيه، وعلم لا جهل فيه، وحقٌّ لا باطل فيه
- ٣١٧ وَابْنِكَ عَلَى نَفْسِكَ مَا دُمْتَ فِي الدُّنْيَا وَخَوْفَ الْعَطَبِ وَالْمَهَالِكِ وَلَا تُغْرَنَكَ زِينَةٌ ..
- ٢٤٠ وَاجْعَلْنِي كَأَنِّي أُرَاكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الَّذِي فِيهِ أَلْقَاكَ
- ٢٥٨ وَارزُقْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ
- ٢٤٠ وَارزُقْهُ نَظْرًا إِلَى وَجْهِكَ يَوْمَ تَحْجِبُهُ عَنِ الْمُجْرِمِينَ
- ٢٤١ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتُ بِهِ لِلْكَلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِيمِ..... وَأَسْأَلُكَ
- ٢٤١ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْكُرْسِيَّ سَعَةَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا اللَّهُ
- ٢٣٨ وَأَسْأَلُكَ الرِّضَا بِالْقَضَا وَبَرْدَ الْعَيْشِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَلَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ وَشَوْقًا إِلَى ..
- ٢٥٨ وَأَسْأَلُكَ لَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ
- ٢٥٨ وَأَسْأَلُكَ النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ
- ٢٦٢ وَأَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِي وَسَمْعَهُ حَتَّى يَسْمَعَ بِقَلْبِي مَنِّي وَيَنْظُرَ بِقَلْبِهِ إِلَى عَظْمَتِي وَجَلَالِي ..
- ٢٦٢ وَأَفْتَحُ لَهُمْ أَرْبَعَةَ أَبْوَابٍ بَابٌ تَدْخُلُ عَلَيْهِمُ الْهُدَايَا مِنْهُ بُكْرَةً وَعَشِيًّا، وَبَابٌ
- ٢٣٩ وَالْحَقْنِي بِنُورِ عَزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا
- ٢٥٧ وَالْحَقْنِي بِنُورِ عَزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَعَنْ سِوَاكَ مُنْحَرَفًا
- ٢٨٢ وَالَّذِي نَفْسَ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَوْ أَنَّهُ قَتَلْتَ سَبْعِينَ نَبِيًّا ثُمَّ تَابْتَ وَنَدِمْتَ، وَيَعْرِفُ اللَّهُ ..
- ٣١٣ وَاللَّهُ أَفْرَحُ بِتُوبَةِ عَبْدِهِ حِينَ يَتُوبُ مِنْ ذَلِكَ الرَّجُلِ حِينَ وَجَدَ رَاحَتَهُ
- ٢٤٨ وَاللَّهُ إِنْ أَحَبَّ أَصْحَابِي إِلَى أَوْرَعِهِمْ وَأَفْقَهُمْ وَأَكْتَمَهُمْ لِحَدِيثِنَا وَإِنْ أَسْوَأَهُمْ ...
- ٣٤٧ وَاللَّهُ لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ
- ٣١٧ وَأَمْتُ قَلْبِكَ بِالْخَشْيَةِ وَكُنْ خَلْقَ الثِّيَابِ جَدِيدَ الْقَلْبِ، تَخْفَى عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ ..
- ٢٣٩-٥٣ وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجَبَ النُّورِ ٥٣-٢٣٩

- فهرس الأحاديث ٤٠١
- و أنر أبصارَ قلوبنا بضياءِ نظرها إليك ٢٣٩
- و إنك لا تحتجِبُ عنْ خَلْقِكَ إلا أنْ يَجْجِبَهُمُ الأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ دُونَكَ ٢٥٧
- و بأسمائك التي ملأت أركان كلِّ شيء ٢٤١
- و باسمك الذي تجلَّيت به على فلان وفلان ٢٤١-٥١
- و بتجهره الجواهر عُرف أنه لاجوهر له وبتشعيره المشاعر عُرف أن لامشعر له . ٣٧٠
- و بعيني ما يتحمَّلون من أجلي وسمعي ما يشتكون من حبي ٣١٥
- و تمثَّل في القلوبِ بغيرِ مثالٍ تحذُّه الأوهامُ أو تدركه الأحلامُ ٢٦٥
- و جئتكَ الفردوس فأسكتني والنظر إلى وجهك فارزقني ٢٥٨
- و سجَّد لك سَوادي وخيالي وبياضي ٣٤٩-٤٤
- و عزَّتِي وجلالي، لا أحجُبُ بيني وبينك في وقتٍ من الأوقاتِ حتَّى تدخلَ ٢٦٢
- و عليك بصلاة الليل ٣٠٦
- و كان رسولُ الله ﷺ وأمير المؤمنين (عليه السلام) دين الله ووجهه وعينه في عباده ٢٤٠
- و لا تحرمني النظر إلى وجهك ٢٣٨
- و لا تحرمني النظر إلى وجهك الكريم ٢٥٨
- و لا تحرمني يا ربَّ النظر إلى وجهك الكريم ٢٥٨-٢٣٨
- و لأجعلنَّ ملكَ هذا العبدِ فوقَ ملكِ الملوكِ حتَّى يتضعَّعَ له كلُّ ملكٍ ٢٦١
- و لاعين سهرت في طاعة الله ولاعين ٣١٥
- و لايعرف عبد حقيقة الإيمان حتى يخزن لسانه ٣٠٠
- و لايلي قبضُ رُوحه غيري؛ وأقولُ عندَ قبضِ رُوحه «مرحباً وأهلاً بقدمك ... ٢٦٢
- و لكن تراهُ القلوبُ بحقائق الإيمان ٢٣٩
- و لولا الأجل الذي كتب لهم لم تستقرَّ أرواحهم في أجسادهم طرفة عين شوقاً . ٣٤٧
- و لو لم يكن للحساب مهولةٌ إلا حياء العرُض على الله وفضيحة هتك الستر ٣٣٥
- و ليس قولي «الله» إثبات هذه الحروف - ألف ولام وهاء ولاهاء ولاباء ٢٤٥
- و ما نأَمَ الليلُ كلُّهُ أحدٌ إلا بال الشيطانُ في أذنيه وجاءَ يومَ القيامةِ مَفلِساً، ٣٠٦
- و من دَرَفَتْ عيناهُ من خشيةِ الله كانَ له بكلِّ قطرةٍ من دموعه مثلُ جبلٍ أُحُدٍ ٣٢١
- و هَبْ لنا كمالَ الانقطاع إليك وأنر أبصارَ قلوبنا بضياءِ نظرها إليك حتَّى تحرقَ ٢٥٧
- و هَبْ لي قلباً يُدنيه منك شوقه ولساناً يرفعُ إليك صدقته، ونظراً يُقرِّبه إليك حقته ٢٥٧

- و هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ ٢٣٩ ، ٢٧٠
- و هَبْنِي يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ، صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ ٢٥٦
- يَا أَبَا ذَرٍّ ، إِنَّهُ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَقَّ بِطُولِ السَّجْنِ مِنَ اللِّسَانِ ٣٠٠
- يَا أَحْمَدَ . قَالَ «يَا رَبُّ مَا أَوَّلُ الْعِبَادَةِ» ، قَالَ «الصَّمْتُ وَالصَّوْمُ» ؛ ٢٦٠
- يَا أَهْلَ مَعْصِيَتِي، لَوْلَا مَا فِيكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَحَابِّينَ بِجَلَالِي ، الْعَامِرِينَ بِصَلَوَاتِهِمْ ٣٢٧
- يَا أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ كَانَ مِنْكُمْ يَرِيدُ التَّوْبَةَ ٢٨٣
- يَا بَنَ آدَمَ أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ ؛ أَطْعَنِي فِيمَا أَمَرْتِكَ أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ ، يَا بَنَ آدَمَ ٢٦٦
- يَا بَنَ آدَمَ إِنِّي وَحَقِّي لَكَ مَحَبٌّ ، فَبِحَقِّي عَلَيْكَ كُنْ لِي مَحَبًّا ٣١٣
- يَا بَنَ آدَمَ وَحَقُّكَ عَلَيَّ أَنِّي أُحِبُّكَ فَبِحَقِّي عَلَيْكَ أُحِبُّنِي ٣١٣
- يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَقُولُوا الْعِلْمَ فِي السَّمَاءِ مِنْ يَنْزِلُ بِهِ وَلَا فِي تَحُومِ الْأَرْضِينَ ٢٥١
- يَا بَنِي عَلَيْكَ بِطُولِ الصَّمْتِ ، فَإِنَّ النَّدَامَةَ عَلَى طَوْلِ الصَّمْتِ مَرَّةً وَاحِدَةً خَيْرٌ مِنْ ٣٠٠
- يَا دَاوُدَ ، أَجَائِعُ أَنْتَ فَأَطْعَمُكَ ، أَمْ عَطْشَانُ فَأَسْقِيكَ ، أَمْ مَظْلُومٌ فَأَنْصُرُكَ ٢٧٨
- يَا دَاوُدَ ، وَعَلَيْكَ بِالْإِسْتِغْفَارِ فِي دَلَجِ اللَّيْلِ إِلَى الْأَسْحَارِ ؛ يَا دَاوُدَ ، إِذَا جَنَّ عَلَيْكَ ٣٠٥
- يَا عَلِيَّ ، أَوْصِيكَ فِي نَفْسِكَ بِخِصَالٍ فَاحْفَظْهَا - ثُمَّ قَالَ ﷺ : اللَّهُمَّ أَعِنَهُ ٣٢٠
- يَا عَيْسَى ابْنَ الْبَكْرِ الْبُتُولِ ، أَبُكَ عَلَى نَفْسِكَ بِكَاءٍ مَنْ قَدْ وَدَّعَ الْأَهْلَ وَقَلَا الدُّنْيَا ٣١٧
- يَا عَيْسَى ، كَمْ أَطِيلُ النَّظْرَ وَأَحْسِنُ الطَّلَبَ وَالْقَوْمُ لَا يَرْجِعُونَ ٣١٣
- يَا عَيْسَى ، هَبْ لِي مِنْ عَيْنِكَ الدَّمُوعَ وَمِنْ قَلْبِكَ الْخَشْيَةَ وَقُمْ عَلَى قُبُورِ الْأَمْوَاتِ ٣١٧
- يَا مَبْدِلَ السِّيَّاتِ بِأَضْعَافِهَا مِنَ الْحَسَنَاتِ ٢٧٣
- يَا مَنْ دَلَّ بِذَاتِهِ عَلَى ذَاتِهِ ٣٦٢
- يَا مُوسَى لَوْ سَأَلْتَنِي فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لِأَجْنَبِكَ مَا خَلَا قَاتِلَ الْحُسَيْنِ بِنِ عَالِي ٢٨٣
- يَا يَحْيَى أَنْبِيَّيْكَ مِمَّا قَدْ نَحَلَ مِنْ جِسْمِكَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَوِ اطَّلَعْتَ إِلَى النَّارِ إِطْلَاعَةً ٣٢٣
- يَأْتِي إِلَيْهِمْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مَكْتُوبًا فِيهِ جَعَلْتُكَ حَيًّا لِأَمْوَاتٍ ، وَتَقُولُ لِلشَّيْءِ «كُنْ» ٢٦٦
- يِرْقَأُ بِكُلِّ آيَةٍ دَرَجَةً مِنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ- إِلَى أَنْ قَالَ- : وَدَرَجَةً مِنْ نُورِ رَبِّ الْعِزَّةِ ٢٦٣
- يَعْنِي حَانَ وَقْتُ الزِّيَارَةِ ٢٣٨

فهرس الأشعار

- ٢٦٩ از دَرِ خَوشِ خُدا یا به هِشتم مَفرست * که سَرکویِ تُو از کون و مکان ما را بس
 ١٢٢ از دَرِ خَوشِ خُدا یا به هِشتم مَفرست * که سَرکویِ تُو از کون و مکان ما را بس
 ٣٥ أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِي * بَصِيح، وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمَثَلِ
 ١٢١ آن کس که تورا شناخت جان را چه کند * فرزند و عیال و خانمان را چه کند
 ٢٦٩ آن کس که تورا شناخت جان را چه کند * فرزند و عیال و خانمان را چه کند
 ١٤٩ بیا دِ خَوشِ خُسبِ در خوابِ خَوشِ بِنَم * از خوابِ چو بَرخیزم اوّل توبه یاد آیی
 ٢٩٤ بیا دِ خَوشِ خُسبِ در خوابِ خَوشِ بِنَم * از خوابِ چو بَرخیزم اوّل توبه یاد آئی
 ٢٩٧ بِه جِدِّ وَجَهْدِ چو کاری نمی رود از پیش * بیکردگار رها کرده به مصالح خَوش
 ١٥١ به جِدِّ وَجَهْدِ چو کاری نمی رود از پیش * بیکردگار رها کرده به مصالح خَوش
 ٩ پروانه سوخت شمع فرو مُرد شب گذشت * ای وای من که قصه‌ی دل ناشنیده ماند
 ٢٦٩ خَاكِ دَرْتِ هِشْتِ مَن مِهْرِ رُخْتِ سِرِشْتِ مَن * عِشْقِ تَوَسْرِنُوشْتِ مَن رَا حَتِ مَن رِضَايِ تُو
 ١٢٢ خَاكِ دَرْتِ هِشْتِ مَن مِهْرِ رُخْتِ سِرِشْتِ مَن * عِشْقِ تَوَسْرِنُوشْتِ مَن رَا حَتِ مَن رِضَايِ تُو
 ١٢٣ دست از طلب ندارم تا کام من برآید * یا جان رسد به جانان یا جان زتن درآید
 ٢٧١ دست از طلب ندارم تا کام من برآید * یا جان رسد به جانان یا جان زتن درآید
 ٢٦٩ دیوانه کنی هر دو جهانش بَخشی * دیوانه‌ی تُو هر دو جهان را چه کند
 ١٢١ دیوانه کنی هر دو جهانش بَخشی * دیوانه‌ی تُو هر دو جهان را چه کند
 ٣٠٨ ذَرَأْنَا إِلَهَ النَّاسِ رَبُّ مُحَمَّدٍ * لِقَوْمِ عَلَى الْأَطْرَافِ بِاللَّيْلِ قَوْمٌ
 ٣٥ فقلت لها لما تمطى بصلبه * وأردف أعجازاً وناء بكلليل
 ١٤ قلت مورخاً لبدء العمر * ولدت ليل القدر عند الفجر
 ٣٢ مالم بخاك روي مذلت به اين امید * شاید که دوست رابه ضراعت رضا کنم
 ٣٢ من بنده‌ی تو، تو خدای منی * من هم برای تو، تو برای منی
 ٣٠٨ يُنَاجُونَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِلَهُهُمْ * وتسري همول القوم والناس تُوم

فهرس الأعلام

- آدم عليه السلام: ٦٤، ١٧٥، ٣٢٢ .
- آل محمد، آل النبي، آل الرسول عليه السلام: ٦٥، ٣٢٦، ٨٨ .
- ابن طاووس: ٦٣، ٦٧، ١١٢، ١١٦، ١١٨، ٢٨٣، ٢٦٥، ٢٦٣، ٢٥٨، ١٣٧، ١١٩ .
- الأمدي: ٢٥٠ .
- ابن عباس: ١٨٠، ٢٨٦، ٢٨٧، ٣٢٧ .
- الأملي حسن حسن زاده: ١٣، ٧٨ .
- ابن لقمان: ٣٠٠ .
- الأملي السيد حيدر: ٢٥١ .
- ابن متويه: ٢٥٠ .
- ابن مسعود: ١٥٨ .
- الأئمة عليهم السلام: ٨٨، ٩٦، ٩٨، ٩٧، ١٠٠، ١١١، ١١٢، ١٢١، ١٦٧، ٢٣٤، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٨ .
- أبو بصير: ١٧٤، ٣٢٢ .
- أبو جعفر عليه السلام = الباقر عليه السلام: ٢٩٤، ٣٠٠، ٣١٤ .
- أبو حمزة الثمالي: ١١١، ١٧٢، ١٧٤، ٢٥٧ .
- ابراهيم عليه السلام: ١١٢، ١٧٤، ١٨١، ١٨٥ .
- أبو ذر: ٣٠٠ .
- إبراهيم الترك (صاحب الزماني): ٢٥، ٢٧ .
- أبو عبد الله عليه السلام = الصادق عليه السلام: ٢٧٩ .
- أبو عبيدة الخذاء: ٢٤٨ .
- أبو علي بن محمد بن همام: ٢٦٣ .
- إخوان يوسف عليهم السلام: ١٥٨ .
- أبو عبيدة الخذاء: ٢٤٨ .
- الأحسائي الشيخ: ٩٣، ٢٣٧ .
- أحمد بن محمد بن خالد البرقي: ١٨٢ .
- الآخذ الأستاذ = الهمداني حسينقلي .
- إدرس النبي عليه السلام: ٢٥٠ .
- ابن باويه: ٣٣٩ .
- ابن أبي الحديد: ٢٥٠، ٣١٣ .
- ابن أبي جمهور: ٢٥٢ .
- ابن أبي عمير: ١٧٣، ٣٢٠ .
- ابن سيرين: ٣٦٤ .
- ابن سينا: ٣٤، ١٠٧، ٢٥٤ .

- إدرس بن عبد الله : ٣٠٣ .
 الأستادي رضا : ٣٠ .
 إسحاق بن عمّار : ١٧٤ ، ٣٢١ .
 اسرافيل عليه السلام : ٢٩٠ ، ١٤٤ .
 إسماعيل بن الحسين التبريزي = التائب .
 أمّ مجي : ١٧٥ ، ١٧٨ .
 إمام العصر، امام زمان = المهدي عجل الله فرجه .
 أمير المؤمنين عليه السلام : ٢١ ، ٢٦ ، ٢٨ ، ٣١ ، ٣٥ ، ٤٥ ، ٥٥ ، ٥٧ ، ٨٤ ، ٩٥ ، ٩٩ ، ١١٣ ، ١٢٢ ، ١٢٣ ، ١٥٣ ، ١٥٨ ، ١٧١ ، ١٧٢ ، ١٨٠ ، ١٨١ ، ١٨٤ ، ٢٠٢ ، ٢٢٠ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤٣ ، ٢٤٧ ، ٢٥٠ ، ٢٥٢ ، ٢٦٠ ، ٢٦٩ ، ٢٧٠ ، ٢٧١ ، ٢٩٢ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠٣ ، ٣٠٦ ، ٣١٦ ، ٣١٩ ، ٣٢٠ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٣١ ، ٣٤٧ ، ٣٦٢ .
 الأنباء عليهم السلام : ٨٨ ، ٩٦ ، ٢٣٤ ، ٣٠١ ، ٣٥٥ .
 الأنصاري الشيخ مرتضى : ١٢ ، ١٣ ، ٧١ .
 الأنصاري محمد عبد الحليم : ١٣ .
 الأنصاري محمد يوسف : ١٣ .
 أهل البيت عليهم السلام : ٥٧ ، ٧٣ ، ١٧٩ ، ٢٣٧ ، ٣٦٩ .
 أهل المعرفة : ٣٧٠ .
 الأهوازي : ٣١٣ .
 الباقر عليه السلام : ٣٩ ، ١٥٧ ، ١٥٨ ، ١٦٦ ، ١٧٢ ، ١٧٤ ، ١٨٢ ، ٢٠١ ، ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤٣ ، ٣٠٤ ، ٣٠٧ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ، ٣٢٠ ، ٣٢١ ، ٣٢٩ ، ٣٤٦ ، ٣٥٥ .
 بحر العلوم : ٢٠ .
 بعض الأفاضل : ٢٥٩ .
 بعض الصديقين : ٣٠٧ .
 بعض الصوفيّة : ٦٧ .
 بعض العابدين : ٣٠٨ .
 بعض العرفاء : ٣٦٥ .
 بعض أهل العرفان : ٢٥٠ .
 بعض مشايخ الصوفيّة : ٢٥٩ .
 بنت الشيخ الملكي : ٢٠ ، ٣٤ ، ١٨٠ ، ١٨١ ، ١٨٤ ، ٢٠٢ ، ٢٢٠ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤٣ ، ٢٤٧ ، ٢٥٠ ، ٢٥٢ ، ٢٦٠ ، ٢٦٩ ، ٢٧٠ ، ٢٧١ ، ٢٩٢ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠٣ ، ٣٠٦ ، ٣١٦ ، ٣١٩ ، ٣٢٠ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٣١ ، ٣٤٧ ، ٣٦٢ .
 بنت حسينقلي خان ابن الملكي : ٣٤ .
 البهجة الشيخ محمد تقي : ٣٥ .
 بهلول النباش : ١٢٦ ، ١٢٧ ، ١٢٩ ، ١٣١ ، ٢٧٤ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ .
 بيدارفر محسن : ٩ ، ٨٤ .
 پیامبر اکرم = رسول الله صلى الله عليه وآله .
 التائب الشيخ إسماعيل : ١٠ ، ١٤ ، ٢٧ .
 التستري السيد علي : ١٢ .
 تفضل حسين : ١٣ .
 الثعلبي : ٢٧٧ .
 جابر بن عبد الله الأنصاري : ١٨١ ، ٢٥٩ ، ٢٨٢ ، ٣٢٨ .
 جبرئيل عليه السلام : ١٣٢ ، ١٣٨ ، ٢٧٨ ، ٢٨٤ ، ٣٢٤ .
 جلال الدين الرومي : ١٢١ ، ٢٦٩ .
 جوان كفن دزد = بهلول النباش .
 الحاج ميرزا جواد = الملكي التبريزي .
 الحافظ الشيرازي : ١٢٢ ، ١٢٣ ، ١٥١ ، ١٦٦ ، ١٧٢ ، ١٧٤ ، ١٨٢ ، ٢٠١ ، ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤٣ ، ٣٠٤ ، ٣٠٧ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ، ٣٢٠ ، ٣٢١ ، ٣٢٩ ، ٣٤٦ ، ٣٥٥ .

رسول الله ﷺ : ١٣٨ ، ١٥٥ ، ١٥٧ ،
 ١٥٨ ، ١٦٩ ، ١٧٠ ، ١٧١ ، ١٧٢ ، ١٧٣ ،
 ١٧٤ ، ١٧٥ ، ١٨٠ ، ١٨١ ، ١٨٢ ، ١٨٣ ،
 ١٩٧ ، ٢٠٤ ، ٢٠٥ ، ٢١١ ، ٢٣٧ ، ٢٤٠ ،
 ٢٤١ ، ٢٤٧ ، ٢٤٩ ، ٢٥٠ ، ٢٥٦ ، ٢٥٩ ،
 ٢٧٠ ، ٢٧٤ ، ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٢٧٩ ، ٢٨٢ ،
 ٢٨٣ ، ٢٩٣ ، ٣٠٠ ، ٣٠١ ، ٣٠٢ ، ٣٠٤ ،
 ٣٠٥ ، ٣٠٧ ، ٣١٢ ، ٣١٥ ، ٣١٧ ، ٣٢٠ ،
 ٣١٧ ، ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٢٩ ،
 ٣٣٠ ، ٣٤٢ ، ٣٤٩ ، ٣٥٠ ، ٣٥٥ .
 الإمام الرضا ﷺ : ٢٤١ ، ٣٧٠ .
 روييل : ١٤٤ ، ٢٨٩ .
 زكريا ﷺ : ١٧٥ ، ١٧٧ ، ١٧٨ ، ٣٢٣ ،
 ٣٢٤ ، ٣٢٥ .
 الزنديق : ١٠٠ ، ٢٤٥ .
 السادة المعصومين ﷺ : ٢٥٩ .
 السبزواري المولى هادي : ١٢ ، ٢٤٧ .
 الإمام السجاد ﷺ : ١٦٧ ، ١٧٤ ، ١٨٣ ،
 ٢٤٩ ، ٢٥٨ ، ٣٠٠ ، ٣٠٧ ، ٣١٤ ، ٣٣٠ .
 سحقاطيل (سقاطيل) : ٣٤٦ .
 سعيد بن يسار : ١٧٤ ، ٣٢١ .
 سلمان الفارسي : ٢٠٠ ، ٣٤٥ .
 سليمان ﷺ : ٣٠٠ .
 سيّد الشهداء ﷺ = الحسين ﷺ :
 سيّد المرسلين = رسول الله ﷺ :
 الشالجي : ١٥ ، ١٦ ، ٢١ ، ٧٥ .
 الشاهرودي السيد جعفر : ١٤ .

الحافظ الشيرازي : ٢٦٩ ، ٢٧١ ، ٢٩٧ .
 الحرّاني : ٣١٧ .
 الإمام الحسن ﷺ : ٣٠٠ .
 حسن بن أبي الحسن الديلمى = الديلمى .
 الإمام الحسين سيّد الشهداء ﷺ : ٣٤ ، ١١٢ ،
 ١٣٦ ، ٢٤٧ ، ٢٥٨ ، ٢٨٢ ، ٣٠٠ .
 حسينقلي ملك آذري ملكي : ٢٤ .
 الحكمي الشيخ مهدي : ٢٤ .
 الحلبي ابن فهد : ٣٠٢ ، ٣٠٤ .
 حمزة سيّد الشهداء : ١٣٦ ، ١٧٣ ، ٢٨٢ .
 خاتم الرسالة = رسول الله ﷺ .
 خليل ﷺ = إبراهيم ﷺ .
 خليل الكمره اي : ١٤ ، ٣٢ ، ٨٣ .
 الخميني روح الله الموسوي : ١٥ ، ٢٣ .
 الخوانساري الآغا جمال : ٣٥٨ .
 خيّمه : ٢٤٠ .
 داود ﷺ : ١١٦ ، ١٣١ ، ١٣٢ ، ١٥٢ ، ١٥٨ ،
 ١٦٨ ، ٢٦٣ ، ٢٧٧ ، ٢٩٨ ، ٣٠٠ ، ٣٠١ ،
 ٣٠٥ ، ٣١٢ ، ٣١٥ .
 الدقاق أبو علي : ٣١٣ .
 الديلمى صاحب إرشاد القلوب : ١٦٩ ،
 ٢٦٠ ، ٣٠٥ ، ٣٠٧ ، ٣١٥ .
 رسول الله ﷺ : ٢٦ ، ٣١ ، ٣٥ ، ٣٩ ،
 ٤٤ ، ٤٥ ، ٥٥ ، ٥٧ ، ٦٠ ، ٦٦ ، ٦٨ ، ٦٩ ،
 ٧٧ ، ٨٨ ، ٩١ ، ٩٣ ، ٩٦ ، ١٠٣ ، ١٠٤ ،
 ١٠٥ ، ١١٠ ، ١١٢ ، ١١٣ ، ١٢١ ، ١٢٣ ،
 ١٢٤ ، ١٢٦ ، ١٢٧ ، ١٢٨ ، ١٢٩ ، ١٣٧ .

- الإمام الصادق عليه السلام: ٣١٧، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٥، ٣٧٠، ٣٧١ .
- صدر المتألهين = الشيرازي .
- الصدوق (الشيخ): ٣١، ٣٤، ١٨٠، ٢١١، ٢٤٥، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٨٢، ٣٠٤، ٣٢٧، ٣٥٥ .
- الصدّيقة الطاهرة عليها السلام: ٩٦، ٢٤٠ .
- الصوفيّة: ٢٥٩ .
- الطباطبائي السيد محمد حسين: ١١، ١٣، ١٦، ٧٦، ٧٨، ٢٥٠، ٣٠١، ٣٦٨ .
- الطباطبائي السيّد محمد كاظم: ٨، ٣٠ .
- الطبرسي: ١٨٢، ٢٩٣، ٣٠٠ .
- الطبري: ٢٨٦ .
- الطبسي الشيخ محمد رضا: ١٦ .
- الطهراني عباس محمد زاده: ١٥ .
- الطهراني السيد محمد حسين: ١٩ .
- الطهراني عبدالحسين شيخ العراقيين: ١٢ .
- الطوسي الخواجه نصيرالدين: ١٠٩، ٢٥٥ .
- الطوسي الشيخ: ١٨٢ .
- السيد عبد الحسين الحجة: ١٠ .
- عبد الحميد المتطبّب الملقّب بملك الأطباء: ٨٣، ٢٣١، ٣٧١ .
- عبد الله بن عمر: ٢٨٢، ٢٨٧ .
- الإمام العسكري عليه السلام: ١٩٣، ٣٣٩ .
- العلامة الطهراني صاحب الذريعة: ١٠، ١٢، ١٤، ٢٧، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٤، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٥، ٣٧٠، ٣٧١ .
- الشيرازي الزنجاني: ٣٣ .
- الشريعتمداري السيد محمد كاظم: ١٦ .
- الشريف المرتضى: ٢٤٩ .
- شعيب: ١١٠، ١٢٢، ٢٥٦، ٢٧٠ .
- ميرزا شفيع: ٥ .
- الشهيد الثاني: ٣٠٧ .
- الشيخ الرئيس = ابن سينا .
- الشيخ الملكي = الملكي .
- الشيخ كاظم: ٢٦ .
- شخي وسنادي في العلوم الحقّة = الهمداني حسينقلي .
- الشيرازي السيد المجدد: ١٢ .
- الشيرازي المولى صدرا: ١٣، ٣٥٠ .
- الشيعة: ٩٩، ٢٤٠، ٢٤٣ .
- صاحب إرشاد القلوب = الديلمى .
- صاحب الوافي = الفيض الكاشاني .
- صاحب الوسائل: ٢٥٨ .
- صاحب ربحانة الأدب: ١٠ .
- الإمام الصادق عليه السلام أبو عبدالله: ٣٣، ٤٥، ٥٩، ٦٢، ٦٣، ٧١، ٧٢، ٩٧، ١٠١، ١٠٣، ١٠٨، ١١٨، ١٢٦، ١٥١، ١٥٢، ١٥٤، ١٦٧، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٩، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٦٥، ٢٧٤، ٢٩٣، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٤ .

- . ٢٨ . القمي الميرزا صاحب القوانين : ٢٨٩ ، ١٤٤ ، ٢٨٩ .
 . ١٧٤ . الإمام الكاظم عليه السلام : ١٧٤ .
 . ١٦ . الكشفي السيد مهدي : ١٦ .
 . ١٣ . الكشميري السيد المرتضى الرضوي : ١٣ .
 . ٣٤٣ . كعب الأحبار : ٣٤٣ .
 . ٨٤ . الكعبي الشيخ غالب : ٨٤ .
 ، ٢٥٨ ، ١٨٤ ، الكفعمي تقي الدين ابراهيم : ٢٩٣ ، ٢٩٢ .
 . ٢٨٦ . الكلبي : ٢٨٦ .
 . ٣١٧ . الكلبي = موسى عليه السلام : ٣١٧ .
 . ٢٩٧ ، ١٥١ . الكليني : ٢٩٧ .
 . ٢٩ . الكمره اي الشيخ خليل : ٢٩ .
 . ٢٤١ ، ١٢٢ ، ٩٧ ، ٩٥ . كميل : ٢٤١ .
 . ٣٥٥ ، ٢١١ ، ٣٩ . لبيد : ٣٥٥ .
 . ٣٠٠ . لقمان : ٣٠٠ .
 . ٣١٧ . المازندراني : ٣١٧ .
 . ٢٨٨ . مالك جهنم : ٢٨٨ .
 . ٢٤٧ . المتكلمون : ٢٤٧ .
 . ١٠٢ ، ٩٣ . متكلموا الإمامية : ١٠٢ .
 . ٣١٤ ، ٢٦٣ ، ٢٥٨ ، ٢٥٠ ، ١١٦ . المجلسي : ٣١٤ .
 . ٢٤٧ . محققوا متكلموا الشيعة الإمامية : ٢٤٧ .
 . محمد صلى الله عليه وآله = رسول الله صلى الله عليه وآله .
 . السيد محمد تقي : ٢٥ .
 . ٣٧ . المدرسي الطباطبائي الدكتور حسين : ٣٧ .
 . ١٦ . المدرسي اليزدي السيد محمود : ١٦ .
 . ٨٣ . المرعشي الدكتور السيد محمود : ٨٣ ، ١١ .
- . ٢٥٣ ، ١٠٧ . علم الهدى : ٢٥٣ ، ١٠٧ .
 . ٢٩١ . علماء الأخلاق : ٢٩١ .
 . ١١١ . علماء الإمامية : ١١١ .
 . ٩٠ . علماء الشيعة : ٩٠ .
 . الإمام علي = أمير المؤمنين عليه السلام .
 . ٢٥ ، ٢٤ . علي ابن الشيخ الملكي : ٢٥ ، ٢٤ .
 . ١٨٢ . علي بن حسن الطبرسي : ١٨٢ .
 . علي بن الحسين عليه السلام = السجاد عليه السلام .
 ، ٢٩٢ ، الإمام علي بن محمد الهادي عليه السلام : ٣١٩ .
 . ٣٠٣ . عمارة الساباطي : ٣٠٣ .
 . ٣٤٣ . عمر : ٣٤٣ .
 ، ١٧١ ، ١٦٦ ، ١١٠ ، ٩٧ ، عيسى عليه السلام : ١٧١ ، ١٦٦ ، ١١٠ ، ٩٧ .
 . ٣١٧ ، ٣١٧ ، ٣١٣ ، ٣٠١ ، ٢٦٧ .
 . ٧٩ ، ٧٦ . الغروي الشيخ محمد حسين : ٧٩ ، ٧٦ .
 . ٣٠٠ . فاطمة عليها السلام : ٣٠٠ .
 . ٢٧ ، ٢٥ ، ٢٢ ، ٥ . الفاطمة المعصومة عليها السلام : ٢٧ ، ٢٥ ، ٢٢ ، ٥ .
 . ٨٣ ، ٢٤ ، ٢٧ ، ١٤ . الفاطمي السيد حسين : ٨٣ ، ٢٤ ، ٢٧ ، ١٤ .
 . ٢٨٢ . فرعون : ٢٨٢ .
 ، ٢٤٧ ، ٢٤٠ ، ٣٦ ، ٣٤ ، ٣٣ . الفيض : ٢٤٧ ، ٢٤٠ ، ٣٦ ، ٣٤ ، ٣٣ .
 . ٢٧٥ ، ٢٦٠ .
 . ١٣ . القاضي السيد علي : ١٣ .
 . ٢٠ . القايني السيد حسين يعقوب : ٢٠ .
 . ٢٨٦ . قتادة : ٢٨٦ .
 . ٨ . القمي الحاج الشيخ عباس : ٨ .
 . ٢٥ . القمي الشيخ أبو القاسم : ٢٥ .
 . ٢٨ ، ١٤ . القمي الشيخ حسن الفاضل : ٢٨ ، ١٤ .

- ١٦٨ ، ١٧٠ ، ١٧١ ، ١٧٣ ، ٢٥٦ ، ٢٨٢ ،
٣٠١ ، ٣٠٤ ، ٣١٣ ، ٣١٧ ، ٣٢٠ .
- الناثني : ١٩ ،
النبي ﷺ = رسول الله ﷺ .
- النصيري الشيخ محمد : ١٤ ، ٢٨ .
نور محمد بن محمد جواد : ١٥ .
المحدث النوري : ٢٥٨ .
نوف البكالي : ٢٨٦ .
هارون أخو موسى ﷺ : ٢٨٣ .
الهاشمي السيد أبو الحسن : ١٤ .
هشام بن سالم : ٣٧١ .
هَمَام : ٢٩٩ .
- الهمداني الآخوند المولى حسينقلي : ٥ ، ١٠ ،
١٣ ، ١٢ ، ٢٦ ، ١٩ ، ٣٥ ، ٧١ ، ٨٠ ، ٨١ ،
١٣٦ ، ١٤٥ ، ١٥٦ ، ٢٨٢ ، ٢٩٠ ، ٣٠٣ .
- الهمداني المولى علي : ١٦ .
الوحشي : ١٣٦ ، ٢٨٢ .
- يحيى ﷺ : ١٧٥ ، ١٧٧ ، ١٧٨ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ ،
٣٢٤ ، ٣٢٥ .
- يعقوب ﷺ : ١٥٨ ، ١٥٩ ، ٣٠٧ .
يونس ﷺ : ١٤٤ ، ٢٨٩ .
- المرعشي السيد شهاب الدين الحسيني : ١١ ،
١٥ .
- معاذ بن جبل : ١٢٦ ، ١٢٧ ، ١٣٠ ، ٢٧٤ ،
٢٧٦ .
- معاوية بن عمَّار : ١٧٢ ، ٣٢٠ .
المعصومي الهمداني الآخذ المولى علي : ٣٣ ،
المعصومون ﷺ : ١٦٩ ، ٢٩٤ ، ٢٤١ .
المفوضة : ٣١ .
المفيد الشيخ : ٢٠١ ، ٣٣١ ، ٣٤٦ .
مقاتل : ٢٨٦ .
ملك التجَّار التبريزي : ١٠ .
مَلِك الموت ﷺ : ١٣٨ ، ١٤٨ ، ٢٠١ ،
٢٨٤ ، ٢٩٣ ، ٣٤٦ .
- الملكي التبريزي الميرزا جواد (المؤلف) : ٣ ،
٥٠٧ ، ٨ ، ١٠ ، ١١ ، ١٢ ، ١٤ ، ١٥ ، ١٦ ،
١٩ ، ٢٢ ، ٢٤ ، ٢٩ ، ٣٢ ، ٣٥ ، ٣٧ ، ٧٥ ،
٧٦ ، ٧٨ ، ١٤١ ، ٣٠١ ، ٢٨٧ .
- المهدي ﷺ : ٩ ، ١١٢ ، ١٢٣ ، ١٥٤ ،
٢٥٩ ، ٢٧٠ ، ٢٩٩ .
- السيد مهدي شاه : ١٣ .
موسى بن عمران ﷺ : ١١٠ ، ١٣٦ ، ١٥٧ .

* * *

* *

*

فهرست اصطلاحات و مطالب

در بخش فارسی

- ائمه عليهم السلام - رد مطالب آنان برابر کفر است: ۱۰۳، علمشان با رسول الله صلى الله عليه وآله برابر است: ۹۹، وارث علوم رسول الله صلى الله عليه وآله هستند: ۱۰۰، وجه خدا هستند نسبت به ما: ۹۶.
- ابراهیم عليه السلام: تفسیر خلت او: ۱۱۲.
- اتحاد عاقل و معقول: ۲۲۶.
- اخبار تشبیه: ۹۰.
- اخلاص: ۱۹۴.
- ادای حقوق مخلوقات شرط توبه: ۱۲۴.
- ادای حقوق مفروضه‌ی شرط توبه: ۱۲۵.
- ادراك با دریافت ذات درك شده: ۲۲۶.
- اسم اعظم رسول الله صلى الله عليه وآله است: ۹۹.
- اسم الله اطلاق آن بر ائمه عليهم السلام: ۹۶.
- اسم - لفظی و عینی: ۹۷. مکنون و مخزون: ۹۸.
- اسماء الله: ۲۲۹.
- اسماء حسنا - خلق آنها، تعداد آنها: ۹۷.
- لفظی و عینی: ۹۷.
- اصفیا: ۱۲۴. توبه‌ی ایشان: ۱۲۴.
- اعجاز انبیاء و ائمه چه گونه است: ۱۲۰.
- اقرب حجب رسول الله صلى الله عليه وآله: ۹۹.
- الله تعالى - آثار اسماء و صفات و افعال او: ۲۱۳.
- آثار محبت او به بنده: ۱۴۶.
- ادب حضور پیش او: ۱۸۶. بود است و وجود عالم نمود: ۲۱۳. با تجلی نخست او عالم عقلی ظاهر شد: ۲۲۳.
- تجلی جمال و جلال او در قلب اولیاء: ۹۲. تجلی حضرت او به اسماء و نور و عظمت: ۱۱۱. تعطیل معرفت او: ۱۰۰. تزییه صیرف منع شده است: ۱۰۰. تزییه معنی آن: ۱۰۱، ۲۲۹. خلاف وعده نمی کند خلف و عید از اوقبیح نیست: ۱۳۵.
- دارای وجود نامحدود است: ۲۱۲. در هر مکان و زمان موجود است بوجود حقیقی خارجی: ۲۱۲. رحمت او: ۱۳۴، ۱۳۶. رحمتش مستلزم تأثر نیست: ۱۰۲. زشتی بی اعتنائی به او: ۱۶۵. فراق و حرمان از او: ۹۵.

انسان - انسانیّتس به علم است و اخلاق :
 ۱۰۵ . بزرگ حجّت الله : ۱۰۶ .
 حامل امانت : ۱۰۶ . حقیقت نفس
 و روح او از عالم نور است : ۱۰۷ .
 خطای او در سوء رفتار با خداوند :
 ۱۶۳ . دارای چهار چشم است : ۱۰۴ .
 دارای سه عالم است : ۲۰۳ . غفلتش
 از الطاف خداوندی : ۱۶۷ . روحانی
 و جسمانی : ۱۰۷ . عاجز از معرفت
 الله : ۹۲ . علم او به عالم خارج :
 ۲۲۴ ، ۲۲۵ . کتابی است که احسن
 الخالقین او را با دست خود نوشته :
 ۱۰۶ . کی به خداوند نزدیک تر است :
 ۱۸۳ . لزوم بلند داشتن همت برای
 رسیدن به معارف بلند : ۱۱۹ .
 مختصر لوح محفوظ : ۱۰۶ . می شود
 در همه حالات پیرو ارادهی خداوند
 باشد : ۲۱۰ . میان سعادت طاعت
 و شقاوت عصیان : ۱۶۲ . نزدیک
 ترین حالتش به خداوند تعالی : ۱۷۴ .
 نفی قدرت از او چگونه می شود :
 ۲۱۰ . نمونهی عوالم مخلوق : ۱۰۵ .
 اهل آخرت - توصیف ایشان : ۱۱۶ .
 اهل بهشت : ۱۵۸ . سلطنتشان : ۱۲۰ .
 اهل عالم ماده : ۲۰۶ .
 اهل علم ظاهر - از اصطلاحات اهل
 معقول نفرت دارند : ۲۱۱ .

الله تعالی - قابل شناخت هست یا نه :
 ۲۱۴ . کرم او در انعام انسان : ۱۶۳ .
 کشف سُبُحات جلال و تجلّی انوار
 جمالش : ۹۲ . کفایت او بنده اش را :
 ۱۵۳ . لقای حضرت او مثل لقای
 ممکن نیست : ۱۱۸ . محبت او : ۱۶۸
 معرفت حقّ ممکن و مرغوبّ فیه
 است : ۱۰۰ . معرفت و محبّت
 و وصول به مقام قرب او : ۱۱۱ . نفی
 قدرت از غیر او چگونه می شود : ۲۱۰
 . نور عظمت حقّ : ۱۰۲ . هیچ
 کمالی را ندارد نیست : ۲۱۲ . هیچ
 موجودی را قوامی جز به الله حیّ
 قیوم نیست : ۲۱۷ . وجه الله اطلاق
 بر ائمه علیهم السلام و انبیا : ۹۶ . وجود
 حقیقی فقط از آن او است : ۲۱۱ .
 وصول به او زیارت او نظر بوجه
 او : ۹۴ .
 امام - اسم اعظم است : ۹۸ .
 امام زمان علیه السلام - انتظار ظهور نور مبارک
 و ایام سلطنت آن بزرگوار : ۱۵۴ .
 انبیا علیهم السلام - توبهی ایشان : ۱۲۴ .
 انسان - اگر اخلاق خود را تزکیه و به
 شرع و عقل مطابق نماید : ۱۰۶ . اگر
 دو عالم حسنّ و مثال خود را تابع عقل
 نماید : ۱۰۶ . اگر عقل را تابع عالم
 حسنّ نماید : ۱۰۶ .

- اهل معرفت - لذتهای ایشان : ۱۲۰ .
- اولیاء - توبه‌ی ایشان از ناهنجاری آنچه در خاطر آید : ۱۲۴ . در تعریف قرآنی : ۱۲۴ .
- آیه الکرسی قبل از خواب : ۱۴۷ .
- الْبَارِئُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
- الْبَاعِثُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
- الْبَدِيعُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
- برهان صدیقان : ۲۲۰ .
- بُشْرَى در دنیا : ۱۴۸ .
- الْبَصِيرُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
- بقاء : ۲۲۱ .
- بقاء بالله معنی آن : ۹۲ .
- بندگانى که خدا دوستشان دارد : ۱۵۹ .
- بهشت - در آن آبی هست دارای طعم همه‌ی مشروبات و مطعومات : ۱۲۱ .
- کیفیت لذات آن : ۱۲۱ .
- پشیمانی شرط اول توبه : ۱۲۴ .
- تباکی : ۱۷۵ .
- تَجَلَّى مراتب ذات و اسماء و صفات حقّ تعالی : ۹۰ .
- تَجَلَّى - معنی آن : ۹۵ .
- تَجَلِّیَات انوار جمال و جلال حق : ۱۲۱ .
- تَحْيِلُ با اتِّحَاد ممکن است : ۲۲۶ .
- تسبیح حضرت زهرا قبل از خواب : ۱۴۷ .
- تَعَبُدُ : ۲۱۳ .
- تعبیر خواب : ۲۲۲ .
- تَعَقُّلُ با اتِّحَاد ممکن است : ۲۲۶ .
- تَعْيِنُ - اصطلاحی در عرفان : ۲۳۰ .
- تکفیر بلوازم عقاید درست نیست : ۲۱۹ .
- تزیه - حق : ۹۰ . صِرْفُ : ۹۰ .
- تَهَجُّدُ شبانه : ۱۵۷ .
- توبه - پشیمانی و گریه و دعا در توبه باید متناسب با گناه باشد : ۱۳۳ . دارای مراتبی است : ۱۲۳، ۱۳۷ . شرائط آن در بیانات امیرالمؤمنین علیه السلام : ۱۲۴ .
- کیفیت آن : ۱۳۷ . مقبول است : ۱۳۶ . مقدمات آن : ۱۳۸ . نتایج آن : ۱۲۵ . نمونه هایی از توبه کاران : ۱۲۶ .
- توبه های واقعی : ۱۴۵ .
- توبه‌ی داود علیه السلام : ۱۳۱ .
- توبه‌ی جوان کفن دزد : ۱۲۶ .
- توقیع مبارک حضرت امام زمان علیه السلام : ۱۱۲ .
- تَوَكَّلُ : ۲۰۹ . راه وصول به مقصد : ۱۵۰ .
- الْجَبَّارُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
- جبرئیل علیه السلام در معراج عمل توبه را یاد داد : ۱۳۸ .
- جسم - صورت اجسام برای همان مواد خودشان حاصل نمی‌شود : ۲۲۶ .
- الْجَلِيلُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
- جنب الله - اطلاق آن بر ائمه : ۹۶ .

- الخَيْرُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 خليفة الله : ۱۰۷ .
 خواب - از عالم مثال است : ۲۲۲ ،
 ۲۲۳ . اعمال قبل از آن : ۱۴۷ .
 برادر مرگ است : ۱۴۶ . رياضت
 آن : ۱۵۶ . سالك : ۱۵۵ . عنايات
 الهی در زمان آن : ۱۴۸ . محاسبه قبل
 از آن : ۱۴۶ .
 خواص - توبه‌ی ایشان : ۱۲۴ .
 خوراك سالك : ۱۵۵ .
 دارالحیوان : ۱۲۰ .
 داود عليه السلام - گریه های او : ۱۳۲ .
 درد - وجودش وجدانی است : ۲۱۸ .
 دعا - مقدمات آن : ۱۷۴ . وقت اجابت
 آن در پایان شب است : ۱۵۹ .
 دعای - جمعه : ۱۱۳ . رجبیه : ۱۱۲ .
 سمات : ۱۱۱ . عرفه : ۱۱۲ ، ۱۱۳ ،
 ۱۱۶ . عهد : ۱۵۴ . كمیل : ۹۵ .
 دل اندوهگین محبوب خدا است : ۱۷۰ .
 دنیا - محبت آن مانع سلوك : ۱۵۰ .
 ذكر قبل از خواب : ۱۴۹ .
 الرَّازِقُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 راضیان مقامشان : ۱۱۳ .
 رجب - هر شب ملكی تا صبح اعلام
 می کند : ۱۶۱ .
 الرَّحْمَانُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 الرَّحِيمُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 جهنم - توصیفی از عذاب او : ۱۷۷ .
 جوهر - آیا حقیقت دارد : ۲۱۷ .
 چشم - معاصی آن : ۱۳۹ .
 حبّ خدا : ۱۱۰ .
 حجاب - کار برد آن : ۹۱ ، کشف آن :
 ۹۱ . کشف آن نتیجه محبت خداوند
 تعالی : ۱۲۶ ، ۱۴۶ . معنی آن : ۹۱ .
 ظلماتی ، نورانی : ۹۱ ، ۱۰۷ .
 حدیث معراج : ۹۶ ، ۱۱۳ .
 حدیث ملاقات مؤمن : ۱۱۶ .
 حسّ خطا می کند : ۲۱۷ .
 حظيرة القدس : ۱۸۲ .
 حقوق مالیه واستحلالیه : ۱۳۹ .
 حکایت حکیمی در وحدت وجود : ۲۱۴ .
 حِكْمَت معرفت را به ارث آرد : ۱۱۳ .
 الحَكِيمُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 حورالعین شکایت می کنند از بیهوش
 شدن اهل بهشت : ۱۲۱ .
 الْحَيُّ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 حیات باقیه : ۱۱۵ .
 خازن بهشت «رضوان» است : ۲۰۹ .
 خازن دوزخ «مالك» : ۲۰۹ .
 خاطر - نفی آن : ۲۲۸ .
 خاطری که انسان را دلالت نماید به ترك
 خیر شیطانی است : ۱۳۶ .
 الخَالِقُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 خاموشی حِكْمَت را ارث می نهد : ۱۱۳ .

- رسول الله ﷺ - اشرف تمام مخلوقات،
 اسم اعظم : ۹۹ . اسماء در حیطه‌ی
 مرتبت آن بزرگوار می‌باشد : ۹۹ .
 قرب او به الله تعالى : ۹۹ . قلب الله
 الواعیه : ۱۳۶ .
 رضا به رضای خدا - نتیجه آن : ۱۱۳ .
 الرِّفْعُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 روزه کم گوئی و کم خوری را ارث
 می‌نهد : ۱۱۳ .
 زبان - حفظ آن : ۱۵۴ .
 زُفُوم : ۱۴۱ .
 سالک - ادب حضورش پیش الله تعالى :
 ۱۸۶ . بعد از توبه : ۱۴۶ . تفکر در
 محبت خداوند به او : ۱۶۸ . چگونه
 چاره کند : ۱۹۴ . حزنش باید دائمی
 باشد، حُزن در دل و بُشر در روی :
 ۱۵۳ . خوراک و خواب را تا یک
 درجه باید ملاحظه نماید : ۱۵۵ . در
 حذر از فکر دنیا : ۱۵۰ . در مبارزه با
 شیطان : ۱۳۳ . در وقت خواب : ۱۴۶
 رفتار مناسب حال خود را تشخیص
 دهد : ۱۶۴ . سخنانی خطاب به او :
 ۱۸۶ . مخاطبه اش با اعضای خود :
 ۱۹۵ . منزل سیرش : ۲۰۸ .
 سقاطیل ملائکه‌ای همراه ملك الموت : ۲۰۱ .
 سکران - کوهی در جهنم : ۱۷۷ .
 سکوت - حسن آن : ۱۵۵ .
- السَّلَامُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 سلطنت معنویّه سلطنت واقعی : ۱۱۹ .
 السَّمِيعُ از اسماء حسنا : ۹۸ .
 شب زنده‌داران نیکوترند : ۱۸۳ .
 شب‌زنده داری - ترغیب به آن : ۱۷۹ .
 شرح صدر : ۲۲۸ .
 شرع و عقل مطابقتد : ۱۰۶ .
 شعیب و حبّ او به خدا : ۱۱۰ .
 شناخت : ۲۲۴ .
 شوق : ۱۱۰ .
 شیطان - جلوگیری او از توبه : ۱۳۳ .
 خیر انسان را نمی‌گوید : ۱۳۶ . در
 گوش کسی که شب تهجد ندارد بول
 می‌کند : ۱۵۸ . ، طُرُق و سوسه‌اش :
 ۱۳۳ .
 شیعیان ویژه - دوستی آنان با مرگ :
 ۲۰۲ .
 صادق عليه السلام - غش عارض بر ایشان
 هنگام خواندن قرآن : ۱۱۸ .
 ضَرِيع : ۱۴۱ .
 عارف - چگونه است : ۱۰۸-۱۰۹ .
 مُتَخَلِّقٌ به اخلاق الله می‌شود : ۱۰۹ .
 عاقل - اتحاد او و معقول : ۲۲۶ .
 عالم - آب و گل : ۱۰۷ . تجلیات اسماء
 الهیه است : ۹۷ . حسّ و شهادت :
 ۲۰۳ . حسّی عالم مرگ و ناداری
 و تاریکی و نادانی است : ۲۰۵ .

- عالم - حسی عبارت از بدن انسان است : عوالم - شؤون الله تعالى : ٢٢٣ .
- ٢٠٤ . خیال ومثال : ٢٠٣ . عوالم - توبه‌ی ایشان از گناهان : ١٢٤ .
- روبا از عالم مثال : ٢٢٣ . طبیعت : غسّیلین : ١٤١ .
- ٢٠٣ . ظلمت : ١٠٧ . عقل تجلی : غضبان - صحرائی در جهنم : ١٧٧ .
- اول : ٢٢٣ . عقل وحقیقت : ٢٠٣ . الفاظ برای ارواح معانی موضوع است :
- عقلی عالمی است بی ماده و صورت : ٩٤ .
- ٢٠٤ . علوی : ١٠٧ . مثال : ٢٢١ . فانی فی الله : ٩٦ .
- مثال عالمی است بهناور، بلکه عالم‌های بسیار : ٢٢٣ . مثال وخواب : ٢٢٢ . فناء : ٢٢١ .
- مثال عالمی است حقائق آن صورت‌هائی بی ماده : ٢٠٤ . نفس تجلی دوم : ٢٢٣ . نور : ١٣٧ . عبادت : ١١٣ .
- عرض‌ها همه حدود وجود منبسط : ٢١٧ . عزم بر ترك عود ابداً شرط توبه : ١٢٤ .
- الْعَزِيزُ از اسماء حسنا : ٩٨ . الْقَوِيمُ از اسماء حسنا : ٩٨ .
- عقل - اهمیت آن : ١٢٠ . حکمش در مورد جوهرها : ٢١٧ .
- عَلَّتِ اللَّعْلَلُ : ٢١٠ . کثرت مقداری : ٢٠٥ .
- علم به اجسام تعلق به وجود خارجی آن‌ها ندارد : ٢٢٦ . ومعرفت حاصل نشود مگر به تحسین اخلاق : ١٠٥ .
- الْعَلِيُّ از اسماء حسنا : ٩٨ . الْغَلِيمُ از اسماء حسنا : ٩٨ .
- عمل خیر نوری دارد : ١٣٦ . کلمه - اطلاق آن بر موجودات : ٩٧ .
- گوشت - مراعات خوردن آن : ١٥٦ . کیفیت توبه : ١٤٣ .
- گريه - از ترس خداوند : ١٦٨ .

- مرگ - از خوف و شوق خدا: ۱۵۷ .
 گریه‌های راستین، آثار گریه: ۱۴۵ .
 لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ از اسماء حسنا: ۹۸ .
 لذت - وجودش وجدانی است: ۲۱۸ .
 لقاء الله: ۸۸ . امکان دارد: ۹۴ . تواتر
 احادیث آن: ۱۱۸ . نزد برخی از
 علما: ۹۳ . نقد سخنان قوم در آن:
 ۹۳ . لقای ثواب نیست: ۹۵ .
 مؤلف - مکاشفات او: ۱۴۸ .
 الْمُؤْمِنُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
 ماده - با نیستی هم‌راه: ۲۰۵ . همیشه در
 حال حرکت است: ۲۰۵ .
 ماهیت - معنی آن، نمی‌تواند انتصاف به
 وجود حقیقی داشته باشد: ۲۱۶ .
 مبتدی در سلوك: ۱۵۶ .
 الْمُتَكَبِّرُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
 مثال - از يك جهت مُقَرَّب می‌شود و از
 جهاتی مُبَعَد: ۱۰۳ .
 مجاز - معنی آن: ۹۳ .
 محاسبه: ۱۴۶ .
 محبت خداوند به بنده‌اش كَشْف حُجُب
 است: ۱۲۶ .
 الْمُحْيِي از اسماء حسنا: ۹۸ .
 مخلوق - هر آنچه بوسیله‌ی حواس به
 وهم آید مخلوق است: ۱۰۱ .
 مراقبه: ۱۴۶، ۱۹۴ .
 مرگ اولیاء را اوّل راحتی است: ۲۰۲ .
- مرگ - سختی آن: ۱۹۸ . فکر در آن:
 ۲۰۲ . یاد آن: ۱۹۷ .
 مرید = سالک: ۱۹۷ .
 مشارطه: ۱۴۶ .
 الْمُصَوِّرُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
 معرفت اجمالی: ۹۰ .
 معرفت یقین را به ارث آرد: ۱۱۳ .
 معرفت اسماء و صفات الهی: ۹۰ .
 معرفت به طریق رؤیت با چشم: ۹۰ .
 معرفت درست عمل آفرین است: ۱۲۵ .
 معرفت - راه فهم آن تزکیه‌ی نفس با
 تقوا و ریاضات شرعیّه: ۱۰۴ .
 معرفت نفس: ۱۰۷ . در خواب: ۱۴۸ .
 راه حصول آن: ۲۲۷ .
 معقول - اتحاد او با عاقل: ۲۲۶ .
 مقام محمود: ۱۶۴ .
 مقام وحدت: ۲۰۹ .
 الْمُقْتَدِرُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
 مکاشفه عابدی درباره اهل تهجد: ۱۶۰ .
 ملائکه هر شب انسان را دوبار بیدار می
 کند: ۱۵۸ . وانسان: ۱۱۷ .
 ملائکه‌ی غِلاظ و شِدَاد: ۱۴۱ .
 الْمَلِكُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
 ممتنع الوجود: ۹۱ .
 ممکن - الوجود: ۹۰، ۲۳۱ . الوجود
 محدودیت دارد: ۹۱ . جز از راه
 علتش امکان وجود ندارد: ۲۱۰ .

- ممكن الوجود: صفت‌های او دوگونه
 است: ۲۳۱ .
- المُهیّتُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
- مناجات: ۱۹۴ .
- مناجات امیرالمؤمنین (علیه السلام): ۱۱۳ .
- مناجات خمسة عشر: ۱۱۲، ۱۱۶ .
- مناجات شعبانیه: ۹۵-۱۱۱ .
- مناجات مؤلف: ۱۴۱ .
- منادی در سحرها جار می زند: ۱۵۸ .
- المُنشئُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
- المُهَيِّمُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
- نَبَاش - توبه او: ۱۲۶ .
- نظر بر خداوند: ۸۸ .
- نفس - از مجردات است: ۱۰۷ . معرفت
 آن: ۲۰۲ . معرفت آن راه وصول به
 معرفت الله: ۱۰۴ .
- نگاه - معاصی آن: ۱۳۹ .
- نماز شب: ۱۵۷ . ترغیب به آن: ۱۷۹ .
- ثواب آن: ۱۶۸ . در پایان شب برتر
 از اول آن است: ۱۵۹ . در خانه ای
 خوانده شود براهل آسمان می درخشد:
 ۱۵۸ . روایات در ترغیب به آن:
 ۱۸۲ . وقت آن: ۱۵۸ .
- نوافل اثر آنها: ۱۰۹ .
- نور - رَبِّ الْعِزَّة: ۱۱۶ . عمل: ۱۳۶ .
- این عالم با تاریکی آمیخته است: ۲۰۶ .
- نوری که در این عالم وجود دارد به عالم
 اصلی باز می‌گردد: ۲۰۷ .
- واجب الوجود: ۹۱-۲۳۱ .
- الْوَارِثُ از اسماء حسنا: ۹۸ .
- وجود - اقوال مختلف در آن: ۲۱۳ . با
 عدم سازگاری ندارد: ۲۲۰ . حقیقی
 خارجی چیزی است یکتا: ۲۱۶ .
- حقیقی ویژه‌ی واجب تعالی است:
 ۲۱۹ . در عالم چیزی جز الله تعالی
 و اسماء و صفات و افعال او وجود
 ندارد: ۲۱۳ . را بر خدا اطلاق می
 شود کرد: ۲۲۸ . ربطی: ۲۱۸ .
- ظلی: ۲۲۰ . مراتب موجودات:
 ۲۲۳ . منبسط: ۲۱۷-۲۱۹ . وحدت
 وجود: ۲۱۵ .
- وحدت: ۲۱۰ . اتصالی: ۲۰۵ . غیر از
 اتحاد است: ۲۱۵ . وجود: ۲۱۵ .
- وجود کفر نیست: ۲۱۹ .
- یأس از رحمت گناه کبیره است: ۱۳۴ .
- یحیی (علیه السلام) - حالات و گریه‌ی او: ۱۷۵ .

فهرس الاصطلاحا والمطالب الابستية في القسم العربي

- ﴿١﴾
- آدم ﷺ في عالم المثال : ٦٤ .
آدم الحقيقي : ٤٥ .
الأئمة عليهم السلام - علمهم يساوي علمه ﷺ :
٢٤٤ . وجه الله : ٢٤٠ .
إبليس دعائه من باب عدم القنوط : ٢٧٩
اتحاد العاقل والمعقول : ٣٦٦ .
الاتحاد يكون بين شيئين : ٣٥٩ .
الأحد إشارة إلى تفرده الحقيقي : ٧٥ .
أخبار داود عليه السلام : ٢٦٣ .
أدب الحضور بين يديه تعالى : ٣٣٣ .
الإدراك لا يمكن إلاً بنيل المدرك لذات
المدرك : ٤٧ ، ٣٦٦ .
الأدعية كلام ومناجاة من الرسول ﷺ
وأولياء الله معه تعالى : ٥٦ .
الاستغفار قبل النوم : ٢٩٣ .
الاسم الأعظم - رسول الله ﷺ ، الإمام :
٢٤٣ .
الاسم - العيني ، اللفظي : ٥١ ، ٢٤١ .
اسم - الله : ٢٤١ . المكنون حجبها : ٢٤٢
الواحد المكنون المخزون : ٢٤٤ .
- الأسماء الإلهية تجلياتها : ٢٤١ .
الأسماء الحسنى : ٥٢ . الاسم المخلوق
الأول : ٢٤٢ .
أسماء الله تعالى - توقيفية : ٣٦٩ .
مخلوقات وأسماء عينيات وموجودات
في الخارج : ٢٤٣ .
الأشقياء الكافرون : ٤٩ .
الأعيان - حقائقها شؤون الوجود
الحقيقي : ٣٥٩ .
الأكل - أدبه : ٣٠٢ .
الألفاظ - موضوعة لأرواح المعاني : ٢٣٨ .
الله تعالى - إشارة إلى مرتبة ظهور الأسماء
إجمالاً : ٧٥ . اشتراكه في بعض
الصفات مع الممكن وانفراده في
بعضها : ٣٧٠ . إطلاق صفاته عليه :
٣٦٩ . تجلي أنوار جماله وجلاله في
قلب الخواص : ٢٣٦ . تجلي حضرته
بأسمائه ونوره وعظمته : ٢٥٧ . تجلياته
وإيجاده العوالم المختلفة بها : ٣٦٤ .
تفسير رؤيته ولقائه بالثواب : ٢٥٩ .
تنزيهه : ٢٣٤ .

- الله تعالى - تزيهه عن الصفات التي نشأت للممكن من التعيين : ٣٧٠ . تزيهه عن كل معنى غير لائق به : ٢٤٦ . توجيه الهمة إليه تعالى ومنعها عن التوجه إلى الدنيا : ٢٩٥ . رؤيته بالقلب منزّهة عن كيفية رؤية المتخيلات والرؤية العقلية منزّهة عن كيفية رؤية المعقولات : ٢٦٥ . رحمته لا نفاذ لها : ٢٨٢ . عادته في عباده على وتيرة واحدة : ٢٩٠ . فرحه بتوبة العبد : ٣١٢ . كل شأن من شؤونه عبارة عن عالم من العوالم : ٣٦٤ . لاقوام لشيء من الموجودات إلا به الحي القيوم : ٣٦٠ . له إنية ومائية : ٢٤٥ . له أسماء عينية غير لفظية : ٢٤١ . ليس في الوجود إلا هو وأسمائه وصفاته وأفعاله : ٣٥٧ . مبدل السيئات بأضعافها من الحسنات : ٢٧٣ . معرفته بمعرفة النفس : ٢٤٩ . معرفته ممكنة ومطلوبة : ٢٤٤ . معنى معرفته : ٢٤٧ . موجود في كل مكان وزمان وجوداً خارجياً : ٣٥٦ . النظر إلى وجهه : ٢٣٨ . نور عظمته ظاهر و مظهر : ٢٤٧ . هو القادر الحقيقي : ٣٥٤ . هو الموجود الحق وسائر العوالم شأن من شؤونه : ٣٦٤ . وجوده غير محدود وغير فاقد لكمال : ٣٥٦ . يمكن إطلاق الوجود عليه : ٣٦٩ .
- الإمام - اسم الله الأعظم : ٢٤٣ . الأمر الشأني : ٣٦١ .
- الإنسان - أخلاقه وأعماله لو كان مطابقاً للشرع والعقل يكون إنساناً روحانياً : ٢٥٢ . إذا أشكل عليه شيء من الروايات : ٢٤٨ . إذا انغمس في عالم الطبيعة : ٣٤٩ . أسباب توفيقه : ٢٨٣ . إنسان بالعلم والمعرفة والأخلاق : ٢٥١ . إنسانيته بعالمه العقلي : ٣٤٩ . إنيته الخاصة بدأت من عالم الطبيعة : ٣٤٨ . بعد ما تعين مقصده فعليه أن يشمر ذليل الهمة : ٢٧١ . حاله مطيعاً لربه أو عاصياً : ٣٠٩ . خليفة الله تعالى : ٤٣ . عجزه عن الوصول إلى كنه معرفة الذات الإلهي : ٢٣٦ . عليه أن يقدر مقدار عظمة ما يريد عند السلوك : ٢٦٦ . غفلته عن الموت : ٣٤٤ . غفلته عن مسيره : ٢٧٠ . الكبير : ٤٥ . كتاب كتبه أحسن الخالقين بيده وهو مختصر اللوح : ٢٥١ . له ثلاثة عوالم : ٤٣ ، ٣٤٨ . له عينان في سره : ٢٤٩ . له قوس نزول وصعود : ٤٨ . لوتبع عقله عالم الحسن وشهادته عالم الطبيعة والسجين يتلى بعد موته : ٢٥٢ . لو حصل له معرفة بآثار المعاصي : ٢٧٢ . لوداوم على البكاء الكاذب سيؤثر فيه : ٢٩١ .

الإنسان - لوجعل عالمي حسّه ومثاله تبعاً
لعقله : ٢٥٢ . ليس إنسانيته بصورته :
٢٥٠ . منازل سيره : ٣٥٢ . يوجد فيه
نموذج الأسماء والصفات الإلهية وفيه
نموذج مما في عوالم الإمكان : ٢٥١ .
أهل الآخرة : ٢٦٢ .
أهل البيت (عليهم السلام) - الذين هم قيم القرآن
ومع القرآن لايفترقان : ٥٧ .
أهل الجنة - ضيافتهم، أنهم بعد قراءة
القرآن يستدعون استماع كلام الرب
تعالى : ٢٦٤ . ما يأتي إليهم من الله
تعالى من الكتاب وما فيه : ٢٦٦ .
يصعقون من استماع كلام الرب :
٢٦٤ .
أهل العلم الظاهرينفرون عن اصطلاحات
أهل المعقول : ٣٥٥ .
أولو النهي : ٣٣٠ .
آية الكرسي - قراءتها قبل النوم : ٢٩٢ .
الإيمان المستقر لايزول عند الموت : ٣٥١ .
﴿ ب ﴾
الباب الملكي الصوري : ٢٥٣ .
البارئ : ٢٤٢ .
الباعث : ٢٤٢ .
البدیع : ٢٤٢ .
البرزخ : ٦٢ .
برهان الصديقين في إثبات توحيده تعالى :
٣٦٢ .

البشرى في الدنيا هي المبشرات : ٢٩٤ .
البصير : ٢٤٢ .
البقاء بالله : ٢٣٦ .
البكاء - أحاديث في فضله : ٣١٦ ، ٣١٩ .
ما أخرجه حرقة القلب : ٢٩٠ . من
خشية الله : ٣١٥ .
بكاء - آدم، يحيى : ٣٢٢ .
البيكؤون من خشية الله تعالى في الرفيع
الأعلى : ٣٢٠ .
البلاء النازل لم يرجع إلا من قوم بونس : ٢٨٩ .
﴿ ت ﴾
التائبون - سيرة بعض منهم : ٢٩٠ .
تجسّم الأعمال بما يناسبها : ٣٦٤ .
التجلي : ٢٣٨ .
تجلي أنوار الجمال : ٢٣٦ .
التخيّل باتحاد المتخيّل والمتخيّل : ٣٦٦ .
التدبر في القرآن : ٥٨ .
تسبيحات الزهراء (عليها السلام) : ٢٩٣ . قبل النوم :
٢٩٢ .
تشرف المؤلف برؤية الصادق (عليه السلام) في
النام : ٣٣ .
التعطيل : ٢٤٥ .
التعقل باتحاد العاقل والمعقول : ٣٦٦ .
التكفير بلوازم العقائد خطأ : ٣٦٢ .
التزيه الصريف : ٢٤٤ ، ٢٣٦ .
التهجد : ٣٠٤ . فضله : ٣٢٦ . هوان من
تركه : ٣٣٩ .

٢٥٠ . منازل سيره : ٣٥٢ . يوجد فيه
نموذج الأسماء والصفات الإلهية وفيه
نموذج مما في عوالم الإمكان : ٢٥١ .
أهل الآخرة : ٢٦٢ .
أهل البيت (عليهم السلام) - الذين هم قيم القرآن
ومع القرآن لايفترقان : ٥٧ .
أهل الجنة - ضيافتهم، أنهم بعد قراءة
القرآن يستدعون استماع كلام الرب
تعالى : ٢٦٤ . ما يأتي إليهم من الله
تعالى من الكتاب وما فيه : ٢٦٦ .
يصعقون من استماع كلام الرب :
٢٦٤ .
أهل العلم الظاهرينفرون عن اصطلاحات
أهل المعقول : ٣٥٥ .
أولو النهي : ٣٣٠ .
آية الكرسي - قراءتها قبل النوم : ٢٩٢ .
الإيمان المستقر لايزول عند الموت : ٣٥١ .
﴿ ب ﴾
الباب الملكي الصوري : ٢٥٣ .
البارئ : ٢٤٢ .
الباعث : ٢٤٢ .
البدیع : ٢٤٢ .
البرزخ : ٦٢ .
برهان الصديقين في إثبات توحيده تعالى :
٣٦٢ .

الجهاد - ثوابه : ٢٦٣ .
 جهنم - عذابها : ٢٨٧ .
 الجواهر أعراض وأشكال للوجود
 الحقيقي : ٣٥٩ .

﴿ ح ﴾

حجاب الخيال والصور : ٣٤٨ .
 الحجب الظلمانية اخلصاص منها : ٢٥٤ .
 الحجب الظلمانية والنورانية : ٥٢ ، ٥٣ .
 ارتفاعها : ٣٥٠ . انكشافها : ٢٣٦ .
 الحجب النورانية طيها : ٢٥٤ .
 الحجب رفعها : ٢٦٢ . كشفها هو المقصود
 الأصلي : ٢٩١ .

حديث ملاقات المؤمن : ٢٦٣ .
 الحرام أكله مانع استجابة الدعاء : ٣٠٢ .
 الحرمان : ٢٣٨ .
 حزن السالك حبل الأئصال بين العبد
 وربّه : ٢٩٩ .

الحسين عليه السلام لا يغفر قاتله : ٢٨٣ .
 الحقوق المضیعة لزوم تداركها : ٢٨٥ .
 حقيقة الوجود ثابت قدمه : ٣٦٢ .
 الحكمة تورث المعرفة : ٢٦٠ .
 الحكيم : ٢٤٢ .
 الحى : ٢٤٢ .
 الحياة الباقية : ٢٦٢ .

﴿ خ ﴾

خاتم فيروزج أو عقيق : ٨٠ .
 خازن الجنة الرضوان : ٥٠ ، ٣٥٢ .

التوآبون - بعض الحكايات منهم : ٢٧٣ .
 توبة- الأنبياء عليهم السلام : ٢٧٧ . العوام : ٢٧١ .
 النبأش : ٢٧٣ . النبي عليه السلام : ٢٧٧ .
 التوبة - بابها مفتوح ما لم يعاين الموت :
 ٢٧٩ . قبولها : ٢٨٠ . كيفية عملها :
 ٢٨٣ ، ٢٨٨ . لها مراتب : ٢٧١ . ماذا
 فيها من اللذة : ٢٧٢ . مقدماتها :
 ٢٨٤ . يكون فيها الندم والتضرع
 والبكاء مناسبة لعظمة الذنب : ٢٧٨ .
 التوكل طريق العافية : ٢٩٦ .

﴿ ث ﴾

ثواب الأعمى : ٢٦٤ .
 ثواب من حفظ لسانه ويطنه : ٢٦٤ .

﴿ ج ﴾

جابلسا : ٦٤ .
 جابلقا : ٦٤ .
 الجبار : ٢٤٢ .
 الجبر والتفويض - نفيهما : ٧٥ .
 الجهد والجهد لا يصل به الإنسان إلى
 مطلوبه إلا بإذن الله تعالى : ٢٩٦ .
 الجليل : ٢٤٢ .
 الجماد عاجز عن معرفة الله تعالى : ٢٣٦ .
 الجمعة فيها ساعة يقبل فيها الدعاء : ٨١ .
 جنب الله : ٢٤١ .
 جنة - فيه ماء فيه طعم جميع المشروبات
 والمطعمات : ٢٦٨ . النعيم تداخل
 اللذات فيها بعضها في بعض : ٢٦٨ .

ذكراً لا يخالطه النسيان : ٢٦٠ .
 ذو الشكل في التحقيق العقلي ينحلُّ إلى
 أشكال وحدود : ٣٦١ .
 ﴿ ر ﴾
 الرؤيا - تعبيرها : ٣٦٣ . علمها من عالم
 المثال : ٣٦٥ .
 الرؤية - اختلافها باختلاف الرائين
 وشرائط الرؤية : ٣٦٦ . باتحاد الرائي
 والمرئي : ٣٦٦ . كيفية تصوُّر
 للنفس ولم يعلم مطابقتها لواقع صفات
 المرئي : ٣٦٥ .
 الرَّاوِقُ : ٢٤٢ .
 الراضون مقامهم : ٢٦٠ .
 الربوبية - إذ مربوب : ٢٣٧ . اطلاقاتها :
 ٢٣٧ .
 الرَّحْمَانُ : ٢٤٢ .
 الرَّحِيمُ : ٢٤٢ .
 رسول الله ﷺ - أشرف خلق الله :
 ٢٤٠ . عاجز عن معرفة حقيقة ذاته
 سبحانه : ٢٤٤ . قربه قرب معنوي
 ومعرفته معرفة حقيقتية : ٢٤٤ . قلبه
 قلب الله الواعية : ٢٨٢ . يشاهد
 حقيقة نور عظمة الله تعالى : ٢٤٧ .
 الرضا - ثوابه : ٢٦٠ .
 الرَّفِيعُ : ٢٤٢ .
 رواية المعراج : ٢٤٠ .
 الروح الأعظم : ٤٥ .

خازن جهنم مالك : ٣٥٣ ، ٥١ .
 الخالقُ : ٢٤٢ .
 الخَيْرُ : ٢٤٢ .
 الخلدان : ٣٥٣ ، ٥١ .
 خطأ الحسِّ : ٣٦٠ .
 خطبة البيان : ٤٥ .
 خطبة الوداع : ٣٢١ .
 الخليفة الأعظم : ٤٥ .
 الخمر الذي يسقون به روح الحب : ٢٦١ .
 الخواص - تجلي الأنوار في قلوبهم : ٢٣٦ .
 الخواطر التي ساق إلى ترك الخير فمن
 الشيطان : ٢٨٣ .
 الخير الجزئي قديكون سبباً لنجاة الإنسان :
 ٢٨٣ .
 الخير فيه نورٌ : ٢٨٣ .
 ﴿ د ﴾
 دار الحيوان : ٢٦٧ .
 الداعي ملك ينادي في شهر رجب : ٣٠٨ .
 دركة اللعنة : ٣٥٣ ، ٥١ .
 دعاء - العهد : ٢٩٩ . عرفة : ٢٦٣ .
 الكميل : ٢٧٠ .
 الدعاء لا يستجاب مع أكل الحرام : ٣٠٢ .
 الدنيا - الحذار من التوجه إليه : ٢٩٦ .
 حبها رأس كل خطيئة : ٣٢٦ .
 الدين الحق في الأسرار والعلوم : ٢٤٨ .
 ﴿ ذ ﴾
 الذكر : ٧٧ .

- روحُ الحب : ٢٦١ .
الروح - تعلُّقه : ٢٣٨ .
- ﴿ ز ﴾
الزاهدونَ في الدنيا ففي الجَنَّةِ : ٣٢٠ .
الزمان في بعض العوالم حيُّ وشاعرٌ : ٦٨ .
الزيارة : ٢٣٨ .
- ﴿ س ﴾
السالك - أكله : ٧٧ . أول عمله التوبة :
٢٧١ . بعد التوبة يلزمه المشاركة
والمراقبة والمحاسبة : ٢٩١ . تفكَّره في
شدة الموت : ٣٤٣ . توصيته بأمرين :
٨٠ . حتَّه على التهجد وصلاة الليل :
٣٢٦ . حزنه في قلبه وُشره في
وجهه : ٢٩٩ . ذكره : ٧٧ . قبل النوم
يلزمه محاسبة كاملة : ٢٩١ . لتكون
همَّته تحصيل حال الرِّقَّة ولطف
المراقبة : ٣٤٢ . فكره : ٧٧ . مراقبته :
٧٧ . مخاطبته لأعضائه والتكلم
معها : ٣٤١ . معالجة قصوره : ٣٤٠ .
نومه : ٧٧ ، ٢٩١ . يجعل وقتاً معيَّناً
للفكر ويكون فكره في أوَّل الأمر في
الموت : ٣٤٢ . يداوم بما يناسبه من
الأذكار : ٣٤٢ .
سجدة الشكر ثوابه : ٢٦٣ .
سجدة طويلة في كلِّ يوم يقال فيها لا إله
إلا أنت سبحانك إني كنت من
الظالمين : ٨١ ، ٨٢ .
- السجدة - عبارة عن الفناء : ٧٩ .
السجِّين : ٣٥٢ .
السكران - جبل في جهنم : ٣٢٤ .
السكوت - ترجيحه على الكلام : ٣٠٠ .
السَّلامُ : ٢٤٢ .
السلطنة الأخرويَّة : ٢٦٦ .
السلطنة المعنويَّة سلطنة واقعيَّة : ٢٦٦ .
سلمان رضي الله عنه - يجبره أحد الموتى بما مضى
عليه : ٣٤٥ .
السلوك إلى الله تعالى : ٧٧ .
السَّمْعُ : ٢٤٢ .
السيَّات تبديلها بالحسنات : ٢٧٣ .
- ﴿ ش ﴾
شعور الموجودات : ٦٧ .
شعيب رضي الله عنه حبه لله تعالى : ٢٥٦ .
شكر لا يخالطه الجهلُ : ٢٦٠ .
الشهيد - ثوابه : ٢٦٣ .
الشوق إذا دخلت في ميدانه فكبيرٌ على
نفسك : ٢٥٦ .
الشيخ الملكي ولادته ووفاته : ٢٧ .
الشیطان - الأبواب التي يدخل منها
لوسوة الإنسان : ٢٧٩ . دوره في المنع
عن التوبة وطريق دفعه : ٢٧٩ .
لا يريد خيراً للإنسان : ٢٨٣ . يبول في
أذن من لم يقم لصلاة الليل : ٣٠٦ .
الشيعة - عقيدتهم في لقاء الله تعالى :
٢٣٥ .

﴿ ص ﴾

الصادق عليه السلام - غشيه عند قراءة القرآن :
٢٦٥ .

الصدوق قده - متسرّع في الرمي إلى
الغلو والتفويض : ٣١ .

صلاة الليل : ٣١٥ ، ٣٠٤ . فضلها :
٣٢٦ . في آخر الليل أفضل : ٣٠٧ .

هوان من تركها : ٣٣٩ . وقته : ٣٠٧ .
الصمت يورث الحكمة : ٢٦٠ .

الصمد إشارة إلى كيفية تفرده وأصالته
تعالى : ٧٥ .

الصور - الخارجيّة للأجسام ليست هي
عالمه بشيء أصلاً : ٣٦٧ . الخارجيّة

معلومة بالقوة : ٣٦٧ . الخياليّة، من
عالم المثال : ٣٦٥ .

الصورة المرئيّة في الواقع ليست مطابقة لما
في نفس الرائي : ٣٦٥ .

الصوم يورث الصمت : ٢٦٠ .
﴿ ع ﴾

العارف إذا انقطع عن نفسه : ٢٥٥ .
العارف - أمين ودائع الله وكثر أسراره :

٢٥٤ . وصفه : ٢٥٤ .
العاقل - اتحاد مع المعقول : ٣٦٦ .

عالم - الآخرة ما فيها حيٌّ : ٦٨ . الأرواح
والأنوار الحقيقيّة : ٧٨ . الحسّ

والشهادة : ٣٤٨ . الحسيّ هو عالم
الموت والفناء : ٣٥٠ .

عالم - الخيال والمثال : ٣٤٨ . الطبيعة :
٧٨ ، ٣٤٨ . العقل والحقيقة : ٣٤٨ .

عالم المثال : ١٩ ، ٦٢ ، ٧٨ . حالة وكيفية
أخرى أطف من هذه الكيفيات في

باطن هذا العالم : ٣٦٣ . عالم واسع
بل عوالم كثيرة : ٣٦٥ . كيفية

الوصول إليه : ٧٨ . كيفية رؤيته : ٣٦٣ .
العالم - الحسيّ عالم الموت والفناء : ٤٨ .

العقلي وجد بالتجليّ الأولى : ٣٦٤ .
النفسي وجد بالتجليّ الثانية : ٣٦٤ .

عالم النور : ٢٨٣ . كل ما يرى فيه فهو
من أسماء الله وصفاته وأفعاله : ٣٥٧ .

العبد - أفعاله بإذن الله تعالى : ٣٥٤ .
العزير : ٢٤٢ .

العظيم : ٢٤٢ .
العقل الأوّل : ٤٥ .

العقل - يحكم بخطأ الحسن، له أمثلة
ومصاديق معروفة في الخارج : ٣٦٠ .

علة العلل : ٣٥٤ .
العلم - بالأجسام لا يتعلّق بوجوداتها

الخارجيّة : ٣٦٧ . بالعالم الخارج : ٤٧ ،
٣٦٥ . متى يكون أفضل من العبادة :

٧٠ . مجبول في قلوبكم : ٢٥١ .
والمعرفة البرهانية فرقه مع المعرفة

الشهوديّة والوجدانيّة : ٢٥٤ .
والمعرفة لا يحصلان إلاّ بتحسين

الأخلاق : ٢٥١ .

﴿ ق ﴾

- القادرُ: ٢٤٢ .
 قَد قَامَت الصلاةُ - تفسيره .: ٢٣٨ .
 القدرة - كيف يمكن نفيها عن غير الله تعالى: ٣٥٤ .
 القدُّوسُ: ٢٤٢ .
 القرآن - فيه تبيان كلِّ شيء: ٥٧ .
 قراءته: ٧٧ . كلام الربِّ تعالى: ٥٦ .
 له حقيقة غير عوالم الألفاظ: ٥٦ .
 المرفوع في جواب القرآن النازل: ٥٦ .
 مواع فهمه: ٥٧ .
 قرب النوافل: ٢٥٥ .
 قصة حكيم مع أحد مخالفي وحدة الوجود: ٣٥٨ .
 قطب الأقطاب: ٤٥ .
 القلب رؤيته لله تعالى: ٢٣٨ .
 القلم الأعلى: ٤٥ .
 القنوط واليأس من الكبائر الموبقة: ٢٨٠ .
 قوم يونس - قبول توبتهم: ٢٨٩ .
 قيام الليل: ٧٧، ٣٠٤ . لزومه للسالك: ٣٠٣ .
 القيومُ: ٢٤٢ .

﴿ ك ﴾

- الكرِيمُ: ٢٤٢ .
 كشف سُبُحات الجلال: ٢٣٦ .
 الكلام - أشرف من الصمت: ٣٠٠ .
 والسكرت أَيْهما أفضل: ٣٠١ .

العلوم اللاهوتية: ٢٥٣ .

العليُّ: ٢٤٢ .

العليمُ: ٢٤٢ .

العليين .: ٣٥٢ .

العمل الصالح يكون سببا لآخر: ٢٨٣ .

العوالم - أحسنها العالم المحسوس: ٣٦٤ .

العوالم - ترتيب الترقى فيها: ٧٨ .

العينُ - الحسِّيَّة ترى الأشياء مختلفة في

الشرائط المختلفة: ٣٦٦ . المثالي ترى

الأشياء بغير الصورة الحسِّيَّة: ٣٦٦ .

عين عن يمين العرش: ٢٦١ .

العين معاصيها: ٢٨٥ .

﴿ غ ﴾

الغضب ان واد في جهنم: ٣٢٤ .

﴿ ف ﴾

فاتحة - الكتاب قراءتها قبل النوم: ٢٩٢ .

الفاجر - نزع روحه: ٣٤٦ .

الفراق: ٢٣٨ .

الفرد - معناه: ٣٥٥ .

فرعون - مناجاته واستجابة دعائه: ٢٨٢ .

الفكر: ٧٧، ٧٨ . تقدمه على الذكر:

٢٩٥ . في العدم: ٣٦٨ . قبل النوم:

٢٩٥ .

فناء العبد: ٥٢ .

الفناء - عن النفس بمراتبها يحصل البقاء

بالله: ٧٩ . في الله تعالى: ٥٦، ٢٣٦ ،

٢٤١ . والبقاء: ٢٣٦ .

المادّة - مصحوبة بالعدم بل هو جوهر

مظلم : ٣٥٠ .

الماهيّات لا يمكن أن تتّصف بالوجود

الحقيقي : ٣٥٩ .

المبشرات : ٢٩٤ . جمع المبشّرة، وهي

الرؤيا الصادقة : ٢٩٤ .

المتكبر : ٢٤٢ .

متكلّموا علماء الأعلام : ٢٣٧ .

المتهجّدون بالليل : ٣٠٨ . بالليل هم اولو

النهي : ٣٣٠ .

المتوسّطون - اللذون ألقوا بعض الحجب

الظلمانيّة في السلوك ماينفعهم : ٣٤٨ .

المثال - مقرّب من وجه مبعّد من وجوه :

٢٤٧ .

المحاسبة - بعد التوبة : ٢٩١ . قبل التوبة :

٢٨٥ .

الحب لله تعالى حالاته : ٢٦٠ .

محبّة العبد لله تعالى : ٢٦٠ . لعبده كشفه

الحجب له و إكرامه وقربه ولقائه :

٢٧٣ . لعبده كشف الحجب : ٢٩١ .

المحبون شوقهم للموت : ٣٤٧ .

حو الصورة - حدّه : ٧٩ .

حو الموهومات : ٧٩ .

المحيي : ٢٤٢ .

المخلوق الأوّل : ٢٣٧ .

المرأة صورها من عالم المثال : ٣٦٥ .

المراقبة بعد التوبة : ٢٩١ .

﴿ ل ﴾

لا تأخذهُ سِنَّةٌ وَ لا نَوْمٌ : ٢٤٢ .

اللحم - أكله يوماً وتركه يوماً : ٣٠٣ .

كثرة أكله تورث قسوة القلب : ٣٠٢ .

اللسان - آفاته : ٣٠١ . حفظه : ٣٠٠ .

لا حصر لحقوقه : ٢٨٥ .

لقاء الله تعالى - المراد منه : ٥٤ ، ٢٣٩ .

بمعنى لقاء أوليائه من الأنبياء والأئمّة

ﷺ : ٢٤٠ . كثرة ما ورد فيه من

النصوص، لقاءه ليس من قبيل

لقاء الممكنات، ورؤيته ليس بالعين :

٢٦٥ . وروده في القرآن المجيد : ٣٤ .

اللوح المحفوظ : ٢٥١ .

لوح مرقد الشيخ الملكي قده : ٢٨ .

ليلة القدر : ٦٢ .

﴿ م ﴾

المؤلف - بعض نظراته الفقهيّة : ٣٠ .

رسالته إلى العلامة الغروي : ٧٦ .

سلوكه العلميّة : ٣٥ . لوح مرقده :

٢٨ . كتمانها لبعض المطالب تقيّة ممن

لا يتحملها : ٣٧ . المبشرات التي رآها

قدس سره : ٢٩٤ .

المؤمن : ٢٤٢ . اتصال روحه بروح الله :

٢٥٥ . توصيفه : ٢٩٩ .

ماء الكوثر : ٢٦١ .

المادّة - في ذاتها بالقوّة وبما لها من عالم

النورتقبل الصور النوريّة : ٣٥٠ .

- الملاقاة - معناه : ٢٣٨ .
- المَلِكُ : ٢٤٢ .
- ملك - ينادي في شهر رجب : ٣٠٨ .
- يوقظ النائمين كل ليلة : ٣٠٦ .
- الممكن - اشتراكه في بعض الصفات مع الله تعالى وانفراده في بعضها : ٣٧٠ .
- صفاته نوعان لازم جهة وجوده ولازم جهة نفسه وماهيته : ٣٧١ . لا يوجد إلا من علّة : ٣٥٤ . ملاقاته مع الله الوصول : ٢٣٨ .
- المُتَيْتُ : ٢٤٢ .
- من عرف نفسه فقد عرف ربّه - معناه : ٢٥٠ .
- المناجاة الخمسة عشر : ٢٥٨ .
- المنشئُ : ٢٤٢ .
- المُهَيِّمُنُ : ٢٤٢ .
- الموت - الغفلة عنه : ٣٤٤ . الفكر فيه دواء مؤثّر لإحراق حبّ الدنيا : ٣٤٢ .
- الندم عنده وبعده : ٢٧١ . شدة نزع الروح : ٣٤٦ . شدته : ٣٤٣ . كيفية التفكير فيه : ٣٤٣ . للأولياء أوّل راحة وسرورٍ وبهجة : ٣٤٧ . شوق المحبّين لله إليه : ٣٤٧ .
- الموجودات الخارجيّة - حكمها مع الاعتقاد بوحدة الوجود : ٣٦١ .
- ﴿ ن ﴾
- النبي ﷺ وجه الله والاسم الأعظم : ٢٤٠ .
- المريد = السالك : ٣٤٢ .
- المشاركة بعد التوبة : ٢٩١ .
- المُصَوَّرُ : ٢٤٢ .
- المعارف قد تنكشف في الرؤيا للسالكين : ٢٩٤ .
- المعجزات سبيل وقوعها : ٦٨ ، ٢٦٧ .
- المعرفة - إذا فنى كلّ العوالم الثلاثة : ٧٩ . أصلٌ وفرعُ الإيمان : ٢٥٤ .
- معرفة النفس : ٤٧ . ارتباطها بمعرفة الربّ : ٦٣ . الفكر فيها للمتوسطين في السلوك : ٣٤٨ . بها يرى الإنسان حقيقة نفسه وروحه : ٢٥٣ . طريق الوصول إلى الحقيقة : ٢٤٩ . لها ثمرة عالية : ٥١ . هي الطريق إلى معرفة الرب : ٢٥٠ .
- المعرفة تورث اليقين : ٢٦٠ .
- معرفة صفات الله غير ممكنة لأحد من المخلوقين : ٣٥٧ .
- المعلوم - بالذات : ٣٦٧ . بالفعل : ٤٧ ، ٣٦٧ .
- المعلومات ليست موجودة إلا بالعلم وماهيّاتها غير العلم : ٣٦٤ .
- مقام - التوكّل : ٥٠ ، ٣٥٣ . الرضا : ٣٥٢ . الوحدة : ٥١ ، ٣٥٣ .
- المُقْتَدِرُ : ٢٤٢ .
- ملائكة الغلاظ والشداد : ٢٨٧ .
- الملائكة - نداؤهم للتائب : ٢٨٤ .

وجه الله : ٢٤١ . إطلاقه على الأئمة
والأنبياء ﷺ : ٢٤٠ .

الوجود - الحقيقي الخارجي شيءٌ أحديٌّ
المعنى لا يتصور له شريكٌ : ٣٥٩ .
الحقيقي مختصٌ بالواجب تعالى : ٤١ .
الحقيقي واحد وهو العلم : ٣٦٤ .
الربطي : ٣٦١ .

الوجود - المنبسط شأنٌ من شؤون الوجود
الحقيقي : ٣٥٩ . المنبسط من شؤون
الوجود الحقيقي وتجلُّ من تجلياته :
٣٦١ . فيه عن غيره تعالى : ٣٥٤ .
الحقَّة للوجود : ٣٨ .

وحدة الوجود : ٤١ ، ٣٥٤ . غير الاتحاد :
٣٥٩ .
وعاظ السوء : ٦٩ .
الولاية : ٤٥ .

﴿ ي ﴾

اليأس من رحمة الله أسوء الذنوب : ٢٧٩ .
يجيئ ﷻ - بكاؤه وعبادته : ٣٢٢ .
اليقين - إذا استيقن العبدُ لايبالي كيف
أصبح، بعسرٍ أم يسرٍ : ٢٦٠ .

الندم عما أسرف الإنسان - أثره : ٢٧١ .
النظر خطراتها : ٢٨٥ .

النظر إلى الله - وروده في القرآن المجيد :
٢٣٤ .

النفس - تتجلَّى بلا مادَّة وصورة : ٣٤٨ .
تزكيتها وسيلة الوصول إلى المعارف :
٢٤٨ . معلومة الوجود مجهولة

الكيفية : ٢٥٠ . من المجرَّدات : ٢٥٣ .
النفوس الضعيفة إذا انكشفت لها أنوار
بعض العوالم العالية يتخيَّله نور
الواجب تعالى : ٣٦١ .
نفي الصور الخياليَّة : ٣٦٨ .

النوم - أخوالموت : ٢٩٢ . أدبه : ٣٠٢ .
انكشاف بعض المعارف فيه : ٢٩٣ .
تقليله للسالك مقدار ساعة : ٣٠٣ .
مهمَّات الأعمال قبله : ٢٩٢ .

﴿ ه ﴾

هو - إشارة إلى مرتبة غيب الغيوب : ٧٥ .
الهوى يوصل متابعتة إلى الهاوية : ٣٥٣ .

﴿ و ﴾

الوارث : ٢٤٢ .

فهرس الكتب

- أثولوجيا : ٢٦٧ .
- الإجازة الكبيرة المرعشية : ١١ ، ١٥ .
- الاحتجاج : ٣٣٩ ، ٣٠٠ .
- إحياء علوم الدين : ٣١٢ ، ٣١٥ ، ٣٤٣ .
- الاختصاص : ٢٤١ ، ٢٥٥ ، ٣٤٦ .
- إرشاد القلوب : ١٦٩ ، ١٩١ ، ٢٤٠ ، ٢٦٧ .
- ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣١٧ .
- ٣٥٣ .
- أسرار الصلاة : ١٠ ، ١١ ، ١٣ ، ٢٤ ، ٢٩ .
- ٣٥ ، ٣٨ ، ٤٢ ، ٤٨ ، ٥٢ ، ٥٩ ، ٦٠ .
- ٦٥ ، ٦٨ ، ٦٩ ، ٧٠ ، ٧٤ ، ٧٥ ، ٧٨ .
- ٨٠ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٢٧١ ، ٢٩٤ ، ٣٠٤ .
- ٣٣٣ ، ٣٤٧ .
- الاسلام والإنسان المعاصر : ٣٦٨ .
- الإشارات والتنبيهات : ٢٥٤ .
- أصول الكافي : ٥١ ، ٧٢ ، ٩٧ ، ١٠٠ ، ١٠٨ ، ١٠٨ ، ١٥٤ ، ١٥٥ ، ١٦٦ ، ٢٤٨ ، ٢٤٥ ، ٢٤٣ ، ٢٤٢ ، ٢٤٠ ، ٢٣٩ ، ٢٤٩ ، ٢٥٤ ، ٢٥٥ ، ٢٦٧ ، ٢٩٣ ، ٢٩٦ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠٢ ، ٣٠٤ ، ٣٠٦ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ، ٣١٧ ، ٣١٩ ، ٣٢٠ ، ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٦ ، ٣٢٨ ، ٣٧٠ .
- أعلام الدين : ٣٠٦ .
- إقبال الأعمال : ٦٧ ، ١١٢ ، ١١٦ ، ١٣٧ ، ١٤٠ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٤٧ ، ٢٥٧ ، ٢٥٨ .
- ٢٥٩ ، ٢٦٠ ، ٢٦٣ ، ٢٨٣ ، ٢٨٦ ، ٣٠٨ .
- أعالي الشريف المرتضى : ٢٤٩ ، ٢٥٣ .
- أعالي الشيخ المفيد : ٣١٧ ، ٣١٩ .
- أعالي الصدوق : ١٢٦ ، ١٧٥ ، ١٨٠ ، ١٨٤ ، ٢٧٤ ، ٢٧٥ ، ٣٠٤ ، ٣١٣ ، ٣١٧ .
- ٣٢٢ ، ٣٢٧ ، ٣٢٩ ، ٣٣١ .
- أعالي الطوسي : ١٠١ ، ١٨١ ، ٢٩٧ ، ٣٠٠ ، ٣٠٦ ، ٣١٧ ، ٣٢٨ ، ٣٣٠ .
- الأنوار : ٢٦٣ .
- الباب المفتوح إلى ما قيل في النفس والروح : ٢٥٠ .
- بجار الأنوار : ١٧٥ ، ٢٣٧ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٤١ ، ٢٤٢ ، ٢٤٩ ، ٢٥٠ ، ٢٥٥ ، ٢٥٨ ، ٢٦٠ ، ٢٦٣ ، ٢٦٥ ، ٢٦٧ ، ٢٦٩ ، ٢٧٧ ، ٢٧٨ ، ٢٧٩ ، ٢٨٢ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠٤ ، ٣٠٥ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣١٣ ، ٣١٤ ، ٣١٧ ، ٣١٩ ، ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٢٩ ، ٣٣١ ، ٣٤٣ ، ٣٤٥ ، ٣٤٦ ، ٣٥٥ ، ٣٦٤ ، ٣٦٨ ، ٣٧٠ .

- البلد الأمين : ١٨٤ ، ٢٤١ ، ٢٥٨ ، ٣٣١ ، جمال الأسبوع : ٢٥٨ .
 ٢٩٣ .
 تأويل مختلف الحديث : ٣٢٢ .
 التبيان = تفسير التبيان .
 تحف العقول : ٣١٧ .
 تعليقات على الغاية القصوى : ٣٠ ، ٣٥ .
 تفسير التبيان : ١٨٢ ، ٢٣٧ ، ٢٨٦ .
 تفسير الثعلبي : ٣٦٨ .
 تفسير الصافي : ١٢٦ ، ٢٥٢ ، ٢٧٤ ، ٢٧٥ .
 تفسير العياشي : ٢٤١ .
 تفسير الفخر الرازي : ٣١٣ .
 تفسير القرطبي : ٢٨٦ .
 التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري (عليه السلام) :
 ٢٦٣ .
 تفسير الميزان : ١٦ ، ٢٥٠ .
 تنبيه الملة : ١٩ .
 التهذيب : ١١٦ ، ٢٦٣ ، ٣٠٦ ، ٣٢٠ .
 التوحيد : ٣٩ ، ٥١ ، ٥٩ ، ٩٧ ، ١٠٨ ، رسالة السير والسلوك لبحر العلوم : ٢٠ .
 ٢١١ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤٢ ، ٢٤٩ ، الرسالة القشيرية : ٣١٢ .
 ٢٥٥ ، ٣٠٥ ، ٣٥٥ ، ٣٧٠ ، ٣٧١ .
 ثواب الأعمال : ١٨١ ، ١٨٢ ، ١٨٤ ، رياض المسائل : ١٦ .
 ٢٩٢ ، ٢٩٣ ، ٣٢١ ، ٣٢٨ ، ٣٢٩ ، ٣٣١ ، ربحانة الأدب : ١٠ .
 ٢٨٢ ، ٣٠١ ، ٣١٦ .
 جامع الأسرار : ٢٥١ .
 جامع الدرر : ٢٤ .
 جامع السعادات : ٣٣٩ .
 الجعفریات : ٣٢١ .
 ٣٢٠ ، ٣١٩ ، ٣١٣ ، الزهد : ٣٢٠ .
 ستارگان آسمان : ١٣ ، ١٤ .
 سفينة الصادقين : ٢٠ .
 السير والسلوك (لقاء الله) : ١٠ .
 شرح أصول الكافي : ٣١٧ .

- الغايات : ١٨٣ ، ٣٣٠ .
- الغاية القصوى : ٢٥ ، ٣٠ .
- غرر الفوائد ودرر القلائد : ٢٥٣ .
- الغرر والدرر : ١٠٧ ، ٢٥٣ .
- غرر الحكم ودرر الكلم : ٢٥٠ ، ٢٥٣ .
- الفتوحات المكيّة : ٢٦٧ ، ٣١٣ .
- الفضائل لشاذان القمي : ٣٤٥ .
- فلاح السائل : ١١٨ ، ٢٥٨ ، ٢٦٥ ، ٢٩٢ ، ٢٩٣ .
- قرب الإسناد : ٣٠٠ .
- قوت القلوب : ٢٥١ .
- الكافي = أصول الكافي .
- الكبرى الأخر : ٢٦ .
- كتاب النبوة : ٣٤ .
- كتاب الأنوار : ١١٦ .
- كفاية الأصول : ١٦ .
- كنز العمال : ٣٠٥ ، ٣١٥ .
- كنجيه دانشمندان : ١٤ .
- لقاء الله تعالى : ٣ ، ١٤ ، ٢٤ ، ٢٩ ، ٣٢ ، ٣٦ ، ٤٢ ، ٤٦ ، ٤٧ ، ٤٨ ، ٥١ ، ٧٦ ، ٨٣ .
- المبدء والمعاد : ٣٥١ .
- مجلة الحوزة : ١٦ ، ٨٢ .
- مجلة نورعلم : ٣٣ .
- المجلي : ٢٥٢ .
- مجمع البيان : ١٨٢ ، ٢٣٧ ، ٢٣٨ ، ٢٨٦ ، ٢٩٣ ، ٣٢٩ ، ٣٦٨ .
- مجموعة الشهيد : ٢٦٣ ، ٣٤٢ .
- شرح الأسماء الحسنی : ٢٤٧ .
- شرح الإشارات : ٢٥٥ .
- شرح العرشية : ٢٣٧ .
- شرح المقاصد : ٢٩٩ .
- شرح الهداية للاصدرا : ١٣ .
- شرح النكاح من كتاب المفاتيح : ٣٢ .
- شرح نهج البلاغة : ٢٥٠ ، ٣١٣ .
- الشواهد الربويّة : ٢٦٧ .
- شيخ مناجاتيان : ٩ ، ١٥ ، ١٦ ، ٣٤ ، ٣٧ .
- صحيح البخاري : ٢٨٢ ، ٣٥٥ .
- صحيح مسلم : ٢٦٩ ، ٣١٢ ، ٣٥٥ .
- صحيفة إدريس النبي : ٢٥٠ .
- الصحيفة السجادية (عليه السلام) : ١٤٠ ، ٢٧٣ ، ٣١٤ .
- الصحيفة العلوية (عليه السلام) : ١١٨ ، ٢٦٥ .
- الصراط المستقيم : ٢٥٣ .
- طبيب دلها : ٩ .
- عدّة الداعي : ١٧٠ ، ٢٦٦ ، ٣٠٢ ، ٣٠٤ ، ٣١٧ ، ٣١٩ ، ٣٢٠ ، ٣٢١ ، ٣٢٢ .
- عرائس البيان للثعلبي : ٢٧٧ .
- العروة الوثقى : ٣٠ .
- علل الشرايع : ١٨١ ، ٢٥٦ ، ٢٥٩ ، ٢٨٢ ، ٣٠٧ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٣٠ ، ٣٤٣ .
- عوالي اللآلي : ٢٥٠ ، ٢٦٣ ، ٢٦٩ .
- عين اليقين : ٢٤٧ .
- عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ١٨٣ ، ٢٨٦ ، ٣٣٠ ، ٣٠٧ .

- مصباح الشريعة : ٣١ ، ١٠٥ ، ١٠٨ ، ١٠٩ ،
 ١٢٣ ، ١٦٧ ، ٢٤٩ ، ٢٥٠ ، ٢٥٤ ، ٢٥٥ ،
 ٢٧١ ، ٣١٤ ، ٣٣٥ .
- مصباح المتهجد : ٢٣٨ ، ٢٤١ ، ٢٥٨ ،
 ٣٤٩ ، ٣٥٥ .
- المصباح للكفعمي : ٢٩٢ ، ٢٩٣ .
- معاني الأخبار : ١٨٠ ، ٢٣٨ ، ٣٢٧ ، ٣٤٣ .
- مفاتيح الجنان : ١٥٤ .
- مفاتيح الشرايع : ١٦ ، ٣٠ ، ٣٦ .
- مقامات عرفا : ١٠٧ .
- المقنعة : ٣٣١ .
- من لا يحضره الفقيه : ٢٣٨ ، ٢٦٣ ، ٢٧٩ ،
 ٣٠٤ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣١٧ ،
 ٣١٩ ، ٣٢١ ، ٣٢٧ ، ٣٢٩ ، ٣٣١ ، ٣٣٩ ،
 ٣٤٢ ، ١١٦ .
- مناقب ابن شهر آشوب : ٢٩٨ .
- مهج الدعوات : ٢٦٥ .
- نقاء البشر : ١٠ ، ١٢ ، ١٤ .
- نهج البلاغة : ١٣ ، ٣٥ ، ٢٣٩ ، ٢٤٨ ،
 ٢٥٠ ، ٢٧١ ، ٣٤٧ ، ٣٧٠ .
- نهج الحق : ٢٦٩ .
- نور البراهين : ٢٥٠ .
- الوافي : ١١٣ ، ٢٤٠ ، ٢٦٠ ، ٢٦٤ .
- وسائل الشيعة : ٢٦٣ ، ٢٧١ ، ٣٠٠ ، ٣١٧ ،
 ٣٢٢ ، ٣٢٧ - ٣٣١ ، ٣٤٩ .
- مجموعة مقالات مؤتمر الآخند ملاعلي
 المعصومي الهمداني : ١٦ .
- مجموعة ورام : ٣٣١ .
- مجموعة شهيد : ١١٦ .
- الحاسن : ١٨٢ ، ٣٠٣ ، ٣٠٦ ، ٣٢٠ ، ٣٢٨ ،
 ٣٢٩ ، ٣٣٠ ، ٣٥٥ .
- المختصر : ٢٤١ .
- المراقبات : ٨ ، ١١ ، ٢٤ ، ٢٩ ، ٣٧ ، ٣٨ ،
 ٤٢ ، ٤٤ ، ٥٣ ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٦٢ ،
 ٦٣ ، ٦٤ ، ٦٥ ، ٦٦ ، ٧٣ ، ٨٠ ، ٨٣ .
- مستدرك الوسائل : ٢٦٣ ، ٢٦٧ ، ٣٠٢ ،
 ٣٠٤ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣١٧ ،
 ٣١٩ ، ٣٢١ ، ٣٢٧ ، ٣٢٩ ، ٣٣١ ، ٣٣٩ ،
 ٣٤٢ ، ١١٦ .
- المستدرك على الصحيحين : ٢٨٧ .
- مستدركات أعيان الشيعة : ١٣ ، ١٤ .
- المستطرف : ٣١٢ ، ٣٦٤ .
- مسكن الفؤاد : ٣٠٧ .
- المسلسلات في الإجازات : ١١ .
- المسند : ٣٠٦ .
- مشكاة الأنوار : ١٨٢ ، ٣٢٩ .
- مصادقة الإخوان : ٢٥٥ .
- مصباح الزائر : ٢٥٨ ، ٢٩٩ .

فهرس المحتوى

مقدمى فارسى:

- ٣ كوتاه سخنى با خواننده
- ٥ نویسنده
- ٦ خاطره اى از كسى كه مؤلف را در تبریز دیده است
- ٦ مؤلف در قم
- ٦ خاطره اى از كسى كه مؤلف را در قم دیده است
- ٨ تالیفات
- ٩ تاثیر سخنان مؤلف

تهدیم:

- ١٠ المؤلف - ثناء مترجمیه علیه
- ١٤ تلامذته
- ١٧ ما حكي من سيرة الشيخ عمن رآه من العلماء والمؤمنين
- ١٧ ١- في تبریز
- ١٧ ٢- أثر مواعظ المرحوم الملكي
- ١٨ ٣- الشيخ الملكي وأستاذه قدس سرهما
- ١٩ ٤- وصية أستاذه له
- ١٩ ٥- الشيخ الملكي وآية الله النائيني - قدس سرهما
- ٢٠ ٧- عقرب مات بقول من توّسل إلى الشيخ

- ٨ - قضاء حاجة من توسّل إلى قره قده ٢٠
- ٩ - تنبه الشيخ لمن دعا له في صلاته ليلا ٢١
- ١٠ - مجلس عيد الغدير وموت حفيده الذي وقع في الماء ٢١
- ١١ - حكاية تلميذ له لأوّل ملاقاته معه ٢١
- ١٢ - تنبّه الشيخ لعدم عمل تلميذه ما أوصاه له ٢٢
- ١٣ - رؤية تلميذ الشيخ له في المنام ومكالمته معه ٢٢
- ١٤ - تصرف الشيخ في أحد تلامذته وما رآه لذلك ٢٣
- ١٥ - تنبّه الشيخ لمكان دفن ابنه قبل موته ٢٤
- ١٦ - غضب الشيخ للمغتاب وقوله له «أتعبتني أربعين يوما» ٢٤
- ماكتبه بعض تلامذة الشيخ الملكي حول سيرته العمليّة ٢٤
- ولادة الشيخ الملكي ووفاته ومحل مرقد الشريف - قدّس سرّه ٢٧
- مما ذكر المؤلف من أحواله وأسرته ٢٩
- مؤلّفاته ٢٩
- ١ - لقاء الله ٢٩
- ٢ - أسرار الصلاة ٢٩
- ٣ - المراقبات في أعمال السنة ٢٩
- ٤ - تعليقات على كتاب الغاية القصوى في ترجمة العروة الوثقى .. ٢٩
- ذكر بعض أنظار المؤلف الفقهيّة ٣٠
- شرائط المقلّد ٣٠
- جواز تقليد الميت ٣٠
- نجاسة أهل الكتاب محلّ تأمّل ٣٠
- الأحوط بل الأقوى في الجسمّة النجاسة ٣٠
- لا حجّة بالشهرة، ويجب العمل بالرواية ٣٠
- الآداب الواردة لدخول المسجد ٣٠

- ٣١ جواز الشهادة الثالثة في الأذان
- ٣١ إتيان المسجد
- ٣١ المتّقون ذودرجات
- ٣١ الدعاء بغير العربيّة في القنوت ولو كان شعراً
- ٣٢ ٥- كتاب في الفقه
- ٣٣ ٦- كتاب في علم الأصول
- ٣٣ ٧- كتاب كتبه ثم محاه
- ٣٥ سلوك المؤلف العلميّة
- ٣٧ السلوك العلمي في تأليفاته الثلاثة
- ٣٨ الوحدة الحقّة للوجود
- ٤٢ كيف حصل الكثرة في العالم
- ٤٢ كلُّ ممكن له ماهيّة ووجود
- ٤٣ أين محلُّ الإنسان وسائر الخلق في هذا المجال
- ٤٥ معرفة الإنسان بالخارج ومسألة اتّحاد العاقل والمعقول
- ٤٨ الإنسان في قوسي الصعود والنزول
- ٥٠ بدء الإنسان ومسيره وعاقبته
- ٥٣ العلم يهتف بالعمل
- ٥٥ نماذج من المطالب النفيسة التي أشار إليها ضمن كتبه الثلاثة
- ٥٥ الأدعية الماثورة منابع المعارف التوحيدية وبيان عظم شأنها
- ٥٦ الفناء في الله
- ٥٦ مراتب حقيقة القرآن
- ٥٧ موانع فهم القرآن
- ٥٨ آثار التدبُّر في القرآن
- ٥٩ أمثلة من التدبُّر في المسائل واستخراج اللطائف

- ٦٠ آثار العمل بما ورد في الكتاب والسنة والتدبر فيها
- ٦١ سرُّ فضل الفكر على الذكر
- ٦١ الانكشافات العلميَّة لبعض الصلحاء في الرؤيا
- ٦١ شأن المناجاة مع الله تعالى
- ٦٢ تحقيق في أمر ليلة القدر وتوضيح عالم المثال
- ٦٣ عدم الاحتياج إلى التأويل في المعارف
- ٦٤ جنة آدم كان عالم المثال وحكمة هبوطه منها
- ٦٤ الوصول إلى العالم الباقي بواسطة هذا العالم الفاني
- ٦٥ إهمال الناس حقائق الأعمال واكتفائهم بصورها
- ٦٦ لزوم الجمع بين الاهتمام بالصورة والمعنى
- ٦٨ التوجيه العقلي وذكر حكم التشريعات
- ٦٩ وعاظ السوء وعظم خطرهم على العوام المتديِّنين
- ٦٩ سرُّ فضل الفكر على الذكر
- ٧٠ متى يكون تحصيل العلم أفضل من العبادة
- ٧٢ أثر صلاة الليل والتضرُّع إلى الله في التوفيق لتحصيل العلم
- ٧٣ سيرته - قدس سره - في الكتابة
- ٧٤ المؤلف في مجال تفسير القرآن
- ٧٦ بيان الطريق لعامة السالكين
- ٨٣ تحقيق الكتاب
- ٨٥ صورة الصفحة الأولى من نسخة الأصل
- ٨٥ صورة الصفحة الآخر من نسخة الأصل



فهرست عنوان های متن کتاب

بخش فارسی

- ۸۸ برداشت‌ها در معنی لقاء الله تعالی در قرآن و احادیث
- ۹۰ نظر علمای شیعه در باره آیات لقاء الله تعالی
- ۹۳ بررسی سخنان گفته شده در تفسیر «لقاء الله تعالی»
- ۱۰۵ انسان نمونه‌ی عالم بزرگ است
- ۱۰۶ عاقبت کار انسان
- ۱۱۶ شهید درجات او
- ۱۲۲ غفلت تا کی؟!
- ۱۲۳ تصمیم و آغاز بازگشت
- ۱۲۳ توبه و مراتب آن
- ۱۲۵ دست آورد توبه
- ۱۲۶ حکایت توبه کردن جوان کفن دزد
- ۱۳۱ توبه‌ی حضرت داود علیه السلام
- ۱۳۲ زمینه سازی برای توبه
- ۱۳۳ تلاش شیطان برای جلوگیری از توبه
- ۱۳۶ رحمت بی‌کران الهی
- ۱۳۷ کیفیت عمل توبه که از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده است
- ۱۳۸ تهیه‌ی جدول مراقبت
- ۱۴۱ مناجات مؤلف
- ۱۴۳ بازگشت به کیفیت توبه

- توبه‌ی قوم یونس ۱۴۴
- توبه‌های واقعی ۱۴۵
- علامت گریه‌های راستین ۱۴۵
- مشارطه، مراقبه و محاسبه ۱۴۶
- سالک در وقت خواب ۱۴۶
- عنايات الهی در خواب ۱۴۸
- کشف معارف در عالم خواب ۱۴۸
- خواب‌های بشارت‌آمیز مؤلف ۱۴۸
- بعد از بیدار شدن از خواب شبانه ۱۴۹
- توجه به سوی الله تعالى و منع از توجه به سوی دنیا ۱۵۰
- توکل بر خداوند تعالى ۱۵۱
- اهمیت حفظ زبان ۱۵۴
- آداب خورد و خواب ۱۵۵
- آثار و فضایل نماز شب و شب زنده‌داری ۱۵۷
- درجه‌ی زشتی بی اعتنائی به خداوند متعال ۱۶۴
- تفکر در دوستی الله تعالى ۱۶۸
- ثواب گریه از ترس خداوند تعالى ۱۶۸
- گریه‌ی یحیی فرزند زکریا ۱۷۵
- بازگشت به سخن با خواننده ۱۷۸
- ثواب نماز شب و تهجد شبانه ۱۷۹
- تأملی در نتایج آنچه گفته شد ۱۸۶
- تقصیر در مراعات ادب حضور پیش الله تعالى ۱۸۶
- مناجات و عذر تقصیر ۱۹۰
- بازگشت به سخن با خواننده ۱۹۳

۴۳۹	فهرس المحتوی
۱۹۴	چاره‌ی کار چیست
۱۹۷	تفکّر سالک در مرگ و سختی آن
۲۰۰	سختی جان دادن
۲۰۲	شناخت نفس برای کسانی که در میان راه هستند فایده بخش است
۲۰۳	انسان دارای سه عالم است
۲۰۸	منازل سیر انسان
۲۱۱	وجود حقیقی فقط از آن خدا است
۲۱۵	وحدت غیر از اتحاد است
۲۱۹	تکفیر بالوازم عقاید شایسته نیست
۲۲۱	دیدن عالم مثال
۲۲۳	کیفیت ایجاد عوالم مختلف
۲۲۳	عالم رؤیا و عالم مثال
۲۲۴	تطابق میان دیدن انسان و آنچه در خارج است
۲۲۶	اتحاد عاقل و معقول
۲۲۷	شناخت نفس و کیفیت رسیدن به آن
۲۲۸	آیا کلمه‌ی وجود را می توان بر خداوند تعالی اطلاق کرد
۲۲۹	تحقیق معنی تزیه خداوند متعال از صفات ممکنات

* * *

* *

*

فهرس العناوون

فئ القسم العربئ

- ٢٣٤ أقوال العلماء فئ معنئ لقاء الله تعالى الواردة فئ القرآن والحديث
- ٢٣٤ الآيات الئى فذكر ففها «لقاء الله تعالى» أو النظر إله فئ الكئاب المئفد .
- ٢٣٦ القول الثائى الجمع بفن الأخبار
- ٢٣٧ نقء الأقوال فئ ففسفر لقاء الله تعالى
- ٢٥١ الإنسان مئال العالم الكبفر
- ٢٥٢ مآل أمر الإنسان
- ٢٧٠ إله مئى الغفلة !
- ٢٧١ بدء الرجوع
- ٢٧١ التوبة ومراتبها
- ٢٧٤ توبة بهلول النبأس
- ٢٧٧ توبة النبئ داوء عليه السلام
- ٢٧٨ ما فلزم الثائب من الأحوال
- ٢٧٩ منع الشفطان مرفء التوبة منها وكففة دفعه
- ٢٨٠ قبول التوبة حتى مئن قتل سبعفن نبفأ
- ٢٨٢ رحمة الله تعالى لانفءاء لها
- ٢٨٣ كفةة عمل التوبة المروةة عن رسول الله صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ٢٨٤ ما فنبغف لمرفء التوبة من المقءمات
- ٢٨٧ مناجاة المؤلف

٤٤١	فهرس المحتوى
٢٨٨	عود إلى كيفة التوبة
٢٨٩	توبة قوم يونس
٢٩٠	أحوال بعض التائبين
٢٩٠	علامات البكاء الحقيقفة
٢٩١	ما يلزم السالك بعد التوبة
٢٩١	نوم السالك
٢٩٣	انكشاف بعض المعارف للسالك في نومه
٢٩٤	المبشرات التى رآها المؤلف قدس سره
٢٩٥	السالك بعد انتباهه من النوم
٢٩٦	توجيه الهمة إلى الله تعالى ومنعها عن التوجه إلى الدنيا
٢٩٧	التوكل على الله تعالى
٣٠٠	أهمية حفظ اللسان
٣٠٢	أدب الأكل والنوم
٣٠٤	التهجد وقيام الليل
٣١٢	عظم قبح الجفاء مع الله تعالى
٣١٥	التفكر في حب الله تعالى
٣١٦	ثواب البكاء من خشية الله تعالى
٣٢٣	بكاء يحيى بن زكريا
٣٢٦	عود إلى مخاطبة القارئ
٣٢٧	فضل صلاة الليل والتهجد
٣٣٤	تأمل في نتائج ما مضى
٣٣٤	التقصير في أدب الحضور بين يدي الله تعالى
٣٣٧	مناجاة واعتذار
٣٤٠	رجوع إلى مخاطبة القارئ

- ٣٤١ كيف العلاج
- ٣٤٤ تفكّر السالك في الموت
- ٣٤٤ تفكّر السالك في شدّة الموت وعسره
- ٣٤٧ روايات في شدّة نزع الروح
- ٣٤٩ ما ينفع المتوسّطين هو الفكر في معرفة النفس
- ٣٤٩ عوالم الإنسان ثلاثة
- ٣٥٠ المنغمرون في عالم الطبيعة
- ٣٥٣ منازل سير الإنسان
- ٣٥٥ لوجود حقيقة إلا الله تعالى
- ٣٦٠ الوحدة غير الاتحاد
- ٣٦٢ لا يجوز التكفير بلوازم العقائد
- ٣٦٤ رؤية عالم المثال
- ٣٦٥ كيف وجد العوالم المختلفة
- ٣٦٦ عالم الرؤيا والمثال
- ٣٦٧ التطابق بين الرؤية والمرئي في الخارج
- ٣٦٨ اتحاد العاقل والمعقول
- ٣٦٩ معرفة النفس وكيفية الوصول إليها
- ٣٧٠ هل يمكن إطلاق الوجود على الله تعالى
- ٣٧٠ تحقيق معنى تزيهه تعالى عن صفات الممكنات
- ٣٧٣ الفهارس



ت = تحقيق

فهرس المراجع

الأهالي محمد بن بابويه الصدوق ت : مؤسسة البعثة قم ١٤١٧ ق	أصول الكافي محمد بن يعقوب الكليني ت : علي أكبر الغفاري مكتبة الصدوق طهران ١٣٨١ ق	أتولوجيا فلوطين ت : عبدالرحمان بدوي منشورات بيدار قم ١٤١٣ ق
الأهالي محمد بن الحسن الطوسي ت : مؤسسة البعثة قم ١٤١٤ ق	أعلام الدين حسن بن أبي الحسن الدليمي مؤسسة آل البيت قم ١٤١٤ ق	الاحتجاج أحمد بن علي الطبرسي ت : هادي به - بهادري منشورات أسوه قم ١٤١٣ ق
أهالي الشريف المرتضى: الشريف المرتضى ت : محمد ابوالفضل إبراهيم دار إحياء الكتب العربية القاهرة ١٣٧٣ ق	إرشاد القلوب حسن بن أبي الحسن الدليمي ت : السيد هاشم الميلاني منشورات أسوة قم ١٤١٧ ق	إحياء علوم الدين محمد الغزالي دارالهادي بيروت ١٤١٢ ق
الأهالي الشيخ المفيد ت : استاد ولي - غفاري جماعة المدرسين قم ١٤٠٣ ق	أسرار الصلاة الميرزا جواد الملكي التبريزي ت : محسن بيدارفر منشورات بيدار قم ١٤٢٣ ق	الاختصاص محمد بن محمد بن النعمان ت : علي أكبر الغفاري مكتبة الصدوق طهران ١٣٧٩ ق
بحار الأنوار محمد باقر المجلسي دارالكتب الإسلامية طهران ١٣٧٦ ق	إقبال الأعمال السيد ابن طاووس ت : محمد الحسيني اللواساني الطبعة الحجرية طهران ١٣٣٠ ق	الإشارات والتنبيهات ابن سينا المطبعة الحيدرية طهران ١٣٧٧ ق

ثواب الأعمال	تفسير العياشي	البلد الأمين
محمد بن بابويه الصدوق	محمد بن مسعود بن عياش	إبراهيم بن علي الكفعمي
ت: علي أكبر الغفاري	ت: هاشم الرسولي المحلاتي	مكتبة الصدوق طهران ١٣٨٣ ق
مكتبة الصدوق طهران ١٣٩١ ق	المطبعة العلمية قم ١٣٨٠ ق	
جامع الأخبار	تفسير القرطبي	تحف العقول
ت: مؤسسة آل البيت	محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي	ابن شعبة الخرائي
مؤسسة آل البيت قم ١٤١٤ ق	دارالكتب العلمية	ت: علي أكبر الغفاري
جامع الأسرار	بيروت ١٤١٧ ق	مكتبة الصدوق طهران ١٣٧٦ ق
السيد حيدر الأملي	التفسير المنسوب	تأويل مختلف الحديث
ت: عثمان إسماعيل يحيى	إلى الإمام العسكري (عليه السلام)	ابن قتيبة
انستيتو ايران وفرانسه	ت: مدرسة الإمام المهدي	دارالكتب العلمية بيروت
طهران ١٣٤٧ ش	قم ١٤٠٩ ق	تعليقات على الغاية القصوى
جامع الدرر	تفسير الميزان	الشيخ جواد الملكي التبريزي
السيد حسين الفاطمي	السيد محمد حسين الطباطبائي	مخطوط
قم	دارالكتب الإسلامية	تفسير التبيان
جامع السعادات	طهران ١٣٧٧ ق	الشيخ الطوسي
محمد مهدي التراقي	التهديب	ت: احمد حبيب قصير العاملي
ت: السيد محمد كلانتر	محمد بن الحسن الطوسي	مكتب الاعلام الإسلامي قم ١٤٠٩
دارالنعمان النجف	ت: حسن الخراسان	التفسير الصافي
الجعفرات	دارالكتب الإسلامية	الفيض الكاشاني
إسماعيل بن موسى بن جعفر (عليه السلام)	طهران ١٣٩٠ ق	مكتبة الأعلمي بيروت ١٣٩٩ ق
المطبوعة مع كتاب قرب الإسناد	التوحيد	تفسير التعلبي .
الطبعة القديمة	محمد بن بابويه الصدوق	التعلبي
جمال الأسبوع	ت: السيد هاشم الطهراني	ت: أبو محمد بن العاشر
السيد ابن طاووس	مكتبة الصدوق	دار إحياء التراث العربي
مؤسسة الأفاق ١٣٧١ ش	طهران ١٣٨٧ ق	بيروت ١٤٢٢ ق

رعاية الأدب	ديوان الأشعار	جوامع الجامع
المدرس التبريزي	المنسوبة إلى أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small>	أمين الدين الطبرسي
مكتبة خيام طهران الطبعة الثالثة	شرح كمال الدين الميدي	ت : أبو القاسم الكرجي
الزهد	ت : رحمانى - أشك شيرين	جامعة طهران طهران ١٣٧٧ ق
حسين بن سعيد الأهوازي	ميراث مكتوب طهران ١٣٧٩ ش	الجواهر السنوية
ت : غلامرضا عرفانيان	ديوان حافظ	الشيخ الحر العاملي
مكتبة حسينيان طهران ١٤٠٢ ق	الحافظ الشيرازي	مكتبة المفيد قم
	ت : قزويني - غني	حلية الأولياء
شرح أسماء الحسيني	مكتبة زوار طهران ١٣٢٠ ش	أبونعيم الإصبهاني
الهادي السبزواري	ديوان شمس تبريزي	دار الكتاب العربي
ت : نجفقلي حبيبي	مكتبة اميركبير طهران ١٣٦٣ ش	بيروت ١٣٨٧ ق
جامعة طهران طهران ١٣٧٥ ش		الخصال
	الذريعة إلى تصانيف الشيعة	محمد بن بابويه الصدوق
شرح أصول الكافي	الأغا بزرك الطهراني	ت : علي أكبر الغفاري
المولى صالح المازندراني	دار الأضواء بيروت	مكتبة الصدوق طهران ١٤٠٣ ق
ت ابوالحسن الشعراني		در آسمان معرفت
المكتبة الإسلامية	الرسالة القشيرية	حسن حسن زادة الأملي
طهران ١٣٨٢ ق	أبو القاسم القشيري	تنظيم محمد بديعي
	مكتبة بيدار قم ١٣٧٤ ق	نشرت شع ١٣٧٥ قم
شرح الإشارات	رسالة السير والسلوك	الدر المنثور
الخواجة نصير الدين الطوسي	السيد بجر العلوم	جلال الدين السيوطي
المطبعة الحيدرية طهران ١٣٧٧ ق	ت : السيد حسين الطهراني	دار الفكر بيروت ١٤٠٣ ق
	منشورات حكمت طهران	دعائم الإسلام
شرح العرشية	روضة الكافي:	القاضي النعمان المغربي
الشيخ أحمد الأحاساني	محمد بن يعقوب الكليني	ت : آصف بن علي اصغرفيضي
	ت - علي أكبر الغفاري	دار المعارف القاهرة ١٣٨٣ ق
شرح المقاصد	دار الكتب الإسلامية طهران	
السيد شريف الجرجاني		
ت : عبدالرحمان عميرة		
عالم الكتب بيروت ١٤٠٩ ق		

شرح الهداية صدرالدين محمد الشيرازي الطبعة الحجرية	الصراف المستقيم علي بن يونس العاملي ت- محمد باقر البهبودي المكتبة المرتضوية طهران ١٣٨٤ق	غرر الحكم ودرر الكلم الآمدي مكتبة الأعلمي بيروت ١٤٠٧ ق
شرح نهج البلاغة الماتن الشريف الرضي الشارح ابن أبي الحديد ت : محمدأبوالفضل ابراهيم دار إحياء الكتب العربية القاهرة ١٣٨٥ ق	عدة الداعي أحمد بن فهد الخلي ت : أحمد الموحدى القمي مكتبة الوجداني قم	الفوتوحات المكية محيي الدين ابن عربي دارصادر بيروت
الشواهد الربوبية صدرالدين محمد الشيرازي ت : سيد مصطفى محقق الداماد بنيادحکمت اسلامى صدرا ١٣٨٢ ش	علل الشرايع محمد بن بابويه الصدوق المكتبة الحيدرية النجف ١٣٨٥ق	الفضائل شاذان بن جبرئيل المكتبة الحيدرية نجف
صحيح البخاري محمدبن إسماعيل البخاري مصورة عن طبعة السلطان عبدالحميد دار إحياء التراث العربي بيروت	عوالي اللئالي العزيزية ابن أبي جمهور الأحسائي ت : مجتبي العراقي قم ١٤٠٥ ق	فلاح السائل السيد رضي الدين بن طاوس ت : غلام حسين المجيدي مؤسسة الإعلام الإسلامي قم ١٤١٩ ق
صحيح مسلم مسلم بن الحجاج النيسابوري ت : محمد فؤاد عبد الباقي دار إحياء الكتب العربية القاهرة ١٣٧٤ ق	عين اليقين الفيض الكاشاني الطبعة الحجرية المطبوعة مع كتاب علم اليقين لنفس المؤلف طهران ١٣٠٣ ق	قرب الإسناد عبد الله بن جعفر الحميري مؤسسة آل البيت قم ١٤١٣ ق
الصحيفة السجادية أدعية الإمام السجاد <small>عليه السلام</small>	عيون أخبار الرضا <small>عليه السلام</small> محمد بن بابويه الصدوق ت : مهدي اللاجوردي دارالكتب الإسلامية طهران ١٣٧٧ ق	قوت القلوب أبو طالب المكي المطبعة الميمية مصر ١٣٤٥ ق
	كتز العمال علي المتقي الهندي ت : بكرى حيايى وصفوة السقا مؤسسة الرسالة بيروت ١٣٩٩ ق	

المسند	المراقبات	المبدء والمعاد
أحمد بن حنبل	الميرزا جواد الملكي التبريزي	صدرالدين محمد الشيرازي
دارصادر بيروت ١٣٨٩ ق	ت- محسن بيدارفر	ت : محمد ذبيحي وجعفر شاه
	نشر بيدار قم	نظري
مشارك أنوار اليقين		بنيادحکمت اسلامى صدرأ
حافظ رجب البرسي	المستدرك على الصحيحين	١٣٨٢ ش
المكتبة الأعلمي بيروت	الحاكم النيسابوري	
	مصورة عن طبعة دائرة المعارف	المجلي
مصباح الشريعة	النظامية حيدر آباد	ابن أبي جمهور الأحساني
ت : حسن المصطفوي		الطبعة الحجرية
مركز نشر الكتاب طهران ١٣٧٩ ق	مستدرك الوسائل	طهران ١٣٢٩ ق
	حسين النوري	
مشكاة الأنوار	مؤسسة آل البيت قم ١٤١٥ ق	مجمع البيان
علي بن الحسن الطبرسي		فضل بن حسن الطبرسي
مؤسسة آل البيت قم ١٤٢٣ ق	مستدرکات أعيان الشيعة	ت : أبو الحسن الشعرائي
	حسن الأمين	المكتبة الإسلامية طهران ١٣٧٣ ق
مصادقة الإخوان	دارالتعارف بيروت ١٤١٨ ق	
الشيخ الصدوق	المستطرف	مجموعة مقالات مؤقتر الآخذ
	محمد بن أحمد الأبيشي	ملاعلي المعصومي الهمداني
السيد ابن طاووس	دار إحياء التراث العربي بيروت	انجمن آثار ومفاخر فرهنگي
مؤسسة آل البيت قم ١٤١٧ ق	مصورة عن طبعة القاهرة ١٣٧١ ق	تهران ١٣٨٠ ش
		المحاسن
مصباح المهجد	مسكن الفؤاد	أحمد بن محمد البرقي
محمد بن الحسن الطوسي	زين الدين الشهيد الثاني	ت : جلال الدين المحدث
ت : إسماعيل الأنصاري قم	مؤسسة آل البيت قم ١٤٠٧ ق	طهران ١٣٧٠ ق
معاني الأخبار		
الشيخ الصدوق	المسلسلات في الإجازات	المختصر
ت : علي أكبر الغفاري	شهاب الدين الحسيني المرعشي	حسن بن سليمان الحلبي
مكتبة الصدوق	تنظيم السيد محمود المرعشي	ت : السيد علي أشرف
طهران ١٣٧٩ ق	مكتبة المرعشي قم ١٤١٦ ق	الشريف الرضي قم ١٤٢٤ ق

نهج الحق العلامة الحلي ت : عين الله الحسيني الأرموي دارالهجرة قم ١٤١٤	مهج الدعوات السيد بن طاووس مؤسسة الأعلمي بيروت ١٤١٤ ق	المصباح (جنة الأمان الواقية) إبراهيم بن علي الكفعمي مكتبة اسماعيليان طهران ١٣٤٩
نورالبراهين السيد نعمة الله الموسوي الجزائري ت : السيد مهدي الرجائي جامعة المدرسين قم ١٤١٧ ق	الحجة البيضاء الفيض الكاشاني ت : علي أكبر الغفاري مكتبة الصدوق طهران ١٣٣٩ ش	المقتعة الشيخ المفيد جامعة المدرسين قم ١٤٠٥ ق
الوافي الفيض الكاشاني ت : ضياء الدين الحسيني مكتبة الإمام أميرالمؤمنين <small>عليه السلام</small> أصفهان ١٤٠٦ ق	نقباءالبشر(طبقات أعلام الشيعة) الشيخ الآغا بزرگ الطهراني دارالمرتضى مشهد ١٤٠٤ ق	من لا يحضره الفقيه محمد بن بابويه الصدوق ت : علي أكبر الغفاري مكتبة الصدوق طهران ١٣٩٢ ق
	نهج البلاغة الشريف الرضي جماعة المدرسين قم ١٤٢٢ ق	مناقب آل أبي طالب محمد بن علي بن شهر آشوب المطبعة العلمية قم